

در زمان قدرت و بزرگی کار ابوالفضل بلعمی بدان جای رسیده بود که رکنالدوله وی را هر سال دوهزار دینار بغدادی میفرستاد و محمد عوفی در جوامع الحکایات و لوام الروایات (۱) چنین آورده است :

«حکایت ، آورده اند که پیوسته میان آل بویه و سامانیان طریق تودد معمول بود و آل بویه خراج ری و مال آن بنزدیک آل سامان فرستادندی و در عهد نصر بن احمد آن قاعده مطروح گشت و هر دو جانب یکدیگر را رعایت میکردند و چون نوبت امارت بنوح ابن نصر رسید در عراق عضدالدوله فنا خسرو مکننتی قوی یافته بود و تمامت آل بویه در متابعت و مطاوعت او یکدل شده و رسمی بود که آل سامان هر سال مالی خطیر بمکه و مدینه فرستادندی، تا بمجاوران دادندی و بریشان قسمت کردند و آن کسیکه متقلد آن بودی بوقت مراجعت از عراق هدیهها و طرایف عراق بیاوردی . احمد خوارزمی گفت : در عهد نوح منصور مرا فرستادند بر آن مهم و عضدالدوله بهمدان مینشست . بخدمت او پیوستم . مرا تعظیم کرد و بنشانند و از امیر پرسید و از حال وزیر سؤال کرد و گفت : خواجه ابوالحسین عتبی چگونه است و کارها تمشیت چگونه میدهد ؟ من خدمت کردم و گفتم : بندگی عرضه داشت و گستاخی کرد و تذکره ای داشتم که در آنجا ابوالحسین عتبی مرا داده بود . پیش او نهادم . در آنجا نوشته بود که دو هزار جامه می بایست فرمود ، بتراز بغداد ، تا بنام امیر بنهندند : الملك منصور ولی النعم ابوالقاسم منصور بن نوح مولی امیر المؤمنین و پانصد بنام خواجه جلیل سید ابوالحسین بن عبدالله بن احمد و پانصد بنام خواجه جلیل ابوالعباس تاش و چون عضدالدوله آن نسخه را تأمل کرد آثار غضب در چهره او پدید آمد و آن کاغذ سوی من انداخت و گفت : پسر عتبی چرا عافیت نطلبی و حرمت خود نگاه ندارد و او را چه حد آن باشد که بر من تحکم کند و اقتراح نماید و مرا بآن میدارد که پیش از رسیدن تو بعراق بلب جیخون چند سوار فرستم ، تا خاک آن زمین را بسم مرا کب بهوا برند و صحن آسمان را از کثرت آن غبار همرنگ زمین گردانند . احمد میگوید : من متحیر شدم و از هیبت او کلمه ای نیارستم . از پیش خدمت او باز گشتم و در حال عضدالدوله صاحب عباد را بخواند که وزیر بود و حال تذکره امیر خراسان با وی بگفت . صاحب مردی عاقل و دانا بود ، گفت : سهل اقتراح نیست که امیر خراسان کرده است ، بهای آنچه وی خواسته است آن دوهزار دینار بغدادی می باشد که در نوبت نوح ابن نصر (۲) پدر خداوند رکنالدوله از جهة ابوالفضل بلعمی این مقدار می فرستاد و وی بکراهیت می ستد و اگر ایشان همان طلبیدندی که در آن عهد پنجاه هزار دینار کم نبایستی بنزدیک ایشان فرستادن . اما کنون ابوالحسین عتبی بجهة رواج کار خداوند بدان کودک باز نموده است که : من بجهة تو کاری می کنم و اگر این قدر بجهة خاصه خود اقتراح کردی باید فرستادی ، بجهة بزرگی آن خاندان . چون عضدالدوله این سخن از او بشنید ساکن

۱- باب چهاردهم از قسم اول

۲- پیدا است که درین جا نصر بن احمد باید باشد و نه نوح بن نصر ، زیرا که ابوالفضل

بلعمی زمان نوح بن نصر را در نیافته است .

شد . احمد خوارزمی میگوید که : روزی چند بر آمد . من عزم کردم که بطرف بغداد روان شوم وقافله را کوچ نزدیک آمد و جمعیتی آوردند و مرا بخدمت امیر عضدالدوله بردند . چون رسم خدمت بجا آوردم یاری نمود و مرا تبجیل فرمود و فرمود که : تذکره مالی که آورده ای فرموده شد تا جمله را پرداخته کنند ، چه کراهیت آن خاندان روا نداشتم و پیوسته میان جانبین طریق تودد مسلوك بوده است ، نخواستم که در عهد ما برافتد . چون من او را وداع کردم و از مکه مراجعت نمودم جمله پرداخته شده بود ، بمن تسلیم کردند . و این همه نتیجه اشارت وزیر ناصح مشفق بود ، چه اگر وزیر در هوا داری سخن نگفتی آتش حرب میان ایشان مشتعل شدی و جهان پرفتنه و شور گشتی . اما رأی وزیر مشفق آییست که آتش افروخته را فرو نشاند و نان اقبال از آن پخته شود .»

این حکایت دیگر که محمد عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات (۱) آورده است پیدا است مربوط بزمانیست که میانه ابوالفضل بلعمی و نصر بن احمد سرد شده بوده است . «حکایت ، آورده اند که در وقت امارت نصر بن احمد سامانی والی اسبججای قوی شده بود وعدت و آلت بسیار داشت و چون خود را در آن ملک متمکن دیدرایت استغنا بر افراشت و آتش استعلا بر افروخت و حق سبحانه و تعالی در کلام خود می فرماید : «ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی» . بر ولی نعمت خویش بیرون آمد و حقوق نعمت بر عقوبت کفران مقابله کرد و امیر نصر هر چند استمالت میکرد مفید نبود . حاجبی را با فوجی از لشکر بفرستاد . والی اسبججای با وی حرب کرد و آن حاجب در جنگ کشته شد و لشکر او بهزیمت باز گشت . بر عقب لشکری دیگر فرستاد و هم منهزم شدند و غرض بحاصل نشد و امیر در آن اندیشه مانده بود و کار خود ساخته که بنفس خود لشکر کشد . روزی با وزیر خود ابوالفضل بلعمی درین معنی مفاوضات می فرمود . ابوالفضل گفت که : کار اسبججای را چندین عظمت نمی بایست نهاد و او را بنوعی دیگر تدارك ممکن بود . امیر سعید نصر احمد رو بر ابوالفضل کرد و گفت : این سخن چه لایق خردمندان و وزیرانست که تو میگویی؟ مگر وصایای اردشیر نخوانده ای که : پادشاه باید اول اندیشه تخت کند پس اندیشه آن صفة که تخت در وی بود ، پس اندیشه آن سرای که بار او در آنجا باشد ، پس اندیشه آن شهری که آن سرای در آنجا باشد ، پس اندیشه ولایت و رعیت که آن شهر بدیشان آبادان باشد و هر چه بوی نزدیکتر همت و اندیشه او باید که برو بیشتر مصروف باشد و اگر من کار اسبججای که در جوار منست خوار دارم از کرمان و غزنین و بلاد دور دست چه طمع دارم و در آن حدود هر کس را همین تمنا در سر افتد . پس این کرت لشکری خواهم فرستاد که چون اسبججای ده بدیشان گشاده شود و اگر عیاذ بالله بی مراد باز گردند بار دیگر خود بروم بدفع آن مهم ، تا عاصی را بدست آورم ، و الا در آن فروشوم و ازین انفت باز رهم . وزیر چون جد و عزم و حزم پادشاه بدید خدمت کرد و انصاف داد و بخطای خود اعتراف

۱- باب هفدهم از قسم دوم و در باب نهم از قسم اول همین حکایت را با عبارات دیگر و با حذف نام ابوالفضل بلعمی با امیر اسمعیل بن نصر بن احمد نسبت داده است .

نمود و بدانست که عزم پادشاهان اگر بنفاد مزین نبود عروس ملک از زیور ملک خالی ماند . »

غیاث الدین بن همام الدین خوند امیر در کتاب دستور الوزراء (۱) در باب ابوالفضل بلعمی جزین چیزی نمی نویسد :

« ابوالفضل البلعمی ، در زمان پادشاه بی عدیل امیر اسمعیل متصدی وزارت گشت و کماینی از عهده آن امر خطیر بیرون آمده ، در ایام دولت امیر نوح بواسطه قصد خمار تگین متوجه خلد برین شد . »

درین سخنان نیز همان ایراداتی که پیش ازین ذکر کرده ام می رود و آن اینست که وزیر اسمعیل نبوده و در ایام نوح درنگشته است .

روی هم رفته ازین سخنان چنین نتیجه میتوان گرفت که ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی بزرگ که از مردم لاسگرد مرو بوده در زمان کودکی نصر بن احمد سامانی جزو عاملان دربار وی بشمار می رفته و چون در آغاز پادشاهی وی دست اندر کار بوده احتمال می رود که در زمان پادشاهی پدرش احمد بن اسمعیل بکار گزیده شده باشد و سپس در حدود سال ۳۰۲ نیز دست اندر کار بوده و از آن پس همواره بر سر کار بوده است تا اینکه پس از عزل ابوالفضل بن یعقوب نیشابوری وزیر نصر بن احمد شده و مدتی در وزیری مانده است و عاقبت در سال ۳۲۶ از وزارت افتاده و سه سال پس از آن در شب دهم صفر ۳۲۹ در گذشته است .

ظاهراً نصر بن احمد در آغاز پادشاهی خود بسیار تند و بدخوی بوده است ، چنان که از گفته بیهقی پیش ازین آوردیم و پس از آن مبتلا بسل شده و در وجود او تأثیر بسیار کرده است و بسیار ملایم و آرام شده چنانکه ابن اثیر و میرخوند حکایت هایی از ملایمتهای وی آورده اند و در ضمن دلایلی هست که بسیار زود رنج بوده است و نظام الملک در سیاست نامه داستان مفصلی از تمایل وی نسبت بقرمطیان آورده است . در نتیجه این اوضاع گویا نصر بن احمد در پایان عمر خویش همه عاملان بزرگ خود را از میان برده و چنانکه ابن الاثیر و گردیزی گفته اند در پایان زندگانی وی دیگر کسی از آن مردان کاردان نمانده بود و ایشان همواره بر یکدیگر قیام می کرده و باهم نمی ساخته اند و چون وی پیش از چهل سالگی مبتلای بسل شده بود در پایان عمر نفوذ و قدرتی در کار پادشاهی نداشت و اگر پیش از آن کاری از او بر آمده است باید آنرا نتیجه کاردانی های ابو عبدالله جیهانی و ابوالفضل بلعمی دانست چنانکه در ۳۳۰ که هر دو ایشان نبوده اند آن پریشانی ها در سلطنت نصر بن احمد روی داده است .

۲- ابوعلی محمد بن محمد بن عبیدالله بلعمی

پسر ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی وزیر معروف بلعمی بزرگ نیز وزارت سامانیان داشته است و آن ابوعلی محمد بن محمد بن عبیدالله بلعمیست که بواسطه ترجمه

تاریخ طبری در ادبیات ایران معروف تر از پدرست .

در دیباچه ترجمه تاریخ طبری که از روی معتبرترین نسخهای خطی نقل میکنم چنین آمده است: « و بدانکه این کتاب تاریخنامه بزرگست که گرد آورد ابی جعفر محمد بن جریر یزید الطبری رحمه الله علیه، که ملک خراسان ابو صالح منصور بن نوح فرمان داد دستور خویش را، خواجه ابو علی محمد بن محمد بن عبید الله البلعمی که این تاریخ نامه را که از آن پسر جریرست پارسی گردان هر چه نیکوتر، چنانکه اندروی هیچ نقصانی نباشد، پس گوید: چون اندروی نگاه کردم و بدیدم اندروی علمهای بسیار و حجتها و آیت های قرآن و شعرهای نیکو و اندروی فایده ها دیدم بسیار، پس رنج بردم و جهد و ستم بر خویشان نهادم و این را پارسی گردانیدم، بنیروی ایزد عز و جل و ما خواستیم که تاریخ روزگار عالم اندروی یاد کنیم، آنچه هر کسی گفته است از اهل نجوم و از اهل هر گروهی که تاریخ گفته اند، از گبر و ترسا و مسلمان هر گروهی آنچه گفته اند یاد کنیم، اندرین کتاب، بتوفیق ایزد جل و عز، که از روزگار آدم تا گاه رستخیز چند بود و این اندر کتاب پسر جریر نیافتم و باز نمودم، تا هر که اندروی نگردد زود اندر یابد و بروی آسان شود، انشاء الله تعالی وحده العزیز» .

بنا برین دیباچه که معتبرترین سند و بخنامه خود ابو علی بلعمیست این ترجمه را در زمان ملك سدید ابو صالح منصور بن نوح پادشاه سامانی (۳۵۰-۱۱ شوال ۳۶۵) پرداخته و در آن زمان وزیر این پادشاه بوده است .

این ترجمه بلعمی ترجمه طابق النعل بالنعل تاریخ طبری نیست که بنام تاریخ الامم والملوک معروفترین و جامعترین و سودمندترین و مهم ترین کتاب تاریخست که بزبان تازی نوشته شده، بلکه بلعمی در همه جا سلسله روایات را که طبری همیشه نگاهداشته و با کمال دقت آورده است و یکی از بهترین مزایای این کتاب همانست حذف کرده و در بسیاری از جاها چه داستانها و چه مطالب تاریخی که میدانسته و میشنیده و یا در کتابهای دیگر مییافته است بر آن میافزوده و چون تاریخ طبری بوقایع سال ۳۰۲ پایان میرسد و قایع سالهای بعد را تا ۳۵۵ بر آن افزوده است و از آنجا میتوان پی برد که شاید این ترجمه را در ۳۵۲ آغاز کرده و در ۳۵۵ تمام کرده باشد .

امام محمد بن جریر طبری متوفی در ۳۱۰ را نیز تألیف مهم معروف دیگرست بنام تفسیر طبری که آنرا هم بفرمان همان پادشاه سامانی امیر سدید ابو صالح منصور بن نوح بفارسی ترجمه کرده اند. در مقدمه این ترجمه چنین آمده است: «... و این کتاب تفسیر بزرگست از روایت محمد بن جریر الطبری رحمه الله علیه، ترجمه کرده بزبان پارسی دری راه راست را و این کتاب را بیاوردند از بغداد، چهل مصحف بود این کتاب، نبشته بزبان تازی و باسنادهای دراز بود و بیاوردند سوی امیر سدید مظفر ابو صالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل رحمه الله علیهم اجمعین. پس دشخوار آمد بروی خواندن این کتاب و عبارت کردن آن بزبان تازی و چنان خواست که مرین را ترجمه کنند بزبان پارسی، پس علمای ماوراءالنهر را گرد کرد و این ازیشان فتوی کرد که روا باشد که ما این کتاب را بزبان پارسی گردانیم؟ گفتند: روا باشد خواندن و نبشتن تفسیر قرآن بپارسی مر آن کسی

را که او تازی نداند، از قول خدای عزوجل که گفت: «وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه». گفت: من هیچ پیغامبری را نفرستادم مگر بر زبان قوم او و آن زبانی کایشان دانستند و دیگر آن بود کین زبان پارسی از قدیم باز دانستند، از روزگار آدم تا روزگار اسمعیل، همه پیغامبران و ملوکان زمین پیارسی سخن گفتندی و اول کسی که سخن گفت بزبان تازی اسمعیل پیغامبر بود و پیغامبر ما صلی الله علیه از عرب بیرون آمد و این قرآن بزبان عرب برو فرستادند و اینجا بدین ناحیت زبان پارسیست و ملوکان اینجا بملوک عجم اند. پس بفرمود ملک مظفر ابوصالح تا علمای ماوراءالنهر را گرد آوردند، گرد کردند از شهر بخارا چون فقیه ابوبکر بن احمد بن حامد و چون خلیل بن احمد السجستانی و از شهر بلخ ابو جعفر محمد بن علی از باب‌الهند و فقیه الحسن بن علی مندوس را و ابوالجهم خالد بن هانی المتفقه را و از شهر سمرقند و از شهر سبج‌ج‌ج و فرغانه و از هر شهری که بود در ماوراءالنهر اندر، همه را بیاوردند و همه خطها بدادند بر ترجمه این کتاب، کین راه راستست. پس بیرون آمد فرمان امیر سدید ملک مظفر ابوصالح بردست کسهای او و نزدیکان او و وزیران او بر زبان خاصه او و خادم او ابوالحسن فایق‌الخاصه سوی این جماعت مردمان و این علما، تا ایشان از میان خویش هر کدام دانایتر اختیار کردند، تا این کتاب را ترجمه کنند، پس ترجمه کردند و از جمله این مصحف اسنادهای دراز بیفگندند، و اقتصار کردند بر متون اخبار و این را بیست مجلد ساختند، از جمله این چهارده مجلد فرو نهادند، هر یکی نیم سبع، تا جمله همه تفسیر قرآن باشد از پس وفات پیغامبر علیه السلام، تا آنکه محمد بن جریر ازین جهان بیرون شد و آن اندر سال سیصد و چهل و پنج بود از هجرت پیغامبر علیه السلام و شش مجلد دیگر فرو نهادند تا این بیست مجلد تمام شد...» (۱)

ازینجا پیداست که ترجمه تفسیر طبری را در دولت سامانیان در سال ۳۴۵ آغاز کرده‌اند و در زمان پادشاهی امیر سدید ابوصالح منصور بن نوح یعنی پس از سال ۳۵۰ آنرا بپایان رسانده‌اند.

مرحوم محمد قزوینی در مقاله سابق‌الذکر این ترجمه تفسیر را نیز بابو علی بلعمی نسبت داده است و این نکته را جز درین مقاله که مأخذ آن هم معلوم نیست درجایی دیگر نیافتم. اما تاریخ ترجمه تاریخ طبری را معمولاً سال ۳۵۲ نوشته‌اند و ظاهراً این نکته هم چندان مسلم نیست و از نسخه‌های این کتاب چنین چیزی بر نمی‌آید و چنانکه پیش ازین گفتم تا حوادث سال ۳۵۵ میرسد.

۱- مقاله مرحوم محمد قزوینی بعنوان «قدیم‌ترین کتاب در زبان فاسی حالیه» در شماره ۱۲ سال اول مجله ایرانشهر برلن ص ۳۱۸-۳۲۶ و مقاله آقای مجتبی مینوی بعنوان «کتابهای مهم» در شماره اول سال اول مجله تقدم تهران ص ۵۶-۶۰ و شماره دوم آن ص ۱۰۵-۱۰۷

E. Blochet, Catalogue des manuscrits persans de la Bibliothèque Nationale, Vol. 1. Paris 1905, p. 16-17

Charles Rieu, Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, Vol. 1. London 1879, p. 8-9

مقدسی در کتاب احسن التقاسیم (۱) در باب منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۵) مینویسد:
حاجب وی ابو منصور باقری و پس از و قلج و سپهسالار او ابن عبدالرزاق و سپس ابوالحسن
ابن سیمجور و وزیرش امیرك بلعمی بود و سپس عتبی و دوباره بلعمی و بار دیگر عتبی شد.
ازین قرار ابوعلی بلعمی با امیرك بلعمی معروف بوده است و نخست وزیر منصور بن
نوح بوده و معزول شده و عتبی بجای او آمده است و بار دیگر بلعمی وزیر شده و معزول
گشته و عتبی جانشین او گشته است و بلعمی و عتبی در دولت منصور بن نوح هر يك دوبار
بوزارت رسیده اند.

منهاج سراج در طبقات ناصری (۲) می نویسد که هنگام مرگ عبدالملك بن نوح
البتگین امیر حاجب در ماوراءالنهر نبود و در بخارا بود و وزیر عبدالملك بن نوح ابوعلی
بلعمی (۳) با امیر حاجب یگانگی و پیوستگی بسیار داشت و این وزیر بالبتگین نوشت و با او
درین کار رای زد و راهنمایی خواست. البتگین در پاسخ نوشت پس را برای نشستن بجای
پدر پیش از برادر آن پدر حقست ولی پیش از آنکه پاسخ البتگین برسد سپاهیان و اعیان
و پیشوایان دین و دولت همه بر پادشاهی امیر منصور بن نوح همدستان شده بودند و پیش
از آنکه آن نامه برسد او را بر تخت نشانده بودند.

در پای این صحیفه در دنبال کلمه علی بلعمی را ورتی چنین یاد داشت کرده است :
«مؤلف کتاب نام او را درست ننوشته و نام درست وی ابوعلی بن عبدالله محمد بلعمیست
باستناد آثار الوزراء و تاریخ یافعی و کتابهای دیگر و ابوعلی مترجم تاریخ امام محمد
جریر طبرست چنانکه در دیباچه آن ترجمه آمده است». با آنچه گذشت پیداست که در
آثار الوزراء و تاریخ یافعی نیز نام وی درست نیامده است.

ازینجا پیداست که در زمان مرگ عبدالملك بن نوح در سال ۳۵۰ ابوعلی بلعمی
وزیر بوده و چون با البتگین حاجب بستگی تمام داشته با او درین باب مشورت کرده و
رای البتگین این بوده است که پسر عبدالملك بیادشاهی رسد ولی پاسخ نامه او دیر رسیده
و پیش از آن مردان بزرگ کشور منصور بن نوح (۳۵۰-۱۱ شوال ۳۶۵) را بیادشاهی
برداشته بودند. ازین قرار ابوعلی بلعمی در زمان عبدالملك بن نوح (۳۴۳-۳۵۰) نیز
وزیر بوده است.

پس از آن مؤلف طبقات ناصری در ذکر سلطنت نوح بن منصور بن نوح (۱۱ شوال
۳۶۵-۱۳ رجب ۳۸۷) گوید (۴) : وزیری با ابوالحسن عبدالله بن احمد عتبی داده شد و
تاش حاجب سپهسالار شد و حسامالدوله لقب گرفت و را ورتی در ذیل این کلمات یاد داشت
کرده است : «مؤلف تاریخ یمینی از همین خانواده عتبیست و تاریخ گزیده و کتابهای
معتبر دیگر گویند ابوعلی بن عبدالله محمد بن بلعمی مترجم تاریخ طبری وزیر او بود و در

۱- چاپ لیدن ۱۹۰۶ - ص ۳۳۸

۲- ترجمه انگلیسی را ورتی - ج ۱ - ص ۲ و طبقات ناصری - چاپ کابل ج ۱ ص ۲۵۱-۲۵۲

۳- درین جا بخطا علی بلعمی نوشته شده است.

۴- ترجمه انگلیسی ج ۱ - ص ۴۴ متن فارسی ص ۲۵۳

دیباجة آن ترجمه نام منصور بن نوح آمده است . « درینجا نیز نام و نسب ابوعلی بلعمی رادرست نوشته و منصور بن نوح بن نصر را بانوح بن منصور بن نوح اشتباه کرده است . عقیلی در آثارالوزراء می نویسد : « ابوعلی محمد بن محمد بلعمی در تاریخ سنه خمس و ستین و ثلثمائه وزیر منصور بن عبدالملك بن نوح سامانی شد و بغایت فاضل و کامل بوده است و مترجم تاریخ امام جریر طبريست » .

فزونى استرآبادى نیز در بحیره (۱) همین مطالب را گرفته و منصور بن عبدالملك ابن نوح را منصور بن عبدالملك و امام جریر طبری را امام محمد طبری نوشته است . ازین قرار ابوعلی بلعمی بار دیگر در ۳۶۵ وزیر شده است منتهی این هردو مؤلف نام نوح بن منصور ابن نوح را که در سال ۶۳۵ بامیری رسیده منصور بن عبدالملك بن نوح نوشته اند .

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (۲) می نویسد : « السدید منصور بن عبدالملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان متوفی در منتصف شوال ۳۶۵ وزیر او ابوعلی محمد بن محمد بلعمی (۳) مترجم تاریخ جریر طبری بود . « و سپس در جای دیگر (۴) گوید : « الوزير ابوعلی محمد بن محمد بلعمی (۵) مترجم تاریخ جریر طبری معاصر منصور بن عبدالملك بود » . ولی این سخنان که همه از یکدیگر گرفته شده سخت نادرستست زیرا که در میان پادشاهان سامانی منصور بن عبدالملك نبوده است و عبدالملك بن نوح بن نصر پسری داشته است بنام نصر بن عبدالملك که در سال ۳۵۰ پس از مرگ پدر يك سال پادشاهی كرد و چون كودك بود او را خلع كردند و سال ۳۶۵ که ابوعلی بلعمی بوزارت رسیده یا سال آخر پادشاهی ابوصالح منصور بن نوح بوده است و یا سال اول پادشاهی ابوالقاسم نوح بن منصور .

غیاث الدین بن همام الدین خوند امیر در حبیب السیر (۶) می نویسد : وزیر امیر سدید ابوصالح منصور ابوعلی محمد بن محمد بلعمی بود و تاریخ طبری را او ترجمه نمود . همین مطلب را مؤلف زینت المجالس از حبیب السیر نقل کرده ولی نام این وزیر را ابوعلی محمد بن احمد بلعمی نوشته است .

همین مؤلف در کتاب دستورالوزراء (۷) در باب ابوعلی بلعمی گوید : « ابوعلی بلعمی بعد از عزل دامغانی (۸) روزی چند بر مسند وزارت بنشست و بنا بر آنکه اختلال احوال آن مملکت زیاده از آن بود که او تدارك تواند نمود امیر نوح عبدالله عزیر را از خوارزم

۱- ص ۳۶۹

۲- چاپ اوقاف کتب ص ۳۸۵

۳- درین نسخه بجای بلعمی « بلخی » چاپ شده

۴- ص ۸۱۰-۸۱۱ چاپ سابق الذکر

۵- درین مورد « تلفعی » چاپ شده

۶- چاپ بمبئی ۱۸۵۷- جزو چهارم از جلد دوم - ص ۱۳

۷- چاپ من ص ۱۱۳ - ۱۱۴

۸- یعنی ابوعلی دامغانی که پس از عبدالله عزیر بوزارت امیر نوح رسیده بود .

باز طلبید و ثانیاً بتکفل آن شغل مأمور گردانید . در تاریخ گزیده مسطورست که : ابو علی محمد بن محمد بلعمی وزیر منصور بن عبدالملک بن نوح بود و تاریخ محمد بن جریر طبری را او ترجمه نمود . »

درست ترین نکته ای که درباره ابو علی بلعمی هست آنست که گردیزی در زین - الاخبار (۱) در حوادث سال ۳۴۹ در زمان عبدالملک بن نوح گوید : « البتگین حاجب بحضرت لیاقت ابو منصور (۲) همی دانستی و البتگین گفت اندر کار یوسف بن اسحق بد محضری ، تا وزارت ازو بازستدند و بابو [علی] محمد بن محمد البلمعی دادند . تا البتگین از عبدالملک کار دیگر گون دید ، اندر عشرت بخدمت کمتر آمدی ، پس عبدالملک او را فرمود ببلخ شود . البتگین گفت : عامل نباشم ، بهیچ حال ، پس از آنکه حاجب الحجاب بودم . پس سپهسالاری خراسان او را دادند و بومنصور را صرف کردند . اوسوی طوس رفت و البتگین بنیشابور آمد ، بیستم ذی الحجه سنه تسع و اربعین و ثلثمائه و وزیر او ابو عبدالله محمد بن احمد الشیلی بود و میان البتگین و ابوعلی بلعمی عهد بود که هر دو نایب یکدیگر باشند و بلعمی هیچ کار بی علم و مشورت البتگین نکردی . البتگین از بهر عبدالملک الرشید را هدیهها فرستاد و اندر آن اسبان بود و دیگر چیزها . پیش آوردند ، پس از نماز دیگر و عبدالملک همی چوگان زد اندر میدان و مقدار شراب خورده و از آن اسبان هدیه یکان یکان همی بر نشست . یکی اسب از زیر عبدالملک بجست و او را بپنداخت و سرو گردن او خرد بشکست . او را مرده برداشتند و رشید لقب کردند . »

در آن زمانها همواره در میان چهار تن از بزرگان دربار و پیشوایان سپاه بر سر مقام زد و خورد بوده است : یکی ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی سپهسالار خراسان که مردی بسیار بزرگوار بوده و در ایران دوستی مانند نداشته و در پرورش دانش و ادب کارهای بسیار کرده است از آن جمله شاهنامه را نخستین بار بفرمان وی بزبان دری آورده اند ، دیگر همین البتگین غلام ترك سامانیان که او نیز سپهسالار خراسان شد و سوم ابو الحسن سیمجور قهستانی که وی نیز بنوبت خویش سپهسالار خراسان گشت و چهارم ابو العباس حسام الدوله تاش که او نیز از غلامان ترك بود و سپهسالار خراسان شد . ازین سخنان گردیزی چنین بر می آید که در میان این رقیبان ابوعلی بلعمی برای حفظ خویشتن خود را با البتگین بسته و بیشتیبانی او کار می کرده و نیروی وی با البتگین بوده است . ابو منصور یوسف بن اسحق که البتگین با وی بد بوده و سرانجام او را از کار انداخته و ابو علی بلعمی را بوزیری نشانده است در سال ۳۴۸ و زیر شده و گویا در همان سال هم ابوعلی بلعمی بوزیری رسیده است و گویا مدت وزیری ابوعلی بلعمی درین بار بیش از یکی دو سال نکشیده است .

گردیزی جای دیگر (۳) گوید : « وزیری میان ابوعلی بلعمی و ابو جعفر عتبی

اوفتاده بود، چندگاه، پس ابوعلی بمرداندر جمادی الاخره سنه ثلث و ستین و ثلثمائه. ازین جا پیداست که ابوعلی بلعمی در ۳۴۸ نخستین بار وزیر شده و در جمادی الاخره سال ۳۶۳ یعنی پانزده سال پس از آن در گذشته است. از طرف دیگر پیداست که ابوعلی تا زمان مرگ عبدالملک بن نوح وزیر بوده است زیرا که گردیزی در باره مرگ عبدالملک (۱) چنین گوید: « چون رشید را (۲) آن حال بیفتاد (۳) ابوعلی بلعمی در حال نامه نوشت سوی البتگین بدانچه رشید را افتاد و گفت: کرا صواب باشد نشانند؟ البتگین جواب نامه نوشت که: هم از فرزندان او یکی صواب تر بود نشانند. چون این جواب رفته بود باز نامه رسید که سامانیان و حشم برانند که منصور را باید نشانند. البتگین چون جواب نامه بخواند جمازه سواران از رود گذشته بودند. »

ازین جا معلوم می شود که ابوعلی بلعمی که در مرگ عبدالملک بن نوح در سال ۳۵۰ وزیر بوده بیاری واغوای البتگین با جانشینی منصور بن نوح مخالف بوده است و بهمین جهت در ذی قعدة سال ۳۵۰ البتگین را از سپهسالاری خراسان برداشته و دوباره ابو منصور محمد بن عبدالرزاق را سپهسالار کرده اند (۴) و ناچار می بایست در همین زمان ابوعلی بلعمی را که همدست البتگین بوده است عزل کرده باشند یا اینکه پیش از آن او را از کار انداخته باشند، زیرا که اگر وزیر می بود با آن روابطی که با البتگین داشت نمی بایست بگذارد البتگین را عزل کنند. سپس چنانکه ذکر خواهم کرد ظاهراً بار دیگر ابوعلی در زمان نوح بن منصور بن نوح بوزیری رسیده است زیرا که ابو نصر عتبی در تاریخ یمینی در وقایع سال ۳۸۲ (۵) می نویسد: « چون بغراخان بر سریر ملک قرار گرفت فایق اجازت خواست تا ببلخ رود و معاملات آن حدود و ابواب المال از بهر خزانه او (۶) محصل کند و خطبه و سکه بشمار دعوت او در آن اطراف و نواحی مقرر گرداند. برین قرار دستوری یافت و بجانب بلخ روان شد و نوح فرصت نگاهداشت و از مستتر خویش متنکر و ادبیرون آمد و از جیحون گذر کرد و بآمل نزول کرد و جمعی از ممالیک او آنجا رفته بودند و متحیر و سرگشته مانده، چون از وصول او خبر یافتند شادمان گشتند و حیاتی تازه و عیشی نو بمکان او در اجرام و اجسام ایشان ظاهر گردید و از جوانب لشکرهای متفرق بدو پیوستند، تاسپاهی تمام فراهم کرد و نوح وزارت بر ابوعلی بلعمی مقرر کرد و ضبط آنقدر که از ممالیک و ممالیک باقی بود بدست او باز داد و او در تدبیر و تقدیر آن مهم متحیر و مبتلا شد و از طریق التیام و انتظام آن کار قاصر ماند، چه ولایت بکلی در تشبث خصوم بود و لشکری بسیار جمع شده و وجوه اقامات و تعهد ایشان تعذری داشت، عبدالله

۱- ص ۴۳

۲- یعنی ابوالفوارس عبدالملک بن نوح

۳- یعنی از اسب افتاد و مرد

۴- زین الاخبار ص ۴۳

۵- ترجمه جرفادقانی چاپ اول طهران ۱۲۷۲ ص ۱۱۷ - ۱۱۸

۶- یعنی نوح بن منصور بن نوح

عزیر را از خوارزم باز خواندند و بر سر منصب وزارت فرستادند . «
 نتیجه قطعی که ازین سخنان می توان گرفت اینست که ابوعلی بلعمی نخست وزیر
 عبدالملك بن نوح بوده و در سال ۳۴۹ بوزیری او رسیده است . سپس در سال ۳۵۰ که
 منصور بن عبدالملك بن نوح امیر شده وی نیز وزیر بوده و تا سال ۳۵۲ که ظاهراً بترجمه
 تاریخ طبری آغاز کرده است نیز وزیر بوده و شاید تا ۳۵۵ که آن کتاب را بپایان رسانده
 است وزیر بوده باشد و سپس در زمان نوح بن منصور بن نوح که در ۳۶۵ بامیری نشسته
 است و نیز در سال ۳۸۲ وزرات یافته است .

ازین قرار در زمان عبدالملك بن نوح در سال ۳۴۹ پس از عزل یوسف بن اسحق
 ابوعلی بلعمی وزیر شده و سپس در زمان منصور بن نوح نخست بلعمی وزیر بوده و سپس
 ابو جعفر عتبی و باردیگر ابوعلی بلعمی و باردیگر ابو جعفر عتبی و از آن پس در زمان نوح
 ابن منصور که نخست عبدالله عزیر و پس از او ابوعلی دامغانی وزیر بوده اند در سال
 ۳۶۶ یا ۳۸۲ ابوعلی دامغانی را عزل کرده اند و چون اوضاع دربار بسیار پریشان بوده
 و بغراخان بخارا را گرفته بود بکاردانی ابوعلی بلعمی متوسل گشته اند و چون از وی
 نیز کاری بر نیامده است او را عزل کرده و باردیگر عبدالله عزیر را از خوارزم خوانده و
 بجای بلعمی نشانده اند و این آخرین باریست که بلعمی وزیر شده است و بنابراین گفته
 گردیزی که در جمادی الاخره ۳۶۳ مرده است درست نمی نماید . رویهم رفته ظاهراً
 ابوعلی بلعمی در دولت سامانیان سه بار بوزیری رسیده است و بنابراین از ۳۴۹ تا
 ۳۸۲ مدت سی و سه سال دوره اعتبار او در دربار سامانیان کشیده است . در تاریخ ادبیات
 ایران ادوارد براون (۱) و در کتاب فقه اللغة ایرانی (۲) تاریخ مرگ ابوعلی بلعمی را
 ۳۸۶ نوشته اند و آن هر دو از فهرست کتاب های خطی فارسی موزه بریتانی (۳) تألیف
 ریو برداشته اند و ریو نیز در خواندگان متنی که از آن گرفته است اشتباه کرده و سال ۳۸۶
 را که تاریخ مرگ ابوعلی سیمجوری در آن متن بوده است بخطا تاریخ مرگ ابوعلی
 بلعمی پنداشته ، پس این تاریخ ۳۸۶ نادرستست و سال مرگ ابوعلی بلعمی معلوم نیست .

بار اولی که ابوعلی بلعمی وزیر بوده است مصادف با انقلاب ها و پریشانی های
 بسیار بوده زیرا که عبدالملك بن نوح از البتگین که پشتیبان بلعمی بود دل خوشی نداشت
 و می خواست وی را از خود دور کند و در همان آغاز وزیری بلعمی او را از دربار خود دور
 کرد و بحکمرانی خراسان فرستاد و اندکی پس از آن عبدالملك مرد و شورشی در گرفت ،
 چنانکه شورشیان قصر امیر سامانی را هم غارت کردند و سوختند . ابوعلی بلعمی نصر بن

۱- Edward G. Browne, A Literary History of Persia, vol. I. P. 356

۲- Wilh. Geiger und Ernst Kuhn, Grundriss der Iranischen Philologie, vol II. P. 355

۳- Charles Rieu, Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, vol. I. P. 70

عبدالملك پسر خردسال امیر متوفی را بنابر میل البتگین بامیری نشانده بود ولی هنوز یکروز از پادشاهی او نگذشته بود که سامانیان و بزرگان دولت منصور بن نوح را بجای او نشاندند و وی بیاری فایق که از کودکی دوست و ندیم وی بود بامیری رسید. شاید درین موقع بلعمی نیز صلاح خود در آن دیده باشد که جانب البتگین را رها کند و بدین وسیله در مقام خود بماند و پس از آنکه ابو منصور محمد بن عبدالرزاق بجای خود بازگشت و البتگین بغزنه رفت و در آنجا سلسله غزنویان را تشکیل داد و ابو منصور نیز شورید و وی را عزل کردند و ابوالحسن محمد سیمجوری را بجای او گذاشتند و همین حوادث مقدمه انقراض دولت سامانیانست.

ابوعلی محمد بن محمد بلعمی در جهان ادب مقام بسیار بلندی داشته است. بزرگان ادیبان زمانه همه با وی روابط بسیار داشته و سخنان بسیار در ستایش او سروده اند و پاره ای نیز درباره او بدگویی کرده اند:

(۱) ابو منصور فوشنجی ملقب بمضرب الشعر ساکن بخارا در تأسف بر زمان وزارت وی پس از عزل او گفته است (۱):

و کنا زمانا ندم الزمان	و نرئی الوزارة بالبلعمی
فاخرنا العمر حتی انتهت	من البلعمی الی البرغشی
و سوف تؤل علی مارآه	منه قریباً الی البرمکی (۲)

ازین جا معلوم میشود که آخرین بار که ابوعلی بلعمی از وزارت افتاده است ابوالمظفر محمد بن ابراهیم برغشی وزیر شده و وی چنان در کار خویش زبون بوده که بدخواهان بلعمی دوران وزیری او را افسوس میخورده اند. نیز ابو منصور فوشنجی در زمان وزیری ابوالحسن بن محمد بن علی حموی بهمان اندیشه گفته است (۳):

و کنا ندم الدهر من غیر حنکه	یوسفه و البلعمی و غیره
الی ان زمانا بالفقاری بعدهم	و عاندنا فی عبده و عزیره
و ما قدر عاننا فی ابن عیسی و جوره	وفی ابن ابی زید النجیب و سیره
فلم نرض بالمقدور فیهم فامنا	بکل کثیر فی الوری و عویره

هم ابو منصور فوشنجی در باره وی و ابو جعفر عتبی و یوسف بن اسحق گفته است (۴):

ابوعلی و ابو جعفر	و یوسف الهالك بالامس
ثلاثة لم یک لسی منهم	نفع بدینار و لا فلس
لذاک لم ابک علی هالك	غیب منهم فی ثری رمس

۱- فتح الوهبی و ترجمه جرفادقانی ص ۱۹۹ و یتیمه الدهر ج ۴ ص ۸۳ - ۸۴

۲- مطابق ضبط منینی و جرفادقانی، نسخه بدل ثعالبی: و سوف تؤل علی ما اراه من البرغشی الی البرمکی

۳- فتح الوهبی و یتیمه الدهر ج ۴ ص ۸۴

۴- یتیمه الدهر ج ۴ - ص ۳۸

(۲) ابوالحسن علی بن حسن لحام حرانی شاعر بد زبان نکوهش گوی آن زمان نیز درباره وی سخنانی دارد . ابومنصور ثعالبی در یتیمه الدهر (۱) گوید چون هجای لحام درباره بلعمی پراکنده شد بلعمی وسیله فراهم ساخت که او را ادب کنند و وی را داشتند که از جیحون بگذرد و از ماوراء النهر برود و بلعمی از زبان وی می ترسید و چون او بنیشابور رسید بسپهسالار ابوالحسن بن سیمجور نوشت که نگهبان او باشد و لحام او را نیز هجا گفته بود و آن نامه هنگامی رسید که لحام هم وارد نیشابور شده بود و در خان وشمگیر فرود آمده بود و لحام نمیدانست . وی را گرفتند و بقاین فرستادند و وی بیمار بود و آنجا بمرد . ابوالحسن علی بن حسن لحام حرانی در هجای ابوعلی بلعمی گفته است (۲) :

وزارة البلعمی منقلبه	و هو كقفل غدا علی خربه
لم یرع للاولیاء حرمتهم	فیها ولا للوجوه والكتبه
قد قلبت وجه كل مكرمه	متی تراها علیه منقلبه
فهو احق السوری بداهیه	تضحی راسه علی خشبه

و نیز در زمانی که عتبی را بیست تبعید کرده بودند گفته است :

متی اری شیخ الذی بیست	کالبدر یبد و طالعا فی الدست
لحیه هذا البلعمی فی استی	

و هم درباره ابوعلی بلعمی سروده است :

ابا علی انلنی بعض آمالی	یرضیک ایری وان لم تر ضاقوالی
ان کان ساء ک اقوال نطقت بها	فسوف یرضیک عنی حسن افعالی

گذشته ازین دو تن شاعر بدخواه و بد زبان که وی را هجا گفته اند شاعران دیگری بوده اند که وی را ستوده اند :

(۱) از آن جمله ابونصر ظریفی ابیوردی بوده است (۳) که ابوعلی بلعمی باوی کرم میکرد و ندیم او بود و او را قصیده ای اقتراح کرد که بر روش پیشینیان رود و فخامت و جزالت بکار برد و او قصیده ای در ستایش وی گفت ، مانند آنکه فحول شاعران جاهلیت گویند و ابوعلی خرسند شد و او را مختار گذاشت که از اعمال برید در شهرهای خراسان یکی را برگزیند و او شهر ابیورد را برگزید و بلعمی او را صلت و منشور داد و بدانجا فرستاد .

(۲) ابومحمد حسن بن علی بن مطران مطرانی شاعر شاش درستایش وی گوید (۴) :

الم براسی المشیب نذیرا	و ولی الشباب بعیشی نضیرا
و اصبح ضوء صباح المش	یب لغربان لیل شبابی مطیرا

۲- ج ۴ - ص ۴۵ - ۴۴

۲- یتیمه الدهر ج ۴ - ص ۳۹

۳- یتیمه الدهر ج ۴ - ص ۶۲

۴- یتیمه الدهر ج ۴ - ص ۴۶ - ۴۷

كذلك اذا لاح نور البكو
هو الشيب مخبره مظلم
و قد كان اظلامه في العيو
فاجب بلون سواد انا
كان الغواني رمد العيو
اذا هن قابلن نور المش
وان هن و جهن زور الخضا
ودر آن در مديحه گوید :

رلسود الطيور هجرن الو كورا
و ان كان منظره مستنيرا
ن يجلو العيون و يشفي الصدورا
رولون بياض ابى ان ينيرا
ن يطالعن في شيب فودی نورا
يب ادرن من ذلك النور نورا
ب اعرض عن ذلك الزور زورا

بلو ناك حين يرجى الو
فلم تلك الا اختيار انفوعا
ولم ترد الشر الا جزاء
ولو لم تخف سوء ظن الشكو

لى عرفا و يخشى العدو النكيرا
ولم تلك الا اضطرار ضرورا
اراد بك الله خيرا كثيرا
رلما كنت بالسوء تجزى الكفورا

(۲) ابو نصر بن هزيم هزيمى معافى شاعر ابيورد ساكن بخارا در قصيده اى در وصف زمستان و سرما در ستایش وی گوید (۱) :

و شتوه شت ابناء السبيل لها
يشكو جليدهم مس الجليد ضحى
فللحما من لحاء البرد اغشة
اذا تنكبت النكباء عن اذن

و غار فى نفق منها المغاوير
و الماء جلدته قرا قوارير
و المعون فى الشفاف تغوير
فللجنوب فى الجنين تقوير

مهمترین روابطی که در میان ابوعلى بلعمی و ادیبان زمانه بوده روابطیست که با ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی کاتب و نویسنده معروف زمان خود داشته است که بطبر - خزی معروف بوده زیرا که پدرش طبری و مادرش خوارزمی بوده است (۲) و در نیمه رمضان سال ۳۸۳ یا در سال ۳۹۰ بنا بر ضبط ابن الاثیر در گذشته است . ابوبکر خوارزمی یکی از بزرگان ادیبان و نویسندگان و شاعران زمان خود بوده و از کسانیست که نویسندگی وی در زبان تازی همواره سرمشق بوده است و درین فن بیایه بزرگان ادب ایران که بزبان تازی چیز نوشته اند مانند عبدالله بن المقفع و بدیع الزمان همدانی و ابو نصر محمد بن عبدالجبار عتبی و قابوس و شمگیر و اسمعیل بن عباد طالقانی و دیگران میرسد . در سفری که ابوبکر خوارزمی ب ماوراء النهر کرده است با ابوعلى بلعمی پیوستگی یافته و از آن پس روابط در میان ایشان پایدار مانده است و ابوبکر خوارزمی با ابو علی بلعمی نامه می نوشته ، چنانکه نامه های چند از او در ضمن مکاتیب و رسائل او (۳) مانده است .

۱- یتمه الدهر ج ۴ - ص ۵۹

۲- کتاب الانساب سمعانی ورق ۳۶۶ و وفیات الاعیان ابن خلکان چاپ طهران ۱۲۸۴ -

ج ۲ - ص ۱۰۳

۳- رسائل ابی بکر خوارزمی چاپ بمبئی ۱۳۰۱ ص ۲۷ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ و چاپ قاهره

۱۳۱۲ ص ۱۸ و ۵۶ و ۵۷

ابو منصور ثعالبی در تیمه‌الدهر (۱) گوید ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی چون وارد بخارا شد با ابوعلی بلعمی صحبت داشت و وی قدر صحبت او را می‌دانست و چون ازو جدا شد در هجای او گفت :

ان ذا البلعمی والعین غین و هو عار علی الزمان و شین
ان یکن جاهلا بخفی حنین فهو الخف و الزمان حنین



یکی از خصایص بزرگ خاندان بلعمیان و ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی و پسرش ابوعلی محمد بن محمد بلعمی پرورش و انتشار زبان فارسی بوده است و ایشان نخستین وزرای ایرانی‌اند که این سیاست بزرگ را پیش گرفته‌اند و دو وزیر بزرگ دیگر که پس از آن همین سیاست را داشته‌اند یعنی شمس‌الکفاة ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی در زمان محمود غزنوی و خواجه عمیدالملک ابونصر محمد بن منصور کندی در زمان الب ارسلان سلجوقی هر دو ازین روش پیروی کرده‌اند و پیداست که ابوالفضل بلعمی و ابوعلی بلعمی هم در زمان وزارت خویش همواره زبان فارسی را بر زبان تازی برتری گذاشته‌اند و تا توانسته‌اند کوشیده‌اند که زبان فارسی انتشار یابد و این نکته که در زنده نگاهداشتن ایران و رهاییدن کشور از خطر تازی شدن و از میان رفتن استقلال ایران اهمیت بسیار دارد و در رأس همه جنبش‌های ملی ایرانست چیز است که خاندان بلعمیان بنیاد نهاده و رسم است که ایشان در وزیری و کشوربانی پدید آورده‌اند .

ابوالفضل بلعمی یا ابوعلی بلعمی کتابی داشته است بنام «توقیعات بلعمی» زیرا که نظامی عروضی در چهارمقاله (۲) جایی که کتاب‌های نظم و نثر پارسی و تازی را می‌شمارد و خواندن آنها را بر دبیران فرض میکند این کتاب را نیز نامبرده است و از نام آن پیداست که مجموعه توقیعات یا باصطلاح قرنهای بعد ترسل و یا باصطلاح امروز منشآت یعنی مجموعه فرمانها و رساله‌ها و مکتوب‌های بلعمی بوده و از قدیم در ایران معمول بوده است که پادشاهان یا وزیران بزرگ هر چه در بالای نامه‌ها و عرضه داشت‌ها و جز آن بخط خویش می‌نوشتند و نمونه‌ای از انشا و اندیشه‌های ایشان بود در کتابی بنام توقیعات گرد می‌آوردند ، چنانکه توقیعات انوشیروان و توقیعات ذوالیمینین طاهر بن حسین فوشنجی امیر بزرگوار نامی ایران هر دو معروفست و در کتابها آمده است . این کتاب نیز مجموعه توقیعات یا رقم‌ها یا باصطلاح تازه پی نوشت‌های بلعمی بوده است و چون پدر و پسر هر دو دبیر زبردست و وزیر کارداران بوده‌اند معلوم نیست از کدام يك بوده است و نیز پوشیده است که این توقیعات بتازی بوده است یا پارسی .

دوبیت شعر نیز بزبان فارسی از بلعمی بدستست :

(۱) مؤلف فرهنگ جهانگیری در کلمه خسپی گوید (۱): «خسپی با اول مضموم بثنانی زده و بای عجمی مکسور و یای معروف نام ستاره مشتریست، استاد بلعمی در صفت شمیر گوید:

درنده چوشیران، دمنده چو ثعبان درخشان چو خسپی، درفشان چو آذر
(۲) همو (۲) در کلمه شیشله گوید: «شیشله، با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطة مفتوح سست و بی قوت را گویند و آنرا شیک نیز خوانند و بتازی شل نامند، استاد بلعمی گوید

چون برافروزی رخ از باد، کله سازی یله دستهایم شیک گردد، پایهایم شیشله
این دو بیت هم پوشیده است از پدرست یا از پسر. چون از پدر آثاری بزبان پارسی ما را نمانده است و برعکس از پسر ترجمه معروف تاریخ طبری مانده است شاید بتوان گفت ابوعلی بلعمی از پدرش ابوالفضل در نظم و نثر پارسی بیشتر دست داشته است و این دو بیت ازوست. وانگهی سبک این دو بیت بسخن اواخر قرن چهارم و پایان دوره سامانیان که زمان زندگی پسر بوده است مانده ترست تا بسخنان آغاز سده چهارم و روزگار سامانیان که دوره زندگی پدر باشد. پس باید گفت این دو بیت از ابوعلی محمد این محمد بلعمیست.

۹- شاعران معاصر او

رودکی دو بیت دارد در مرثیت شهید بلخی شاعر معروف آن روزگار، شیخ ابوالحسن شهید بن حسین بلخی از مردم جهودانک قریه ای از قرای بلخ بوده است. تذکره نویسان همه وی را معاصر بانصر بن احمد دانسته اند و ازین قرار قطعاً بارودکی معاصر بوده است (۳) و از بزرگان علما و حکمای عصر خویش بشمار می رفته و در حکمت بیش از شعر معروف بوده است، چنانکه ابوالفرج محمد بن اسحق ندیم در کتاب الفهرست در حق او نوشته است: «در زمان رازی (یعنی محمد بن زکریای رازی طبیب و حکیم معروف متوفی در ۳۱۱) مردی بود معروف بشهید بن حسین بلخی مکنی بابوالحسن در حکمت بغایت ماهر و صاحب مصنفات بسیار و در میان وی و رازی مناظرات بوده است» (۴) و سپس در شماره مؤلفات محمد بن زکریا شمرده است: «کتابی در رد شهید بلخی و کتابی دیگر خطاب بشهید در اثبات معاد» یا قوت حموی در معجم البلدان گوید در ذیل وصف جهودانک (۵) «جهودانک از قرای بلخ بود و ابو شهید بن حسین و راق متکلم از آنجاست و وی در بلخ

۱- در نسخه چاپی فرهنگ جهانگیری (چاپ لکنه و ۱۸۷۶ ج ۱ ص ۴۵۰) بجای استاد بلعمی «استاد سیفی» نوشته شده ولی در نسخه های قدیم خطی بنام بلعمیست و در فرهنگ انجمن آرای ناصری هم چنین آمده است.

۲- در همان چاپ (ج ۲ ص ۳۱۵) باز بجای بلعمی «استاد عنصری» نوشته شده ولی در نسخه های خطی بنام بلعمیست.

۳- رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۲۲۱ - ۱۲۳۳

۴- کتاب الفهرست لابن الندیم چاپ لایپزیک ۱۸۷۰ - ص ۲۹۹ و چاپ قاهره ص ۱۶ - ۴۱۹

و عیون الانباء فی طبقات الاطباء ابن ابی اصیبه چاپ مصر - ۱۲۹۹ ج ۱ - ص ۳۱۱

۵- معجم البلدان یا قوت - چاپ مصر ۱۳۲۴ - ج ۳ - ص ۱۸۴

متولد شد و پدرش ادیب و شاعر و متکلم و فاضل بود و در زمان ابوزیاد الکعبی میزیست». منتهی یا قوت را در اسم او شبهتی روی داده و شهید را ابوشهید کرده است، شاید در اصل ابوالحسن شهید بوده و کلمه «حسن» در چاپ یا در استنساخ از میان افتاده باشد (۱)، ازین عبارات برمی آید که پدرش با ابوزیاد الکعبی عالم معروف علم کلام معاصر بوده است، در یتیمه الدهر ثعالبی نیز در ترجمه احوال محمد بن موسی حدادی (۲) ذکر می آید و گفته است: «معروفست که از بلخ چهارتن برخاستند: ابوالقاسم الکعبی در علم کلام و ابایزید البلیخی در بلاغت و تألیف و سهل بن حسین در شعر فارسی و محمد بن موسی در شعر تازی». درین جا نیز واضحست که شبهتی دیگر روی داده و شاید هم در طبع و سهل بن حسین در شعر فارسی جز شهید بن حسین دیگری نتواند بود زیرا چنین کسی که سهل بن حسین نام داشته باشد در شعر فارسی آنهم در قرن چهارم نیست و دیگری را جز شهید این مقام نمی زیبد و شاید در نسخه اصل «شهید» بوده و در نسخه برداری یا در چاپ به «سهل» تحریف کرده باشند (۳).

شهید بن حسین در شعر پارسی و تازی از معاریف زمانه خویش بوده و مخصوصاً در شعر پارسی از بزرگانست و شعر تازی او نیز تا درجه ای معروف بوده و برخی از آن در لباب الالباب محمد عوفی و بعضی دیگر در «کتاب الظرفا» تألیف ابومحمد کافی زوزنی درجست (۴) و وی بسال ۳۲۵ (۵) رحلت کرده است، یعنی چهار سال پیش از فرمان یافتن رودکی.

۲ - فرالاوی

رودکی گفته است:

شاعر شهید و شهره فرالاوی وین دیگران بجمله همه راوی

ابوعبدالله محمد بن موسی فرالاوی از مشاهیر شعرای زمان خویش و از بزرگان قرن چهارم ایران بوده و پیارسشی شعر بسیار داشته که جز ابیاتی پراکنده که در فرهنگها بشاهد لغات ضبط کرده اند دیگر چیزی از او بجا نمانده و از احوال وی نیز اطلاعی بیش ازین نیست.

۳ - مرادی

رودکی را قطعه ایست در مرثیت مرادی. ابوالحسن محمد مرادی نیز از بزرگان آن زمانه بوده است و در یتیمه الدهر ثعالبی ترجمه حالی از وهست (۶):

۱ - حواشی مرحوم محمد قزوینی بر چهار مقاله نظامی عروضی چاپ اوقاف کتب ۱۳۲۷ -

ص ۱۲۷ - ۱۲۸

۲ - یتیمه الدهر چاپ دمشق - ج ۴ - ص ۲۱

۳ - حواشی مرحوم محمد قزوینی بر چهار مقاله نظامی - ص ۱۲۸.

۴ - رجوع کنید به چاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۲۲۱ - ۱۲۳۳.

۵ - کتاب شاهد صادق تألیف صادق بن صالح اصفهانی نسخه مدرسه ناصری طهران - فصل

تاریخ وقایع سال ۳۲۵

۶ - چاپ دمشق - ج ۴ - ص ۱۲ - ۱۳.

« ابوالحسن محمد بن محمد مرادی ، شاعری بخارایی بود و او را شعر بسیارست مدون و از اخبار مشهور او آنست که سعید نصر بن احمد روزی بچوگان بازی سوار شد ، باران آمد و زمین را نمناك كرد و چون كارش گذشت و بخانه روی آورد مرادی نزد وی رفت و گفت :

اشهد ان الامير نصرا
دش تراب الطريق كي لا
لا زال يبقی له ثلاث
يخدمه الغيث و السحاب
يؤذيه في الموكب التراب
العز و الملك و الشباب (۱)

پس امیر وی را سیصد هزار درهم فرمود و گفت اگر می فرودی من نیز ترامی فرودم ، برای کاری که داشت بنشایور اندر شد و از مردم آنجایی اعتنایی دید و چون محضر شد جیهانی (۲) جامههایی برای کفن وی فرستاد و بهوش آمد و گفت :

كسانی بنو جیهان (۳) حیا و میتا
فاول بر منهم كان خلعة
فاحییت آثارا لهم آخر الزمن
و آخر بر منهم صار لی كفن (۴)

پس ساعتی در اغماء بود و سپس بهوش آمد و گفت :

عاش المرادی لاضیافه
و الله اولی تبری (۴) ضیفه
فصار ضیفا لاله السما
فلیدع الباکی علیه البكا (۵)

پس چون چراغی گشت که خاموش گردد...»

مرادی بجز شعر تازی شعر پارسی نیز سروده است چه در کتاب معیار الاشعار (۶) در فصل دوم در تغییر بر زیادت مسطور است: « بعضی در اول مصرع دویم هم گفته اند چنانکه مرادی میگوید :

از حشم و گنج چه فریاد و سود
[که] تا مرگ کند بر سر تو تاختن

از شعر تازی او چند قطعه مانده است که ثعالبی در یتیمۃ الدهر ضبط کرده و بجز آن دو بیت دیگر هست که کمال الدین اسمعیل اصفهانی شاعر بزرگ قرن هفتم در قطعه ای که آغاز آن بدین بیتست :

زهی حری که ثابت کرد جودت
بر ارباب هنر دست ایادی

۱ - یعنی شهادت دهم که باران و ابر خدمت گزاران امیر نصرند. خاک راه را نمناك کردند تا خاک موکب وی را آسیب نرساند. جاودان او را سه چیز بماناد : عزت و شهر یاری و جوانی .

۲ - در اصل « جیهانی » ولی واضحست که خطاست .

۳ - در اصل « جیهان » .

۴ - یعنی پسران جیهان مرا زنده و مرده جامه پوشانیدند و من آثار ایشان را در آخر الزمان زنده گردانیدم . نخستین نیکویی ایشان مرا خلعتی و آخرین نیکویی ایشان مرا کفنی بود .

۵ - یعنی مرادی بهرمیه مانان خویش زیست ، پس میهمان خدای آسمان شد. خدا پذیرایی میهمان خویش را سزاوارترست ، پس گریندگان را باید که بروی نگریند.

۶ - چاپ طهران - ص ۱۵۳ .

تضمین کرده است و گوید :

درین معنی که افتادست ما را
و اخوان حسبتهم دروعا
و حسبتهم سهام صایبات
دو بیت آمد بخاطر از مرادی
فکانواها و لکن الاعادی
فکانواها و لکن فی فؤادی (۱)

☆☆☆

نظامی عروضی در چهارمقاله در مقالت دوم که اسامی شعرای سلف را می شمرد سلسله شعرای آل سامان را که معاصرین رودکی بوده اند چنین نام می برد: « ابو عبدالله جعفر بن محمد الوردکی و ابوالعباس الربنجی و ابوالمثل بخاری و ابواسحق جویباری و ابوالحسن اغجی و طحاوی و خبازی نیشابوری و ابوالحسن الکسایی » .

۴- ابوالعباس ربنجی

ابوالعباس فضل بن عباس ربنجی از مردم ربنجن بوده است که یکی از شهرهای سمرقند بود و این کلمه را یاقوت در معجم البلدان (۲) بخطا ربیخن و نسبت بد آنرا مؤلف مجمع الفصحا (۳) بخطا زنجی ضبط کرده است . ترجمه حال کاملی ازین ابوالعباس بدست نیست همینقدر معلومست که وی تا سال ۳۳۱ یعنی دو سال پس از مرگ رودکی زنده بوده زیرا قطعه شعری از او مانده است در رحلت نصر بن احمد و نشستن پسرش نوح بن نصر بسال ۳۳۱ که در تاریخ بیهقی ثبت آمده (۴) و بیتی بمناسبت مقام تاریخ بر پایان آن افزوده و ازین قرار وی تا دو سال پس از رودکی قطعاً زنده بوده و از اقران و معاصرین وی بشمار تواند آمد. مقدار کثیری از اشعار این ابوالعباس را در فرهنگهای پارسی باستانشهاد لغات آورده اند که همه جا باسم «ابوالعباس» مطلق ضبطست و از همین جا پیدااست که در زمانهای قدیم شهرت بسیار داشته و شاعری بسیار سخن بوده است (۵) .

۵- ابوالمثل بخارایی

از احوال این شاعر معروف نیز اطلاع کامل بما نرسیده همینقدر می نویسند که وی با ابوالمؤید بلخی و سپهری بخارایی شعرای قرن چهارم که مداحان آل سامان بوده اند معاشرت داشته و از اشعار او نیز جز چند بیت بجا نمانده و از آن جمله است ابیاتی پراکنده که در فرهنگها بشاهد آورده اند (۶) .

۶- ابواسحق جویباری

ابواسحق محمد بن ابراهیم بن محمد جویباری بخارایی از مردم جویبار محلی در

۱- کلیات کمال اسمعیل اصفهانی - چاپ میرزا محمد ملک الکتاب بمبئی - ص ۱۷۹ .

۲- چاپ مصر - ج ۴ - ص ۲۲۵ .

۳- ج ۱ - ص ۲۳۷ و ۳۸۱ .

۴- چاپ کلکته ص ۴۶۸ و چاپ طهران ص ۳۸۵ و چاپ من ص ۴۵۷ .

۵- رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۱۷۴ - ۱۱۷۵ .

۶- چاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۱۶۶ - ۱۱۶۹ .

بخارا بوده است، محمد عوفی در لباب الالباب نام وی را « ابواسحق ابراهیم بن محمد » دانسته و شاید ابواسحق را باید نسبت با ابراهیم داد یعنی ابواسحق پسر ابراهیم بقاعده زبان فارسی که نام پسر را باضافت بنام پدر ملحق کنند و درین صورت نام او محمد بن ابراهیم درستست. ازین شاعر هم ترجمه حال کامل نیست همینقدر می نویسند که بیز دیگری مشغول بود و عبادت می پرداخت و از اشعار وی چند بیتی بیش نمانده و آن از جمله ابیات است که پراکنده در فرهنگها ضبط کرده اند.

۷- ابوالحسن اغجی

امیر ابوالحسن علی بن الیاس بخارایی معروف باغاجی یا اغجی و این کلمه را در کتب فارسی اغاجی و آغاجی و آغچی و اغجی و اغاجی و آغجی و آغچی و حتی بخطا اغاجی هم ضبط کرده اند و صاحب مجمع الفصحا تحریفی دیگر روا داشته يك جا آغاجی بخارائی (۱) و جای دیگر ابوالحسن اعجمی (۲) کرده و دو نفر دانسته است، ظاهراً این کلمه ترکی آغاجی و بمعنی رئیس غلامان پادشاه باشد که وسیله رسانیدن مطلب و رسایل پادشاهانست باعیان دولت چنانکه در تاریخ بیهقی کراراً بساین معنی آمده و ظاهراً یکی از مصطلحات بسیار متداول دربار ایران در قرن چهارم و پنجم بوده است. این ابوالحسن اغاجی از امرای دربار سامانیان بود و با نوح بن منصور هفتمین پادشاه سامانی که از ۳۶۶ تا ۳۸۷ شهریاری کرد معاصر بود. پس قطعاً در جلوس این پادشاه بسال ۳۶۶ زنده بوده و ۳۷ سال پس از رحلت رودکی هم زیسته است، البته بعید نیست که با رودکی معاصر بوده باشد ولی پیدا است که در زمان پیری رودکی او جوان بوده است و از همسالان وی نبوده و از اقران او بوده است. تذکره نویسان در حق وی قایل شده اند که در زمان سامانیان حکمرانی و امارت کرمان داشت ولی در کتب تاریخ چنین امیری مر کرمان را نام نبرده اند و ظن غالب آنست که وی را که ابوالحسن علی بن الیاس نام داشته با ابوعلی محمد بن الیاس سفدی سمرقندی که در سال ۳۱۵ بر کرمان استیلا یافت (۳) و از سرهنگان آل سامان بود (۴) اشتباه کرده اند زیرا که حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده نام ابوعلی محمد بن الیاس را بخطا علی بن الیاس ضبط کرده و تذکره نویسان این اسم محرف را ابوالحسن علی بن الیاس اغجی شاعر دانسته اند که در سال ۳۱۵ ظاهراً جوانی نوجواسته بود زیرا که تا پنجاه و یک سال پس از آن آثار او پیدا است و بهمین جهت او را امیر کرمان دانستن خطای محضست و نیز در حق وی نوشته اند که دقیقی او را مدایح بسیار گفته است و آن هم بعید می نماید چه در اشعار دقیقی آنچه مانده است مدیحه ای بنام او نیست و انگهی دقیقی در دربار چغانیان بوده است و بعید مینماید که شاعر دربار چغانیان یکی از امرای دربار سامانیان را ستاییده باشد. ظاهراً این امیر

۱ - در مقدمه کتاب ص ۵

۲ - در مقدمه کتاب ص ۵ و در متن ص ۲۳۷

۳ - تاریخ کرمان تألیف احمد علی خان کرمانی نسخه خطی متعلق بنکارنده ص ۴۶ - ۴۷.

۴ - عقد العلی فی موقف الاعلی تألیف افضل الدین احمد بن حامد کرمانی - چاپ طهران

۱۲۹۳ - ورق - ۴۷ - ۴۸ و چاپ آقای علیمحمد عامری - طهران ۱۳۱۱ - ص ۶۶ - ۶۷

ابوالحسن اغجی مردی شجاع و شیرین سخن بوده است و شعر پارسی و تاژی را هر دو نیکو می سروده چنانکه ابومنصور ثعالبی در کتاب «تتمة الیتمه» که ذیل «یتیمه الدهر» خود نوشته است ترجمه حالی ازو بمیان آورده و گوید: «معروف ترین شعرای پارسی بود و دیوانش در خراسان متداولست» (۱) اما از شعر پارسی ابوالحسن اغجی نیز جز چند بیتی نمانده و از آن جمله است ابیاتی پراکنده در فرهنگ ها (۲).

درین که ضبط درست این کلمه آغاچیست که ممکنست در حال تخفیف آغچی هم گفته باشند شکی نیست. این کلمه آغاچی مرکبت از دو جزء ترکی «آغا» و «چی» علامت نسبت که در پاره ای از نسخه ها چنانکه گذشت با شکل مختلف تحریف کرده اند و بزبان ترکی رئیس غلامان معنی میدهد. در کتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم این کلمه «آغچی» آمده است. در فرهنگها که برخی از اشعار این شاعر معروف را شاهد لغات مهجور آورده اند گاهی نام او را «آغاچی» و گاهی «ابوعلی الیاس» نوشته اند. در ترجمان البلاغه که نسخه بسیار منقحی از آن مانده است یک جا «اعاچی» جای دیگر «ابوالحسن اغاچی» جای دیگر «ابوالحسن اغاچی» و باز جای دیگر «ابوالحسن اغاچی» نوشته شده است. در بسیاری از جاهای این نسخه کاتب مدروی الف ممدود اول کلمه را نگذاشته و ترك کرده است. در مورد اول هم پیدا است که گذاشتن نقطه روی غین را فراموش کرده است و قطعاً درست ترین ضبط این کلمه با الف ممدود و غینست. بگمانم این امیر ابوالحسن علی بن الیاس آغاچی بخارایی (بخاری) که در دربار سامانیان پایگاه بسیار بلندی داشته و از امیران بشمار میرفته است برادر امیر ابوعلی محمد بن الیاس بوده است که از ۳۲۲ تا ۳۵۶ از جانب سامانیان حکمرانی کرمان را داشته و در ۳۵۷ در گذشته است، زیرا که الیاس نام بسیار رایجی نیست که در یک دوره نام پدر و تن از امیران در یک دربار بوده باشد و انگهی این که هر دو امیر دربار سامانی بوده اند و هر دو مقام بلند داشته اند این حدس را بیشتر نیرو می دهد. اگر وی برادر امیر ابوعلی محمد بن الیاس بوده باشد پدرش الیاس پسر اسحق بن احمد بن اسد بن سامان خداه از امیران معروف خاندان سامانی و پسر ششم احمد بن اسد بن سامان خداه و برادر امیر اسمعیل بن احمد امیر بزرگ سامانی مؤسس این سلسله بوده است. پس الیاس برادرزاده امیر اسمعیل و پسر عم احمد بن اسمعیل و پسر عم پدر نصر بن احمد بوده است و دو پسر وی ابوعلی محمد و ابوالحسن علی آغاچی عم زادگان نصر بن احمد بوده اند و بهمین جهت در دربار وی مقام مهم داشته اند. قرینه دیگر اینست که در خاندان سامانی نام الیاس از نامهای رایج بوده و سه تن از امیران این خاندان این نام را داشته اند: یکی الیاس بن اسد بن سامان خداه، دیگر الیاس بن نصر بن احمد بن اسد بن سامان خداه و سومی الیاس بن اسحق بن احمد بن اسد بن سامان خداه پدر این دو برادر ابوعلی محمد و ابوالحسن علی آغاچی. چنان می نماید

۱ - حواشی مرحوم محمد قزوینی بر چهارمقاله نظامی ص ۱۲۹-۱۳۰.

۲ - رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۱۶۹-۱۱۷۳.

که برادر دیگر ابوعلی محمد از ابوالحسن علی آغاچی مهتر بوده ، زیرا که کار مهم‌تر و مستقل‌تر از او داشته و از جانب سامانیان حکمران کرمان شده است (۱) .

ظاهراً امیر ابوعلی محمد بن الیاس پیش از آنکه بحکمرانی کرمان برسد سپهسالار نیشابور بوده است زیرا که امام غزالی در نصیحة الملوک (۲) چنین آورده است :

« نقلست که ابوعلی دقاق (۳) بنزدیک ابوعلی الیاس آمد که سپهسالار نیشابور بود و ابوعلی الیاس سخت فاضل بود و پیش ابوعلی دقاق بنشست بدو زانو و او را گفت : مرا پندی ده . ابوعلی دقاق او را گفت : ای امیر ، مسأله‌ای پرست ، بی نفاق جواب دهی ؟ گفت : دهم . گفت : مرا بگویی که زردوست‌تر داری یا خصم ؟ گفت : زر را دوست‌تر دارم . گفت : چگونه است که آنچه دوست‌تر داری این‌جا همی بگذاری و آنچه دوست‌تر نداری و آن خصمست باخویشتن بری ؟ امیر را آب در چشم آمد و گفت : پندی دادی که همه پند و حکمت اندرین سخن درجست ... »

۸- طخاری (طحاوی)

اسم این شاعر بدو صورت ضبط شده است : در چهارمقاله چنانکه گذشت و در فرهنگ اسدی (۴) «طحاوی» و در مجمع الفصحا در دو موضع «طخاری» (۵) و در نسخه کامل فرهنگ سروری (۶) نیز «طخاری» ثبت آمده ، قطعاً شکل دوم اصح است زیرا که «طخاران» ناحیتی بوده است در خراسان و ظاهراً از توابع مرو (۷) و نیز تخارستان ایالت معروف خراسان را در کتابهای عرب «طخارستان» نیز ضبط کرده اند (۸) و البته «طخاری» نسبت به طخاران یا طخارستان ولی «طحاوی» مناسبت بانام شاعری پارسی زبان ندارد زیرا که طحاوی نسبت به سوی طحا در شمال مصر صعید و در مغرب نیل (۹) و هیچ‌جهت نیست که شاعری پارسی زبان آنهم در دربار پادشاهان سامانی که مهد ایرانیان و زبان پارسی بوده است از مردم مصر بوده باشد و بهمین‌جهت اسم و نسبت این شاعر قطعاً طخاری بوده و در چهارمقاله و فرهنگ اسدی شاید در نسخه برداری تحریفی رفته باشد . ازین طخاری شاعر

- ۱- رجوع کنید بکتاب لباب الالباب چاپ من طهران ۱۳۳۵ ص ۳۲ - ۳۳ ، ۶۲۳، ۵۶۸ - ۶۲۴ و نسب نامه میان صحایف ۶۲۴ - ۶۲۵
- ۲- چاپ طهران ۱۳۱۵ - ۱۳۱۷ ص ۴۶ - ۴۷
- ۳- ابوعلی حسن بن محمد دقاق از بزرگان مشایخ تصوف در گذشته در ۶۰
- ۴- نسخه خطی سال ۸۷۷ که در ذکر مآخذ این کتاب در مقدمه چاپ اول بدان اشارت رفته است در ذیل لغت «نهایید» .
- ۵- یکجا در مقدمه ص ۵ و جای دیگر در ذیل ترجمه رودکی ص ۲۳۷
- ۶- نسخه متعلق به مرحوم چایکین که در ذکر مآخذ این کتاب در مقدمه چاپ اول بدان اشاره رفته و نسخه دیگر خطی متعلق به بنکارته در لغت «نهایید» .
- ۷- معجم البلدان یا قوت چاپ مصر - ج ۶ - ص ۳۱ .
- ۸- معجم البلدان ج ۶ - ص ۳۱ .
- ۹- کتاب الامراء والقضاة تألیف ابی عمر محمد بن یوسف بن یعقوب الکندی - چاپ اوقاف کتب ۱۹۱۲ - ص ۱۶۹ و ۱۹۲ و معجم البلدان ج ۶ - ص ۳۰ و ۳۱

چیزی نمانده است جز دو بیت که در فرهنگ اسدی باسم طحاوی ثبت آمده ولی در فرهنگ سروری صریحاً بنام طخاریست و آن اینست :

لبت گویی که نیم گفته گلست (۱) می نوش اندرو (۲) نهفتستی
زلف گویی ز لب نهازیده (۳) بگله سوی چشم رفتستی
واژ سبك این دو بیت پیدا است که طخاری گوینده آن قطعاً از شعرای قرن چهارم و از اقران رود کی بوده است .

۹- خبازی نیشابوری

ازین شاعر نیز ترجمه‌هایی در میان نیست، فقط مؤلف مجمع الفصحا رحلت او را بسال ۳۴۲ آورده و آنهم معلوم نیست از کدام مأخذست . اگر چنین باشد او تا سیزده سال پس از رود کی بوده است (۴) .

۱۰- ابوالحسن کسایی

مجدالدین ابوالحسن کسایی از معاریف شعرای اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم و از بزرگان زبان پارسی بود . وی روز چهارشنبه ۲۷ شوال سال ۳۴۱ در مرو ولادت یافته است چنانکه در مطلع قصیده‌ای گوید :

بسیصد و چهل و یک رسید نوبت سال چهار شنبه سه روز مانده از شوال
بیامدم بجهان تا چه گویم و چه کنم؟ سرود گویم و شادی کنم بنعمت و مال

ازین قراروی دوازده سال پس از رحلت رود کی بدین عالم آمده است و ممکن نیست که بارود کی معاصر بوده باشد و شاید مقصود نظامی عروضی هم ازینکه نام وی را با شعرای معاصر رود کی آورده این نیست که وی نیز در آن سلك بوده است بلکه خواسته او را در سلك شعرای آل سامان بشمارد و قطعیت که اوایل عمر او با اواخر دولت آل سامان قرین بوده و وی را خاتم شعرای این خاندان باید شمرد (۵) .



مؤلف مجمع الفصحا در حق رود کی می نگارد : «هم از شعرائی که در زمان وی معاصر آل سامان بوده اند ابوالعباس الزنجی و ابوالمثل بخارائی و ابواسحق جویباری و طخاری و کسائی و دقیقی و خبازی و نیشابوری و ابوالحسن اعجمی و دیگرانند و آل سامان بسیار شعر دوست بوده اند و شعرا را تربیت نموده اند ...»

مؤلف مزبور بعبارات چهار مقاله چیزی نمی افزاید جز اسم دقیقی و جز آنکه

۱- در فرهنگ سروری «گلیست» .

۲- در فرهنگ سروری «اندر آن» .

۳- در فرهنگ سروری «نهازیده است» .

۴- رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۳۰۲

۵- رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۱۹۷ - ۱۲۱۷

«ابوالعباس ربنجنی» را به «ابوالعباس زنجی» و «ابوالحسن اغجی» را به «ابوالحسن اعجمی» تحریف کرده است، چنانکه گذشت.

۱۱- دقیقی

اما دقیقی را نیز نتوان معاصر رود کی شمرد، اگر چه رحلت این شاعر بزرگ آخر قرن چهارم معلوم نیست ولی چون او را مداح و معاصر نوح بن نصر (۳۳۱ - ۳۴۳) و پسرش عبدالملك بن نوح (۳۴۳ - ۳۵۰) و منصور بن عبدالملك (۳۵۰ - ۳۶۶) و نوح ابن منصور (۳۶۶ - ۳۸۷) دانسته‌اند و مسلمست که از سال ۳۴۳ زمان رحلت نوح بن نصر تا سال ۳۶۶ زمان جلوس نوح بن منصور مدت ۲۳ سال لا اقل شاعری کرده است، در صورتیکه فقط سال رحلت نوح بن نصر و سال جلوس نوح بن منصور را در یافته باشد، بعید نمی‌نماید که معاصر با رود کی بوده باشد و احتمال نزدیک یقینست که وی بلافاصله پس از رود کی آمده چنانکه در کتب فارسی معمولست او را جانشین رود کی می‌شمارند و رود کی را سلف وی میدانند و همیشه نام رود کی بر اسم او مقدمست و اگر هم در سال ۳۳۱ در زمان جلوس نوح بن نصر بشاعری آغاز کرده باشد باز دو سال پس از رحلت رود کیست و چون صریحاً در کتب فارسی مرگ او را در جوانی ذکر کرده‌اند بدیهیست که در زمان ولادت بشاعری آغاز نکرده و لا اقل ده پانزده سال پس از مرگ رود کی آغاز شاعری او بوده است، چه اگر در زمان رود کی شاعری می‌بود در دم مرگ نزدیک پنجاه سال می‌داشت و نمی‌نوشتند که جوان کشته شده است. پس اگر مدتی از عمر دقیقی با زمان رود کی قرین بوده باشد دوره خرد سالیست و البته کودک خرد سال را نتوان گفت که با شاعری معروف و کهن سال معاصر بوده باشد (۱).



مؤلف تذکره هفت اقلیم گوید: «چون نوبت بآل سامان رسید ... قدوة شعرای آن دودمان رود کی بوده ... و از شعرای آل سامان دیگری شیخ ابوالحسن شهیدست و ایضاً ابو عبدالله محمد بن موسی الفراهوی و شیخ ابو عباس و شیخ ابو ذراعہ معمر الجرجانی و ابوالمظفر النصیر بن محمد النیشابوری و محمد بن عبدالله الجندی و ابو منصور عماره ابن محمد المروزی و دقیقی ...»

این گفته مؤلف هفت اقلیم باعث شده است که ابو ذراعہ گرگانی و استغنائی نیشابوری و محمد جندی و عماره مروزی را نیز با رود کی معاصر دانسته‌اند.

۱۲- ابو ذراعہ گرگانی

عصر زندگی ابو ذراعہ معمر یا معمری گرگانی که در کتابها تقریباً همه جا کنیه او را بخطا «ابو ذراعہ» و «ابو ذراعہ» نوشته‌اند و ترجمه حال او معلوم نیست ولی او را ابیات است که در حق رود کی سروده است:

اگر بدولت با رود کی نمی‌مانم	عجب مکن، سخن از رود کی نه کم دانم
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را	ز بهر گیتی من کور بود نتوانم
هزاریک ز آن کو یافت از عطای ملوک	بمن دهی، سخن آید هزار چندانم

و گویند امیر خراسان وی را پرسید که چون رود کی شعر توانی گفت ؟ او در پاسخ این ابیات بسرود . از همین جا پیداست که وی پس از رود کی آمده زیرا که اگر رود کی زنده میبود ازو در نمیخواستند که چون رود کی شعر گوید و شاید کسی ازو شعری نمیخواست زیرا جایی که رود کی باشد شاعران دیگر بکار نیایند و انگهی پیداست این اشعار در زمانی سروده شده که رود کی در اواخر عمر چنانکه پس ازین بیاید کور شده و زمانه دوره شاعری او را در نوردیده بود، چه رود کی فقط در اواخر عمر نابینا شده است و پیداست کسی که از نابینایی وی یاد میکند کسیست که پس از مرگ او آمده است و اینکه امیر خراسان وی را گفته و مراد از امیر خراسان یکی از شهریاران آل سامانست این نیز دلیل نیست که ابو زرعه معاصر با رود کی بوده باشد چه این سلسله تا ۳۸۹ یعنی تا شست سال پس از رود کی نیز شهریاری کرده اند و ظن غالب آنست که این ابو زرعه گرگانی پس از رود کی آمده و از شعرای اواخر قرن چهارم و اواخر دولت سامانیانست و با رود کی در يك زمان نزیسته است (۱) . کینه این شاعر را همه جا ابو ذراع و گاهی ابو ذراع نوشته اند و هر دو نادرستست زیرا کینه رایج زبان تازی ابو زرعه است نه ابو ذراع و ابو ذراع .

۱۳- استغنائی نیشابوری

اما ابوالمظفر نصر بن محمد استغنائی نیشابوری که مؤلف هفت اقلیم بخط نام او را ابوالمظفر نصیر ضبط کرده نیز از شعرایست که ترجمه حال او در میان نیست . همینقدر پیداست که از معاصران آل سامان و آل بویه بوده است . جلوس آل بویه بر تخت شاهی در سال ۳۲۲ بود که هفت سال پیش از رحلت رود کی باشد و اگر استغنائی در همین سال بمداحی آل بویه پرداخته باشد بدایت شاعری او با اواخر عمر رود کی قرین بوده است و وی را نیز نتوان در سلك معاصران و اقران شاعر مشهور دربار نصر ابن احمد آورد (۲) .

۱۴- ابو عبدالله جنیدی

ابو عبدالله محمد بن عبدالله جنیدی ، محمد عوفی در لباب الالباب (۳) گوید که ابو منصور ثعالبی در کتاب یتیمه الدهر وی را جزو شعرای صاحب بن عباد آورده است ولی در چاپ دمشق از کتاب یتیمه الدهر ثعالبی بهیچوجه نام از چنین کسی نیست و شاید از چاپ کتاب افتاده باشد یا اینکه در اسم او در لباب الالباب و یا یتیمه الدهر تحریفی رفته باشد . در هر صورت اگر وی جزو شعرای صاحب اسمعیل بن عباد وزیر معروف آل بویه بوده باشد از شعرای اواسط قرن چهارمست و باید در سلك شعرای آل بویه شمرده شود و چون ممدوح وی صاحب بن عباد بسال ۳۸۵ در گذشته است وی نیز در همان اوان میزیسته

۱- رجوع کنید بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۱۴۰

۲- رجوع کنید بهمان چاپ ج ۳ ص ۱۳۰۲

۳- چاپ لندن - ج ۲ - ص ۲۳ - ۲۴ و چاپ من ص ۲۶۱

وقسمتی از اوایل عمر وی با اواخر عمر رود کی مقارن بوده است و اگر پس از سال ۳۸۵ یعنی سال مرگ صاحب بن عباد نیز زنده مانده باشد تا پنجاه و شش سال بعد از مرگ رود کی بوده است و قطعاً اوایل زندگی او با اواخر عمر رود کی مصادف شده است و در هر صورت بعیدست که معاصر با رود کی بوده باشد.

۱۵- عمارة مروزی

ابو منصور عمارة بن محمد مروزی، از احوالش اطلاعی بدرستی نیست، بعضی وی را از شعرای آل سامان و برخی او را معاصر با یمن الدوله محمود غزنوی دانسته‌اند که بسال ۳۸۷ بتخت نشسته است. مؤلف مجمع الفصحاء رحلت او را بسال ۳۶۰ میدانند و اگر چنین باشد سی و یک سال پس از فرمان یافتن رود کی هم زنده بوده و البته فقط جوانی وی با اواخر عمر رود کی مقارن شده است. چیزی که مسلمست اینست که حتماً در زمان حیات ابو سعید ابوالخیر عارف معروف قرن چهارم و پنجم که در ۳۵۷ متولد شده و در شب جمعه چهارم شعبان ۴۴۰ در گذشته است مرده بود و مدتی از مرگ وی گذشته بود چنانکه ابو سعید ابوالخیر بزیارت خاك وی رفته است، زیرا که یتیمی از او از قوالی شنیده و وی را بوجد و نشاط آورده بود (۱) و نیز یقینست که وی تا زمان یمن الدوله محمود غزنوی زنده بوده است (۲) و بسیار بعیدست که معاصر با رود کی بوده باشد (۳).

۱۶- رابعه دختر کعب

این شاعره معروف دوره سامانیان را که نخستین زنیست که شعر بزبان دری ازو بجا رسیده است تذکره نویسان معاصر با رود کی ندانسته‌اند اما فریدالدین عطار نیشابوری عارف بزرگ در الهی نامه (۴) داستان مفصل بسیار شورانگیزی درباره وی دارد و در آن اشاره بروابط او با رود کی کرده است. این داستان بدینگونه است:

حکایت امیر بلخ و عاشق شدن دختر او

امیری سخت عالی رای بودی	که در سرحد بلخش جای بودی
بعدل و داد امیری پاک دین بود	که حد او فلک را در زمین بود
بمردی و بلشکر صعب بودی	بنام آن کعبه دین کعب بودی
زرایش فیض و فرشمس و قمر را	ز جودش نام و نان اهل هنر را
ز عدالش میش و گرگ اندر حوالی	بهم گرگ آشتی کردند حالی

- ۱- اسرار التوحید فی مقامات ابی السعید - چاپ پترزبورگ ص ۳۵۰ و چاپ مرحوم بهمنیار طهران ۱۳۱۳ ص ۲۲۲ و چاپ آقای دکتر ذبیح الله صفا طهران ۱۳۳۲ ص ۲۸۰.
- ۲- رجوع شود بمقاله مرحوم عباس اقبال بعنوان «عمارة مروزی» در شماره اول مجله شرق - طهران - دیماه ۱۳۰۹ ص ۸-۱۵.
- ۳- رجوع شود بچاپ اول این کتاب ج ۳ ص ۱۱۸۷ - ۱۱۹۷.
- ۴- چاپ استانبول ۱۹۴۰ ص ۳۳۰ - ۳۵۲.

ز سهمش آب دریاها پر از جوش
 ز زحمت، گر کهن بودی جهانی
 ز قهرش آتش ارافسرده بودی
 ز جاه او بلندی مانده در جاه
 ز حلمش کوه بر جای ایستاده
 ز خشمش رفته آتش با دلی تنگ
 ز تابش برده خورشید فلک نور
 ز جودش بحروکان تشویرخورده
 ز لطفش برگ گل دریوزه کرده
 ز خلقش مشک در دنیی دمیده
 امیر نیک دل را يك پسر بود
 رخ چون آفتابی آن پسر داشت
 نهاده نام حارث شاه او را
 یکی دختر پیرده بود نیزش
 بنام آن سیم بر زین العرب بود
 جمالش ملك خوبی در جهان داشت
 خرد در عشق او دیوانه بودی
 کسی کو نام او بردی بجایی
 مه نو چون بدیدی ز آسمانش
 اگر پیشانیش رضوان بدیدی
 سرزلفش چو در خاک اوفتادی
 دونه گس داشت، نرگسدان زبادام
 دو زنگی بچه، هر يك با کمانی
 چو تیر غمزۀ او زه بره کرد
 شکر از لعل او طعمی دگر داشت
 دهانش درج مروارید تر بود
 چوسی دندان او مرجان نمودی
 لب لعلش، که جام گوهری بود
 فلک گرگوی سیمینش ندیدی
 جمالش را صفت گفتن محالست
 بلطف طبع او مردم نبودی
 همه در نظم آوردی بيك دم
 چنان در شعر گفتن خوش زبان بود
 پدر پیوسته دل در کار او داشت

شدی چون آتش اندر سنگ خاموش
 ز خاطر محو کردی در زمانی
 چو انگشتی شدی اندر کبودی
 چه می گویم؟ جهت کم گشت از آن جاه
 زمین بر خاک رویی اوفتاده
 ولیکن چشم پر نم در دل سنگ
 جهان را روشنی بخشیده از دور
 گهر در صلب بحروکان فسرده
 وایک از شرم او در زیر پرده
 ز دنیی نیز بر عقبی رسیده
 که در خوبی بعالم در، سمر بود
 که کمتر بنده پیش خود قمر داشت
 کمر بسته چو جوزا ماه او را
 که چون جان بود شیرین و عزیزش
 دل آشوبی و دلبندی عجب بود
 بخوبی در جهان آن بود کان داشت
 بخوبی در جهان افسانه بودی
 شدی هر ذره ای یوسف نمایی
 زدی چون مشک زانو هر زمانش
 بهشت عدن را بسی شان بدیدی
 ازو پیچی در افلاک اوفتادی
 چو دو جادو دوزنگی بچه در دام
 بتیر انداختن هر جا که جانی
 دل عشاق را آماجگه کرد
 که لعلش زهر دارو درشکر داشت
 که هر يك گوهری ترزان دگر بود
 نثار او شدی، هر جان که بودی
 شرابش از زلال کوثری بود
 چو گویی بی سروبن کی دویدی؟
 که ازمن آن صفت کردن خیالست
 که هر چیزی که از مردم شنودی،
 بییوستی چو مروارید در هم
 که گویی از لبش طعمی در آن بود
 بدلداری بسی تیمار او داشت

چو وقت مرگ پیش آمد پدر را
 بدو بسپرد دختر را که : زنهار
 زهر و جهی که باید ساخت کارش
 که از من خواستندش نامداران
 ندادم من بکس ، گرتو توانی
 گواه این سخن کردم خدا را
 چو هر نوعی سخن پیش پسر گفت
 باخرجان شیرین زو جدا شد
 بسی زیر و زبر آمد چو افلاك
 کمان حق بیازوی بشر نیست
 که می داند که بودن تابکی داشت ؟
 پدر چون شد بایوان الهی
 بعدل و داد کردن در جهان تافت
 رعیت را و لشکر را درم داد
 بسی سودا زهر مغزی برون کرد
 بخوبی و بناز و نیک نامی
 کنون بشنو که : این گردنده پرگار
 غلامی بود حارث رایگانه
 بنام آن ماه و ش بکتاش بودی
 بخوبی در جهان اعجوبه ای بود
 مثل بودی زیبایی جمالش
 اگر عکس رخس گشتی پدیدار
 چو زلف هندوش در کین نشستی
 چو زلفش سرکشان را بنده میداشت
 چو دو ابروش پیوسته به آمد
 غنیمی چرب ، چشم او ازان بود
 صف مژگانش صف کردی شکسته
 دهانی داشت همچون لعل سفته
 یکی گر سفته شد لعل دهانش
 لبش خط داده عمر جاودان را
 ز دندانش توان کردن روایت
 چو یوسف بود ، گویی ، در نکویی
 ز گویش تا بکی بی هوش باشم ؟
 پیش قصر باغی بود عالی

بیش خویش بنشانده آن پسر را
 ز من بپذیرش و تیمار می دار
 بساز و تازه گردان روزگار
 بسی گردن کشان و شهریاران
 که شایسته کسی یابی ، تودانی
 بشولیده مگردان کار ما را
 پذیرفت آن پسر ، هرچش پدر گفت
 ندانم تا چرا آمد ؟ چرا شد ؟
 که تاپای و سرش افگند در خاک
 کزین آمد شدن کس را خبر نیست
 کسی کآمد چرا رفتن زپی داشت ؟
 پسر بنشست در ایوان شاهی
 جهان از وی دم نوشیروان یافت
 بسی سالار را کوس و علم داد
 بسی بیداد گر را سرنگون کرد
 چو جان می داشت خواهر را گرامی
 ز بهر او چه بازی کرد بر کار
 که او بودی نگهدار خزانه
 ندانم تا کسی همتاش بودی
 غم عشقش عجب منصوبه ای بود !
 همه عالم طلب گار وصالش
 بجنبش آمدی صورت ز دیوار
 چو جعد زنگیان در چین نشستی
 چنان نقدی ز پس افگنده میداشت
 کمانی بود کاول در زه آمد
 که با بادام نقدش در میان بود
 بزخم تیر باران از دو رسته
 درو سی در نا سفته نهفته
 نبود آن جز بالماس زبانش
 که آن لب بود آب خضر جان را
 که در يك میم دارد سی دو آیت
 خود از گوی ز نخدانش چه گویی ؟
 چو در گوی آمدم خاموش باشم
 بهشتی نقد او را در حوالی

همه شب می نخفت از عشق بلبل
 گل از غنچه بهصد غنچ و بهصد ناز
 چنان آمد که طفلی مانده در خون
 صبا همچون زلیخا در دویده
 چو باد خضر بر صحرا گذشته
 شهاب و برق را گشته سنان تیز
 کشیده دست بر هم سبزه زاران
 بنفشه سر بخدمت پیش کرده
 بیک ره ارغوان آغشته در خون
 بدست آورده نرگس جام زر را
 سر لاله چو در پای اوفتاده
 هزاران یوسف از گلشن رسیده
 همه مرغان در افکنده خروشی
 بوقت صبح گاهی باد مشکین
 مگر افراسیاب آب زره یافت؟
 زهرسو کوثری دیگر روان بود
 ز پیش باغ طاقی تا بکیوان
 شه حارث چو خورشیدی خجسته
 چو جوزا در کمر دست غلامان
 ستاده، صف زده ترکان سرکش
 ندیمان سر افراز نکو رای
 شریفان همه عالم وضعش
 ز بیداری بختش فتنه در خواب
 زحل کین، مشتری وش، ماه طلعت
 مگر بر بام آمد دختر کعب
 چو لختی کرد هر سویی نظاره
 چو روی و عارض بکتاش را دید
 جهان حسن وقف چهره او
 بساقی پیش شاه ستاده بر جای
 ز مستی روی چون گلنار کرده
 شکر از چشمه نوشین فشانده
 گهی سر مست می دادی شرابی
 گهی بر داشتی چون بلبل آواز
 بدان خوبی چو دختر روی او دید
 در آمد آتشی از عشق زودش

طریق خار کن می گفت با گل
 شکر خنده بسی می کرد آغاز
 گل سرخ از قماط سبز بیرون
 چو یوسف گل از دامن دریده
 خضر بگذشته، صحرا سبز گشته
 ز باران ابر کرده صد عنان ریز
 ولی آن دست پر گوهر ز باران
 و لیکن پای بوس خویش کرده
 بنخونریز آمده بر خویش بیرون
 ز باران خورده شیرچون شکر را
 کلاهش با کمر جای اوفتاده
 ز کنعان بوی پیراهن شنیده
 ز جانان بی نوا نا مانده گوشه
 چوسوهان کرده روی آب پرچین
 که آب از باد نوروژی زره بافت
 که آب خضر کمتر رشح آن بود
 نهاده تخت حارث پیش ایوان
 سلیمان وار در پیشان نشسته
 بیالا هر یکی سروی خرامان
 بخدمت کرده هر یک دست در کش
 بخدمت چشمها افکنده بر پای
 نظام عالم از رای رفیعش
 ز بیم خشمش آتش چشم پر آب
 عطارد قدر و هم خورشید رفعت
 شکوه جشن در چشم آمدش صعب
 بدید آخر رخ آن ماهواره
 چو سروی در قبا بالاش را دید
 همه خوبی، چو یوسف، بهره او
 سر زلفش دراز افتاده بر پای
 مژه در چشم عاشق خار کرده
 عرق از ماه بر پروین فشانده
 گهی بنواختی خوش خوش ربابی
 گهی چون گل گرفتی شیوه و ناز
 دل خود وقف يك يك موی اودید
 بفارت برد کلی هرچه بودش

چنان آن آتشش در جان اثر کرد
 دلش عاشق شد و جان متهم گشت
 زد و نرگس چو ابری خون فشان کرد
 چنان بر کند عشق او ز بیخش
 چنان از يك نظر در دام او شد
 چنان بیچاره شد از چاره ساز او
 همه شب خون فشان و نوحه گر بود
 ز بس آتش که در جان وی افتاد
 علی الجملة ز دست رنج و تیمار
 طبیب آورد، حارث، سودکی داشت؟
 چنان دردی کجا درمان پذیرد؟
 درون پرده دختر دایه‌ای داشت
 بصدحیلت از آن مهروی درخواست
 نمی آمد مگر البته آن ماه
 که: من بکتاش را دیدم فلان روز
 چو سرمستی ربابی داشت در بر
 بزخم زخمه، در راهی که او خواست
 مخالف راست گر نبود بعالم
 دل من چون مخالف شد چه سازم؟
 کنون سر گشته آفاق گشتم
 چو بشنودم از آن سرکش سرودی
 چنان عشقش مرا بی خویش آورد
 چنان زلفش پریشان کرد حال
 چنانم حلقه زلفش کمر بست
 چنین بیمار و سرگردان از آنم
 بخوبی کس چو بکتاش آن ندارد
 سخن چون میتوان زان سرو بن گفت
 چو پیشانی او میدان سیمست
 در آن میدان بدان سر گشته چو گانش
 اگر از زلف چو گان میکند او
 اگر رویش بتابد آشکاره
 هلال عارضش چون هاله انداخت
 چو زلفش دلربایی حلقه ور شد
 سوادى یافت مردم نرگس او

که آن آتش تنش را بی خبر کرد
 ز سر تا پا وجود او عدم گشت
 بيك ساعت بسی توفان روان کرد
 که کلی کرد گویی چار میبخش
 که شب خواب و بروز آرام او شد
 که می شناخت سر از پای باز او
 چو شمعش هر نفس سوزی دگر بود
 چو آتش شد، از آن سردر پی افتاد
 چنان ماهی بسالی گشت بیمار
 که آن تب دردی درمان زپی داشت
 که جان درمان هم از جانان پذیرد
 که در حیلت گری سرمایه‌ای داشت
 که ای دختر، چه افتادت؟ بگوراست
 بآخر هم زبان بگشاد ناگاه
 بزلف و چهره جان سوز و دل افروز
 من از وی چون ربابی دست بر سر
 مخالف را بقولی کرد درگ راست
 در آن پرده نسازد زیر بام
 نیامد راست این پرده نوازم
 کز اهل پرده عشاق گشتم
 ز چشمم ساختم بر پرده رودی
 که صد ساله غم در پیش آورد
 که آمد ملك جمعیت زوالم
 که دل خون گشت، تا هم چون جگر بست
 که می دانم که: قدرش می ندانم
 که کس زو خوب تر امکان ندارد
 چرا باید زدیگر کس سخن گفت؟
 گرا ز زلفش کنم چو گان چه بیمست؟
 بخوامم برد گویی از ز نغدانش
 سرم چون گوی گردان میکند او
 شود هر ذره‌ای صد ماهپاره
 مه نواز غمش در ناله انداخت
 بهر يك حلقه صد جان در کمر شد
 از آن شد معتکف در مجلس او

چو تیر غمزه او کارگر شد
 خطی دارد بدان سی پاره دندان
 صدف را دید آن در یتیمش
 دهانش پسته تنگست خندان
 چو صبح از خنده آرد در تباشیر
 لبش را صد هزاران بنده بیشست
 خط سبزش محقق اوفتادست
 جهان زیر نگین دارد لب او
 ز سیبش بر بهی کردم روانه
 چو آزادیم از آن سروسهی نیست
 کنون، ای دایه، برخیز و روان شو
 برو، این قصه با او در میان نه
 بگوی این رازش و گر خشم گیرد
 کنون بنشان بهم ماهر دو تن را
 بگفت این و یکی نامه ادا کرد
 «الا، ای غایب حاضر، کجایی؟
 دو چشمم روشنایی از تو دارد
 بیا و چشم و دل را میهمان کن
 بنقد از نعمت ملک جهانی
 چرا این نیم جان در تو نیازم؟
 دلم بردی، و گر بودی هزارم
 ز تو يك لحظه دل زان برنگیرم
 غم عشق تو در جان می نهم من
 چوبی رویت نه دل ماند و نه دینم
 منم بی روی تو رویی چو دینار
 ترا دیدم، که همتایی ندیدم
 اگر آیی بدستم، باز رستم
 بهر انگشت در گیرم چراغی
 اگر پیشم چو شمع آبی پدیدار
 نوشت این نامه و بنگاشت آنگاه
 بدایه داد، تا دایه روان شد
 چو نقش او بدید و شعر برخواند
 يك ساعت دل از دستش برون شد
 نهنک عشق در حالش زبون کرد

زسهمش رمح وزوبین در کمر شد
 بخون من لبش ز آنست خندان
 بدنجان بازماند از درج سیمش
 که آن را کعبتین افتاد دندان
 مزاج استخوان گیرد تباشیر
 که او از آب حیوان زنده بیشست
 ز خط نسخ مطلق اوفتادست
 فلك در زیر زین سی کوکب او
 ازین شکل صنوبر ناردانه
 بهی شد رویم و روی بهی نیست
 میان این دو دلبر در میان شو
 اساس عشق این دو مهربان نه
 بصد جانش دلم بر چشم گیرد
 کزان نبود خبر يك مرد وزن را
 بخون دل نکو نامی رها کرد:
 پیش من نه ای، آخر کجایی؟
 دلم نیز آشنایی از تو دارد
 و گرنه تیغ گبرو قصد جان کن
 نمی بینم کنون جز نیم جانی
 که بی تو من زصد جان بی نیازم
 نبودى جز فشاندن بر تو کارم
 که من هرگز دل از جان برنگیرم
 سر از تو در بیابان می نهم من
 چرا سر گشته میداری چنینم؟
 ز عشق روی تورو بی بدیوار
 نظیرت سرو بالایی ندیدم
 و گرنه می روم هر جا که هستم
 ترا می جویم از هردشت و باغی
 و گرنه چون چراغم مرده انگار
 یکی صورت ز نقش خویش آن ماه
 بر آن ماهروی مهربان شد
 ز لطف طبع و نقش او عجب ماند
 چو عشق آمد دل او بحر خون شد
 برای خود دلش دریای خون کرد

چنان بی روی او روی جهان دید
 چو گویی بی سروبی پای ، مضطر
 بدایه گفت : برخیز ، ای نکو گوی
 « ندارم دیده روی تو دیدن
 مرا اکنون چه باید کرد بی تو ؟
 چو زلف تو دریده پرده ام من
 از آن زلف توام زیر و زبر کرد
 ترا نادیده در جان چون نشستی ؟
 چو تو در جان من پنهانی آخر
 چو صبحم دم مده ، ای ماه ، درمیخ
 اگر روشن کنی چشمم بیدار
 نمیرم در غمت ، ای زندگانی
 روان شد دایه تا نزدیک آن ماه
 که : او از تو بسی عاشق تر افتاد
 اگر گردد دلت از عشقش آگاه
 دل دختر بغایت شادمان شد
 نمی دانست کاری آن دل افروز
 روان می گفت شعر و می فرستاد
 غلام آنکه بهر شعری که خواندی
 برین چون مدتی بگذشت ، یک روز
 بیدیش ناگهی بکتاش و بشناخت
 گرفتش دامن و دختر بر آشفست
 که : هان ! ای بی ادب ، این چه دلیریست ؟
 که باشی تو ؟ که گیری دامن من
 غلامش گفت : ای من خاك كویت
 چرا شعرم فرستادی شب و روز ؟
 چو در اول مرا دیوانه کردی
 جوابش داد آن سیمین بر آنگاه
 مرا در سینه کاری او فتادست
 چنین کاری چه جای صد غلامست ؟
 ترا آن بس نباشد در زمانه ؟
 اساس کوژ بنهادی درین راز
 بگفت این و ز پیش او بدر شد
 ز لفظ بو سعید مهنه دیدم

که گفتی نه زمین ، نه آسمان دید
 کله در پای کرد و کفش برسر
 بر آن بت روو از من بدو گوی :
 ندارم صبر بی تو آرمیدن
 که نتوان برد چندین درد بی تو
 که بر روی تو عشق آورده ام من
 که با زلف تو عمرم سر بسر کرد
 دلم برخاست تا در خون نشستی
 چرا تشنه بخون جانی آخر ؟
 مکش چون آفتاب از سر کشی تیغ
 بصد جانت توانم شد خریدار
 اگر در یابیم ، باقی تودانی «
 ز عشق آن غلامش کرد آگاه
 که از گرمی او آتش در افتاد
 دلت زو درد عشق آموزد آنگاه
 زشادی اشك بر رویش روان شد
 بجز بیت و غزل گفتن ، شب و روز
 بخوانده بود ، گفتی ، آن بر استاد
 شدی عاشق تر و حیران بماندی
 بدهلیزی برون شد آن دل افروز
 که عمری عشق با نقش رخس باخت
 بر افشاند آستین ، آنکه بدو گفت
 تورو باهی ، ترا چه جای شیریست ؟
 که ترسد سایه از پیرامن من
 چو می داری زمن پوشیده رویت ،
 دلم بردی بدان نقش دل افروز
 چرا در آخرم بیگانه کردی ؟
 که : يك ذره نه ای زین راز آگاه
 و لیکن بر تو آن کارم گشادشت
 بتو دادم برون ، اینست تمامست
 که تو این کار را باشی بهانه
 بشهوت بازی افتادی ازین باز
 بصد دل آن غلامش فتنه تر شد
 که او گفتست : من آنجا رسیدم

بپرسیدم ز حال دختر کعب
 چنین گفت او که : معلومم چنان شد
 ز سوز عشق معشوق مجازی
 نداشت آن شعر با مخلوق کاری
 کمالی بود در معنی تمامش
 بآخر دختر عاشق در آن سوز
 مگر می گشت روزی در چمن ها
 « الا ، ای باد شبگیری ، گذر کن
 بگو کز تشنگی آبم بپردی
 يك سقاش بودی ، سرخ رویی
 بجای ترك یغما خاصه چون ماه
 برادر را چنان در تهمت افکند
 چو القصه ازین بگذشت ماهی
 سپاهی و شمارش از عدد بیش
 سپاهی موج زن از تیغ و جوشن
 در آمد لشکری از کوه و شیخ در
 ز دیگر سوی حارث با سپاهی
 چو بخت او جوان یکسر سپاهش
 ظفر می شد زيك سو حلقه در گوش
 سپه ، القصه ، افتادند در هم
 بخاری از همه صحرا بر آمد
 خروش کوس گوش چرخ کر کرد
 زمین از خون خصمان لاله زاری
 جهان را پرده بر غاب بسته
 اجل چنگال بر جان تیز کرده
 هویدا از قیامت صد علامت
 در آمد پیش آن صف حارث آنگاه
 سپه را چون بیک ره جمله کرد او
 سپهر تند با چندین ستاره
 چو تیغی بر سر آمد از کرامت
 چو تیغش خصم را چون گل بخون شست
 چو تیرش سوی چرخ نیلگون شد
 وزان سوی دگر بکتابش مهر روی
 بآخر چشم زخمی کار گر گشت
 همی نزدیک شد کان خوب رفتار

که عارف گشته بود او ، عارفی صعب
 که آن شعری که بر لفظش روان شد
 بنگشاید چنان شعری بیازی
 که او را بود با حق روز گاری
 بهانه بود در راه آن غلامش
 بزاری شعر می گفتی شب و روز
 خوشی می خواند این اشعار تنها :
 ز من آن ترك یغما را خبر کن
 بپردی آبم و خوابم بپردی «
 که هر وقت آبش آوردی ، سبویی
 نهاد آن سرخ سقا را هم آنگاه
 که بر خواهر نظر بی حرمت افکند
 در آمد حرب حارث را سپاهی
 چو دوران فلك از حصر و حدیش
 جهان از تیغ و جوشن گشته روشن
 که شد گاو زمین چون خر بیخ در
 ز دروازه برون آمد پگاهی
 چو رایش مرتفع چترو کلاهش
 زيك سو فتح و نصرة دوش بردوش
 بکشتن دست بگشادند بر هم
 فغان تا گنبد خضرا بر آمد
 زمین چون آسمان زیرو زبر کرد
 هوا از تیر باران ژاله باری
 ز کشته پیش مرغی باز بسته
 قضا پر کینه دندان تیز کرده
 گرفته دیو قامت زان قیامت
 جهانی بر سپاه آورد در راه
 در آمد همچو شیر و حمله کرد او
 شده از شاخ رمحش پاره پاره
 فروشد فتنه را سر تا قیامت
 گل نصرة ز بیخ او برون دست
 ز چشم سوزن عیسی برون شد
 دودستی تیغ می زد از همه سوی
 سرش از زخم تیغی سخت در گشت
 بدست دشمنان گردد گرفتار

در آن صف بود دختر روی بسته
 بپیش صف در آمد همچو کوهی
 نمی دانست کس کان سیم بر کیست
 من آن شاهم که فرزینم سپهرست
 اگر اسب افکنم بر نطع گردان
 سری کوسر کشد از حکم این ذات
 اگر شمشیر بران بر کشم من
 چو تیغ آتش افشانم دهد تاب
 چو مار رمح را در کف بپیچم
 اگر سندانم آید پیش نیزه
 ز زخم از زور سندانماند
 چو مرغ تیر من از ره در آید
 چو بگشایم کمند از روی فتراک
 بتازم رخس و بگشایم در فصل
 بگفت این و چو مردان بر نشست او
 بر بکتاش آمد، تیغ در کف
 نهادش، پس نهان شد در میانه
 چو آن بت روی در کنجی نهان شد
 همی نزدیک آمد، تا بیک بار
 چو حارث را مدد گشت آشکارا
 هزیمت شد سپاه دشمن شاه
 چوشه با شهر آمد شاد و پیروز
 نداد از وی نشانی هیچ مردم
 علی الجمله چو آمد زنگی شب
 همه شب قرص مه چون قرص صابون
 بدان صابون بخون دیده تا روز
 چو زاغ شب در آمد، زان دلارام
 دل از زخم غلامش آن چنان سوخت
 نبودش چشم زخمی خواب و آرام
 کجا می شد دل او آرمیده؟
 چنین آورد در نظم آن سمن بوی
 «سری کز سروری تاج کبارست
 سرخصمت، که با دابی سروکار
 سری را کز وجودت سروری نیست

سلاحی داشت، براسبی نشسته
 و زو افتاد در هر دل شکوهی
 زبان بگشاد و گفت: این کاهلی چیست؟
 پیاده در رکابم ماه و مهرست
 دورخ طرحش نهم چون شیر مردان
 بیای پیلش اندازم بشهمات
 جگر از شیر غران بر کشم من
 ز بیمش زهره آتش شود آب
 نیاید هیچ کس در صف بپیچم
 شود از زخم زخمم ریزه ریزه
 ز سندان سندانماند
 ز حلق مرغ گردون زه بر آید
 چو باد آرم عدو را روی بر خاک
 که من در رزم رستم، رستم زاصل
 ازان مردان تنی را ده بخت او
 و زانجا بر گرفتش، برد با صف
 کسش نشناخت، از اهل زمانه
 سپاه خصم چون دریا روان شد
 نماند شهره اندر شهر دیار
 بسی خلق، از بر شاه بخارا
 دگر کشته فتاده خوار در راه
 طلب کرد آن سوار چست آنروز
 همی گفتند: شد همچون پری گم
 نهاده نصفی از ماه بر لب
 همی انداخت کفک از نور بیرون
 زجان می شست دست آن عالم افروز
 دل دختر چو مرغی بود در دام
 که در یک چشم زخمش نیز جان سوخت
 که بر سر داشت زخمی آن دلارام
 یکی نامه نوشت از خون دیده
 که بشنو قصه گنگی سخن گوی:
 سرپیکان در آن سر در چه کارست؟
 مباد، ارسر کشد، جز بر سر دار
 نگو نسا ری آن سر سر سری نیست

سری، کان سر نه خاك اين در آيد
 حسود سر گشت، گر سر نشينست
 و گر سر در كشد خصم سبك سر
 سری، کان سر ندارد باتوسر راست
 چو سر بنهد عدو، كز سردر آيد
 اگر سر نفگند از سر سرت پيش
 سر سبزت، كه تاج ازوی سری يافت
 سپهر سر نگون زان شد سر افراز
 اگر درد سرم درد سرت داد
 نهادم پيش آن سر بر زمين سر
 کسی كز زخم خدلان كينه ور گشت
 کسی كز شاخسار عيش بر خورد
 کسی كز جهل خود لاف خرد زد
 کسی كوسوی حج كردن هوا كرد
 چه افتادت؟ كه افتادی بخون در
 همه شب همچو شمع سوز در بر
 چو شمع از عشق مردم باز خندم
 چو شمع از عشق جانی زنده دارد
 شبم را، گر اميد روز بودی
 از آن آتش، كه بر جانم رسيدست
 از آن آتش، كه چندین تاب خيزد
 چه می خواهی زمن؟ با این همه سوز
 میان خاك در خونم مگردان
 چو سر گردانیم می دانی آخر
 چو می دانی كه سرمست توام من
 من خونخواره خونی چون نگردم؟
 چنان گشتم ز سودای تویی خویش
 دلی دارم ز درد خویش خسته
 برای بند بندم چند سوزی؟
 اگر اميد وصل تو نبودی
 مرا تر دامنی آمد بجان زیست
 دل من داغ هجران بر نتابد
 ز درد خویشتن چون بی قراران
 دگر گویم، اگر یابم رهی باز
 روان شد دایه و این نامه هم برد

بجان و سر، كه آن سر در سر آيد
 چو مارش سر بكف، کان سر چنينست
 سرش بر، نه سرش، در كش سبك تر
 مبادش سر، كه رنج او ز سر خاست
 سر آن دارد او كز سر بر آيد
 سر مویی ندارد سر، سر خویش
 ز سر سبزیش هر سر سوری يافت
 كه مردم سر نهد پيشت ز سر باز
 سر خصمان بریده بردرت باد
 فدای آن چنان سر صد چنين سر
 اگر بر گشت از قهر تو در گشت
 اگر می خورد، بی يادت، جگر خورد
 اگر زر زد، نه بر نام تو، بدزد
 اگر حج كرد بی امرت، خطا كرد
 چو من زین غم نبینی سر نگون تر
 چو شب بگذشت، مرگ روز بر سر
 بپيش چشم برقع باز بندم
 میان اشك و آتش خنده دارد
 مرا بودی كه كمتر سوز بودی
 بسی پایان مجو، كانم رسيدست
 عجب نبود كه چندین آب خيزد
 كه نه شب بوده ام بی سوز، نه روز
 سراسیمه چو گردونم مگردان
 بخونم در چه می گردانی آخر؟
 ز پای افتاده از دست توام من،
 چرا جز در میان خون نگردم؟
 كه از پس می ندانم راه و از پيش
 بیيت الحزن در بر خویش بسته
 بر آتش چون سپندم چند سوزی؟
 نه گردی ماندی از من، نه دودی
 كه بر بوی وصال تو توان زیست
 كه دل خود هجر جانان بر نتابد
 یكی با تو بگفتم از هزاران
 و گر نه میكشم در جان من این راز
 بسر شد، راه بر سر چون قلم برد

سر بكتاش ، با چندان جراحت
 ز چشمش گشت سیل خون روانه
 که : جانا ، تا کیم تنها گذاری ؟
 چو داری خوی مردم چون لبیبان
 اگر يك زخم دارم بر سر امروز
 ز شوقت پیرهن بر من کفن شد
 چو روزی چند آن بكتاش دمساز
 نشسته بود آن دختر ، دل افروز
 اگر بیتی چو آب زر بگفتی
 بسی اشعار گفت آن روز استاد
 ز لطف طبع آن دل داده دمساز
 ز عشق آن سمن برگشت آگاه
 چو شد بر رود کی راز آشکارا
 بخدمت شد روان تا پیش آن شاه
 رسیده بود پیش شاه عالی
 مگر شاهانه جشنی بود آن روز
 مگر از رود کی شه شعر درخواست
 چو بودش یاد شعر دختر کعب
 شهنش گفتا: بگو، تا این که گفتست ؟
 ز حارث رود کی آگاه کی بود ؟
 ز سر مستی زبان بگشاد آنگاه
 بصد دل عاشقست او بر غلامی
 زمانی خوردن و خفتن ندارد
 اگر صد شعر گوید پر معانی
 اگر آن عشق چون آتش نبودی
 چو حارث این سخن بشنود بشکست
 چو ، القصه ، بشهر خویش شد باز
 ولی پیوسته می جوشید جانش
 که تا بر وی فرو گیرد گناهی
 هر آن شعری ، که گفته بود آنماه
 نهاده بود در درجی باعزاز
 رفیقی داشت بكتاش سمن بر
 سرش بگشاد و آن خطها فرو خواند
 دل حارث پر آتش گشت ازان راز
 در اول آن غلام خاص را شاه

ز سر نامه مرهم یافت و راحت
 بسی پیغام دادش عاشقانه
 سر بیمار پرسیدن نداری
 دمی بنشین بیالین غریبان
 هزارم هست ، بر جان ، ای دل افروز
 بگفت این وز خود بی خویشتن شد
 ز مجروحی بجای خویش شد باز
 براه و رود کی میرفت يك روز
 بسی ، دختر از آن بهتر بگفتی
 که آن دختر مجاباتش فرستاد
 تعجب ماند آنجا رود کی باز
 نهاد آنگاه از آنجا پای در راه
 از آنجا رفت تا شهر بخارا
 که حارث را مدد او کرد آنگاه
 برای عذر حارث نیز حالی
 چه می گویم؟ بهشتی بد دل افروز
 زبان بگشاد آن استاد و برخاست
 همه بر خواند و مجلس گرم شد صعب
 که مروارید را ماند ، که سفتست
 که او خود گرم شعر و مست می بود
 که : شعر دختر کعبست ، ای شاه
 در افتادست چون مرغی بدامی
 بجز بیت و غزل گفتن ندارد
 بر او می فرستد در نهانی
 ازو این شعر گفتن خوش نبودی
 ولیکن ساخت خود را آن زمان مست
 زخواهر در نهان میداشت این راز
 نگه می داشت پنهان هر زمانش
 بریزد خون او بر جایگاهی
 فرستاده بر بكتاش آنگاه
 سرش بسته ، که نتوان کرد سرباز
 چنان پنداشت کان درجیست گوهر
 پیش حارث آورد و برو خواند
 هلاك خواهر خود کرد آغاز
 ببند اندر فگند و کرد در چاه

در آخر گفت تا : يك خانه حمام
 شه آنكه گفت تا: از هر دودستش
 در آن گرمابه كرد آنگاه شاهش
 بسی فریاد كرد آن سرو آزاد
 كه داند تا كه دل چون می شد ازوی؟
 چنین قصه كه دارد یاد هرگز؟
 بدین زاری، بدین درد و بدین سوز
 بیا، گر عاشقی، تا درد بینی
 در آمد چند آتش گرد آن ماه
 یکی آتش ازان حمام ناخوش
 یکی آتش ز آثار جوانی
 یکی آتش ز سوز عشق و غیرت
 یکی آتش ز بیماری و سستی
 كه بنشانند چنین آتش بصد آب؟
 سر انگشت در خون میزد آن ماه
 ز خون خود همه دیوار بنوشت
 چو در گرمابه دیواری نماندش
 همه دیوار چون پر كرد از اشعار
 میان خون و عشق و آتش و اشك
 چو بگشادند گرمابه دگر روز
 چو شاخی زعفران، از پای تا فرق
 ببردند و بآبش پاك كردند
 نگه كردند بر دیوار آن روز
 «نگارا، بی تو چشمم چشمه سارست
 ز مژگانم بسیلابی سپردی
 ربودی جان و دروی خوش نشستی
 چو در دل آمدی بیرون نیایی
 چو از دو چشم من دو جوی دادی
 منم چون ماهیی بر تابه آخر
 نصیب عشق این آمد ز درگاه
 كه تا در دوزخ، اسراری كه دارد
 تو کی دانی كه: چون باید نوشتن؟
 چو در دوزخ بعشقت روی دارم
 چو دوزخ آمد از حق حصه من

بتا بند از پی آن سیم اندام
 بزد فصاد رگ، اما نبستش
 فرو بست از گچ و از سنگ راهش
 نبودش هیچ مقصودی ز فریاد
 جهانی را جگر خون می شد ازوی
 چنین کاری كرا افتاد هرگز؟
 كه هرگز در جهان بودست یكروز؟
 طریق عاشقان مرد بینی
 فرو شد زان همه آتش يك راه
 دگر آتش از آن شعر چو آتش
 دگر آتش ز چندین خون فشانی
 دگر آتش ز رسوایی و حسرت
 دگر آتش ز دل گرمی و مستی
 كرا با این همه آتش بود تاب؟
 بسی اشعار خود بنوشت آنگاه
 بدرد دل بسی اشعار بنوشت
 ز خون هم نیز بسیاری نماندش
 فرو افتاد چون يك پاره دیوار
 بر آمد جان شیرینش بصد رشك
 چه گویم من؟ كه: چون بود آن دل افروز؟
 ولی از پای تا فرقش بخون غرق
 دل پر خونس زیر خاك كردند
 نوشته بود این شعر جگر سوز:
 همه رویم بخون دل نگارست
 غلط كردم، همه آیم بپردی
 غلط كردم، كه بر آتش نشستی
 غلط كردم، كه تو در خون نیایی
 بگرمابه مرا سر شوی دادی
 نمی آیی بدین گرمابه آخر؟
 كه در دوزخ كنندش زنده آنگاه
 میان سوز و آتش چون نگارد؟
 چنین قصه بخون باید نوشتن
 بهشتی نقد از هر سوی دارم
 بهشت عاشقان شد قصه من

سه ره دارد جهان عشق اکنون
 کنون من بر سر آتش از آنم
 بآتش خواستم جانم که سوزد
 باشکم پای جانان می بشویم
 بدین آتش، که از جان می فروزم
 ازین غم، آنچه می آید برویم
 ازین خون، گر شود این راه باز
 ازین آتش، که من دارم درین سوز
 ازین اشکم، که توفانیست خونبار
 ازین خونم، که دریاییست گویی
 ازین آتش چنان کردم زمانه
 ازین اشکم دو گیتی را تمامت
 ازین خون باز بستم راه گردون
 ازین گردی، که بود آن نازنین را
 بجز نقش خیال دل فروزم
 بخوردی خون جان من تمامی
 کنون در آتش و در اشک و در خون
 مرا بی تو سر آمد زندگانی
 چو بنوشت این بخون فرمان در آمد
 دریغا! نه دریغی، صد هزاران
 بآخر فرصتی می جست بکتاش
 نهان رفت و سر حارث شبانگاه
 بخاک دختر آمد، جامه بر زد
 ازین دنیای فانی رخت بر داشت
 نبودش صبر بی یار یگانه

یکی آتش، یکی اشک و یکی خون
 که گه خون ریزم و گه اشک رانم
 چو جای تست، نتوانم که سوزد
 بخونم دست از جان می بشویم
 همه خامان عالم را بسوزم
 همه ناشسته رویان را بشویم
 همه عشاق را گلگونه سازم
 نمایم هفت دوزخ را، که: بین، سوز
 دهم تعلیم باران را، که: چون بار
 در آموزم شفق را سرخ رویی
 که دوزخ خواست از من صدزبانه
 گلی در آب کردم تا قیامت
 که تا گشت آسیای چرخ بر خون
 ز اشکی آب بر بندم زمین را
 بدین آتش همه نقشی بسوزم
 که نوشت باد، ای یار گرامی
 برفتم زین جهان جیفه بیرون
 منت رفتم، تو جاویدان بمانی
 که: تا زان بی سرو بن جان بر آمد
 ز مرگ زار آن تاج سواران
 که بخت از زیر چاه آورد بالاش
 بیرید و روانه شد هم آنگاه
 یکی دشنه گرفت و بر جگر زد
 دل از زندان و بند سخت برداشت
 بدو پیوست و کوتاه شد فسانه

ازین شاعره قرن چهارم که دابستانی چنین سوزناك و شورانگیز داشته است و عطار
 نام وی را «زین العرب» آورده در تذکره ها نیز گاهی ذکر وی داشته است. در جاهای
 دیگر نام وی را رابعه دختر کعب نوشته اند و گاهی نیز بنت کعب ضبط کرده اند. عطار
 نیز نام پدرش را کعب و ساکن بلخ و نام برادرش را حارث آورده است.

رضاقلی خان هدایت این داستان را ازالهی نامه گرفته و بآن پروبال داده و مثنوی
 گلستان ارم خود را ازین راه فراهم آورده است. محمد عوفی در لباب الالباب (۱) وی را
 جزو شاعران آل سبکتگین شمرده و نامش را «رابعه بنت کعب القزداری» نوشته است.

قزدار یا قصدار شهری معروف در جنوب سیستان نزدیک شهر بست بوده است (۱).
در لباب الالباب و مجمع الفصحی اشعاری از او هست. غزل معروفی را که مطلعش اینست:

ز بس گل که در باغ ماوی گرفت چمن رنگ ارتنگ مانی گرفت
و بنام او ضبط کرده اند بنام رودکی و ادیب صابر هم آورده اند اما در مونس الاحرار
بنام عایشه سمرقندی معروف بعایشه مقریه شاعره معروف قرن ششم آمده است. از غزل
معروف دیگر منسوب باو که مطلعش اینست:

عشق او باز اندر آوردم ببند کوشش بسیار نامد سودمند
بیت دوم در فرهنگ اسدی بنام ابوالحسن آغاچی آمده است. بجز اشعاری که در
تذکره ها بنام وی ثبت کرده اند در سفینه ها و کتابهای دیگر نیز اشعاری از او هست از آن
جمله این غزل که تنها دو بیت اول آن در مجمع الفصحی هست:

فشانند از سوسن و گل سیم وزر باد زهی بادی! که رحمت باد بر باد
بداد از نقش آزر صد نشان آب نمود از سحرمانی صد اثر باد
مثال چشم آدم شد مگر ابر؟ دلیل لطف عیسی شد مگر باد؟
که در بارید هر دم در چمن ابر که جان افزود خوش خوش در شجر باد
اگر دیوانه ابر آمد، چرا پس کند عرضه صبوحی جام زر باد؟
گل خوشبوی ترسم آورد رنگ ازین غماز صبح پرده در باد
برای چشم هر نا اهل گویی عروس باغ را شد جلوه گر باد
عجب! چون صبح خوشتر میبرد خواب چرا افکند گل را در سهر باد؟

این بیت در کتاب المعجم (۲) بنام او آمده است:
ترك از درم در آمد خندانك آن خوبروی چابك، مهمانك

در ترجمان البلاغه (۳) این دو بیت از او هست:

كاشك تنم باز یافتی خبر دل كاشك دلم باز یافتی خبر تن
كاشك من از تو برستمی سلامت آی! فسوسا! کجا توانم رستن؟
در مونس الاحرار این غزل بنام اوست، آنچه در هلالین چاپ شده چون با هم
جمع کنند کلمه تحمید و شهادت برمی آید: «شهد الله انه لا اله الا هو، لاحول ولا قوه الا بالله
العظیم» که باید کلمات مصرعهای اول را در پی هم و مصرعهای دوم را در پی هم خواند:
لبكان تو (شهد) و عارض ماه روی چون (لا) له برگ و زلف سیاه
دین (الله) می تپاه کند مر مرا (حول) آن رخان چو ماه

۱- رجوع کنید بمقاله من بعنوان «رابعة دختر کعب» در شماره یکم سال نخست مجله ایران
امروز اسفند ماه ۱۳۱۷ ص ۴۲ - ۴۵

۲- چاپ اول طهران ص ۱۱۲

۳- ص ۸۱

سی و دو د (انه) لؤلؤ مکنون
 رنگ آن (لا) له رخان تو کرد
 مرم-راژ (اله) سرشک چکان
 تامر (ا لا) جرم بماند جهد
 تامرا (هو) همی بعشق کند

زبرد (ولا) له برگ داری، آه !
 رنگ یا (قوت) من بگونه کاه
 نیست (الا) ز طعنه بد خواه
 جز (بالله) می نیابم راه
 اینت جرم (العظیم) ، اینت گناه

این غزل نیز در سفینه‌ای بنام او آمده و در پایان آن بنت کعب تخلص کرده است :

الا، ای باد شبگیری، پیام من بدلبر بر (۱)
 بقهر از من فکندی دل، بیک دیدار، مهر و یا
 تو چون ماهی و من ماهی، همی سوزم بتابه بر
 تنم چون چنبری گشته، بدان امید تارو زی
 سمنبر گشته معشوقم، همه غم زین قبل دارم
 اگر خواهی که خوبان را بروی خود بهجر آری
 ایا مؤذن، بکار و حال عاشق گر خبر داری
 مدار، ای بنت کعب، انده، که یار از تو جدا مانده

بگو آن ماه خوبان را که: جان بادل برابر بر
 چنان چون حیدر کرار در آن حصن خیبر بر
 غم عشقت نه بس باشد، جفا بنهادی از بر بر
 ز زلفت برفتد ناگه یکی حلقه بچنبر بر
 که هرگز سود نکند کس بمعشوق سمنبر بر
 یکی رخسار خوبت را بدان خوبان برابر بر
 سحر گاهان نگه کن تو بدان الله اکبر بر
 رسن، گر چه دراز آید، گذردارد بچنبر بر

این رباعی نیز در سفینه‌ای بنام اوست :

هرگز روزی بینده پروات نبود
 خوردیم ز تو خون و نخوردی غم ما
 و اندیشه این بیدل شیدات نبود
 در پای تو مردیم و سرمات نبود

۱۷ - ماکان کاکی

تنها جایی که شعری بنام او نوشته شده است در کتاب صبح گلشن تألیف سید علی حسن خان بن امیر الملك سید محمد صدیق حسن خان بهادرست (۲) که در ۱۲۹۴ تألیف کرده و در آن چنین گفته است :

«ماکان بن کاکی طبرستانی از موزون طبعان عهد نصر بن احمد سامانی بود و بحیل و تدابیر تسخیر ملک خراسان نمود، نصر سامانی ابوعلی محمد امیرالامرا را بمدافعه اش فرستاد، ماکان از مایکون بی خبر بوده، بعد محاربات رو بهزیمت نهاد .

در کوی قضا نه رهگذر می دانم
 دانم که کس از قضا نیارد جستن
 نه سر قضا و نه قدر می دانم
 از سر قضا همین قدر می دانم

هر چند که روش و الفاظ این رباعی بشعر قرن چهارم و دوره سامانی و عصر رودکی نمی ماند اگر این نکته درست باشد ماکان بن کاکی دیلمی که شرح حالش پیش ازین بتفصیل گذشت نیز از شاعران معاصر رودکی بوده است .

☆☆☆

گذشته ازین شاعرانی که در کتابها تصریح کرده اند معاصر رودکی بوده اند چند

۱- عطار نیز باین بیت اشاره کرده است رجوع کنید بصحیفه ۳۶۷ سطر ۸

۲- چاپ بهوپال ۱۲۹۵ ص ۳۵۸

شاعر دیگر از قرن چهارم و دوره سامانی می‌شناسیم که اشعارشان را در فرهنگها بشاهد لغات مهجور آورده‌اند و در باره ایشان پیش ازین مختصری در صحایف ۲۴۷ - ۲۴۸ آمده است.

۱۰- سفرهای او

معلوم میشود که رود کی در عمر خود سفری چند کرده است :

۱- ظاهراً نخستین سفر او از رودك سمرقند ببخارا بوده است زیرا مسلمست که دربار سامانیان و مخصوصاً دربار نصر بن احمد در بخارا بود. در تاریخ بخارا مسطورست (۱):
اول کسی که بخارا پای تخت کرد اسمعیل بن احمد بود و پس از آن میفزاید :
« در ایام وی بخارا دارالملک شد و همه امیران آل سامان حضرت خویش ببخارا داشتند و هیچ از امیران خراسان ببخارا مقام نکردند پیش از وی و وی ببخارا مقام داشتن مبارک داشتی و دل وی بهیچ ولایت نیآرامیدی جز ببخارا و هر کجا بودی گفتی شهر چنین و چنین یعنی بخارا... ». شکی نیست که امرای آل سامان همه پای تخت در بخارا داشتند و آنرا شگون سلطنت خود می‌شمردند. درین صورت رود کی برای اینکه بدربار نصر بن احمد راه یابد بناچار می‌بایست از رودك سمرقند ببخارا شده باشد و شاید این بیت او اشاره بدانست که گوید :

من بدان آمدم بخدمت تو که بر آید رطب ز کانازم
و نیز آنکه جای دیگر گوید :

رهی سوار و جوان و توانگر از ره دور

بخدمت آمد نیکو سگال و نیک اندیش

و این بیت یکی از دلایلیست که پیش از نصر بن احمد بدربار سامانیان آمده چنانکه در آن زمان جوان بوده است.

۲- سفر دیگری که از وی بدان اشاره کرده‌اند سفریست که نظامی عروضی در چهار مقاله بیان کرده است (۲) :

چنین آورده‌اند که نصر بن احمد ... زمستان بدارالملک بخارا مقام کردی و تابستان بسمرقند رفتی یا بشهری از شهرهای خراسان ، مگر یک سال نوبت هری بود ، بفصل بهار بیادغیس بود که بادغیس خرم ترین چراخوارهای خراسان و عراقست ... چون ستوران بهار نیکو بخوردند و بتن و توش خویش باز رسیدند و شایسته میدان و حرب شدند نصر بن احمد روی بهری نهاد و بدر شهر به مرغ سپید فرود آمد و لشکر گاه بزد و بهار گاه بود... آنجا لشکر بر آسود و هوا خوش بود ... و چون مهرگان در آمد ... انصاف از نعیم جوانی بستند... مهرگان دیر در کشید و سرما قوت نکرد ... چون امیر نصر مهرگان و ثمرات او

۱- تاریخ بخارا تلخیص ابو نصر احمد بن محمد بن نصر القباوی بر تألیف ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی - چاپ شارل شفر مستشرق فرانسوی - پاریس ۱۸۹۲ - ص ۹۱ و چاپ طهران ص ۱۱۰

۲- چاپ اوقاف کتب ۱۳۲۷ - ص ۳۴ - ۳۱

بدبد عظیمش خوش آمد... امیر با آن لشکر بدان دوپاره دیه در آمد که او را غوره و دروازه خوانند... زمستان آنجا مقام کردند... چون بهار در آمد اسبان بیادغیس فرستادند... و لشکر گاه بمالن بمیان دو جوی بردند و چون تابستان در آمد میوه ها در رسید، امیر نصر ابن احمد گفت تابستان کجا رویم که ازین خوشتر مقامگاه نباشد، مهرگان برویم و چون مهرگان در آمد گفت مهرگان هری بخوریم و برویم. هم چنین فصلی بفصل همی انداخت، تا چهار سال برین بر آمد، زیرا که صمیم دولت سامانیان بود و جهان آباد و ملک بی خصم و لشکر فرمان بردار... بمالین همه ملول گشتند و آرزوی خانمان برخاست، پادشاه را ساکن دیدند. هوای هری در سر او و عشق هری در دل او، در اثناء سخن هری را بهشت عدن مانند کردی، بلکه بر بهشت ترجیح نهادی و از بهار چین زیادت آوردی. دانستند که سر آن دارد که این تابستان نیز آنجا باشد. پس سران لشکر و مهتران ملک بنزدیک استاد ابو عبدالله الرود کی رفتند و ازندماء پادشاه هیچکس محتشم تر و مقبول القول ترازو نبود. گفتند پنج هزار دینار ترا خدمت کنیم اگر صنعتی بکنی که پادشاه ازین خاک حرکت کند، که دلهای ما آرزوی فرزند همی برد و جان ما از اشتیاق بخارا همی بر آید. رود کی قبول کرد که نبض امیر بگرفته بود و مزاج او بشناخته، دانست که بنشر با او در نگیرد، روی بنظم آورد و قصیده ای بگفت و بوقتی که امیر صبح کرده بود در آمد و بجای خویش بنشست و چون مطربان فرود داشتند او چنگ بر گرفت و در پرده عشاق این قصیده آغاز کرد:

بوی یار مهربان آید همی

بوی جوی مولیان آید همی

پس فروتر شود و گوید:

زیر پایم پر نیان آید همی

ریک آموی و درشتی های او

.....

.....

سروسوی بوستان آید همی

میر سروس و بخارا بوستان

چون رود کی بدین بیت رسید امیر چنان منفعل گشت که از تخت فرود آمد و بی موزه پای در رکاب خنک نوبتی آورد و روی ببخارا نهاد. چنانکه رانین و موزه تا دوفر سنگ در پی امیر بردند و پیروته و آنجا در پای کرد و عنان تا بخارا بهیچ جای باز نگرفت و رود کی آن پنج هزار دینار مضاعف از لشکر بستد و شنیدم بسمرقند در سنه اربع و خمسمائه از دهقان ابورجا احمد بن عبدالصمد العابدی که گفت جد من ابورجا حکایت کرد که چون درین نوبت رود کی بسمرقند رسید چهار صد شتر زیر بنه او بود و الحق آن بزرگ بدین تجمل ارزانی بود که هنوز این قصیده را کس جواب نگفته است، که مجال آن ندیده اند که ازین مضایق آزاد توانند بیرون آمد و از عذب گویان و لطیف طبعان عجم یکی امیر الشعراء معزی بود که شعرا و درطلاوت و طراوت بغایتست و در روانی و عذوبت بنهایت، زین الملك ابو سعد هندو بن محمد بن هندو الاصفهانی از وی درخواست که آن قصیده را جواب گوی، گفت ندانم. الحاح کرد، چند بیت بگفت که يك بیت از آن بیت ها اینست:

زین ملک از اصفهان آید همی

رستم از مازندران آید همی

همه خردمندان دانند که میان این سخن و آن سخن چند تفاوتست و که تواند گفتن بدین عذبی که او در مدح همی گوید، درین قصیده :

آفرین و مدح سود آید همی گر بگنج اندر زیان آید همی

واندرین بیت از محاسن هفت صنعتست : اول مطابق ، دوم متضاد ، سوم مردف ، چهارم بیان مساوات ، پنجم عذوبت ، ششم فصاحت ، هفتم جزالت و هراستادی که او را در علم شعر تبهریست چون اندکی تفکر کند داند که من درین مصیبت ...»

ازین حکایت معروف که از اخبار مشهور رود کیست معلوم میشود که در رکاب نصر بن احمد از بخارا بیادغیس و هری رفته بود و در بازگشت بمرقند مسقط الرأس خود شده است و چهار سال مدت این سفر از بخارا بیادغیس و هری کشیده است و درین سفر دهقان ابورجای عابدی او را در مرقند دیده است و دلیل آن هم واضحست زیرا که مرقند بر سر راه هری بخارا است (۱) و نیز ازین حکایت برمی آید که هر سال امیر نصر زمستان را در بخارا میگذراند و تابستان بمرقند میرفت یا بدیگر شهرهای خراسان و البته رود کی که ملازم دربار وی بوده اغلب بمسقط الرأس خویش میرفته است و شاید دریکی از همین سفرهای نصر بن احمد یا پدران وی باشد که رود کی از رودك بمرقند بخدمت امرای سامانی پیوسته است .

این حکایت را از چهار مقاله حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده و دولت شاه مرقندی در تذکره الشعراء (از تاریخ گزیده) و جامی در بهارستان و مؤلفان حبیب السیر و زینت المجالس و تذکره هفت اقلیم و آشکده و مجمع الفصحاء و نویسندة مقدمه دیوان چاپ طهران با تصرفات نقل کرده اند . دولت شاه مینویسد این واقعه در بادغیس روی داد و حال آنکه در هری اتفاق افتاد و پس از ماندن در بادغیس بهری رفته اند و نیز افزوده است که رود کی این قصیده را بدیهه گفت . حمدالله مستوفی تصرفی دیگر کرده و آن اینست که مینویسد : «بیم آن بود که امیران بر نصر خروج کنند» از ماندن وی در هری . جامی در بهارستان اشتباه دیگری کرده آنجا که گوید : «نصر بن احمد از بخارا بمر و شاهجان رفته بود» و سپس میفزاید که «در بعضی تواریخ این حکایت را بسلطان سنجر و معزی نسبت داده اند» ولی تا کنون بجز طبقات ناصری در کتابی دیگر نیافته ام که این واقعه بسلطان سنجر و معزی منسوب باشد . مؤلف زینت المجالس سفر نصر را از بخارا مستقیماً بهرات مینویسد و رضاقلی خان هدایت در فرهنگ انجمن آرای ناصری در صدر دو بیت اول این قصیده مینویسد : «حکیم رود کی بخارائی در تحریک و ترغیب امیر نصر سامانی از توقف هرات بمراجعت بخارا گفته» . مؤلف حبیب السیر هم پیروی جامی مر و را محل وقوع این واقعه میداند و آنجا که نظامی عروضی نوشته است در خواندن قصیده رود کی چنگ بر گرفت او می نویسد بر آهنگ عود بخواند

۱- رجوع شود بکتاب « قلمرو خلافت شرق » تألیف دانشمند انگلیسی لسترانج - چاپ

کمبریج ۱۹۰۵ - نقشه ۸ و ۹ Guy Le Strange-The Lands of Eastern Califat-Cambridge 1905 Map VIII and IX

و آنجا که حرکت نصر بن احمد را ببخارا بدو فرسنگ بی موزه مینویسد او يك منزل کرده است . مؤلف هفت اقلیم نیز بر همان شبیه رفته است و گوید سفر نصر از بخارا بمر و بود و «سحری که پادشاه نشاط کرده بود آن ابیات را با آهنگ عود برخواند» . مؤلف آتشکده مینویسد امیر نصر پس از تسخیر خراسان (۹) در هرات ماند و رود کی «بدیهه را بنگه مناسب خواند» و در «مجلس شراب این قصیده گفت» . نویسنده مقدمه دیوان چاپ طهران از چهار مقاله این حکایت را نقل کرده و یگانه شبیهتی که او را دست داده اینست که نظامی عروضی مینویسد چون مطربان دست برداشتند او بخواندن آغاز کرد ولی وی نوشته است : « چون مطربان آغاز طرب و نواختن کردند» رود کی قصیده خویش را آغاز کرد .

این قصیده و شان نزول آن همواره در میان شعرا و بزرگان ادبیات ایران بسیار معروف بوده چنانکه خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی شاعر شهیر قرن هشتم در غزلی بدین مطلع (۱) :

سینه مالا مال دردست ، ای دریغا ، مرهمی
دل ز تنهایی بجان آمد ، خدا را همدمی

در بیت هشتم اشاره بدین واقعه کرده و گوید :

خیز ، تا خاطر بد آن ترك سمرقندی دهیم

کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

همین واقعه را حمد الله مستوفی در ظفر نامه (۲) نظم کرده است و گوید :

پادشاهی امیر نصر بن احمد بن اسمعیل

سی سال و سه ماه

نشاندند فرزند او را بگاہ
بر آمد بفرخنده طالع بتخت
.....

نوازش نمودی شه پر هنر
هنر پیشه پیشش ارادت نمود
ملازم بدندی بر پادشاه
ز شهر بخارا بر آراست کار
برفتند شادان و خرم براه
در آمد گزین نصر با لشکری
همه رنگ و بوی و همه زرع و کشت

چو شد احمد نام برده تباه
سپهر خرد نصر بیدار بخت
.....

هنر پیشگان را بهر بوم و بر
چو آنشاه فرخ هنر دوست بود
زهر فن گروهی در آن پیشگاه
پس آن نامور پر خرد شهریار
جریده خود و مهتران سپاه
بعزم تماشا بملک هری
هری یافت خوشتر ز خرم بهشت

۱- دیوان حافظ - چاپ مرحوم سید عبدالرحیم خلخالی - طهران ۱۳۰۶ ش - ص ۲۲۳

که در اصل مصرع آخر چنین بوده است : «کز نسیمش بوی خون مولیان آید همی» ولی واضحست که در کتابت تحریف شده .

۲- منظومه بحر متقارب در تاریخ ایران از صدر اسلام تا سال ۷۳۵ نسخه خطی موزه

بریتانیا .

بهر گوشه آبی زلال و روان
 عمارات مطبوع هر جایگاه
 بهادران ندادی دلش کآن دیار
 چو صیف آمد و گرم شد زو هوا
 پاییز بستان ز برگ و ز بار
 زمستان شکار و طرب بود و می
 چو ز آنجا نرفتی شه بی همال
 سران را هوای زن و بچه بود
 علی رغم ایشان در آن بوم و بر
 نه کس را اجازت برفتن بدی
 نه ماندی که کس خانه آنجا برد
 برینگونه ده سال و بر سردوسال
 سران از کسانانی که در پیش شاه
 مدد خواستندی، مگر شهریار
 ز آساق با مطرب و مسخره
 زهر کس که جستند آن یاوری
 فروزنده شد آتش اشتیاق
 بجدی که بد بیم بر جان شاه
 یکی خوش سخن بود در پیش تخت
 سرانرا چنین گفت: ارا از شعر من
 چه پاداش بینم درین از شما؟
 تقبل نمودند ازو هر کسی
 ز اسب و زر و جامه و از غلام
 مگر شان بیآمد دگر گونه کار
 سخنگو و دریای طبع روان
 ز دانش بگفتار گوهر فشاند
 یار جوی مولیان آید همی

چو برخواند گوینده این بیت شش
 نماندش که ابیات خواند تمام
 بد آنسان که با کفش شد سوی راه
 بشهر بخارا ز ملک همراه
 وزین رود کی شد غنی درجهان

کز و طبع شد شاد و تازه روان
 گرو برده از خلد و مینو بجاه
 گذارد، ازو بگذرد شهریار
 بگرما نمی دید رفتن روا
 بسی بود خوشتر ز صد نو بهار
 گذر چون کند در چنین وقت پی؟
 مهان را فزودی ز بودن ملال
 برفتن سخن شاه کمتر شنود
 بعشرت همی نصر بردی بسر
 نه ز آنجا بشهر بخارا شدی
 نه کس را توان بد کزو بگذرد
 بملک هری ماند آن بی همال
 بخلوت فزون بودشان آب و جاه
 بشهر بخارا رود ز آن دیار
 مدد خواست هریک در آن یکسره
 ندیدند سودی در آن داوری
 ز طاقت شدند آنسران جمله طاق
 گزند آید از کار نامی سپاه
 که بد رود کی نام آن نیک بخت
 رود شاه ازین در بد آن انجمن
 چو زین جا روانه شود پادشا
 که بخشند هر گونه چیزش بسی
 پذیرفت بر قدر خود خاص و عام
 در آن حالت از عجز کرد اختیار
 گهرها بر آورد شیرین روان
 چنین خوب شعری بر آتشاه خواند
 بوی یار مهربان آید همی (۱)

بر آمد ز جا میر خورشید فش
 روان گشت آن میر گردون غلام
 مجال توقف نمی یافت شاه
 برفت و بر آسود از آن سپاه
 ز احسان آن نام برده مهان . . .

۱- ازین پس پنج بیت دیگر قصیده چنانکه در همه جا ضبط آمده است عینا در اصل آمده

و برای احتراز از تکرار مغل حذف کرده شد.

اما جوی مولیان که رود کی در مطلع این قصیده آورده و آنهمه تعریفات و توجیهات بارد در باره آن کرده اند شکی نیست که نام جویی در اطراف بخارا بوده است و سپس بقاعده اطلاق نام مظروف بر ظرف اسم یکی از متنزهات بخارا شده است که از ضیاع خاص امرای آل سامان بوده و در تاریخ بخارای نرشنخی دوجاذ کری از آن رفته است : يك جا چنین مسطور است (۱) :

ذکر جوی مولیان و صفت او

در قدیم این ضیاع جوی مولیان از آن ملك طغشاده بوده است و وی هر کس از فرزندان و دامادان خود را حصه داده است و امیر اسمعیل سامانی رحمه الله علیه این ضیاع را بخرید، از حسن بن محمد بن طالوت که سرهنگ المستعین بن المعتصم بود و امیر اسمعیل بجوی مولیان سرایها و بوستانها ساخت و بیشتر بر موالیان وقف کرد و هنوز وقفست و پیوسته او را از جهة موالیان خویش دل مشغول بودی، تاروژی امیر اسمعیل از حصار بخارا بجوی مولیان نظاره میکرد، سیماء الکبیر مولای پدر او پیش او ایستاده بود او را بغایت دوست داشتی و نیکو داشتی. امیر اسمعیل گفت هر گز بود که خدای تعالی سببی سازد تا این ضیاع را از بهر شما بخرم و مرا زندگانی دهد تا بینم که این ضیاع شمارا شده است، از آنکه این ضیاع از همه ضیاع بخارا بقیمت ترست و خوش تر و خوش هوایتر. خدای تعالی روزی کرد تا جمله بخرید و بر موالیان داد تا جوی موالیان نام شد و عامه مردم جوی مولیان گویند... و از بعد امیر اسمعیل از فرزندان او هر که امیر شد خویشتن را بجوی مولیان بوستانها و کوشکها ساختند، بسبب خوشی و خرمی و نزهت او. بدروازه نوموضعست که آنرا كارك علویان خوانند، بر در شهر و آنجا امیر منصور بن نوح کوشکی ساخت، بغایت نیکو چنانکه بوی مثل زدندی از نیکویی و سال بر سیصد و پنجاه و شش بود و آن ضیاع كارك علویان مملکه سلطانی بود تا بروز گار نصر خان بن طمغاچ خان. وی این ضیاع اهل علم را داد، از آنکه بشهر نزدیک بود، تافقها را کشاورزی آسانتر بود و عوض وی آن ضیاع دورتر بگرفت و جوی مولیان و كارك علویان معمور بود تا آخر عهد سامانیان. چون ملك از سامانیان برفت آنسرایها خراب شد و ببخارا دارالملک معین نبود، مگر حصار، تا بروز گار ملك شمس الملك نصر بن ابراهیم طمغاچ خان که او شمس آباد بنا کرد...»

و سپس جای دیگر (۲) آورده است: «... امیر اسمعیل بیمار شد و مدتی بیمار بود (۳)

و رنج او بیشتر از رطوبت بود. اطبا گفتند هوای جوی مولیان خوشترست، او را بدیه (۴) درمان بردند که از خاصه ملك او بود و گفتند آنها او را موافق تر باشد و امیر آن دیه (۴) را دوست داشتی و بهر وقت آنجا رفتی، بشکار و آنجا باغی ساخته بود و مدتی آنجا بیمار بود تا وفات یافت او هم در آن باغ بود، بزیر کوزن بزرگ، در پانزدهم ماه

۱- ص ۲۶-۲۷ از چاپ پاریس و ص ۳۳-۳۴ از چاپ طهران

۲- چاپ پاریس - ص ۹۰-۹۱ و چاپ طهران ص ۱۰۹-۱۱۰

۳- در اصل «شد»

۴- در اصل «دیه»

صفر بسال دو یست ونود و پنج ...»

صدرالدین عینی مؤلف معاصر در کتاب «نمونه ادبیات تاجیک» (۱) در ذیل همین کلمه مینویسد: «جوی مولیان جوئیست در نزدیکی قلعه بخارا که در آنجا سامانیان باغ بزرگی داشته اند» و اندکی پس از آن (۲) در تحقیق مولد رود کی مینویسد: «بنام مولیان قریه ها هم در بخارا و هم در سمرقند هست» و این گفته از مؤلفی ثقة است که خود ساکن سمرقند بوده است و آشکار میکند که هنوز این اسم جوی مولیان و مولیان در اطراف سمرقند و بخارا هست، چنانکه در مورد بخارا از رساله ملازاده هم برمی آید (۳) که هنوز جویی با اسم جوی مولیان در بیرون شهر بخارا معروفست و در باب سمرقند هم از سمریه برمی آید که بیرون شهر سمرقند محله ای بوده است در جنوب غربی مایل بشرقی با اسم محله مولیان (۴). ازین مطالب بخوبی بر می آید که جوی مولیان نام ضیاعی و باغی و قصر پادشاهی در بیرون شهر بخارا بوده است و جایی نزه و باصفا و رطب که امرای سامانی مانند در آنجا را خوشتر میداشتند و حتی در شهر بخارا قصری بدان بزرگی نداشته اند و هم در آنجا است که اسمعیل بن احمد سامانی را بخاک سپرده اند و مانند باغها و قصور دیگرست که در بیرون بسیاری از پایتخت های قدیم و جدید ایران و کشورهای دیگر بوده است یا هنوز هست. جای دیگر که ذکر جوی مولیان در زمان امیر اسمعیل بن احمد سامانی رفته است در کتاب نصیحة الملوك امام غزالیست (۵) که میفرماید:

«حکایت - چنین گویند که امیر خراسان اسمعیل بن احمد بمرو فرود آمده بود و رسم وی آن بود که هر جا که فرود آمدی منادی فرمودی که: هیچ لشکری را با رعیت من کار نیست. پس خربنده ای از آن وی پپالیزی اندر شد و اندک چیزی زیان کرد. پپالیز بانان بدر سرای امیر آمدند و بنالیدند. امیر فرمود تا خربنده را بیاوردند. گفت: ترا مزد هست؟ گفت: هست. گفت: منادی من نشنیدی؟ گفت: شنیدم. گفت: پس چرا رعیت را زیان کردی؟ گفت: خطا کردم. گفت: من از بهر خطای تو بدوزخ نتوانم رفتن. بفرمود تا دستش ببردند.

«حکایت - هم از اسمعیل سامانی روایت کردند، اندر کتاب سیر الملوك و آن وقت بجوی مولیان بوده است و بهر وقتی که برخاستی و بگذر در آمدی منادی فرمودی و نماز دیگر پرده برگرفتی و حاجب و دربان نبود، تا هر کس را که مظلمتی بودی اندر آمدی و تا کناره بساط رفتی و باوی سخن گفتی و حاجت روا گشته باز گردیدی و بر مثال عاملی کار همی کرد، تا آنگاه که داوریها سپری شدی. آنگاه برخاستی و ریش خویش بگرفتی و روسوی آسمان کردی، با آب چشم و گفتی: یارب، جهد من این بود که کردم و من ندانم

۱- ص ۱۳

۲- ص ۱۷

۳- چاپ طهران ص ۷۱

۴- سمریه - ص ۴۹

۵- چاپ طهران ص ۶۱-۶۳

که از من بر کدام بنده ستم رفته است و تو آگاهی از نیت من ، که مرا آن ناپسندست . یارب ، بناشناختن آن عفو کن . چون سیرتش نیکو بود لاجرم کارش بلندگشت و همه لشکر وی هزار مرد بود و با عمرو بن لیث صد هزار مرد بود ، همه در آهن غرق و آراسته . خدای تعالی وی را از برکت داد و عدل بر عمرو لیث ظفر داد و جهان بگرفت و عمرو بن لیث را بنکویی داشت . پس عمرو لیث کس پیش وی فرستاد و گفت : بدان که اندر خراسان و عراق مرا مالهای بسیارست ، نسخه کنم و بتو فرستم ، تا آنکه کسان دیگر می برند ترا باشد . چون اسمعیل این سخن بشنید بخندید و گفت : عمرو بن لیث هنوز باما راست نمی رود و میخواهد که هر و بال و بزه که کرده است هم اندر گردن من کند و خود سبکبار شود و بدان جهان رود . پس گفت : عمرو بن لیث را بگویند که : مرا بدان حاجت نیست و عمرو بن لیث را بیغداد فرستاد و خود بحشمت بامیری خراسان بنشست و خلعت ها یافت از امیرالمؤمنین و صد و سی سال حکومت اندر خاندان وی بود و چون کار بکودکان رسید بر خلق جور کردند ، ملک از دست ایشان رفت ...»

درباره قصیده ای که نظامی عروضی در چهارمقاله ، چنان که گذشت ، داستان سرودن آنرا در سفر بادغیس نصر بن احمد آورده است منهاج الدین ابو عمرو عثمان بن سراج الدین محمد گوزگانی معروف بمنهاج سراج در کتاب طبقات ناصری (۱) اشتباه شگرفی کرده و این داستان را بسنجر و معزی بسته و چنین گفته است :

«سنجر بخراسان باز آمد و اعم احوال او ، علیه الرحمه ، آن بود که تابستان ببخارا بودی و زمستان بمر و شاهجان . سالی چنان اتفاق افتاد که در مر و مقام بیشتر فرمود و هوا گرم شدن گرفت . هیچ کس از مقربان عرضه داشت باز گشت نمیتوانست کرد که باز گشت زمین بخارا کنند و جماعت ملوک راهوای بخارا بود . بامیر معزی گفتند که بتقاضای قصور و بساتین شهر بخارا نظمی بسمع اعلی میباید رسانید ، تا کمال الزمان آنرا در سماع مزامیر و غنا عرضه دارد . امیر معزی که امیر الشعرا بود و چهل شاعر استاد که روز بـزم مدایح سلطان گفتندی و روایت کردند همه در خیل و تبع او بودند این قطعه بگفت و در سحری که سلطان صبح کرده بود کمال الزمان در طرب برد ، از غایت طراوت و لطافت سلطان علیه الرحمه با شقه خاص و کفش بیرون آمد و سوار شد ، بمنزل معهود رسید ، آنگاه استراحت فرمود ، شعر :

بوی یار مهربان آید همی	بانگ جوی مولیان آید همی
زیر پایم پر نیان آید همی	ریگ آمو و درشتیهای او
خنک مارا تا میان آید همی	آب جیحون و شگرفیهای او
شاه نزدت میهمان آید همی	ای بخارا ، شاد باش و دیرزی
ماه سوی آسمان آید همی	شاه ماهست و بخارا آسمان
سرو سوی بوستان آید همی	شاه سروست و بخارا بوستان

کمال الزمانی که منهاج سراج درین داستان مجعول نام میبرد ظاهراً کسیست که با

انوری معاشر بوده و انوری این قطعه را (۱) درباره‌ی سروده‌است :

ای کمال الزمان ، بیا و ببین	که ز عشقت چگونه می‌سوزم؟
با بهار رخت تواند گفت	شب یلدا که: روز نوروزم
در فراق رخ چو خورشیدت	روشنایی نمی‌دهد روزم
کیسه‌ای دادیم درین شبها	که در آن وام صحبت اندوزم
روزها رفت و من نمی‌دانم	تا بران کیسه کیسه بردوزم
یارب ، ارکاردی بود با آن	که بدان کین دشمنان تو زم
سرچو سرو از نشاط بفرایم	رخ زشادی چو گل برافروزم
و گر این کاری است بیهوده	تن زن ، انگار کاسه یوزم
سایه بر کار این سخن مفکن	زانکه چون سایه بر نو آموزم

این قطعه دیگر را هم انوری در مرثیه او گفته است (۲)

هر گز گمان مبر که کمان الزمان بمرد	کو روح محض بود ، نه جسم فنا پذیر
می‌دان که ساکنان فلک پیر گشته‌اند	از مطربی زهره برین چرخ گنده پیر
خواهشگری بنزد کمال الزمان شدند	کو بود در زمانه درین علم بی نظیر
گفتند: زهره را ز فلک دور کرده‌ایم	ای رشک جان زهره بیا ، جای او بگیر
ازین قطعه برمی‌آید که در موسیقی استاد بوده است و نیز پیدا است که پیش از انوری	
که در سال ۵۸۵ در گذشته ازین جهان رفته است .	

بالا ترین دلیل برین اشتباه منهاج سراج و اینکه این قطعه از معزی و برای سنجر نیست اینست که وی گفته است که سنجر تابستان در بخارا میماند و زمستان در مرو . پایتخت سنجر شهر مرو بود و چنانکه در تاریخ ضبط کرده‌اند تنها يك بار بخارا رفته است و این يك سفر کوتاه نمیتوانسته است چنین موردی را پیش بیاورد .

اما در اصل این داستان و رفتن نصر بن احمد بیادغیس و چهار سال ماندن وی در آنجا باندازه‌ای که در باریانش دلگیر شده و رود کی را بسرودن این اشعار برانگیخته باشند تردید دارم زیرا که در تاریخ چنین سفری بیادغیس که مدتی دراز کشیده باشد برای نصر بن احمد ضبط نکرده‌اند .

پایتخت نصر بن احمد بخارا بوده است و سفرهایی که او از آن شهر رو بجنوب کرده که بیادغیس رفته باشد آنچه تاریخ بیاد دارد بدین گونه است :

(۱) در سال ۳۱۴ بدستور خلیفه مقتدر بری رفته و فاتک غلام یوسف بن ابی الساج را از آنجا رانده و سیمجور دواتی را گماشته و باز گشته است (۳)

(۲) ابوزکریا یحیی و ابوصالح منصور و ابواسحق ابراهیم برادران نصر بن احمد در خراسان و ماوراءالنهر برو برخاسته‌اند و نصر گاهی ناچار شده است برای برابری با ایشان

۱- دیوان انوری چاپ من ص ۲۳۱

۲- همان کتاب ص ۴۱۰

۳- ابن‌الثیر در وقایع سال ۳۱۴

از بخارا بیرون برود و این غائله از ۳۱۷ تا ۳۲۰ کشیده است.

در همین سفرهاست که نصر در ۳۱۸ بناحیه هرات رفته و تنها يك روز در آن شهر مانده است. معین الدین محمد زمجی اسفزاری در کتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات (۱) درین زمینه چنین نوشته است:

«امیرابوز کریا یحیی بن احمد بن اسمعیل و دو برادر او منصور و ابراهیم که در حبس بخارا بودند در سنه ثمان عشر و ثلثمائه از حبس بیرون آمده، ساسی را بهرات فرستادند و ابوبکر طغار بگریخت. پس ابوبکر منصور بن علی بهرات آمد از قبل نصر بن احمد. بعد از آن ساسی باز بهرات آمد، تا آنکه امیرابوز کریا پیامد و ایالت بقراتگین داد و در شهر تشویش عظیم بود و چهارده کس را از عیاران بگرفتند و همه را بکشتند و درهای دروازه شهر و قهندز را بسوخت و بعضی از باره را ویران ساخت، تا شهر آرام یافت و چون ابوز کریا کوچ کرد روزی دیگر نصر بن احمد در رسید و يك روز پیود و ایالت هرات بسیمجور (۲) فرمود و بر اثر برادر براه کرخ روان شد....»

(۳) در سال ۳۲۰ باردیگر بخراسان رفته و گردیزی درین زمینه نوشته است (۳): «اندر سنه عشرين و ثلثمائه القاهر بالله بخلافت بنشست و امیر سعیدسوی نیشابور آمد و کارگران را نظام داد و چون از شغل گران فارغ شد سپهسالاری خراسان بابوبکر محمد بن المظفر داد و... ببخارا باز گشت...»

پیدا است که در هیچ يك ازین سفرها که تاریخ بیاد دارد نتوانسته است آن چنان مدتی که نظامی عروضی وانمود کرده است در بادغیس بماند تا در باریان او بدین اندازه که او گفته است دلگیر شوند.

نکته دیگر که این روایت راست می کند اینست که نظامی عروضی خود میگوید که این داستان را در سمرقند در سال ۵۰۴ از دهقان ابورجا احمد بن عبدالصمد عابدی شنیده است و وی گفته که جدش ابورجا حکایت کرد که درین نوبت رود کسی بسمرقند رسید و چهار صد شتر زیر بنه او بود. رود کی در سال ۳۲۹ در گذشته است و اگر پنداریم که این واقعه در سال آخر زندگی او روی داده باشد از سال ۳۲۹ مرگ رود کی تا سال ۵۰۴ که دهقان ابورجا احمد بن عبدالصمد عابدی این حکایت را در سمرقند گفته است ۱۷۵ سال گذشته است و چگونه ممکنست در ۱۷۵ سال تنها سه نسل زندگی کرده باشند و کسی که در ۵۰۴ این داستان را گفته از کسی که ۱۷۵ سال پیش از آنرا درك کرده است این حکایت را شنیده باشد؟ ناچار یادهقان ابورجا احمد بن عبدالصمد دروغ گفته است یا جدش ابورجا و همین نکته این داستان را سست میکند.

باز دلیل دیگری در سستی این داستان دارم و آن اینست که نظامی میگوید چون رود کی این قصیده را خواند و نصر بن احمد چنان از شنیدن آن بی تاب شد که بی موزه

۱- چاپ تهران ج اول ۱۳۳۸ ص ۳۸۵

۲- در اصل سمیجور چاپ شده است

۳- زین الاخبار چاپ برلین ص ۳

پای درخنگ نوبتی آورد و روبیخارا نهاد «عنان تابخارا هیچ بازنگرفت». این نکته هم باور کردنی نیست زیرا که چگونه ممکنست با «خنگ نوبتی» کسی توانسته باشد يك سره وبی درنگ از بادغیس تا بخارا برود. نگاهی بر نقشه جغرافیا نادرست بودن این مطلب را آشکار می کند.

پس یگانه چیزی که می توان ازین داستان پذیرفت اینست که وقتی نصر بن احمد از بخارا بیرون رفته و درباریانش رود کی را برانگیخته اند با این اشعار کاری بکند که زودتر بیای تخت خود برگردد و این نکته از بیان رود کی درین اشعار کاملاً برمیآید و دیگر حاجت باین شاخ و برگها و پیرایه ها نیست.

ازین که بگذریم چیزی که مسلمست اینست که این اشعار رود کی همیشه بسیار معروف بوده است و گذشته از آنکه نظامی عروضی در چهار مقاله گفته است که معزی از آن استقبال کرده و آن استقبال در میان اشعار معزی نیست شاعران دیگر بدان اشاره کرده اند و پیش ازین گفته حمدالله مستوفی و حافظ را آوردم. سنایی غزنوی غزلی بهمین وزن و قافیه دارد (۱) و در آن دو بیت و دو مصرع رود کی را تضمین کرده و بنام وی نیز تصریح کرده است بدین گونه :

خسرو از مازندران آید همی
یا زبهر مصلحت روح الامین
یا سکندر بابزرگان عراق
«ریگ آموی و درازی راه او
«آب جیحون از نشاط روی دوست
رنج غربت رفت و تیمار سفر
این از آن وزنست گفت رود کی:

یا مسیح از آسمان آید همی ؟
سوی دنیا زان جهان آید همی
سوی شرق از قیروان آید همی
زیر پامان پرنیان آید همی
اسب مارا تا میان آید همی
«بوی یار مهربان آید همی
«یاد جوی مولیان آید همی

پس ازین خواهد آمد که مولانا جلال الدین بلخی با شعر رود کی بسیار آشنا بوده و بارها آشنایی خود را در غزلیات خویش نشان داده است. ازان جمله غزلی بهمین وزن و قافیه رود کی سروده (۲) و در آن سه مصرع رود کی را تضمین کرده است، بدین گونه :

بوی باغ و گلستان آید همی
از نثار گوهر یارم ، مرا
با خیال گلستانش ، خار زار
جوع کلبی را زمطبخهای جان
از چنین نجار ، یعنی عشق او
از در و دیوارهای کوی دوست
يك وفا میآر و می برصد هزار
هر که میرد پیش روی نقش دوست

«بوی یار مهربان آید همی
«آب دریا تا میان آید همی
«نرم تر از پرنیان آید همی
لحظه لحظه بوی نان آید همی
نردبان آسمان آید همی
عاشقان را بوی جان آید همی
این چنین را آن چنان آید همی
تا بمرده در چنان آید همی

۱- دیوان سنایی چاپ آقای مظاهر مصفا ص ۷۳۷-۷۳۸

۲- کلیات شمس تبریزی چاپ لکنهو ص ۹۱۹

کاروان از غیب میآید، یقین
نغز رویان سوی زشتان کی روند؟
پهلوی نرگس نروید یاسمین
اینهمه رمزست، مقصود آن بود
همچو عقل اندر میان خون و پوست
همچو روغن در میان جان شیر
وز برای عشق آن، کش شرح نیست
بیش ازین گفتن توان شرحش ولی
تن زخم، زیرا از حرف مشکبش

لیک از زشتان نهان آید همی
بلبل اندر گلستان آید همی
گل بغنچه خوش دهان آید همی
کان جهان اندر جهان آید همی
بی نشان اندر نشان آید همی
لامکان اندر مکان آید همی
جز همین گفتن که: آن آید همی
از سوی غیرت نشان آید همی
هر کسی را صد گمان آید همی

شهاب الدین عبدالله بن فضل الله شیرازی معروف بوصاف و ملقب بوصاف الحضرة در گذشته در ۷۱۹ در کتاب تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار معروف بتاریخ وصاف نیز متوجه این داستان و اشعار رود کی بوده و آنرا استقبال کرده و با انشای پر از تکلف و تصنع مخصوص بخود (۱) چنین نوشته است :

«این حکایت در تواریخ مسطورست و پیش از باب تتبع مشهور که : چون امیرنصر ابن احمد السامانی، سقی الله تربته، بر باع خراسان در آمد فسحت عرصه و نزعت رقع و متفرجات اماکن و متنزهات مساکن رانیکو بپسندید و بآب و هوای آنجا مستروح و مستنجم شد. در صیف و خریف و شتا اقامت نمود، بتمادی مدت مفارقت خاطر وزرا و ندما و امرا و کافه عساکر ملالت و کلالت فزود و میلان طباع بطرف مستطرف بخارا و اعراس فردوس آسای آن غالب گشت. دست شوق یاران قدیم گریبان جان را تاب داد و ساقی محبت همه را از دیده می ناب ... در خفیه باتفاق پیش رود کی شاعر، که مادح خاص سلطان بود، شفاعت کردند و ضراعت نمود، تا بانشای شعری محرك سلسله عزیمت پادشاه گردد و بر آن شرط چند هزار دینار زر را متقبل شدند و ادای آن را هم در خراسان متکفل. رود کی این قصیده را بانشا و انشاد رسانید :

باد جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی
ریگ آمو و آن درشتیهای او زیر پایم پر نیان آید همی

آورده اند که : سلطان بی تهیه اسباب رکضت از مجلس انشاد این ابیات بر نشست، با پیراهنی یکتا، چنانچه (!) جامه داران موزه و رانین خاص را بعد از قطع یک فرسنگ راه بسلطان رسانیدند و بسبب آنکه الفاظ این ابیات معراست از لغت عرب و داعیه شوق و طرب و مبنی بر سهولت معنی و وضوح مطلب، طباع را مناسب و ملایم افتاد ... بعضی یاران مجاوبه آنرا التماس و مجارات را اقتراح کردند. بر حسب المأمور معذور این ابیات، هر چند از انبیا فضایل ابیات اند، در مدیح صاحب دیوان ممالک، شمس الدین جوینی، منتظم شد و چون در زمان حیات آن صاحب قران مؤلف این بدایع از سعادت مشول حضرتش

محرورم افتاد این قصیده بر روح او ... انشاد میکند، بامید آنکه ممیز میان این دو قصیده طبع نقاد و خاطر وقاد خداوندان فضل باشد، فحسب :

بوی گل پیوند جان آید همی
خوشترازمشك دمان آید همی
آب با روی جهان آید همی
ژاله مروارید سان آید همی
از نوای او نوان آید همی
کاروان در کاروان آید همی
کشتیم را بادبان آید همی
بوستان چون آسمان آید همی
آسمان چون بوستان آید همی
بوی زلف دلستان آید همی؟
یارم، آن نا مهر بان آید همی؟
پیش من دامن کشان آید همی
چون زبانه بر زبان آید همی
و اشك ناخوانده دوان آید همی
اشك من باری روان آید همی
راحت روح و روان آید همی
نام دشمن بی نشان آید همی
آفت دریا و کان آید همی
عالمی پیرو جوان آید همی
کام جوی و کامران آید همی
آب کوثر در دهان آید همی
« باد جوی مولیان آید همی » ؟

باد مشك افشان وزان آید همی
در سپیده دم نسیم مشك بید
ز آتش گل، ای که خاکش تازه باد
از برای دست و گوش گلبنان
زخمه سازد نای مرغ و سروناز
از بنفشه و لاله سوی بوستان
بادبان بوی گل در خرمی
از فروغ لاله، هر شب وقت شام
وز درخش روشنان، گاه سحر
مغر جان آسوده میگردد، مگر
چشم شادی می جهد، یارب، مگر
جیب گیتی عنبرین شد، کان نگار
شمع وش میسوزم و یادش مرا
صبر چون خوابم گریزد از برم
گر روا نباید امید من زیار
مهر او چون مدح دستور جهان
آنکه بانامش، که تاجاوید باد
آنکه با دست گهر بارش پدید
در پناه بخشش و بخشایشش
بخت بیدارش بکام دوستان
این سخن، کز آرزویش خلدر
گر شنیدی رود کی، کی گفتی :

از متاخران حاج لطفعلی بیك آذربیکدلی و غلامحسین خان حیرت اشرفی (باتغییر قافیه) و شبلی نعمانی و شمس الشعرا سروش اصفهانی و محمد جواد شهاب کرمانشاهی و غبار همدانی و بهار مشهدی (باتغییر قافیه) و ابوالقاسم لاهوتی کرمانشاهی و آقای محمد دانش بزرگ نیا، ازین قصیده رود کی استقبال کرده اند .

۳- رود کی خود گوید درجایی :

پو پك دیدم بحوالی سرخس
ازین بیت پیدا است که سفری بسرخس نیز کرده است .
بانگك بر برده بابر اندرا

۴- هم گوید بجایی دیگر :

در راه نشابور دهی دیدم بس خوب
انگشته او را نه عدد بود و نه مره

ازین بیت نیز بر می آید که سفری هم بشیشا بود کرده است و شاید درهمین سفر باشد که باعدنانی نام ممدوح خود، چنانکه گذشت، راه روابط را گشاده باشد.

۱۱- معلومات او

محمد عوفی گوید درلباب الالباب: «اورا آفریدگار تعالی آوازی خوش و صوتی دلکش داده بود و بسبب آواز درمطربی افتاد و از ابوالعبیک بختیار که در آن صفت صاحب اختیار بود بر ربط بیاموخت و در آن ماهر شد و آوازه باطراف و اکناف عالم بر رسید...». دولتشاه گوید: «... اورا در موسیقی مهارتی عظیم بود و بر ربط رانیکو نواختی...» جامی گوید در بهارستان: «... بواسطه حسن صوت درمطربی افتاد... عود بیاموخت و در آن ماهر شد...». مؤلف حبیب السیر نیز بر آنست که: «... در نواختن عود ماهر شد...». مؤلف هفت اقلیم هم گوید: «... اورا حق سبحانه و تعالی آوازی خوش و صوتی دلکش عنایت کرده بود... اگر بکلید تلاوت دهان را با افتتاح پیوستی اعلی و ادنی و پیر و برنا شیفته وی گردیدندی و در آخر بمطربی افتاد و بر ربط نیکو آموخت...». مؤلف آتشکده هم گوید: «... در موسیقی مهارت داشت و بر ربط می نواخته...». صاحب مجمع الفصحاء گوید: «... گویند رود نیکو نواختی و شعر دلجو ساختی و سرود با اثر گفتی و بحسن صوت و علم موسیقی معروف و بصفات حسنه که ندیمان را شاید موصوف بودی...» و نویسنده مقدمه دیوان چاپ طهران نیز بر آنست که «... در علم موسیقی و آواز از باربد و نکبسا در گذشت...». در هر صورت خواه چنگ و خواه بر ربط و خواه رود و خواه عود، یکی از سازها را بخوبی می زده است و آواز فریبنده داشته و قول معتبر تر آنست که چنگ می زده، چنانکه نظامی عروضی در ضمن آن حکایت برانگیختن نصر بن احمد بیاز گشت بیخارا، همچنانکه گذشت، گوید که آن قصیده را با چنگ در پرده عشاق آغاز کرد و از اینجا مسلم میشود که هم چنگ مینواخته و هم آواز میخوانده است، خود نیز درین باب و در حق خویش گوید:

بد آن زمانه ندیدی که در جهان رفتی
و جای دیگر:

رود کی چنگ برگرفت و نواخت
و هم جای دگر:

بحسن صوت چو بلبل مقید نظم

بجرم حسن چو یوسف اسیر زندانی

در آن اوان و حتی تا اواخر قرن پنجم در ایران شعر و موسیقی بهم پیوسته بود و شعر را جز با آهنگهای موسیقی نمی خواندند و شعرای بزرگ چون رودکی و منجیک ترمذی و فرخی در موسیقی استاد زمانه خویش بوده اند و کسانی که موسیقی نمی دانستند و آواز نداشتند برای رواج شعر خویش و پسند خاطر ممدوح راویان اجیر میکردند و شعر ایشان را در حضور ممدوح میخواند و تاریخ ادبیات ایران و تراجم احوال شعرا در قرن چهارم و پنجم همه جا مشحون اطلاعات درین بابست و عجب نیست که پیشوای ایشان و آفریدگار شعر فارسی بدین دو هنر بزرگ که لازمه شاعری در آن زمانه بوده است

آراسته بوده باشد و بهمین جهتست که مطربی در آن زمان از مشاغل بزرگ بوده و داننده این هنر راجزو هنرمندان زمانه می‌شمرده‌اند.

محمد عوفی گوید: «... چنان ذکی و تیز فهم بود که در هشت سالگی قرآن بتمامت حفظ کرد و قرائت بی‌آموخت و شعر گفتن گرفت، چنانکه خلق بروی اقبال نمودند و رغبت اوزیادت گشت... جامی. نیز در بهارستان و امین احمد رازی در هفت اقلیم حافظ قرآن بودن وی را تأیید کرده‌اند و البته این هر دو کار از هوشیاری چون رود کی بعید نیست و نظایر آن جای دیگر هم دیده شده‌است.

نکته دیگر که از دانایی او بر ما روشنست مهارت بسیار اوست در لغت فارسی چنانکه فرهنگی بزبان مانیت که شاهی از شعر داشته باشد و در آن میان ابیاتی چند از رود کی بشهادت معانی لغات مندرج نباشد و میتوان گفت رود کی شاعریست که اشعار او در فرهنگها بیش از دیگران ثبتست چنانکه پل هرن Paul Horn مستشرق آلمانی در مقدمه‌ایکه بر چاپ لغت اسدی نوشته است گوید: (۱) «رود کی شاعریست که بیش از همه ذکر او آمده است...» و من خود در ضمن تسوید این اوراق و گرد آوردن مندرجات آن بهمین نکته پی بردم که در تمام فرهنگهایی که شواهدی از شعرای ایران هست نام رود کی بیش از دیگران برده میشود مگر کسانی چون ملك الشعراء شمس الدین فخری اصفهانی شاعر قرن هفتم که شعر را تنها برای ضبط لغت ساخته باشد و از ۱۰۴۷ شعر رود کی که من گرد آورده‌ام و درین صحایف مندرجست ۴۱۴ بیت از آن در فرهنگها بشاهد لغات آمده است و خوشبختی را همین کثرت استعمال او از لغات فارسی مهجورست که باعث شده قسمتی از اشعار او بما برسد چنانکه ابیات پراکنده او بی‌یاری فرهنگ در خور فهم نیست و بسیار از آن لغات که در زمان وی متداول و معروف بوده است امروز از زبان ما دور افتاده و ازین روی معلومست که وی را تا چه حد در لغات پارسی دست بوده است و حتی از بعضی اشارات که در شعر او هست بر میآید که شاید در زبان پهلوی نیز دست داشته است و این که کاتب چلبی معروف بحاج خلیفه در کتاب «کشف الظنون فی اسامی الکتب و الفنون» (۲) کتابی در لغت فارسی با اسم «تاج المصادر» بوی نسبت میدهد و مینویسد «تاج المصادر فی اللغة الفرس لرود کی الشاعر» خود دلیل دیگر بر چیرگی او در لغت بوده است و اما این کتاب تاج المصادر ظاهراً از میان رفته و شاید در زمان حاج خلیفه نیز نابود بوده است، در هر صورت مؤلف مزبور خود آن کتاب را ندیده است زیرا عادت اوست که هر کتابی را دیده باشد شرحی از آن میآورد و احیاناً یک یا دو سطر از دیباچه آنرا نقل میکند ولی بالعکس هر کتابی را شنیده باشد یا ذکر آن در کتب دیگر دیده باشد تنها بثبت اسم آن کتاب و یا اسم آن و نام مؤلف آن قناعت میکند. بگمانم حاج خلیفه درین زمینه بخطا رفته و ابو جعفر احمد بن علی بن ابو جعفر محمد بن صالح بیهقی معروف ببو جعفر ک یا جعفرک در گذشته در ۵۴۴ را با ابو عبد الله جعفر بن محمد رود کی اشتباه کرده و کتاب تاج المصادر را که فرهنگ مصادر عربی بفارسیست در لغت فارسی و از رود کی دانسته است.

۱- چاپ سابق الذکر - ص ۱۸

۲- چاپ اول استانبول - ج ۱ - ص ۲۱۲

معلوم میشود رودکی در ادبیات و اشعار شعرای تازی نیز دست داشته و این دو بیت که در مدیحه گفته بدین معنی گواهد است :

جز بسزاوار میر گفت ندانم
ورچه جریرم بشعر و طائی و حسان
سخت شکوهم که عجز من بنماید
ورچه حریفم ابا فصاحت سبحان

ممارست وی در تاریخ ایران پیش از اسلام و ادبیات قدیم ایران نیز ازین ابیات که گفته است هویدا است ، يك جا گوید :

همچو معماست فخر و همت او شرح
همچو ابستاست فضل و سیرت او زند
چنانکه جزو شاعری دیگر را در ایران سراغ نتوان کرد که بداند ابستا متنست و
زند شرح آن و این نکته ایست که در قرن اخیر از تحقیقات مستشرقین اروپا بر آمده است.
هم جای دیگر گوید در مدیحه :

سیرت او بود وحی نامه بکسری
چونکه بآیینش پند نامه بیا کنند
و جای دیگر :

دخت کسری ز نسل کیکاوس
درستی نام ، نغز چون طاوس
و نیز اسامی رستم و خسرو و پرویز و اسفندیار و سام و سقراط و افلاطون و یعقوب
و یوسف و توفان نوح و عیسی و لقمان و حاتم و لیلی و مجنون و شافعی و ابو حنیفه و سفیان
و عمرو بن لیث که در شعر خود آورده است دلیلت که بر سیر و تواریخ آگاه بوده و
اسامی یونان و مصر و نیل و بابل و طنجه و طراز و چین و کوه سیام و جودی و ثهلان وری
و نیمروز و ساری و ساریان که در شعر او آمده است دلیلت که در مسالك و ممالك نیز
بصیر بوده است .

ظاهراً رودکی در مذاهب و حکم نیز مطلع بوده است، چنانکه خود گوید :
مرا ز منصب تحقیق انبیاست نهیب
چه آب جویم از جوی خشک یونانی؟
و شاعری که او را مرثیت سروده گفته است :

رودکی رفت و ماند حکمت اوی
می بریزد ، نریزد از می بوی
و همین نکته باعث شده است که مؤلفان متأخر او را « حکیم » لقب داده اند .

اما استادی رودکی در شعر فارسی و متعلقات آن از بدیهیاتست . شمس الدین
محمد بن قیس رازی در کتاب « المعجم فی معاییر اشعار العجم » در باب بحر هزج گوید (۱) :
« ... یکی از متقدمان شعرای عجم و پندارم رودکی والله اعلم از نوع اخرم و اخرب این
بحر (بحر هزج) وزنی تخریج کرده است و آنرا وزن رباعی خوانند و الحق وزنی مقبول
و شعری مستلذ و مطبوعست و ازین جهة اغلب نفوس نفیس را بدان رغبتست و بیشتر طباع
سلیم را بدان میل و گویند سبب استخراج این وزن آن بوده است کی روزی از اعیاد بر
سبیل تماشا در بعضی از متزهات غزنین بر میگشت و بهر نوع از اجناس مردم بر میگذاشت
و طایفه ای اهل طبع را دید گرد ملبه جمعی کودکان ایستاده و دیده بنظاره گوز بازی
کودکان نهاده ، از آنجا که شطارت جوانان شاعر و بطالت شاعران شاطر باشد قدم در

نهاد و سر بمیدان ایشان بر آورد ، کودکی دید ده پانزده ساله با زلف و عارضی چون سنبل پیرامن لاله ... منظری دلگشای و مخبری جانفزای ، گفتاری ملیح و زبانی فصیح ، طبعی موزون و حرکاتی مطبوع ، مردم در جمال و کمالش حیران مانده و او بلطف طبع آن نقش باز خوانده ، بهر کرشمه صد دل می خست و بهر نکته ده بذله می نشاند ، بشیوه گری جان شکری میکرد و در گوز بازی اسجاع متوازن و متوازی میگفت ، در آمد و شد تمایلی میکرد و در گفت و شنود شمایلی مینمود . گردگانی چند از کف بکوی مینداخت و در خفض و رفع خود را از اشارات مردم غافل میساخت ، شاعر در آن لباقت خلق و ذلاقت نطق حیران مانده و انگشت تعجب در دندان گرفته ، بر آن تناسب اعضا آفرین و تحسین میکرد و بر آن صورت زیبا معوذتین و یسین میخواند . تا یکباری در انداختن گردگانی از کو گوز بیرون افتاد و بقهقری هم بجایگاه باز غلتید ، کودک از سر ذکای طبع و صفای قریحت گفت :

غلطان غلطان همی رود تا بن کو

شاعر را این کلمات وزنی مقبول و نظمی مطبوع آمد ، بقوانین عروض مراجعت کرد و آنرا از متفرعات بحر هزج بیرون آورد و بواسطه آن کودک برین شعر شعور یافت و از عظم محل و لطف موقع آن بنزدیک او در نظم هر قطعه بر دو بیت اقتصار کرد :
بیتی مصرع و بیتی مقفی و بحکم آنک منشد و منشی و بادی و بانی آن وزن کودکی بود ، نیک موزون و دلبر و جوانی سخت تازه و تر آنرا ترانه نام نهاد ...
از اینجا بخوبی برمیآید که رودکی دستی در عروض داشته و درین علم استاد ماهر بوده است و وزن ترانه یا رباعی از مخترعات اوست . تصرف او در عروض مسلمست چه قصیده ای دارد مسدس مسبع از بحر مضارع بر وزن مفعول فاعلاتن مفاعیلان :

بد نا خوریم باده ، که مستانیم
وز دست نیکوان می بستانیم

و پیش ازو کس بدین وزن نگفته است .

نیز قطعه دیگر اخرب مکفوف محذوف از بحر قریب بر وزن مفاعیل فاعلان :

می آرد شرف مردمی پدید
آزاده نژاد از درم خرید

که درین وزن نیز مبتکر است و نیز قطعه ای مثنی در بحر خفیف بر وزن فاعلاتن

مفاع لن فاعلاتن مفاع لن :

گر کند یاری مرا بغم عشق آن صنم
بتواند زدود زین دل غم خواره زنگ غم

و این نیز از مبتکرات اوست و هم قطعه دیگر مقبوض اثلث از بحر متقارب بر وزن

فعول فع لن فعول فع لن :

نبیند داری ، چران یاری ؟

گل بهاری ، بت تتاری

و این وزن را نخست او گفته است و هم چنین قطعه دیگر مربع مرفل از بحر رجز

بر وزن مستفعلن مستفعلاتن :

من ذره ام ، تو آفتابی

بی تو مرا زنده نبینند

که آن نیز از ابتکارهای اوست . دولتشاه هم درباره آگاهی وی در شعر گوید :
 « اورا در فنون علوم و فضایل و قوفست و از اقسام شعر قصاید و مثنوی را نیکو می گوید » .
 مؤلف مجمع الفصحا گوید : « کسب کمالات نموده ، چنانکه در بینش و دانش شهره و از هر علوم با بهره آمد » .

نام استاد رود کی در موسیقی در لباب الالباب « ابوالعبیک بختیار » آمده است و هر جا که این نام را بدین گونه مکرر کرده اند از لباب الالباب گرفته اند . تردید ندارم که این نام بدین گونه درست نیست زیرا که کلمه « عبیک » در تازی نیست که از آن کنیه ساخته باشند . یگانه کلمه ای که بدین صورت نوشته می شود و میتوان احتمال تحریف در آن داد کلمه « عتیک » نام بطنی از تازیانست و ممکنست که کنیه این کس « ابوالعتیک » یا شاید هم « ابوسلیک » بوده باشد و بجزین دیگر وجهی نمیتوان یافت .

دیگر از جنبه های شعر رود کی چند مضمونست که وی از زبان تازی گرفته است . این که گفته است :

بروز نیک کسان، گفت، غم مخور ز نهار بسا کسا ! که بروز تو آرزو مندست
 مضمون این حدیثست : « انظروا الی من هو دونکم ولا تنظروا الی من هو فوقکم » .
 اینکه گفته است :

این جهان پاک خواب کردارست آن شناسد که دلش بیدارست
 نیز مضمون این حدیث را دارد که : « الدنيا کحلیم النائم » .
 در شعر او بسیار باندیشه های حکیمان بر میخوریم و بهمین جهتست که پیشینیان نام او را « حکیم رود کی » نوشته اند .
 اینکه گفته است :

رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد بود آنچه بود، خیره چه غم داری؟
 هموار کرد خواهی گیتی را گیتیست ، کی پذیرد همواری؟
 بیان حکیمانه است که بسیاری از فرزندان جهان نیز آورده اند . اینکه در مرثیه مرادی سروده است :

جان گرامی بپدر باز داد کالبد تیره بمادر سپرد
 نیز همان عقیده است که حکمای شرق و غرب بارها مکرر کرده و معتقد بوده اند که روح با آسمان میرود و تن پس از جدایی از روح بزمین که از آنجا آمده است باز میگردد .
 اینکه گفته است :

زندگانی چه کوتاه و چه دراز؟ نه بآخر بمرد باید باز ؟

نیز بیانست که در گفتار بسیاری از اندیشمندان جهان میتوان یافت .
 چنانکه پیش ازین گذشت (۱) سمعانی در کتاب الانساب گوید که رود کسی از اسمعیل بن محمد بن اسلم قاضی سمرقندی روایتی کرده است که وی از ابو عبدالله بن ابی حمزه سمرقندی شنیده است . ازین جا پیدا است که رود کی حدیث فرا گرفته و از محدثان

روزگار خود بوده است. چنان مینماید که این اسمعیل بن محمد بن اسلم قاضی سمرقندی و استادش ابو عبدالله بن ابو حمزه سمرقندی از بزرگان محدثان زمان بوده‌اند که روایت حدیث از ایشان اعتبار داشته است و چون هر دو از مردم سمرقند بوده‌اند و نزدیکترین مرکز علمی برودک زادگاه رودکی شهر سمرقند بوده است و رودکی پیش از آنکه ببخارا پایتخت سامانیان برود در سمرقند زیسته است پیداست که در جوانی برای کسب دانش بسمرقند رفته و در آنجا حدیث را از اسمعیل بن محمد بن اسلم قاضی سمرقند فرا گرفته است.

۱۲- عقاید و افکار

رودکی یکی از شعرا نیست که در شعر خویش افکار حکیمانه و اندرزها گذاشته است. در بیشتر قطعاتی که از وی مانده اشعار رزین در حکم و معارف دارد و در میان شعرای پارسی زبان بدین صفت مخصوص و ممتاز است، چنانکه ناصر خسرو قبادیانی شاعر و حکیم معروف قرن پنجم ایران در قصیده‌ای که مطلع آن اینست (۱):

بر جستن مراد دل، ای مسکین

اشارت بدین معنی کرده و گوید:

چو گانت گشت پشت و رخت پرچین

اشعار زهد و پند بسی گفتست

آن تیره چشم شاعر روشن بین

هان! خوانده‌ای، بخوان سخن حجت

رنگین برنگ و معنی و پند آگین

و البته حکم کسی چون ناصر خسرو در حق هر کس باشد حجتست. شعرا در افکار و عقاید تقریباً در تمام ممالک یکسانند. تا قلب رقیق نباشد کسی را بشاعری راهبری نمیکند. بهمین جهت مضامین مشترک میان شاعران هست که هیچ شاعری از دیگری نگرفته و حاجت بدان نیست که اغاره کنند یا توارد شود، هر قلب حساس چنین احساسات را می-تراود، چون رحم و اغماض و بزرگواری و امثال آن، رودکی هم درین احساسات شریکست، میگوید:

این تیغ نه از بهر ستمگاران کردند

انگور نه از بهر نبیندست بچرخشت

هوش تیز با قلب حساس مصاحب شاعرست و بهمین جهت در کار جهان نگران و در

پند و عبرت گرفتن از روزگار از مردم دیگر ساده دل ترست. گذشت جهان و نعمت و

نقمت گذران را که می‌بیند جهانرا بچیزی نمیشمارد، خواه خیام باشد و خواه رودکی و

خواه هر شاعر دیگر، ولی بیان رودکی در ناپایداری جهان از دیگران فصیح ترست، چنانکه گوید:

این جهان پاك خواب کردارست

و جای دیگر:

جهان همیشه چو چشمیست گرد و گردانست

همان که درمان باشد بجای درد شود

همیشه تا بود آیین گرد گردان بود

و باز درد همان کز نخست درمان بود

کهن کند بزمانی همان کجا نو بود و نو کند بزمانی همان که خلقان بود
بسا شکسته بیابان که باغ خرم بود و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود
درین صورت غم چرا؟ چنانکه گوید:

ز آمده شادمان نباید بود وز گذشته نکرد باید یاد
چون سر انجام همه یکسانست غم بیهوده است و بهمین جهتست که گوید:
زندگانی چه کوتاه و چه دراز نه بآخر بمرد باید باز؟
خواهی اندر عنا و شدت زی خواهی اندر امان بنعمت و ناز
این همه روز مرگ یکسانند شناسی ز یک دگرشان باز
هنوز متفکران جهان حقیقتی مسلم تر ازین نیافته اند. طبعاً صاحب این اندیشه
بی نیازست و از روی بی نیازیت که گوید:

لب ترمکن بآب، که طلقست در قدح دست از کباب دار، که زهرست توأمان
نزد چنین کسی پرورش تن چه صواب دارد؟ اینست که گوید:
برای پرورش جسم، جان چه رنجه کنم؟ که حیف باشد روح القدس بسگبانی
البته با اینهمه سو کواری و شکوه از جهان را چه سودست؟ بهمین جهت گوید:
رفت آنک رفت و آمد آنک آمد بود آنچه بود، خیره چه غم داری؟
هموار کرد خواهی گیتی را؟ گیتیست کی پذیرد همواری؟
مستی مکن، که نشنود او مستی زاری مکن، که نشنود او زاری
شو تا قیامت آید زاری کن کی رفته را بزاری باز آری؟
درین حال آیا بهتر نیست که مردم اثری بزرگ از خویش گذارند، چنانکه
عقیده رود کیست؟

اندر بلای سخت پدید آرند فضل بزرگ مردی و سالاری
این عقیده را جای دیگر توضیح کند و گوید:
چهار چیز مرآزاده را از غم بخرد تن درست و خوی نیک و نام نیک و خرد
کسی را که چنین فکری باشد طبعاً سالوس و مرد ریا نیست، اینست که گوید:
ایزد ما وسوسه عاشقی از تو پذیرد، نپذیرد نماز
و چنین کس بی نیاز از مردمست و گوید:
چون تو طمع از جهان بریدی دانی که همه جهان کریمند
و این بی نیازی او را از آن باز میدارد که بر نعمت کسان رشک برد و او را راه
می نماید که بگوید:

زمانه پندی آزاد وار داد مرا زمانه را چونکو بنگری همه پندست
بروز نیک کسان، گفت، تا تو غم نخوری بسا کسا! که بروز تو آرزو مندست
دیگر از عقاید رود کی آنست که درین بیت صریحاً پرورده است:
کسی را که باشد بدل مهر حیدر شود سرخ رو در دو گیتی باور

چنانکه معروفی بلخی نیز بدین عقیده اشارت کرده و يك مصرع ازو را بتضمین آورده است :

از رود کی شنیدم استاد شاعران : کندر جهان بکس مگرو، جز بفاطمی

و چنانکه خود نیز این عقیده را در مدیحه میپروراند :

ای شاه نبی سیرت، ایمان بتو محکم ای میر علی حکمت، عالم بتودر غال

ناصر خسرو پیشوای اسمعیلیه ایران در باره خویشتن میگوید :

جان را ز بهر مدحت آل رسول که رود کی و گاهی حسان کنم

همچنین توجهی که ناصر خسرو برود کی داشته در باره کسای شاعر معروف پایان

قرن چهارم و آغاز قرن پنجم نیز داشته است و بارها در اشعار خود نام وی را بزرگی برده و از اشعار او استقبال کرده و او را استاد و پیشرو خود دانسته و پیدا است که با او هم عقیده بوده است. کسای نیز اشعاری دارد که پیوستگی وی را با خاندان رسالت میرساند، میگوید :

مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر بستود و ثنا گرد و بدو داد همه کار

آن کیست بدین حال؟ که بودست و که باشد؟ جز شیر خداوند جهان، حیدر کرار؟

این دین خدا را بمثل دایره ای دان پیغمبر ما مرکز و حیدر خط پرگار

علم همه عالم بعلی داد، پیمبر چون ابر بهاری که دهد سیل بگلزار

کسای قصیده معروفی هم دارد بدین مطلع :

جان و خرد رونده برین چرخ اخضرزند یا هر دو ان نهفته درین گوی اغبرند؟

ناصر خسرو آنرا استقبال کرده و این قصیده سراسر مطابق تعلیمات و تعبیرات اسمعیلیه است.

عبد الجلیل رازی قزوینی در کتاب النقض (۱) دوبیت در همین زمینه آورده و نام گوینده

آنها را نبرده است اما بقراین پیدا است که از کسایست و آن دوبیت اینست :

هیچ نپذیری چون ز آل نبی باشد مرد زود بخروشی و گویی: نه صوابست، خطاست

بی گمان گفتن تو باز نماید که : ترا بدل اندر غضب و دشمنی آل عباسست

جای دیگر (۲) می گوید: «اما از شعرای فارسیان که شاعی و معتقد بوده اند و متعصب

هم اشارتی برود ببعضی: اولاً فردوسی طوسی شاعی بوده است و در شهنامه چند موضع

باعتماد خود اشارت کرده است و شاعری طوسی بفردوسی تفاخر میکند و میگوید :

هروزیرو عالم و شاعر، که او طوسی بود چون نظام الملك و غزالی و فردوسی بود

و فخر جاجرمی شاعی بوده است و در کسای خود خلاقی نیست که همه دیوان او

۱- کتاب النقض معروف ببعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض ... تصنیف ...

نصیرالدین ابی الرشید عبد الجلیل بن ابی الحسین بن ابی الفضل القزوینی الرازی بامقدمه و تعلیق و مقابله و تصحیح سید جلال الدین حسینی ارموی معروف بمحدث - طهران ۱۳۷۱-۱۳۳۱ ص ۲۸۵

۲- همان کتاب ص ۲۵۱-۲۵۲

مدایح و مناقب حضرت مصطفی و آل اوست، علیه وعلیهم السلام و عبدالملك بیان، رحمة الله علیه، مؤید بوده است بتایید الهی.»

جای دیگر (۱) گفته است: «اما آنچه گفته است که شعرهای رکیکست عجب نیست که چون در بازارها این شعرهای غراشود که:

شکر ایزد که ما مسلمانیم نه زقمیم و نه ز کاشانیم

کجا اشعار و ابیات بزرگ در چشمش درآید، چون شعر کسایی و اسعدی و عبدالملك بنان معتقد و خواجه علی متکلم و احمد چه ناصحی و امیر قوامی و قائمی و معنی هربیتی را بهای جهانی سزد و توحید و مناقب را دشمن ندارد مگر فلسفی اباحی خارجی.»

همچنانکه ناصر خسرو که امامی بوده کسایی را که هم عقیده او بوده است گرامی میشمرد کسایی نیز رودکی را بهمین سبب حرمت بسیار گذاشته و در باره او گفته است:

رودکی استاد شاعران جهان بود صدیک از او تویی کسایی؟ یرگست

خاک کف پای رودکی نسزی تو هم بشوی گاو و هم بنخایی بر غست

درین بیت دیگر با دریغ و درد یاد از دوران رودکی و گذشتن عهد سامانیان و

بلعیمان میکند:

بعهد دولت سامانیان و بلعیمان جهان نبود چنین، بانهاد و سامان بود

پیدا است که این بیت کسایی از قصیده ایست که باستقبال قصیده معروف رودکی سروده است که مطلع آن اینست:

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود نبود دندان، لابل، چراغ تابان بود

مصراعی که معروفی از رودکی تضمین کرده و پیش ازین آوردم از قصیده ای بوده است

که رودکی در مدح ابوالفضل محمد بن عبید الله بلعمی وزیر معروف سروده بوده و سوزنی يك بیت آنرا بدینگونه تضمین کرده است:

در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم يك بیت رودکی را در حق بلعمی:

«صدر جهان، جهان همه تار بك شب شد دست از بهر ما ستاره روشن همی دمی»

مطلع قصیده رودکی این بوده است:

تاخوی ابر گل رخ تو کرده شب نمی شب نم شد دست سوخته چون اشك ماتمی

ازین جا پیدا است که ناصر خسرو و کسایی و رودکی و بلعمی همه پیر و يك عقیده و

يك طریق بوده اند و دلبستگی که رودکی در آن مصرع در باره فاطمیان بزبان آورده آنرا در قصیده ای سروده که بمدح بلعمی گفته بوده است.

مؤلف کتاب النقض (۲) نیز اشاره ای بدین مطلب کرده است: «آنکه گفته و بقول

شاعران بداعتقاد بی نماز مفسد خمار که شعرهای رکیک گفته اند و در بازارها جمع شده

می خوانند و این خواجهگان رافضی کافر کیش احمق روش عوان طبع ابله دمداری تمیز با

دلهای پر غل و غش و کین جمع شده بر آن دروغها معتكف بوده، آن بهتان را بجان

خریدار شده و آن محالات را در هیچ تاریخی و اثری اثری نمی‌شنوند، جواب این کلمات آنکه: اگر زیرکان و عقلا و همه علما سفاقت و بی ادبی و جواب احمق را بسکوت و قلت التفات گفته‌اند، اما بر سبیل اشارت کلمتی مختصر گفته شود: اولاً از اعتقاد شعرا خبر دادن، که از افعال قلوبست و الاخدای تعالی بر آن مطلع نباشد، از غایت جهلست و آنچه گفته است که: شعرا مفسد و بی‌نماز باشند عجبست که خواجه خود ابنیا وائمه را معصوم نگوید و نداند چگونه شاعرانش معصوم می‌بایند؟ کدام شاعرست که او بلهو و طرب مشغول نشده است، از رودکی و عنصری و منجیک و معزی و برهسانی و غیر ایشان؟ پس شعرای شیعه را بایشان قیاس باید کردن و این تهمت نهادن، که مادریشان دعوی عصمت نکرده‌ایم...»

در باره نهضت شعوبیه در دربار نصر بن احمد و زمان رود کی نظام الملك در سیاست نامه (۱) شرح بسیار جالبی دارد بدینگونه:

«اندر بیرون آمدن باطنیان در خراسان و ماوراءالنهر - امیر خراسان نصر بن احمد بود و بخراسان حسین بن علی مروارودی، که او را غیاث (۲) باطنی کرده بود. چون بخواست مردن این شغل بمحمد بن احمد نخشبی داد و او را نایب گردانید و او یکی از جمله فلاسفه بود، در خراسان و مردی متکلم بود و او را وصیت کرد که: جهد آن کند که تا نایبی بجا گذارد و خود از حیچون بگذرد و ببخارا و سمرقند رود و آن مردمان را درین مذهب در آورد و میکوشد تا اعیان حضرت امیر خراسان نصر بن احمد را درین مذهب آورد، تا کار او قوی گردد. چون حسین علی مروارودی بمرد محمد نخشبی بنیابت او بنشست و خلقی بسیار از مردمان خراسان را دعوت کرد و او را اجابت کردند و کسی بود، پسر سواده گفتندی، از دست سنیان ری گریخته بود و بخراسان پیش حسین علی مروارودی شده و یکی از سران باطنیان بود و این محمد نخشبی او را خلیفه خویش کرد، بمروارود و از آب بگذشت و ببخارا شد و کار خویش را رونقی نمیدید و آشکارا نمیبارست بود و از آنجا بنخشب شد و بوبکر نخشبی را، که ندیم امیر خراسان بود و خویشاوند او بود، در مذهب خویش آورد و بوبکر با اشعث، که دبیر خاص بود و محل ندیمان داشت و با ایشان دوستی داشت، او را هم درین مذهب آورد و بمصور چغانی عارض، که خواهر اشعث بزنی داشت، او را نیز دعوت کردند و اجابت کرد. آیتاش حاجب خاص بود، با ایشان دوستی داشت، هم درین مذهب درآمد. پس این جماعت محمد نخشبی را گفتند: ترا در نخشب بودن حاجت نیست، برخیز و بحضرت آی، ببخارا، تا ما چنان کنیم که باندک روز گاری شما را بر فلک رسانیم و محتشمان را درین مذهب آوریم. بر خاست از نخشب و ببخارا شد و با این طایفه و مهتران مینشست و ایشان را دعوت میکرد و

۱- سیاست نامه ... تألیف خواجه نظام الملك ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق طوسی ...

بتصحیح آقای عباس اقبال .. طهران ۱۳۲۰ - ص ۲۶۶ - ۲۷۳

۲- از مردم ده کلین در ری و از پیشوایان باطنیان (ص ۲۶۲)

هر که در مذهب او آمد سوگندش میداد که : تا من نگویم و آشکارا نکنم شما را پنهان می باید داشت . اول مردمان را در مذهب شیعه میکشید ، آنکه بتدریج در مذهب باطنیان میبرد ، تارئیس بخارا و صاحب خراج و دهقانان و اهل بازار را درین مذهب آورد و حسن ملک را ، که از خواص پادشاه بود و والی ایلاق بود و علی زراد را ، که وکیل خاص بود ، درین مذهب آورد و بیشتر از اینان ، که یاد کردیم ، از نزدیکان و معتمدان پادشاه بودند . چون تبع او بسیار شدند ، آهنگ پادشاه کرد و خواص پادشاه را بر آن داشت تا سخن او را بمستی و هشیاری پیش نصر بن احمد یاد میکردند . چندان گفتند ، در مستی و هشیاری ، که نصر بن احمد بدین او رغبت کرد . پس محمد نخشبی را پیش امیر خراسان بردند و بدانایی او را بستودند . امیر خراسان او را خریدار شد و عزیز میداشت و او هر روز از مقالات خویش در سمع او میافکند و هر چه او گفتی ، بندیمان و مقربان ، که مذهب او گرفته بودند ، زهی و احسنت زدندی و گفتندی : همچنینست و نصر بن احمد او را نیکوتر میداشت و دعوت اجابت میکرد ، چنانکه دمی بی او نشکیفتی . درجمله کار او بجایی رسید که نصر بن احمد را دعوت کرد و محمد نخشبی بدین چنان مستولی گشت که پادشاه آن کردی که او گفتی و کار نخشبی بدین جای رسید که دعوت آشکارا کرد و هر که از نزدیکان پادشاه بودند نصرة او کردند و مذهب آشکارا شد و پادشاه هم پستی شاعیان میکرد . ترکان و سران لشکر را ناخوش آمد که : پادشاه قرمطی شد و ازان روز گار هر که درین مذهب شدی او را قرمطی خواندندی . پس عالمان و قاضیان شهر و نواحی گرد آمدند و جمله پیش سپهسالاران لشکر شدند و گفتند : دریابید ، که مسلمانی از ما و راءالنهر رفت و این مردك نخشبی پادشاه را از راه برد و قرمطی کرد . اینك کار او بجایی رسید که دعوت آشکارا کرد و بیش ازین خاموش نتوانیم بودن . سپهسالاران گفتند : شما باز گردید و ساکن باشید ، ان شاء الله که خدای تعالی بصلاح باز آورد . دیگر روز با نصر بن احمد بگفتند ، سودی نداشت . سپهسالاران لشکر گفت و گوی انداختند و گفتند : بهیچ حال رضا ندهیم ، یدانچه پادشاه اختیار کرده است و سران لشکر در سر پیغام دادن گرفتند ، تا تدبیر اینکار چیست ؟ همه از یکدیگر آگاه گشتند و سران سپاه بدانچه پادشاه بردست گرفته بود راضی نمیشدند ، الا يك دو امیر ، از ترکان ، که در مذهب او شده بودند و همه سران سپاه بر آن قرار داده بودند که : پادشاه کافر را نخواهیم و بدو یکی نباشیم ، پادشاه را بکشیم و ترکی ، از سپهسالاران را بیادشاهی بنشانیم و سوگند خوریم که : ازین قول و عهد بر نگردیم . سپاهسالار بزرگ بطمع پادشاهی رضا داد و گفت : نخست تدبیر باید کرد که ماسران سپاه بجایی بنشینیم و بیک لفظ متفق گردیم ، تا اینکار چگونه بردست باید گرفت ؟ چنانکه پادشاه نداند . از سران سپاه پیری بود ، نام او طلن او کا گفتندی . گفت : تدبیر این آنست که : تو ، که سپهسالار بزرگی ، از پادشاه درخواستی که : سران سپاه از من مهمانی میخواهند . او بهیچ حال نگوید که : مکن . گوید : اگر برگ داری بکن . تو بگو : بنده را از شراب و خوردنی تقصیری نباشد ، ولیکن فرش و آلت مجلس و زینتی ، که از زرینه و سیمینه باشد ، چنانکه

باید نیست. پادشاه گوید: هرچه باید از خزانه و فراش خانه و شراب خانه ببرد. تو بگو: بنده این مهمانی حشم را بدان میکند که چون مهمانی خورده باشند بغزای کافر شوند، بیلاساغون، که کافر ترك ولایت بگرفت و نفیر متظلمان از حد بگذشت، تا باتوبد گمان نشود. آنگاه در برگ مهمانی باش و سپاه را وعده ده که: فلان روز بوعده باشید و هر چه در خزانه پادشاه و شرابخانه و فراش خانه، از زرینه و سیمینه و فرش و دیبا و طرایفت، جمله بعاریت بسرای خویش ببر و چون همه سپاه بسرای تو آیند در سرای بیهانه انبوهی در بند و سران را بر سبیل جلاب خوردن در حجره ای برواین سخن بر صحرای افکن و ما، که اصلیم، باتویم و آنان، که فرعند و باتو نیستند، چون سخن بشنوند ایشان نیز بامایک دل شوند. همه را در عهد و سوگند در آوریم و ترا بر خود پیادشاهی معین کنیم و از حجره بیرون آییم و بر سر خوان خویش شویم. چون طعام بخوریم از سر خوان بمجلس شراب شویم و هر يك سه پیاله بخوریم و در آن مجلس، هرچه زرینه و سیمینه باشد، سران سپاه بخشیم، در حال بیرون آییم و بسرای پادشاه رویم و پادشاه را فروگیریم و بکشیم و اصطبل و خان و مان بغارت دهیم و ترا بر تخت او بنشانیم و لشکر را فرماییم تا در شهر و روستا شمشیر کشند و هر کرا یابند، از قرمطیان، پاك بکشند و خان و مانشان غارت کنند. سپهسالار گفت: تدبیر این کار همینست. دیگر روز بانصر بن احمد گفت که: سران سپاه از من مهمانی میخواهند و هر روز تقاضا میکنند. نصر بن احمد گفت: اگر برگ مهمانی داری تقصیر مکن. گفت: بنده را از معنی خوردنی و شراب تقصیری نباشد ولیکن فرش و آلت و زینت مجلس، از زرینه و سیمینه، متعذرست. مهمانی نيك باید کردن و اگر نه نا کردن بهتر. گفت: هر چه بکار آید، ازین معنی، از فراش خانه و شراب خانه ببر. پیر خدمت کرد و بیرون آمد. دیگر روز همه سپاه را وعده داد که: فلان روز باید که رنجه شوید و هرچه در خزانه نصر بن احمد بود از فراش خانه و شرابخانه، از همه گونه، ببرد و مهمانی کرد، که در آن ایام کس ندیده و همه بزرگان لشکر را، با خیل و حشم، بخواند. چون حاضر آمدند در سرای بفرمود بستن و بزرگان و سران سپاه را در حجره ای برد و همه را در بیعت آورد و سوگندشان داد. چون از حجره بیرون آمدند و بر سر خوان شدند یکی از سرای بر بام رفت و نوح بن نصر را خبر کرد که: این ساعت سران لشکر چه ساخته اند. نوح در حال بر نشست و تازان پیش پدر شد و گفت: چه نشسته ای که درین ساعت سران سپاه با سپهسالاران سوگند خوردند و بیعت کردند که: چون از خوان فارغ شوند بمجلس شراب شوند و هر یکی سه پیاله شراب بخورند و در آن مجلس هرچه زرینه و سیمینه، که از خزاین تو برده اند، یغما کنند و از آنجا بیرون آیند و در سرای ما شوند و ما را و هر کرا ببینند بکشند و غرض از مهمانی هلاك ماست. نصر بن احمد نوح را گفت: تدبیر این کار چیست؟ گفت: تدبیر آنست که هم اکنون دو خادم خاص را بفرستی، پیش از آنکه از سران خوردن برخیزند و بمجلس شراب شوند، تا در گوش او گویند نرمك که: ملك میگوید: میشنوم که کاری بس بتكلف بردست گرفته ای و مهمانی سخت نيكو ساخته ای. مرادستی مجلس زرین مرصعت، چنان که امروز هیچ پادشاهی را نیست، بیرون از خزانه جایی نهاده بود، تا اکنون مرا بیاد

نیامده بود. این نیز ببر، تا مجلس را زینتی باشد، هرچه نیکوتر و قیمت او بیش از هزار هزار دینارست، زود بیا، تا بدست تو دهم، پیش از آنکه مهمانان بمجلس شراب آیند. البته او بطمع مال بیاید، سرش برگیرم. آنگاه بگویم که چه باید کرد؟ نصر در وقت دو خادم خاص را بفرستاد و این پیام بداد. مردم بنان خوردن مشغول بودند. سپهسالار با يك دو تن از آن مردم گفت که: پادشاه مرا از بهر چه میخواند. گفتند: برو و آن نیز بیا، که امروز مارا در خورست. سپهسالار بتعجیل بسرای ملك شد. او را در حجره خواند و در حال غلامان را بفرمود تا سرش از تن جدا کردند و در توبره ای نهادند. پس نوح پدر را گفت: بر نشین، تا هر دو بسرای سپهسالار رویم و توبره با خود بریم و تو پیش سران لشکر از پادشاهی بیزار شو و مرا ولیعهد کن، تا من جواب ایشان بدهم و پادشاهی در خانه ما بماند، که این لشکر باتو نسازند. باری بمرگ خود بمیری. پس هر دو بر نشستند و بتعجیل بسرای سپهسالار شدند. سران سپاه نگاه کردند، پادشاه را بدیدند، با پسر، که از در سرای در آمد. همه برخاستند و استقبال کردند و هیچ کس ندانست که: حال چون رفته است؟ گفتند: مگر پادشاه را بدین مهمانی رغبت افتاده است. نصر بن احمد برفت و بجای خویش بنشست و سلاح داران از پس پشت او بایستادند و نوح دست راست پدر ایستاد و گفت: شما بنشینید و نان تمام بخورید و خوان یغما کنید. پس نان بخوردند و خوان یغما کردند و فارغ شدند. نصر احمد گفت: بدانید که از آنچه شما در حق من اندیشیده اید مرا خبر شد، که قصد من خواستید کردن. دل شما بر من بد شد و دل من بر شما. در میان ما روی ایمنی دیگر نمانده است. اگر من از راه سنت بیفتادم و مذهب بد گرفتم دل های شما از این سبب بد شد و نوح را، که پسر منست، درو هیچ عیبی هست؟ گفتند: نه. گفت: او را ولیعهد خویش کردم، پادشاه شما اکنون اوست. اگر خطا کردم و اگر صواب، بعد ازین بعذر و توبه مشغول شوم و مغفرت از خدای تعالی میخواهم، که مگر خدای تعالی توبه مرا قبول کند و آن کس، که شما را برین داشت، جزای خویش یافت. فرمود تا آن سر از توبره بر آوردند و پیش ایشان انداختند و خود از تخت فرود آمد و بر مصلی نماز بنشست و نوح بر تخت شد و بجای پدر بنشست. سران سپاه که آن دیدند و شنیدند، متحیر بماندند و هیچ عذری و بهانه ای نتوانستند کرد. همه سر بر زمین نهادند و نوح را تهنیت کردند و گفتند: همه جرم سپهسالار را بود و ما بنده ایم و فرمانبردار. نوح گفت: من در همه معانی نوحم، نه نصر. هر چه رفت رفت. من این خطای شما صواب انگاشتم و مرادهای شما همه از من حاصلست. گوش فرمان من دارید و بر سر عیش خویش باشید پس بند خواست، تا بر پای پدر نهادند و در حال بکهندز بردند و محبوس کردند. گفت: اکنون برخیزید، تا بمجلس شراب شویم. چون بمجلس بنشستند و هر کس سه قدح شراب بخوردند، گفت: اتفاق شما چنان بود که: چون سه قدح شراب بخورید آلت مجلس همه برگیرید و بر یکدیگر قسمت کنید. هر کس سه آلت مجلس برگیرند، تا بهمگان برسد. همه بر داشتند و در جوالها کردند و مهر بر نهادند و بمعتمدی سپردند. پس نوح گفت: اگر سپهسالار در حق ما اندیشه بد کرد

جزای خویش یافت و اگر پدرم از راه سنت بیفتاد سزای خویش میببیند . اتفاق شما چنان بود که : چون نان بخورید بغزا بجانب بلاساغون ، بجنگ کافر ، شوید . ما را خود غزای کافر بر در خانه است . هین ! بغزا مشغول شویم . هر چه در ماوراءالنهر و خراسان ملحد گشتند و این مذهب گرفتند ، که پدرم گرفت ، همه را بکشید و خواسته و نعمت ایشان شما راست و این که در مجلس بود ، از آن پدرم ، همه شما را دادم . کالای باطنیان جز غارت را شاید . چون ازین مهم فارغ شویم روی بکافر ترك نهیم و هم اکنون محمد نخشبی را بیاورید و هم نشینان و هم مذهبیان او و پدرم را : پس حسن و بوبکر و منصور چغانی و اشعث را ، با چندان امیر ، که باطنی شده بودند ، گردن بزدند و در شهرها افتادند و هر کرا ازیشان مییافتند میکشیدند و هم در آن روز امیری را با لشکر بفرستادند ، تا از جیحون بگذرد ، بمروالروذ و پسر سواده را بگیرد و بکشد . پس تمام لشکر شمشیر در نهند و از رعیت و لشکری ، هر کرا در آن مذهب رفته باشند ، بکشند و زنها را که بغلط بر مسلمانان خطر نرسانند . پس هفت شبانروز در بخارا و ناحیت آن میگشتند و میکشیدند و غارت میکردند ، تا چنان شد که در ماوراءالنهر و خراسان یکی ازیشان نماندند و آن که ماند در آشکارا نیارست آمدن و این مذهب پوشیده بماند .

مورخ معروف خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی در جامع التواریخ (۱) نیز باین واقعه اشاره کرده و گفته است : «حسین بن علی مروروزی بگناه وفات در خراسان نیابت خود بمحمد بن احمد نخشبی داده و او بماوراءالنهر امیر خراسان نصر بن احمد السامانی را دعوت کرد ، اجابت یافت و چنان بر نصر مستولی شد که از رأی او تجاوز اصلا و رأسا نمینمود . عاقبت چون نصر نماند و پسرش نوح قایم مقام او شد تمامت اصحاب و احباب محمد بن احمد نخشبی را بکشت .»

جای دیگر (۲) باردیگر از زبان حسن صباح باین مطلب اشاره کرده و گفته است : «نصر بن احمد سامانی و جماعتی بزرگان حضرت بخارا این عقیدت قبول کرده بودند . درباره انتشار طریقه باطنی در قسمتی دیگر از خراسان نظام الملك در سیاست نامه (۳) چنین آورده است : «خروج قرمطی و مزدکی در ناحیت هرات و غور - در سال دوست و نود و پنج از هجرت والی هرات ، محمد هرثمه ، خبر کرد امیر عادل سامانی (۴) را که : مردی در کوهپایه غور و غرجستان خروج کرده است و او را ابو بلال میگویند و از هر طبقه مردم برو جمع شده و خویشان را دارالعدل نام نهاده است و مردم بی حد از روستای هرات و نواحی روی بوی نهاده اند و بیعت همی کنند و عدد ایشان فزون از ده هزار مردست ، اگر در کار او تغافل کنند باضعاف آن مردم گرد آیند ، آنکه کاردشخوارتر

۱- جامع التواریخ - قسمت اسماعیلیان و باطنیان و نزاریان و داعیان و رفیقان تألیف خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی - بکوشش محمد تقی دانش پژوه و محمد مدرسی (زنجان) - طهران

۱۳۳۸ ص ۱۲ - ۱۳

۲- ص ۹۷

۳- ص ۲۷۴ - ۲۷۶

۴- مقصود امیر اسمعیل بن احمدست .

تواند بود و میگویند که: ندیم یعقوب لیث او بود و در مذهب خوارج دعوی بنیابت او میکند. چون امیر عادل ازین حال آگاه شد گفت: چنان دانم که بو بلال را خون بجوش آمد. پس ز کربای حاجب را بفرمود که: پانصد غلام ترك دلیر بگزین و بگو تا ایشان را بسرهنگی بیغش دهند و بگوی تا دوازده هزار درم بوی دهند و پانصد جوشن بر شتران تعبیه کنند و تو با ایشان فردا بجوی مولیان آی، تا من ایشان را ببینم و از پیش من بروند. حاجب ز کربا هم چنین کرد و نامه ای نبشت ببوعلی مروزی که: مردم خویش را درم ده و از شهر بیرون آی، پیش از آنکه غلامان بتو رسند و غلامان بهرات شوند و با محمد هر ثمه پیوندند و بمحمد هر ثمه نامه ای نبشت که: ساخته باش و از شهر بیرون آی، تا بوعلی و بیغش بتو رسند و بیغش را گفت: اگر فتح بدست تو بر آمد ترا ولایت دهم و غلامان را گفت: نه حرب علی بن شروین یا عمرو لیث یا محمد هرونست، که آنجا لشکر و آلت بسیار بود و اندرین مهم اعتماد بر شماست، که بکوهپایه هرات خوارج پدید آمدند و مذهب خوارج و قرامطه آشکارا کردند و بیشتر ایشان شبان و کشاورزان و چون این فتح بکنید همه را خلعت و صلت دهم و دبیری جلدرا نامزد کرد، بکدخدایی ایشان. چون بمرور روز شد بوعلی در حال بامردم خویش بدو پیوست و سر راهها فرو گرفت، تا خارجیان خبر ایشان نیابند. چون بهرات رسیدند محمد هر ثمه با سپاه بیرون آمد و راهها بگرفتند، تا بو بلال خبر نیافت و بکوه اندر شدند و عقبه های درشت در سه شبانه روز پیریدند، تا بایشان رسیدند. ناگهان ایشانرا گرد بر گرد گرفتند و همه را بکشتند و بو بلال و حمدان و ده تن دیگر را، از رئیسان ایشان، بگرفتند و سر هفتاد روز از آنجا باز آمدند و بو بلال را بزنندان کهن دژ بردند تا بمرد. دیگران، هر یکی را، بشهری فرستاد، تا بردار کردند و مادت ایشان مدتی از غور و غرجستان بریده گشت و هم درین سال امیر عادل فرمان یافت و نصر احمد، که پسر او بود، بجای او نشست (۱)...

گردیزی نیز در زین الاخبار (۲) تلمیحا باین واقعه پایان سلطنت نصر بن احمد اشاره کرده و گفته است: «... جمادی الاخره سنه احدى و ثلثین [و ثلثمائه] و هم درین ماه امیر سعید فرمان یافت و چون او بمرد ازان مدبران و دبیران که یاور (۳) او بودند کسی نماند و حدود و گروهی (۴) میان لشکراندر اوفتاد و شغل تدبیر از [ابوالفضل] محمد بن عبید الله البلمعی سوی ابوعلی محمد بن محمد الجیهانی شد و محمد بن حاتم المصعبی خلاف کرد و کارها بی نظام شد».

درباره این که باطنیان در دوره سامانیان در ماوراء النهر بسیار دست داشته اند بجز آنچه پیش ازین آوردیم دلایل دیگر هست: پیش ازین در صحیفه ۳۱۴ گذشت که

۱- این نکته درست نیست، در ۲۹۵ پس از مرگ اسمعیل پسرش احمد بجای او نشست و سپس

در ۳۰۱ پسرزاده اش نصر.

۲- چاپ برلین ص ۳۲

۳- ناشر بخطا «کارپرداز» خوانده است

۴- در اصل: حدود لروهی

بگفته یا قوت در معجم البلدان ابوحاتم سجستانی کتابی در باره قرمطیان برای ابو طیب مصعبی نوشته ووی بیاداش این کتاب قضای سمرقند یا بگفته دیگر عمل سیستان را باو سپرده است .

درباره ابوالفضل بلعمی نیز پیش ازین در صحیفه ۳۲۳ آورده ام که بگفته سبکی در طبقات الشافعیه بلعمی «بمذهب حدیث گروید» . ناصرالدین منشی کرمانی در کتاب نسائم الاسحار من مطائم الاخبار (۱) که در ۷۲۵ تألیف کرده است درباره بلعمی چنین مینویسد : «الوزیر ابوالفضل البلعمی - روی رزمه و زرای عجم و طراح حله قهارمه امم بوده است واول پادشاهان سامانی اسماعیل بن احمد وزارت بروی تقریر کرد ودر بسط بساط معدلت ورفع لوای نصفت و تدبیر امور مملکت و ترتیب مصالح دولت ید بیضا نمود و بواسطه قصد خمار تگین صاحب جیش، که رباط خمار تگین براه عراق او بنا کرده است، ملک نوح سامانی باهلاک و قتل او مثال داد .»

همین نکته را سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی در آثار الوزراء (۲) ظاهر - رأ از نسائم الاسحار چنین گرفته است : «الوزیر ابوالفضل بلعمی - از کبار وزرای عجمست و اسمعیل بن سامانی وزارت بدو تفویض فرمود ودر رفع لوای معدلت و نصفت و تدبیر امور مملکت و ترتیب مصالح دولت باقصی الغایه و الامکان بکوشید و بقصد خمار تگین صاحب جیش، که رباط خمار تگین در راه عراق او بنا کرده است، امیر نوح سامانی باهلاک و قتل او مثال داد .»

خوند میر نیز در دستورالوزراء (۳) چنین میگوید: «ابوالفضل البلعمی - در زمان پادشاه بی عدیل امیر اسمعیل متصدی وزارت گشت و کماینبغی از عهده آن امر خطیر بیرون آمده، در ایام دولت امیر نوح بواسطه قصد خمار تگین متوجه خلد برین شد .»

چنانکه در صحیفه ۳۲۷ آمده است مؤلف بحیره نیز همین مطلب را از یکی ازین کتابها گرفته است . تاریخ کشته شدن بلعمی ۳۲۹ است و این همان سالیست که رودکی در آن در گذشته است . نصر بن احمد در ۳۳۱ در گذشته و چنان مینماید که این واقعه خلع او بیپناهانه اینکه اسمعیلی شده بود در همان سال ۳۲۹ دو سال پیش از مرگ وی روی داده باشد ودرین واقعه چنان که نظام الملک تصریح کرده همه دستیاران و هم کیشان وی از میان رفته اند و مراد گردیزی هم از شرحی که گذشت همینست .

پیدا است که پس ازین فتنه سال ۳۲۹ اسمعیلیان در ماوراءالنهر یکباره بر نیافتاده اند زیرا که دانشمند نامی ایران ابن سینا که در ۳۷۰ در افشنه دهی ازده های بخارا یعنی ۴۱ سال پس ازین پیشامد ولادت یافته است در شرح حالسی که از خود نوشته است (۴)

۱ - بتصحیح و مقدمه و تعلیق میر جلال الدین حسینی ارموی «محدث» طهران ص ۳۵

۲ - بتصحیح و تعلیق میر جلال الدین حسینی ارموی «محدث» - طهران ۱۳۳۷ ص ۱۴۶-۱۴۷

۳ - بتصحیح و مقدمه سعید نفیسی - طهران ۱۳۱۷ ص ۱۰۸

۴ - رجوع کنید بنقریر ابن سینا در احوال خودش در مجموعه یادبود هزاره ابن سینا - طهران ۱۳۳۱ ص ۴ و «سرگذشت ابن سینا بقلم خود او و شاگردش ابو عبید عبدالواحد جوزجانی با ترجمه فارسی» از سعید نفیسی طهران ۱۳۳۱ ص ۱ از متن فارسی و کتاب زندگی و کار و اندیشه و روزگار پور سینا از سعید نفیسی - طهران ۱۳۳۳ ص ۶۳

می گوید که پدر و برادرش از کسانی بودند که دعوت مصریان را پذیرفته و با اسمعیلیان گرویده بودند .

این مطالب را که بایک دیگر بسنجیم بدین جامیرسیم که اسمعیلیان نصر بن احمد و بسیاری از درباریان وی را بطریقه خود جلب کرده بودند . ترکان در باروی خشمگین شده و میخواستند بدین بهانه وی را بکشند . پسرش نوح پدر را وادار کرده است که از سلطنت دست بکشد تا فتنه بخوابد . وی ظاهراً در ۳۲۹ از سلطنت کناره گرفته است و در همان سال کسانی که با وی هم عقیده شده بودند از بزرگان در بارش کشته شده اند که از آن جمله بلعمی وزیر معروف بوده است .

این که رود کی با آن همه حشمت و پایگاه بلندی که در دربار نصر بن احمد داشته در پایان زندگی از بخارا پای تخت سامانیان بزادگاه خود ده پنج رودك بازگشته و در آنجا از جهان رفته و در گورستان آن ده مدفون شده است خود میرساند که از دربار وی راطرد کرده اند یا آنکه وی هم کشته شده است و پیکرش را بزادگاه او برده و بخاك سپرده اند . اشعار سوزناکی که درین زمان از دگرگون شدن روزگار و تلخ کامی پایان زندگی خویش سروده دلیل دیگری بر ثبوت این نکته است . چنانکه اشاره رفت در همان قبرستان پنج رودك که گفته اند وی را در آن بخاك سپرده اند درین اواخر استخوانهای وی را یافته اند و آثاری در آنها دیده شده است که میرساند در آن واقعه آزار و شکنجه و کشتار اسمعیلیه در بخارا وی را نیز زجر داده و چهره اش را با خگر فروزانی فرو برده و با جسمی گداخته در چشمانش فرو کرده او را کور کرده اند . وی در آن موقع مقاومت سخت کرده و استخوان پشتش شکسته است . پس کوری وی مادر زاد نبوده و قراین چند با گفته نجاتی و منینی در شرح تاریخ عتبی توأم میشود و میرساند که وی را در پایان زندگی کور کرده اند .

پس این که در اشعار وی هم مطالبی هست که میرساند وی بخاندان پیامبر مهر می ورزیده است این مطالب را روشن میکند و مرا و امیدارد درین زمینه تأکید کنم که وی معتقد بیکى از طرق امامیه و شاید، چنانکه بیشتر حدس آن می رود ، اسمعیلی بوده باشد .

رود کی عقیده دیگر هم دارد که البته آن عقیدت فرع اینست که گوید :

خدای را بستودم که کرد گار منست زبانم از غزل و مدح بندگانش نسود
روزی هم شاید از جوانی کردن و عشق ورزیدن و باده خوردن توبه کرده باشد ،
چنانکه گوید :

بنگر یزد کس از گرم آفروشه	رفیقا، چند گویی کو نشاطت؟
چنان چون درد دندان را شنوشه	مرا امروز تو به سود دارد
در هر حال شاعری که با آن همه توانگری زندگی میکرد از خرد و دانش نیز	غافل نبود ، چنانکه گفته است :
دل برخرد و علم و بدانش بفنود	بفنود تنم بر درم و آب و زمین

۱۳- کوری

محمد عوفی در لباب الالباب گوید : «ا کمه بود، اما خاطرش غیرت خورشید و مه بود،

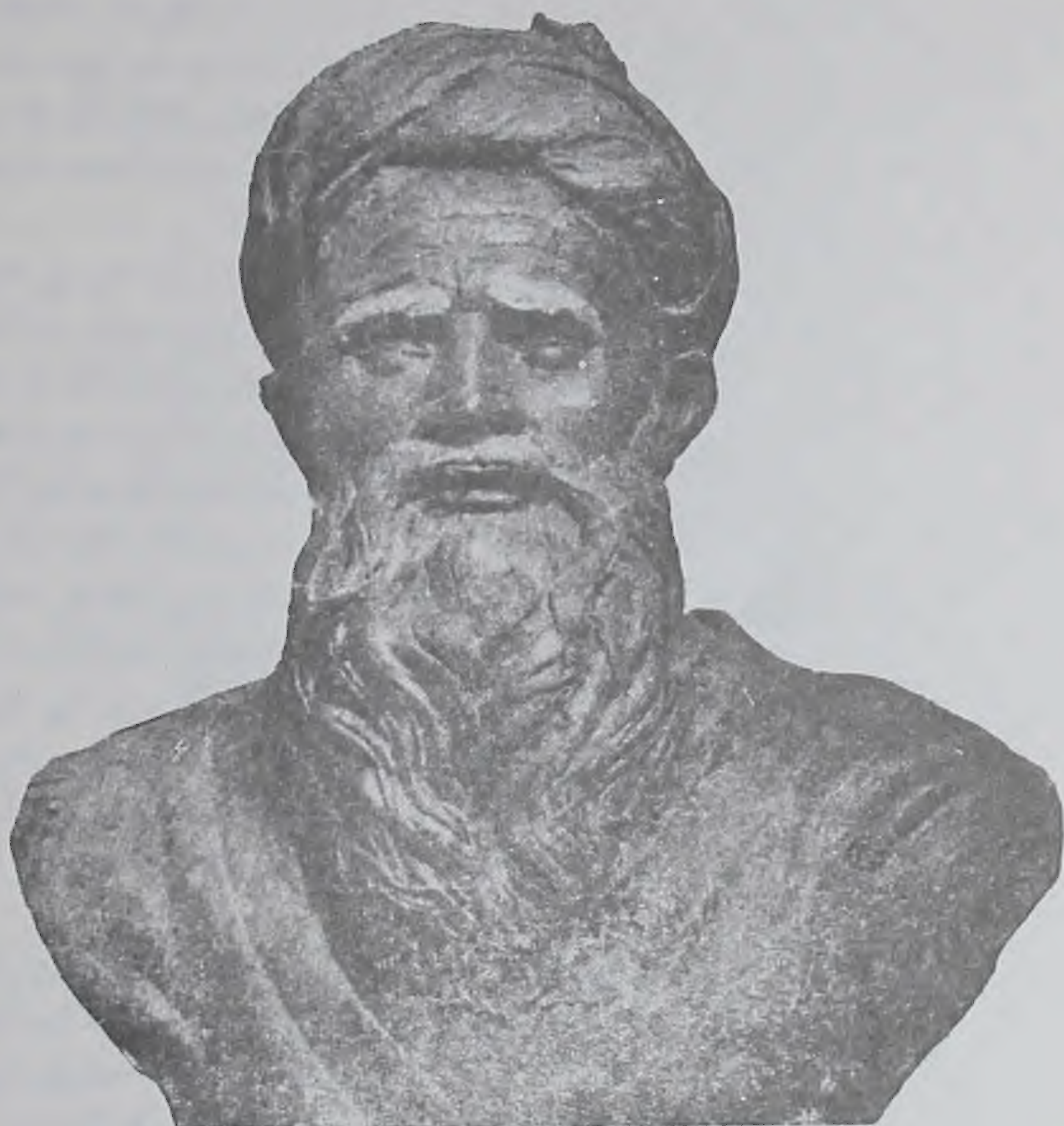
Title ASLUL USOOL.

Author Abdul Qadir Mehrban
Fakhri.

Accession No. 18255

Call No. 297 Ab 32 A

[illegible]



روبروی صحیفه ۴۰۵

مجسمه رودکی که پس از بدست آمدن استخوانهایش
با قرائن علمی در تاجیکستان ساخته اند

بصر نداشت اما بصیرت داشت ، مکفوفی بود اسرار لطایف بروی مکشوف ، محجوبی بود از غایت لطف طبع محبوب، چشم ظاهر بسته داشت، اما چشم باطن گشاده و بعد جای دیگر گوید :

«از مادر نابینا آمده اما چنان ذکی و فہیم بود کہ در ہشت سالگی قرآن تمامت حفظ کرد و قرائت بیاموخت». پس از آن جامی در بہارستان و مؤلف ہفت اقلیم و مجمع الفصحاء و نویسندہ مقدمہ دیوان چاپ طهران و دیگران ہمہ این نکته را تأیید کردہ اند . اما درین باب قطعاً محمد عوفی و پس از او بتبعیت مؤلفین دیگر را شبہتی روی دادہ و از اشعار رودکی بخوبی پیدا است کہ کور مادر زاد نبودہ است . نخستین دلیل تشبیہات است کہ در شعر او یافت میشود . مثلاً يك جا میگوید :

خورشید را ز ابر دمد روی گاہ گاہ چونان حصاری کہ گذر دارد از رقیب
تشبیہ کردن خورشید کہ گاہ گاہ از زیر ابر بیرون می آید بدلبری حصاری کہ از بیم رقیب هنوز روی خویش را ننمودہ دوبارہ پنهان میکند البتہ از آن کہ کورست و ہرگز این دو منظرہ را ندیدہ محالست . نیز گوید :

لالہ میان کشت بخندد ہمی زدور چون پنجہ عروس بچنا شدہ خضیب
چگونہ کور می تواند لالہ را بدست عروسی تشبیہ کند کہ بچنا خضاب یافتہ باشد ؟ و ہم گوید :

و آن زنخدان بسیب ماند راست اگر از مشک خال دارد سیب
آیا ممکنست کسی کہ سیب و زنخدان ندیدہ و رنگ خال را بر خ تشخیص ندادہ است
رخ را از رنگ بسیب تشبیہ کند و آنہم سیبی کہ خال داشتہ باشد ؟ جای دیگر گوید :
و آن عقیقین میبی کہ ہر کہ بدید از عقیق گداختہ شناخت
کسی کہ نہ عقیق گداختہ و نہ می را دیدہ است چگونہ میتواند این دورا در رنگ
تشبیہ کند؟ و نیز جای دیگر در تشبیہ دندانہای خویش کہ سودہ و فرو ریختہ است گوید :
سپید سیم رده بود، درو مرجان بود ستارہ سحری بود و قطرہ باران بود
این بیت نیز از کسیست کہ سیم سپید رده و درو مرجان و ستارہ سحری و قطرہ باران
و دندان خویش ہمہ را دیدہ باشد . ہم گوید :

زلف ترا جیم کہ کرد؟ آنکہ او خال ترا نقطہ آن جیم کرد
و آن دهن تنگ تو گویی کسی دانگکی نثار بدو نیم کرد
این دو بیت نیز از کسیست کہ زلف و خال را بروی کسان دیدہ و نیز دهن تنگ را دیدہ است کہ بر رخ نیکوان چسان پسندیدہ است و بلکہ نوشتن میداند کہ زلف بجیم و خال بنقطہ ای در میان آن می ماند و ناردونیم شدہ را ہم دیدہ است ، جای دیگر گوید :
بیار آن می، کہ پنداری روان یا قوت نا بستی

و یا چون بر کشیدہ تیغ پیش آفتا بستی
این بیت را ہم کور مادر زاد نتواند گفت و از کسیست کہ ہم رنگ می و ہم یا قوت ناب و ہم تیغ بر کشیدہ در برابر آفتاب را دیدہ و بتواند این ہر سہ را بہم تشبیہ کند .

بالجمله رود کی را ازین ابیات در اشعاری که ازومانده بسیارست و بهمین مختصر اقتصار کردم. همین چند بیت برهان قاطعست که گوینده این اشعار و صاحب این تشبیهات ممکن نیست کور مادرزاد بوده باشد. در شعر او دلایل صریح تر نیز هست: یکجا گوید:

نظر چگونه بدوزم؟ که بهر دیدن دوست ز خاک من همه نرگس دمد بجای گیاه

این بیت از کسیست که چشم داشته است، نیز جای دیگر:

در راه نشابور دهی دیدم بس خوب انگشته او را نه عدد بود و نه مره

و جای دیگر:

پو پک دیدم بحوالی سرخس بسا نگك بر برده با بر اندرا

و نیز جای دیگر:

مهر دیدم، بامدادان چون بتافت از خراسان سوی خاور می شتافت

درین سه بیت صریحاً گوید دیدم و البته اینجا دیدن مجازی مراد نیست، باید کسی باشد

که دیهی در راه نشابور و هدهد (پوپک) در سرخس و آفتاب را در طلوع ببیند. جای دیگر گوید:

ای مایه خوبی و نیک نامی روزم ندهد بی تو روشنایی

البته کور از روشنایی روز خویش هرگز دم نمی زند و نمی داند لذت روشنایی

روز چیست که از هجران دلبر خویش آنرا رفته بداند، اشعاری دیگر دارد که در منتهای

صراحتست، جایی که از پیری خویش شکوه همی کند می گوید:

بسا نگار، که حیران بدی بدو در چشم بروی او در چشم همیشه حیران بود

.....

همیشه چشم زی زلفکان چابك بود همیشه گوشم زی مردم سخندان بود

این بیت در کمال صراحتست که دیده او میدیده است. در اشعار خویش بسیار اشارت

دارد که جوان بوده است و زیبا و از رفتن رعنائی جوانی خویش شکوه همی کند،

چنانکه گوید:

بزلف چو گان نازش همی کنی تو بدو ندیدی آنکه او را که زلف چو گان بود

چنانکه خوبی مهمان و دوست بود و عزیز بشد که باز نیآمد، عزیز مهمان بود

شد آن زمانه که رویش بسان دیبا بود شد آن زمانه که مویش بسان قطران بود

بسا کنیزك نیکو که میل داشت بدو بشب ز یاری او نزد جمله پنهان بود

بروز، چونکه نیارست شد بدیدن او نهیب خواجه او بود و بیم زندان بود

گوینده این اشعار ممکن نیست کور بوده باشد، زیرا که اگر او کور بوده است

کنیزکان نیکو لا اقل کور نبوده اند که بکور بگرایند و با وی عشق ورزند. در زمانی که

این شعر را می سروده پیدا است که در عنفوان جوانی و در منتهای رعنائی بوده است:

بس عزیزم، بس گرامی، شاد باش اندرین خانه بسان نو بیوك

و نیز جای دیگر گوید:

امروز باقبال تو، ای میر خراسان هم نعمت و هم روی نکو دارم و سیار

پس از آن پیر شده و در آن زمان گفته است:

مرا بسود و فروریخت هر چه دندان بود
 نبود دندان ، لابل ، چراغ تابان بود
 البته کسی که کور باشد چنین گذشت جوانی و زیبایی خویش را در نمی یابد و از
 آن نمی نالد و اگر خویشتن پسند باشد دیگران او را زیبا نمی دانند و ازو نمی پذیرند .
 باین همه دلایل مرا مسلمست که رود کی کور مادر زاد نبوده و تنها در پایان عمر
 کور شده است ، چنانکه شیخ منینی در شرح تاریخ یمنی گوید : «در پایان عمر چشمش
 میل کشیده شد» (وقد سمل (۱) فی اواخر عمره) . میل کشیدن چشم را دوسیب بوده است :
 نخست برای دفع علتی بوده است که بر چشم روی می دهد و آن عبارتست از تیرگی چشم
 و پرده ای که بر روی چشم کشیده میشود و این بیماری را در طب قدیم ایران «آب مروارید»
 می خواندند چنانکه هنوز عوام گویند فلان چشمش آب آورد و دفع این علت در آن زمان و تا
 مدتهای بسیار مدید آن بوده است که آهنی گداخته بر چشم میکشیدند تا آن پرده برداشته
 شود و میل زدن همانست که گاهی باعث میشد چشم بحال پیشین باز میگشت و گاهی هم که
 لغزشی درین کار پیش می آمد چشم را يك باره کور میکرد و این رنجیست که بیشتر پیران
 را دست دهد و همین خود دلیل دیگرست که رود کی در پایان عمر کور شده و کور مادر
 زاد نبوده است . سبب دوم میل کشیدن آن بود که اگر میخواستند کسی را بکیفری یا بخشم
 و ستیزه کور کنند آهنی بر چشم او میکشیدند و وی را نابینا می ساختند . چنانکه تاچندی
 پیش این قسم از سیاست معمول بوده است . درین باب میتوان انگاشت که چون رود کی با
 ابوالفضل بلعمی وزیر بسیار نزدیک بوده است و این وزیر بسال ۳۲۶ معزول شده و جیهانی
 بجای او نشسته است نزدیکان و دوستان وی نیز مورد خشم نصر بن احمد واقع شده باشند
 و از آن جمله رود کی بوده است که بدین جهة یا جهاتی دیگر دیدگان او را میل کشیده
 و او را کور کرده باشند و اینکه در پایان عمر در پنج رودك زادگاه خویش بوده و در آنجا
 مرده و مدفون گشته نیز مؤید این حدسست که پس از بلعمی او را از دربار رانده باشند
 و اینکه در آخر عمر بیاد جوانی خویش و گذشت ایام خود بیانی سوزناك و شورانگیز
 دارد شاید بسبب همین مصایب و کور شدن و رانده گشتن از دربار نصر بن احمد بوده باشد.
 در هر حال آنچه مسلمست اینست که رود کی کور مادر زاد نبوده و در پایان عمر کور
 شده است و اینکه دقیقی در اشارت نسبت بوی گوید :

استاد شهید زنده بایستی و آن شاعر تیره چشم روشن بین

و ناصر خسرو پیروی همین بیت دقیقی گفته است :

اشعار زهد و پند بسی گفتست آن تیره چشم شاعر روشن بین

و نیز ابوزرعه معمري گر گانی سروده است :

اگر بدولت با رود کی نمی مانم عجب مکن ، سخن از رود کی نه کم دانم

اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را ز بهر گیتی من کور بود نتوانم

اشارتست بهمان اواخر عمر او که نزدیک ایام ابوزرعه معمري بوده است و در آن

زمان بکوری معروف شده بوده است . در اوایل قرن پنجم نیز این نکته در میان بوده

است . ابو حیان توحیدی دانشمند معروف ایرانی که در حدود سال ۴۰۰ در گذشته است در مسائل مختلف حکمت سؤالهایی از ابوعلی مسکویه حکیم و مورخ معروف در گذشته در ۹ صفر ۴۲۱ کرده و ابوعلی مسکویه پاسخهایی باو نوشته است و این سؤال و جواب هادر کتاب مستقلی بنام الهوامل و الشوامل گرد آمده است . درین کتاب (۱) ابو حیان این پرسش را از ابوعلی مسکویه کرده : « ومن این يتولد الانسان صورة يوم الجمعة علی خلاف صورت يوم الخميس ؟ و قيل للروذکی و كان اكمة و هو الذي ولداعمی : كيف اللون عندك ؟ قال : مثل الجمل . »

چنانکه گذشت این نکته را که رودکی کور مادرزاد بوده است دیگران نیز کراراً آورده اند و با آنکه درست نیست و با قراین دیگر تطبیق نمیکند شگفتست که ابو حیان توحیدی که تقریباً تا هفتاد سال پس از مرگ رودکی زیسته است نیز مکرر کرده است . ازین جا برمی آید که این نکته نادرست از زمانهای قدیم و نزدیک بعصر رودکی در باره او رواج داشته است . در گفتار دقیقی و ناصر خسرو و ابو زرعه معمری دلیلی بر کور مادر زاد بودن او نمیتوان یافت و همین قدر مسلم میشود که در پایان زندگی کور بوده است .

گذشته از آنکه نجاتی در شرح تاریخ یمینی نوشته و منینی نیز آنرا تکرار کرده که در پایان زندگی چشم او را میل کشیده اند چنانکه پیش ازین آوردیم خود در اشعار خویشتن چند جا تصریح کرده که دیده است . دلیل دیگر همان تشبیهات است که در شعر او هست و نابینایان از پی بردن بآنها عاجزند . تشبیهات شاعران بر دو گونه است : تشبیهاتی هست که زبانزد و رایج در میان همه مردمست و کور که از زبان دیگران شنیده و خود ندیده بآن انس میگیرد و بزبان می آورد . تشبیهات دیگر است که گوینده در آن ابتکار میکند و مسبوق بسابقه ذهنی نیست و نخست از ذهن او تراویده است . درین گونه تشبیهات اگر الوان و اشکالی باشد گوینده آن کور مادر زاد نیست و حتماً می بایست آن الوان و اشکال را دیده باشد و ازین گونه تشبیهات نیز در شعر رودکی هست که پیش ازین برخی از آنها را آوردیم . در میان اشعاری که از کلیله و دمنه منظوم رودکی بما رسیده این ابیات هست :

تا جهان بود از سر مردم فراز	کس نبود از رازدانش بی نیاز
مردمان بخرد ، اندر هر زمان	راز دانش را بهر گونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند	تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست	وز همه بد بر تن تو جوشنست

پیدا است که گوینده این اشعار چشم داشته و خط می شناخته و خواندن می دانسته و آنچه را که بر سنگ نوشته اند دیده بوده است .

بالا ترین دلیل براینکه رودکی را در پایان زندگی کور کرده اند اینست که در ۱۳۳۶ که در تاجیکستان در نزدیکی شهر پنج کنت در ناحیه رودک و در روستای پنج رودک در شمال سمرقند در گورستان کهنه ای که ابوسعید ادریسی در تاریخ سمرقند گور

رود کی را در آنجا نشان داده است پس از کاوش جایگاه قبر وی را یافتند و در آنجا استخوانهای وی از زیر خاک بیرون آمد. در کاسه چشم وی در جمجمه اش اثر سوختگی و برخورد با جسم گداخته ای پیدا شد و مسلم شد که وقتی جسم گداخته ای را در چشمان وی فرو برده اند و آنچه نجاتی گفته بود که چشم وی را میل کشیده اند ثابت شد. درستون فقرات وی نیز اثر شکستگی پدیدار بود و دانشمندان گفتند که برای کور کردن وی و نزدیک کردن چهره اش با خگری که سبب اثر گذاشتن آتش در استخوان جمجمه و کاسه چشم و کوری وی شده است سرش را بر روی آتش خم کرده اند و وی مقاومت کرده است و استخوان پشتش شکسته و شکستگی آن آشکارست و در استخوان پشت باقی مانده است.

۱۴- زن و فرزند

جایی که رود کی از گذشت جوانی خویش و مصایب پایان زندگی با دریغ و درد یاد میکنند میگوید :

عیال نی ، زن و فرزند نی ، معونت نی
ازین همه تنم آسوده بود و آسان بود
ازین بیت بر میآید که در جوانی زن و فرزند نداشته است . چنان مینماید که پس از آن زن و فرزند یافته است و شاید گاهی نیز از همسر خویش نالیده است و شاید این قطعه اشارت بدین نکته بوده باشد :

گر نه بد بختی ، مرا که فکند
او مرا پیش شیر بپسندد
بیکی جاف جاف زود غرس ؟
من نتاوم برو نشسته مگس

۱۵- عشق

شیواترین اشعار سرایندگان سخنانیست که در عشق و وصف می و مناظر طبیعی میسرایند، زیرا شعر بهترین زمینه برای پروردن احساسات شاعرانه است. شاعران غزل سرای بیش از دیگران مردم را فریفته سخنان میکنند. بیشتر از کسانی که در پی سخن منظوم میروند خواستار این مضامینند. بهمین جهت شاعران شیرین زبان بیشتر آنانند که غزلیات ایشان پسندیده ترست. ناچار اگر شاعر خود دلباخته باشد بیانش صادق تر و بحقایق نزدیکترست و بهمین جهت دلنشین تر میافتد. وانگهی کمتر سراینده ای در جهان میتواند یافت که عاشق پیشه نباشد، زیرا که ذوق شاعرانه وی را بسوی عشق میبرد و آن سلیقه مخصوص شعرا سلیقه عاشقانست. رود کی نیز چون دیگر شعرای بزرگ درین میدان آزمون در آمده است، چنانکه گوید :

نیست فکری بغیر یار مرا
عشق شد در جهان فیار مرا
و در میان ابیاتی که از و مانده اشارات بدین مطلب بسیارست، در همان قصیده که از گذشت جوانی شکوه رانده است بسیار بدین معنی اشارت میکند.
ادیب صابر ترمذی شاعر معروف قرن ششم در قصیده ای بدین مطلع :
خوبی بروی خوب تو اقرار میکند
عقل از نهیب عشق تو ز بهار میکند
در بهاریه گوید :

گویی هوا ز باد بهار و نسیم گل
با رود کی حکایت عیار می کند

سوزنی سمرقندی شاعر شهیر همان قرن در قصیده‌ای بدین مطلع :
 ای رنگ رخت گونه گلنار شکسته
 يك موی تو صد طبله عطار شکسته
 در مدح دهقان احمد سمسار در تغزل گوید :
 کردم دل خویش، ای بت عیار، ز عشقت
 چون رود کی اندر غم عیار شکسته
 و همو در قصیده دیگر بدین مطلع :
 خورشید بیرج حمل آمد چو رخ یار
 هم نور به حاصل شود از تابش و هم نار
 در بهاریه گوید :
 بلبل چه شود؟ راذل و راوی و بخواند
 بیت و غزل رود کی اندر حق عیار
 و نیز او در قصیده‌ای بدین مطلع :
 جاودان ماند کریم از مدح شاعر زنده نام
 زین بود شاعر نوازی عادت و رسم کرام
 در تشبیب آن قصیده گوید :
 رود کی آن [پیشوای بیت دانش] راتکش
 داد دیناری هزار از زر آتشگون و فام
 قیمت عیار را هم فام کرد از دیگری
 بلعمی، عیاروار، از رود کی بفگند فام
 ازین ابیات که از دو تن از بزرگان مطلعین شعرای ایرانست بخوبی برمیآید که
 معشوق رود کی را «عیار» نام بوده است و این عیار غلامی بوده است که رود کی خریده
 و از خریدن آن وامدار شده بود و ابوالفضل بلعمی آن وام را گزاردده است. شاید این
 مطلع رود کی که گوید :
 کس فرستاد بسر اندر عیار مرا
 که: مکن یاد بشعراندر بسیار مرا
 نیز اشاره بهمین معنیست.

۱۶- راوی اشعار

در زمان پیشین و بیشتر در قرن چهارم و پنجم معمول بوده است که شعرای بزرگ
 ایران شعر خویش را با موسیقی همواره توأم میکرده‌اند و هر قصیده ایشان میبایست در
 یکی از پرده‌های موسیقی خوانده شود و بهمین جهت شاعر بزرگ همواره آن کس بوده
 است که درین صنعت دست داشته باشد و یکی از سازها را بنوازد و آواز دلفریب داشته
 باشد و اگر از آواز بی بهره میبود و طبیعت این لازمه شاعری را از وی دریغ میکرد
 میبایست کسی را با اسم «راوی» داشته باشد که در مجالس پادشاهان اشعاری را که سروده
 بود با آواز بخواند و نیز ممکن بود که شاعر مردی محتشم بوده است و از شئون وی بیرون
 بود که شعر خویش را خود بخواند، یا اینکه شاعر نمیتوانسته است اشعار بسیار خویش
 را بیاد بسپارد و چون ضبط اشعار در دواوین هنوزچندان معمول نبوده است کسی را که حفظی
 قوی داشته بخدمت خود میگرفته است تا اشعار وی در ذهن او محفوظ و مضبوط بماند.
 در هر حال شعرای بزرگ ایران در آن زمانها اغلب راوی داشته‌اند و معلوم
 میشود که راوی رود کی را «مج» نام بوده است، چنانکه گوید :
 ای مج، کنون تو شعر من از بر کن و بخوان
 از من دل و سگالش، از تو تن و روان
 و شمس الدین محمد فخری اصفهانی شاعر و مؤلف قرن هشتم در مدیحه گوید :

تا مدحت او خواندی و گفتی ز شرف کو استاد سخن رود کی و راوی او مج؟ در فرهنگها اغلب کلمه «مج» ضبط شده و آنرا نام راوی رود کی دانسته اند. در فرهنگ متعلق بکتابخانه مدرسه علوم سیاسی طهران که شرح آن در مآخذ این کتاب در چاپ اول رفته است «مج» و «ماج» هر دو ضبط شده و گوید: «بعضی فرهنگها ماج و مج را بمعنی راوی مطلق نوشته اند» و در فرهنگ انجمن آرای ناصری چنین نوشته است: «نام راوی رود کیست و او را مج نیز گویند و در بعضی فرهنگها ماج و مج بمعنی راوی مطلق نوشته اند». بعضی از معاصرین درین باب اظهار کرده اند که شاید این کلمه «مج» و «ماج» محرف «مخ» و «ماخ» باشد ولی مسود این اوراق را عقیده آنست که «ماج» یا مخفف آن «مج» اسم خاص بوده است که در آن زمان متداول بوده، و مسجدی و بازاری در بخارا بوده است باسم مسجد ماخ و بازار ماخ که پیش ازین ذکر از آن آمد (۱) و ممکنست ماج یا مج از نامهای ترکان بوده باشد.

۱۷- مصایب پایان عمر

رحلت رود کی باصح اقوال بسال ۳۲۹ روی داده که دو سال پیش از فوت نصر ابن احمد در ۳۳۱ باشد. درین صورت تا زنده بود ممدوح و منعم بزرگ وی نیز زنده بود و اشارتی در اشعار او نیست که معلوم کند نصر بن احمد نعمت خویش را از او باز داشته باشد، فقط میتوان حدس زد که پس از سال ۳۲۶ که ابوالفضل بلعمی معزول شد وی نیز بواسطه بستگی بد آن وزیر از دربار نصر بن احمد رانده شده باشد و سه سال از پایان زندگی خویش را دور از آن دربار گذرانیده باشد. کسانی که رحلت او را بچندین سال پس از ۳۳۱ دانسته اند حق دارند تصور کنند که وی سالهای دراز پس از نصر بن احمد زیسته است و حال وی دگر گونه شده ولی بدلایلی که پس ازین خواهد آمد مسلمست که رود کی پس از ۳۲۹ دیگر نزیسته است و اگر هم مصایبی در عمر خود دیده باشد با قرب احتمالات دوره آن بیش از سه سال نکشیده است، بهر حال یکی دو اشارت در شعر او هست که میرساند در پایان عمر مصایبی وی را روی داده است: چنانکه گوید:

بسا که مست درین خانه بودم و شادان
کنون همانم و خانه همان و شهر همان
و نیز جای دیگر:

شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنوشت
کرا بزرگی و نعمت ز این و آن بودی

شاید این اشارات بپیری و کوری او در آخر عمر باشد، بهر حال واضح میشود که در پایان زندگی شادمانی و نیکبختی او دیگر گون شده بود.

۱۸- توانگری

درینکه رود کی از دولت شعر توانگر شده بود بهیچوجه تردید نیست، نظامی

عروضی در چهار مقاله، چنانکه گذشت، گوید که ارکان دولت نصر بن احمد وی را برای برانگیختن امیر بیازگشت بخارا پنج هزار دینار وعده کردند و پس از آنکه برین کار فایق شد وی را ده هزار دینار دادند و نیز از قول دهقان ابو رجاء عابدی که سال ۵۰۴ از جد خود روایت کرده است مینویسد که درین سفر در بازگشت از هری و ورود بسمرقند رودکی را چهارصد شتر زیر بار بود، چنانکه جامی بهمین معنی سروده است:

رودکی، آنکه در همی سفتی
صله شعرهای همچو درش
مدح سامانیان همی گفتی
بود در بار چارصد شترش

این نکته دوم را عوفی در لباب الالباب و جامی در بهارستان و مؤلفان هفت اقلیم و مجمع الفصحاء و نویسندۀ مقدمۀ دیوان چاپ طهران نیز تأیید کرده اند. مؤلف تاریخ سیستان آورده است که امیر ابو جعفر پس از رسیدن قصیدۀ رودکی بوی از سیستان او را ده هزار دینار فرستاد. عنصری بلخی شاعر شهیر قرن پنجم در قصیده‌ای بدین مطلع (۱):

ایا شنیده هنرهای خسروان بنخبر
بیا، ز خسرو مشرق عیان ببین توهنر
در مدح سلطان محمود غزنوی در مدیحه گوید:

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش
شگفتش آمد و شادی فزود و کبر گرفت
بیافتست بتوضیع ازین در و آن در
ز روی فخر بگفت این بشعر خویش اندر

مصرع دوم بیت اول را در بعضی نسخ چنین ضبط کرده اند: «عطا گرفت بنظم کليلة در کشور» و البته بدین شکل سست تر از آن روایت دیگرست ولی همین نکته باعث شده است که مؤلف خزانه عامره گوید: «بفرموده او (نصر بن احمد) کتاب کليلة و دمنه بنظم آورد و چهل هزار درم صله بر گرفت» نویسنده مقدمۀ دیوان چاپ طهران نیز بر همین عقیده است و دولت شاه هم مینویسد: «از شعرای عجم رودکی را امیر نصر بن احمد سامانی صله نظم کتاب کليلة و دمنه هشتاد هزار درم نقره انعام فرمود». ازرقی هروی شاعر بزرگ قرن پنجم نیز در قصیده‌ای بدین مطلع:

خوش و نکو ز پی هم رسید عید و بهار
بد آن دو بیت عنصری نظر داشته و گفته است:

حدیث میر خراسان و قصه توضیع
بد آنکه داد مر و را هزار دیناری
بگفت رودکی از روی فخر در اشعار
بناو جوب بهم کرده از صغار و کبار

خواه این چهل هزار درم را برای نظم کليلة و دمنه و خواه برای خدمت دیگر یافته باشد در هر حال مسلمست که وقتی نصر بن احمد چهل هزار درم وی را صلت داده است، چنانکه رودکی خود گوید:

بداد میر خراسانش چهل هزار درم
ز اولیاش پراکنده نیز هشت هزار
چو میر دید سخن، داد داد مردی خویش
درو فزونی يك پنج میر ماکان بود
بمن رسید، بد آن وقت حال خوب آن بود
ز اولیاش چنان کز امیر فرمان بود

یعنی امیر خراسان وی را چهل هزار درم بخشید و امیر ماکان پنج هزار درم بر آن بیفزود و اولیای دربار نصر بن احمد نیز هشت هزار درم بر آن افزودند و چون امیر سخن بدید داد مردی خویش بداد و مر اولیای خود را فرمود که همچنان کنند . منتهی این چهل هزار را دولت شاه هشتاد هزار درم و ازرقی هزار دینار کرده است . اما نظم کلیله و دمنه چنانکه فردوسی در شهنامه آورده است و پس ازین خواهد آمد بدستور ابوالفضل بلعمی وزیر بوده است و ابوالفضل بلعمی را نیز در حق رود کی صلات بسیار بوده است ، چنانکه پیش ازین آورده ام . سوزنی نیز درین بیت :

رود کی آن [پیشوای] بیت دانش را تکش داد دیناری هزار از زر آتشگون و فام

تکش نامی را ذکر میکند که هزار درم زر برود کی داده است و اگر درین بیت تحریفی راه نیافته باشد و اسم این کس تکش باشد معلوم نیست که بوده است و جزین نتوان گفت که تکش از نامهای ترکانست و شاید یکی از امرای ترك دربار سامانیان بوده باشد و نیز چنانکه پیش ازین آمد قیمت عیار غلام رود کی را ابوالفضل بلعمی داده است . در توانگری رود کی بهیچ وجه تردید نیست ، محمد عوفی در لباب الالباب گوید : « ثروت و نعمت او بعد کمال رسید چنانکه گویند او را دو یست غلام بود ... و بعد از وی هیچ شاعر را این مکنّت نبوده است » . دولت شاه نیز مینویسد : « نقلست که چون در گذشت دو یست غلام هندو و ترك تر که گذاشت » و این گفته را جامی در بهارستان و مؤلفان هفت اقلیم و مجمع الفصحا و نویسندة مقدمه دیوان چاپ طهران تأیید کرده اند و دو مؤلف اخیر « غلام زرین کمر » نوشته اند .

رود کی در اشعار خویش بتوانگری خود اشارت کرده است ، چنانکه در باره خود گوید :

همی خرید و همی سخت ، بی شمار درم
نبیذ روشن و دیدار خوب و روی لطیف
دلم خزانة پر گنج بود و گنج سخن
و جای دیگر گوید :

از خر و پالیک آنجای رسیدم که همی
و نیز گوید :

رهی سوار و جوان و توانگر از ره دور
و ازین بیت برمیآید که در جوانی از تهی دستی بتوانگری رسیده است ، نیز گوید :
امروز باقبال تو ، ای میر خراسان
معلومست که گاهی نیز از طرف امیر قصوری در صلات میرفته است و وقتی چهار سال درین میان رفته بود ، چنانکه گوید :

اگر امیر جهاندار داد من ندهد
چهار ساله نوید مرا که هست خرام ؟
حشمت و توانگری رود کی در دربار نصر بن احمد بجایی رسیده بود که هنوز شاعری

را اینهمه دولت حاصل نشده است و مؤلفان بعد که از توانگری شعرای دیگر سخن رانده‌اند همواره با رودکی قیاس گرفته‌اند چنانکه محمد عوفی در لباب‌الایاب در شرح حال معزی شاعر معروف قرن ششم و ملك الشعرای دربار ملک‌شاه و پسرش سلطان سنجر سلجوقی گوید :

«گویند سه کس را از شعرا در سه دولت اقبالها دیدند و قبولها یافتند ، چنانکه کس را آن مرتبه میسر نبود: یکی رودکی در عهد سامانیان و عنصری در دولت محمودیان و معزی در دولت سلطان ملک‌شاه» و همو گوید در شرح حال ابو زرعة المعمری الجرجانی : «امیر خراسان او را گفت شعر چون رودکی گویی ؟ او گفت حسن نظم من از آن بیش است اما احسان و بخشش تو درمی‌یابد ... پس این سه بیت در آن معنی نظم آورد :

اگر بدولت بسا رودکی نمی‌مانم	عجب مکن، سخن از رودکی نه کم‌دانم
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را	ز بهر گیتی من کور بود نتوانم
هزاریک ز آن کو یافت از عطای ملوک	بمن دهی ، سخن آید هزار چندانم

۱۹- قدمت در شاعری

دولت‌شاه در تذکرة الشعراء نام رودکی را در صدر طبقه اول شعراء ضبط کرده . حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گوید : «مقدم شعرای فرست و پیش از وی اهل عجم شعر عربی گفتندی» . مؤلف خزانه عامره گوید :

«کاروان سالار شعراست و مقدمة الجیش فصحا و اول کسی که بتدوین سخن پرداخت و ایوان گلها را گلدسته ساخت» .

مؤلف آتشکده مینویسد : «در روزگار دولت آل سامان بوده و نخست در گنجینه شعر فارسی را او بزبان گشوده و گویند بغیر شعری از بهرام گور و مصرعی از خلف یعقوب بن لیث صفاری بزبان فارسی گفته نشده و اگر هم شده یحتمل که بعلمت دولت عرب ضبط نشده بهر حال تا زمان رودکی شاعر صاحب دیوان نبوده» . در مقدمة دیوان چاپ طهران مسطورست که : «اول شاعری که بعد از اسلام در عجم صاحب دیوان شعر شد او بود اگر چه پیش از او ابوالعباس مروزی و ابو حفص حکیم سفدی سمرقندی و حنظله بادغیسی و شهید بلخی اشعار گفته بودند ولی اشعار رودکی بجهة قدمت و هم بفصاحت از سایرین ممتازست» .

مؤلف مجمع الفصحا بر آنست که : «اینکه بعضی گفته‌اند که وی در نظم پارسی بر همه مقدمست سخن بیخبرانست زیرا که سخن موزون و ناهموزون از روزگار آدم تا این دم در هر زمان و هر زبان بوده و در عهد ملوک ایران همیشه شعرا بوده‌اند و مداحی نموده‌اند چنانکه عباس مروزی مأمون عباسی را مدح پارسی برد و صلتی وافر حاصل آورد و شبه ابوالحسن شهید فرالاوی (۱) و مرادی و جمعی دیگر پیش از رودکی قانون شاعری نواخته‌اند و ورود فصاحت ساخته و خود در مرثیه شهید و مرادی که بروی مقدم بوده‌اند .

۱- در اصل چنینست ولی باید تصحیح کرد : «شیخ ابوالحسن شهید و فرالاوی»

قطعه گفته و آنان را باستانی در پذیرفته و جماعتی از فصحاء و شعرا معاصر وی بوده‌اند و از آنجمله ابو عبدالله محمد بن موسی الفرالاوی و شیخ ابوذر (۱) معمر الجرجانی و ابو المظفر نصر بن محمد النیشابوری و ابو منصور عماره بن محمد المروزی و شیخ ابو العباس که از اغلب آنان شعر باقی نمانده است الامعدودی. مؤلف هفت اقلیم درین باب مینویسد: «اگر چه در زمان آل طاهر و آل لیث شاعری چند مثل حنظله و عیسی (۲) و حکیم فیروز مشرقی و ابو سلیک گرگانی برخاستند (۳) اما چون نوبت بآل سامان رسید رایت سخن بالا گرفت و عالم نظم را نظامی پیدا آمد و قدوة شعرای آن دودمان رودکی بوده و او اول کسیست از عجمیان که دیوان شعر ترتیب داده و از شعرای آل سامان دیگری شیخ ابو الحسن شهید دست و ایضا ابو عبدالله محمد بن موسی الفرالاوی و شیخ ابو العباس و شیخ ابو الذرعه (۴) معمر الجرجانی و ابو المظفر النصیر بن محمد النیشابوری و محمد بن عبدالله الجنیدی و ابو منصور عماره بن محمد المروزی و دقیقی که هر یک در فن خود تمام بوده‌اند. البته کسانی که گویند رودکی نخستین شاعر زبان پارسی بوده بخطا رفته‌اند چنانکه از اوایل قرن سوم شعرایی را می‌شناسیم که بزبان امروز ما شعر گفته‌اند و در صورتیکه دوره شاعری رودکی را از اواسط قرن سوم بگیریم بقطع و یقین پنجاه سال پیش از او شعرای دیگر بوده‌اند چنانکه اندک تتبعی و ممارستی در تاریخ شعر پارسی این نکته را روشن می‌سازد. اما این که رودکی اول شاعر پارسی باشد که دیوان شعر از او مانده است این نیز پذیرفتنی نیست چه نظامی عروضی در چهار مقاله گوید که عبدالله بن احمد خجستانی دیوان حنظله بادغیسی را خوانده بود و حنظله بادغیسی از شعرای اوایل قرن سوم و از معاصرین آل طاهر در خراسان بوده است و این سلسله از ۲۰۰ تا ۲۵۳ در خراسان حکمرانی کرده‌اند و البته طبیعست هر شاعری در هر زمان شعری بگوید یا خود و یا دیگران اشعار او را گرد آورند و دیوانی فراهم سازند، منتهی دیوان بعضی میماند و دیوان بعضی نمیماند چنانکه نه دیوان حنظله بادغیسی مانده است و نه دیوان رودکی. پس رودکی نه نخستین شاعر زبان پارسی بوده و نه نخستین شاعری که دیوان گذاشته باشد، شاید بهترین تحقیق درین باب گفته سمعانیست که در کتاب الانساب گوید: «گویند نخستین کسی که بفارسی شعر نیکو گفت او بود» و یا گفته نجاشی و شیخ منینی در شرح تاریخ یمنی که گویند: «نخست کسی که شعر خوب بفارسی گفت او بود».

۴۰- رحلت

مؤلف آتشکده در باب رحلت رودکی نوشته است: «کان ذلک فی شهر سنه ۳۳» و واضحست که در میان رقمی افتاده است که شاید در استنساخ از میان رفته باشد. مؤلف مجمع الفصحاء رحلت او را بسال ۳۰۴ نوشته و مؤلف تذکره خلاصة الافکار بسال ۳۴۳،

۱- در اصل چنینست ولی باید: «ابوذرعه» خواند.

۲- در اصل چنینست ولی واضحست که «حنظله بادغیسی» بوده.

۳- در اصل «برخواستند».

۴- در اصل چنینست و صحیح آن «ابوذرعه».

نویسنده مقدمه دیوان چاپ طهران این قول مؤلف مجمع الفصحا را نقل میکند ولی پس از آن مینویسد : « اینکه در مجمع الفصحا تاریخ فوت رود کی را در سیصد و چهار نوشته صحیح نمی آید چرا که امیر نصر ممدوح رود کی در سال سیصد و یک بسن هشت سالگی بر تخت سلطنت جلوس نموده که درین تاریخ اختلافی نیست پس باید رود کی سه سال بعد از جلوس نصر فوت کرده باشد و حال آنکه تا آخر عمر امیر نصر حیوة داشته و همین اشعاریکه درهرات گفته (قصیده بوی جوی مولیان آیدهمی) دلیلست که آنوقت امیر نصر در سن یازده نبوده ، از قرار تحقیق فوت رود کی در سنه سیصد و چهل باشد . قسمت اول این تحقیق درستست زیرا گذشته ازین دلایل دیگر هست چنانکه در ضمن مبحث « عصر زندگی » رود کی (۱) مسلم شد که در ۳۱۱ شعری گفته و در ۳۲۱ قصیده ای بمدح امیر ابو جعفر سروده است و در ۳۲۵ که شهید بلخی در گذشته او را مرثیت گفته است و قطعاً تا سال ۳۲۵ زنده بوده ، اما تحقیق نگارنده مقدمه دیوان چاپ طهران درینکه رود کی بسال ۳۴۰ مرده است نیز درست نیست زیرا که سال ۳۴۰ نه سال پس از مرگ امیر نصر میشود و مصداقست با پادشاهی پسرش نوح بن نصر سامانی (۳۳۱ - ۳۴۳) و حال آنکه در اشعار رود کی اشارتی نیست که دلالت کند پس از نصر بن احمد زنده بوده و سلطنت نوح بن نصر را در یافته باشد و او را مدح گفته یا نصر بن احمد را مرثیت سروده باشد . دلیل دیگر آنست که کسایى مروزی در حق او گفته است :

رود کی استاد شاعران جهان بود صد يك از وی تویی کسایى؟ برگست واضحست که این بیت را کسایى در زمانی سروده است که رود کی در گذشته بود، ولادت کسایى چنانکه ازین پیش بیآوردیم بسال ۳۴۱ بوده است و البته در حین ولادت این بیت را نگفته ، لابد می بایست در حدود بیست سالگی بشاعری آغاز کرده باشد و چنانکه این شعر را در بیست سالگی یعنی بسال ۳۶۱ سروده باشد از زمان مرگ رود کی چندان گذشته بود که او را از پیشینیان می شمردند ، چنانکه امروز شعرای پنجاه سال پیش را یاد کنند و نیز دقیقی در شعر خود دوجا از رود کی یاد کرده و از فحوای کلام او هر دو جا پیداست که پس از مرگ رود کی بوده است، تاریخی که برای آغاز شاعری دقیقی میتوان تصور کرد سال ۳۳۱ است که جلوس نوح بن نصر سامانی باشد و البته کسی که در حدود ۳۳۱ شاعری او را چون یکی از درگذشتگان بمدت مدید یاد کند ممکن نیست که بسال ۳۴۰ در گذشته باشد. در کتاب « نمونه ادبیات تاجیک » رحلت رود کی بسال ۳۴۱ ضبط شده زیرا که پس از نام او در عنوان بلافاصله در هلالین این رقم (۳۴۱) گذاشته شده و در کتاب شاهد صادق بسال ۳۳۰ ثبت آمده است .

در مجمل فصیحی خوafi در حوادث سال سبع و اربعمائه (۴۰۷) نوشته شده است : « وفات رود کی الشاعر وهو ابو عبدالله جعفر بن محمد رود کی الرودك موضع من نسف » . مؤلف مفتاح التواریخ در گذشت وی را در سال ۳۴۳ و عبدالغنی خان غنی در تذکره الشعرا

در ۳۰۴ و مؤلف ریحانة الادب در ۳۰۴ یا ۳۲۹ یا ۳۳۹ یا ۳۴۳ نوشته و در تاریخ ادبیات افغانستان در ۳۲۹ آمده است .

آنچه بجز ۳۲۹ باشد نادرست و نارواست و تاریخ رحلت رود کی باصح اقوال سال ۳۲۹ بوده است ، چنانکه سماعی در کتاب الانساب گوید : «دررودك بسال ۳۲۹ در گذشت» و شیخ منینی در شرح تاریخ یعینی و ابن الاثیر در کتاب اللباب همین گفته را پیروی کرده اند، پس شکی نمی ماند که رود کی در همان مولد خویش یعنی دیه پنج رودك از قصبه رودك در اطراف سمرقند بسال ۳۲۹ در گذشته است و اینکه در مولد خویش رحلت کرده و در بخارا پایتخت سامانیان فرمان نیافته است خود دلیل دیگرست که در اواخر زندگی چندی از دربار نصر بن احمد دور مانده است .

۴۱- مزار

سماعی در کتاب الانساب از قول ابوسعید ادریسی حافظ که مؤلف کتابی در تاریخ سمرقند بوده است (۱) صریحاً گوید که «مدفن ابو عبدالله رود کی در آن (پنج رودك) مشهورست و در پشت بوستان پنج رود کست و مردم آن را زیارت میکنند و من نیز زیارت کرده ام» .

از اینجا مسلمست که رود کی در همان دیه پنج رودك از دیه های قصبه رودك از توابع سمرقند که بدانجا زاییده شده بود در گذشته است و در پشت بوستان آن ده او را بخاك سپرده بودند و مردم را بقربت عزیز وی اعتقاد بوده است ، چنانکه زیارت آن میشدند و این خود دلیل بر بلندی مقام اوست که خاکش زیارتگاه مردم آن سر زمین بوده است و ابوسعید ادریسی حافظ مؤلف تاریخ سمرقند زیارت آن خاك رفته است .

ابو سعید عبدالرحمن بن محمد بن عبدالله بن ادریس بن حسن استرآبادی ساکن سمرقند در گذشته در ۴۰۵ مؤلف تاریخ سمرقند بوده است (۲) و شاگردش ابو حفص عمر بن محمد نسفی حنفی متوفی در ۵۲۷ ذیلی بر آن کتاب نوشته است بنام «قند» (۳) . بدینگونه ابوسعید ادریسی تا آغاز قرن پنجم زیسته است و پیدا است که تا این زمان در پنج رودك در اطراف سمرقند قبر ابو عبدالله جعفر بن محمد رود کی معروف و زیارتگاه بوده است . چنانکه پیش ازین هم اشارت رفت هنگامی که مردم تاجیکستان مراسمی بمناسبت هزاره رود کی بر پا میکردند در همان جایی که ادریسی در پنج رودك نشان داده بود زمین را شکافتند و استخوانهای رود کی را در آن گورستان کهن یافتند . در شمال پنج کنت شهر کوچکی نزدیک سمرقند دره بسیار خرم با صفا بیست که پنج رود كوچك در آن میریزد و در پایان دره بیکدیگر میپیوندند و برود زرافشان میروند . بهمین جهت این ناحیه را پنج رودك مینامند و هنگامیکه رود کی بجهان آمده و در آنجا زیسته و در همانجا بخاك

۱- ظاهراً این کتاب اکنون بدست نیست و گویا بزبان تازی بوده است .

۲- کتاب الانساب سماعی ورق ۲۲ رویه دوم .

۳- کشف الظنون چاپ اول استانبول ج ۱ ص ۲۲۶

رفته است همین نام را داشته است . در مرکز این ناحیه آبادی کوچکی هنوز هست که در روز دوشنبه ۳۱ مرداد ماه ۱۳۳۹ چند ساعتی بدعوت مردم تاجیکستان در آنجا بسر بردم. خاندان رودکی در آنجا میزیسته‌اند . وی در پایان زندگی از دربار سامانیان پس از آنکه کور شده و آسیب دیده بدانجا بازگشته است و پس از مرگ برفراز تپه‌ای در کنار آن ده وی را بخاک سپرده‌اند . در آنجا گورستانی از همان روزگار تاکنون مانده است و باصراحتی که در گفته‌سمعانی در کتاب الانساب هست و از تاریخ سمرقندادریسی گرفته است استخوانهای رودکی را در آنجا یافته‌اند و ساختمان ساده باشکوه دلبذیری بر سر خاک وی کرده‌اند. در شهر پنج کنت هم موزه‌ای از دوران زندگی رودکی آماده کرده‌اند . اینک کالغوز آباد حاصلخیزی را که همان ده پنج رودک باشد رودکی نام گذاشته‌اند

کتاب دوم

اندر آثار رودکی

کتاب دوم اندر آثار رودکی

۱- شماره اشعار

رشیدی سمرقندی شاعر معروف قرن ششم در قطعه‌ای گویا در کتاب سعد نامه خود گفته است :

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری رودکی را بر سر آن شاعران زیبد سری
شعر او را بر شمردم: سیزده ده صد هزار هم فزون آید اگر چونانکه باید بشمری
سیزده ده صد هزار میشود هزار هزار (یک میلیون) و سیصد هزار بیت . برخی
عقیده دارند که مراد رشیدی از « شعرا و را بر شمردم سیزده ده صد هزار » اینست که
سیزده بار شعر او را شمردم صد هزار بیت بود و این درست نیست زیرا دلیل ندارد که
سیزده بار شعر او را شمرده باشد .

جامی در بهارستان و مؤلف هفت اقلیم و نجاتی و شیخ منینی هر دو در شرح یمنی
هزار هزار و سه صد بیت (۱۰۰۰۳۰۰) و مؤلفان زینت المجالس و حبیب السیر هزار هزار
و سیصد و بیست هزار (۱۳۲۰۰۰۰) گفته‌اند . مؤلف هفت اقلیم « هزار هزار و سیصد و بیست
بیت »، مؤلف مفتاح التواریخ « هزار هزار و سه صد و بیست بیت »، ناصر ادیب « دو کرو و سیصد
و بیست هزار »، محمد حسین آزاد در سخندان فارس « سیزده هزار » و مؤلف ریحانة الادب
« يك میلیون و سیصد هزار » نوشته‌اند و ناظم تبریزی گفته که ده هزار بیت دیده است .
جامی در بهارستان این روایت را از شرح یمنی نقل میکند ، مؤلفان حبیب السیر و هفت
اقلیم گویند : « ترجمه یمنی » و هر دو را شبهتی دست داده و بجای آنکه شرح یمنی نویسند
که از نجاتی و شیخ منینیست ترجمه یمنی نوشته‌اند که از ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد منشی
جرفادقانی باشد و درین کتاب اخیر بهیچوجه ذکر از رودکی نیست و بهمین جهتست که نویسند
مقدمه دیوان چاپ طهران گوید : « ابوالشرف جرفادقانی در ترجمه یمنی هم ذکر باین
مطلب میکند » و شبهه دیگران را موجه ساخته و نام مترجم تاریخ یمنی را هم در تأیید شبهت
خود افزوده است . اما نجاتی و منینی در شرح یمنی میگویند : « بنابر گفته رشیدی در قصیده‌ای
که در کتاب سعد نامه خود سروده است اشعار او هزار هزار و سیصد بیت بوده است » و اینجا
نیز پیدا است که خطایی روی داده و سیصد هزار سیصد شده است ، شاید در اصل سیصد
هزار بیت بوده و تحریفی در آن راه یافته باشد ، اما کتاب « سعد نامه » رشیدی معلوم نیست

چه بوده است و ظاهراً این کتاب نمانده و احتمال می‌رود منظومه‌ای از او یا مجموعه‌ای از اشعار او بوده باشد.

این عده در ظاهر مبالغه بنظر می‌آید ولیکن پیش ازین اشارت رفت (۱) که دور نیست شاعری دارای طبعی روان بتواند در شبانروزی صد بیت نظم کند و در مدت چهل سال که شعر گوید او را يك میلیون و چهار صد هزار شعر خواهد بود. درینكه رود کی را در شعر منتهای قدرت بوده است بهیچوجه تردید نیست زیرا که نظم کلیله و دمنه کاریست که از تواناترین شعرا بر می‌آید، پس دور نیست که رود کی توانسته باشد شبانروزی صد بیت نظم کند و پس از چهل سال دوره شاعری بعید نمی‌نماید که يك میلیون و سیصد هزار بیت از خود بگذارد و بهترین دلیل همانست که رشیدی بقطع و یقین گفته است: «شعر او را بر شمردم» و البته تخمین نکرده است و از روی شمار درست گفته است. و اگر تخمین می‌بود دلیل نداشت که بشمار درست ادا کند. از طرفی دیگر باعلام و آثاری که از شعر رود کی مانده است دور نمی‌نماید که تا این اندازه شعر سروده باشد، چنانکه از ابیات پراکنده و مقطعاتی که از اشعار او ما را مانده است پیداست که بجز رباعیات و شاید مسمطات و ترجیعات و دیگر اقسام شعر که قطعاً شاعری چون رود کی داشته است لااقل دویست و بیست قصیده او را بوده است و اگر بعد وسط هر قصیده او را سی شعر بدانیم (و حال آنکه قصیده‌ای از او مانده است که ۹۴ بیت دارد و همین دلیلست که قصاید مطول نیز سروده است) نزدیک ۶۸۴۰ بیت فقط قصاید او بوده است که ابیاتی از آن مانده و آنهم ابیاتی که لغات مشکل داشته است و البته تمام اشعار وی دارای این صفت نبوده است. چنانکه لااقل يك نیمه دیگر از آن بما نرسیده باشد ۱۳۶۸۰ بیت قصاید داشته است و البته کسی را که سیزده هزار بیت در قصاید باشد بعید نیست که نیمی از آن در غزلیات و رباعیات و مسمطات و غیره سروده باشد، پس لااقل دیوان او بمعنی اصطلاحی یعنی مجموعه قصاید و مقطعات و غزلیات و غیره بیست هزار بیت بوده است. از طرف دیگر معلومست که رود کی را هفت منظومه مشغولی بوده که یکی از آنها کلیله و دمنه باشد. کلیله و دمنه مطابق ترجمه تازی عبدالله بن مقفع و ترجمه پارسی نصرالله بن عبدالحمید منشی شیرازی نزدیک نه هزار بیتست، چنانکه فرض کنیم نظم رود کی هم درست مطابق ترجمه نثر ابن مقفع و نصرالله بن عبدالحمید بوده باشد بناچار نه هزار بیت لازم آمده است و حال آنکه شعرا و سرایندگان دانند که نظم ممکن نیست بهمان اقتصار و اختصار نثر باشد زیرا که برای پیوستن اشعار گاهی شاعر ناگزیرست کلامی از خود بیفزاید و آنکه از اشعاری که ازین منظومه مانده هویدا است که رود کی تنها بمطالعی که در اصل بوده قناعت نورزیده و طبع بلند خویش را محدود بحکایات و قصص آن کتاب نکرده و از آراء و عقاید خویش چیزی بر آن افزوده است، چون این بیت:

هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

هر که نامخت از گذشت روزگار

و یا این بیت دیگر:

جایگاه هر دو اندر يك مغاک

ابله و فرزانه را فرجام خاک

و بسیار قرا این دیگر که ظاهر آرد نظم کلیله و دمنه رود کی بسیار بوده است و بر اصل قصص و حکایات آن کتاب افزوده است و نیز کسانی که بنظم عادت دارند دانند که همیشه ضرورت وزن و قافیت مطلب را گشاده تر و منبسط تر از نثر کنند و برای نظم مضمونی که بیک یا دو جمله در نثر ادا کرده باشند همواره با نهایت ایجازی که شاعر در شعر خود روا دارد لا اقل دو برابر آن اشعار لازمست و البته منظومه رود کی بنا بر عادت که در میان شعرای پارسی زبانست میبایست مقدماتی در سپاس یزدان و اظهار عقاید درونی شاعر و سبب نظم کتاب و ماخذ آن و مدح پادشاه و وزرا و اعیانی که محرک نظم کتاب بوده اند داشته بوده باشد. ازین قرار لا اقل منظومه کلیله و دمنه رود کی حاوی دو این مقدار که بنثر تازی و پارسیست بوده است، یعنی هجده هزار بیت، تا این حد سی و هشت هزار بیت فراهم شده است.

اشعارش مثنوی دیگر رود کی را نمیتوان بدرستی تخمین کرد زیرا که مطالب آن معلوم نیست چه بوده است. چنانکه پس ازین خواهد آمد رود کی داستان معروف سندباد نامه را نیز بهمان وزن کلیله و دمنه نظم کرده و شاید منظومه معروف اردای ویرافنامه را که بزبان پهلویست نیز نظم کرده بوده باشد. البته هر منظومه مثنوی، آنهم در زبان پارسی و بر حسب سیرت شعرای ایران، باختصار نیست و بناچار هر کدام در حدود هفت یا هشت هزار بیت بوده است (اگر از آن افزون نباشد)، پس نزدیک هفتاد هزار شعر دیگر باید برین شماره افزود و رویهمرفته نزدیک صد و ده هزار بیت بدست میآید، تا جایی که ما را اثری از آن مانده است. شاعری که از ۷۴۰ بیت او (عده ای که از اشعار او تا کنون بدست آمده) آنهم از ابیات پراکنده وی، بتوان بصد و ده هزار شعر او پی برد بهیچوجه دور نیست که یکمیلیون و سیصد هزار شعر داشته بوده باشد. مسود این اوراق خود از مرحوم علی اکبر دهخدا شنیده است که تا اوایل قرن حاضر در طهران دانشمندی بود معروف بجناب قندهاری که در حدود سمرقند و بخارا سفرها کرده بود و وی گفته است که در آن دیار مجموعه اشعار رود کی را در مجلدی بسیار حجیم بهمین اندازه دیده است و شاید هنوز نسخه آن در شهرهای دور افتاده آن سر زمین در خانه ای متواری و مهجور مانده باشد ولی البته کار هر شاعری نیست که بدین مایه افزونی، آنهم با آن اشعار طبع افزای بهجت انگیز، برسد و قطعاً تا کنون رود کی در میان شعرای هزار ساله زبان ما از کثرت شعر و حتی از دل انگیزی وحید و فرید بوده است، همچنانکه از روانی طبع و از فصاحت و بلندی و عذوبت اشعار یگانه مانده است و هنوز مادر زمانه از پدید آوردن چون وی شاعری توانا سترون مانده است. حد اقلی که برای اشعار رود کی آورده اند گفته حمد الله مستوفیست که در تاریخ گزیده گوید: «در تاریخ منوچهر خوانده ام که او را هفتصد هزار بیت شعر و در آن تاریخ اشعار او بسیارست»، شور بختی را که این کتاب «تاریخ منوچهر» معلوم نشد چه کتابست و گویا این کتاب هم نمانده است، دریغست که اگر مانده بود باز بیتی چند از اشعار این مرد بزرگ را بما ارمغان میبخشید.

درینکه اشعار رود کی بسیار بوده بهیچوجه شك نیست. عوفی گوید در لباب الالباب:

«اگر چه شعرا و از حد متجاوزست اما آنچه این مجموع آنرا احمال کند ثبت افتاد». حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گوید: «اشعار بسیار دارد اما اندکی مشهورست». مؤلف هفت اقلیم گوید: «با آنکه شعری از حد متجاوز بوده اما درین وقت بنا بر حکم قلت از یاقوت اصغر و کبریت احمر عزیز ترست، آنچه در سفینه‌ها و تذکره‌ها آمده این ابیاتست که قطری از آن سحاب و جزوی از آن کتابست». مؤلف مجمع الفصحاء گوید: «رودکی اشعار بسیار داشته اما از اشعار او چیزی در میان نمانده و همه بتحلیل رفته... و اکنون قلیلی اشعار بنام وی مذکورست و در بعضی تواریخ و کتب تذکره‌مسطور است». نویسنده مقدمه دیوان چاپ طهران گوید: «عدد اشعار رودکی از حد و حصر زیاد بوده... و اکنون از آن همه شعر قلیلی باقیست» و نیز جای دیگر گوید: «اشعار رودکی بحکم قلت چون یاقوت احمر کمیابست».

درینکه اشعار وی از میان رفته بهیچوجه تردید نیست زیرا که ابیات پراکنده از قصاید و مثنویات وی مانده و ثابت میکنند که اشعار دیگری نیز بهمین اوزان و قوافی او را بوده است. نظامی عروضی در چهار مقاله آنجا که هفت بیت از قصیده وی را در برانگیختن امیرنصر بیازگشت از بادغیس ببخارا می‌آورد پس از بیت اول گوید: «پس فروتر شود و گوید»، از اینجا معلومست که در میان بیت اول و دوم ابیاتی چند افتاده است و پس از بیت ششم گوید: «چون رودکی بدین بیت رسید» چنین و چنان شد و این دلیلست که پس از بیت ششم نیز ابیات دیگر بوده است. دولت‌شاه سمرقندی در باب همین قصیده گوید: «این قصیده ایست طویل، ایراد مجموع آنرا این کتاب تحمل نی‌آورد». مؤلف آتشکده درین باب گوید: «نگارش تمام قصیده موجب تطویل کلام میشود». نویسنده مقدمه دیوان چاپ طهران می‌نویسد: «بجز چند بیت ازین قصیده شعری بدست نیست» و پس از آن گوید: «افسوس که تمام این قصیده در دست نیست». اما ظاهراً مؤلف آتشکده درین باب افتراپی بخود روا داشته و چنان مینویسد که تصور کنند در زمان او یعنی در اواخر قرن دوازدهم تمامت این قصیده بدست او بوده است و او احتراز از تطویل کلام را بجز چند بیت معروف نی‌آورده و حال آنکه هویدا است که فقط مطالب تذکره الشعرای دولت‌شاه را نقل کرده که او هم بنوبت خویش از چهار مقاله نظامی گرفته است و قطعاً در زمان دولت‌شاه نیز همه این قصیده بدست نبوده است، چه اگر بوده باشد بسیار شکفتست و بلکه محالست که درین مدت قلیل از میان رفته و بما نرسیده باشد.

دلیل دیگر هست که قطعاً اشعار رودکی از میان رفته و آن اینست که ثعالبی در یتیمه‌الدهر در ضمن اشعار ابوالحسن احمد بن المؤمل شاعر قرن پنجم که بزبان تازی شعر گفته است (۱) این دو بیت را از اشعار او آورده و مینویسد: «وله وقد نقل من بیتین لروزکی (۲) و هما»:

لا بالتی انت بها تنظر
من عمل الخیر به تعبر

تصور الدنیا بعین الجحی
الدهر بحر فاتخذ زورقا

۱- چاپ دمشق - ج ۴ - ص ۷۴

۲- در اصل چنینست ولی واضحست که «روزکی» بوده و در چاپ یا استنساخ تحریف شده است.

پس معلومست که رود کی دو بیت شعر داشته است بدین مضمون : « کیتی را بچشم خرد بنگر و نه بد آن چشم که بد آن مینگری ، زمانه دریاست و از نکوکاری زورق بساز و بر آن بگذر » که ابوالحسن احمد بن المؤمل شاعر قرن پنجم آن را بتازی ترجمه کرده است. شاید اصل آن دو بیت رود کی ، چنانکه بخاطر مسود این اوراق گذشته است ، چنین بوده باشد :

این جهان را نگر بچشم خرد نی بد آن چشم کندرو نگری
همچو دریاست وز نکوکاری کشتی ساز ، تا بد آن گذری

محمد عوفی در لباب الالباب گوید : « والعهدة علی الراوی که اشعار او صد دفتر بر آمده است » و پس از وی جامی در بهارستان و مؤلف هفت اقلیم نیز این نکته را مکرر کرده اند و آنهم مبالغه نیست در حق شاعری که يك میلیون و سیصد هزار شعر داشته باشد ، زیرا که اگر بنسبت مساوی اشعار او را در صد دفتر بگنجانند هر دفتر شامل سیزده هزار بیت خواهد شد و آن برابرست با دیوان شعرایی که شعر بسیار گفته اند ، مانند معزی و مسعود سعد سلمان و سوزنی و انوری و خاقانی و رشید و طواط و سنایی و اسدی و غیره پس هر يك دفتر از صد دفتر مجموعه اشعار رود کی برابر بوده است با دیوان شاعری بسیار شعر و در میان بزرگان شعرای ایران کسانی که شماره اشعار ایشان از يك دفتر شعر رود کی بیشتر باشد ندارند مانند فردوسی و نظامی و سعدی و جامی و خسرو دهلوی و صائب تبریزی . دیگران همه کمتر از ده هزار شعر داشته اند .

مجموعه اشعار رود کی ظاهراً در حدود ۵۵۰ که سال تألیف چهار مقاله نظامی عروضیست بدست بوده ، از آن پس در اواسط قرن ششم که رشیدی سمرقندی بوده است نیز در میان بوده ، پس از آن در ۶۱۸ که ظاهراً سال تألیف لباب الالباب محمد عوفیست نیز متداول بوده است ، سپس ظاهراً در ۷۳۰ که حمدالله مستوفی تاریخ گزیده را می- نوشته متداول نبوده زیرا که مینویسد اندکی از آن مشهورست ، البته اگر اشعار رود کی مانده بود از شاعری بد آن همه شهرت اندکی شعر مشهور نمیشد ، هر چند که دولت شاه سمرقندی در باب قصیده ای که بد آن اشاره رفت و انمود میکند که نسخه تمام را بدست دارد ولی این دلیل نیست که تمام اشعار رود کی در زمان او یعنی در ۸۹۲ در میان بوده باشد. شاید او تمام قصیده را نداشته و گفته نظامی عروضی را چون علم خود قلم داده است و شاید هم در همان زمان قصیده رود کی کاملاً بدست بوده ولی سایر اشعار وی متداول نبوده است. در هر صورت ازین تحقیق میتوان حدس زد که شاید اشعار رود کی در فتنه ها و مصایبی که در اوایل قرن هفتم در ایران و مخصوصاً ماوراءالنهر روی داده از میان رفته باشد و این ستمی دیگرست که از ترکتازی مغل بکشور ایران رفته است .

از اشعار منسوب برود کی بجز آنچه بشعراى دیگر منسوبست و در دیوان ایشان میتوان یافت ، چنانکه بجای خود خواهد آمد ، تا کنون ۷۶ بیت فراهم شده است :

۱- از قصاید و مقطعات ۵۷۲ بیت .

۲- از رباعیات ۷۶ بیت .

۳- از ابیات پراکنده که متعلق بقصاید و مقطعات و غزلیات و غیره بوده است ۱۷۷ بیت.

۴- از مثنویات ۲۲۲ بیت .

۲- منظومه کليلة و دمنه

ابو منصور محمد بن عبدالرزاق بن فرخ طوسی حکمران طوس و سپهسالار خراسان که بزرگترین مرد ایرانی دربار سامانی بوده است پیشکار خود ابو منصور معمري فرمان داده است دانشمندان خراسان را گرد آورد تا داستانهای ملی ایران را که در پایان دوره ساسانی بزبان پهلوی گرد آورده بودند بزبان دری نقل کنند. وی چند تن از بزرگان ازان جمله ماخ پسر خراسانی را ازهرات و یزدان داد پسر شاپور را از سیستان و ماهوی پسر خورشید را از نیشابور و شادان پسر برزین را از طوس و چند تن دیگر را از شهرهای دیگر نشانده و ایشان را باین کار گماشته است . ایشان کتاب خدای نامه پهلوی را بزبان دری آورده و آنرا شاهنامه نام گذاشته اند و در محرم ۳۴۶ یعنی ۱۷ سال پس از مرگ رودکی اینکار را پایان رسانیده اند. متن این کتاب از میان رفته است اما قسمتی از مقدمه آنرا فردوسی ظاهراً در آغاز نخستین روایت شاهنامه خود که در ۳۸۴ یعنی ۳۸ سال پس ازان و ۵۵ سال پس از مرگ رودکی پایان رسانیده گنجایده است و اینک در آغاز برخی از نسخهای قدیم شاهنامه باقیست .

درین مقدمه درباره کليلة و دمنه رودکی چنین آمده است : «... چون شاه هندوان، که کليلة و دمنه و شاناق و رام و رامین بیرون آورد و چون مأمون پسر هارون الرشید، منش پادشاهان و همت مهتران داشت . یکروز با مهتران نشسته بود. گفت : مردم باید که تا اندرین جهان باشند و توانایی دارند بکوشند تا ازو یادگاری بود ، تا پس از مرگ او نامش زنده بود. عبدالله پسر مقفع ، که دبیر او بود ، گفتش که : از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است . مأمون گفت: چه ماند؟ گفت : نامه ای از هندوستان بیاورد ، آنکه برزویه طبیب از هندوی پهلوی گردانیده بود، تا نام او زنده شد میان جهانیان و پانصد خروار درم هزینه کرد. مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید. فرمود، دبیر خویش را ، تا از زبان پهلوی بزبان تازی گردانید . پس امیر سعید نصر بن احمد این سخن بشنید ، خوش آمدش . دستور خویش را ، خواجه بلعمی ، بر آن داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید، تا این نامه بدست مردمان اندر افتاد و هر کسی دست بدو اندر زدند و رودکی را فرمود تا بنظم آورد و کليلة و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت و این نامه ازو یادگاری بماند. پس چینیان تصاویر اندر افزودند ، تاهر کس را خوش آید ، دیدن و خواندن آن ...»

یگانه چیزی که درینجا نادرست است اینست که درین دیباچه نوشته اند عبدالله پسر مقفع دبیر مأمون بود. روزبه پسر دادویه از مردم شهر جورادیب بسیار نامی ایران که چون اسلام آورده بنام ابو عمرو و ابو محمد عبدالله معروف شده و بعبدالله بن المقفع معروف بوده است در حدود سال ۱۳۹ کشته شده است . مأمون در ربیع الاول ۱۷۰ بجهان آمده و از ۱۹۸ تا ۲۰۲ خلافت کرده است. بدینگونه ابن مقفع ۳۱ سال پیش از ولادت مأمون

و ۵۹ سال پیش از آغاز خلافت وی کشته شده است و ممکن نیست دبیر مأمون بوده باشد. این خطا ازین جاست که ابن مقفع کليلة و دمنه را از ترجمه پهلوی بتازی برگردانده است. این که درین دیباچه نوشته شده است که امیر سعید نصر بن احمد دستور خود خواجه بلعمی را بر آن داشت این کتاب را از زبان تازی پیارسی برگرداند مقصود اینست که ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی بزرگ وزیر نصر بن احمد کليلة و دمنه را از زبان تازی نقل کرده و این روایت کتاب را که بزبان دری و ترجمه بلعمی بوده رود کی بشعر آورده است. ابو منصور حسین بن محمد مرغنی ثعالبی که از تاریخ نویسان آغاز دوره غزنوی بوده بنام نصر بن ناصرالدین سبکتگین برادر محمود کتابی در تاریخ ایران پیش از اسلام بزبان تازی نوشته است بنام «غرر السیر» که خاورشناس فرانسوی زوتنبرگ بخطا آنرا بنام «غرر اخبار ملوک الفرس» در پاریس چاپ کرده و آن را از ابو منصور عبدالملک ابن محمد بن اسمعیل ثعالبی نیشابوری ادیب معروف در گذشته در ۴۳۰ دانسته است و حال آنکه ابو منصور ثعالبی نیشابوری هرچه نوشته در زمینه ادب تازیست و کرد تاریخ نگشته است و در فهرست مؤلفات وی نیز نامی ازین کتاب نبرده اند.

درین کتاب (۱) در باره کليلة و دمنه چنین آمده است: «ولم یزل الکتاب مخزونا عند ملوک الفرس حتی نقله ابن المقفع الی العربیة و الروذکی بامر الامیر نصر بن احمد الی الشعر بالفارسیه» یعنی این کتاب همچنان نزد شاهان ایران بماند تا آنکه ابن المقفع آنرا بتازی در آورد و رود کی بفرمان امیر نصر بن احمد بشعر پارسی کرد. پیش ازین گذشت که عنصری نیز درین زمینه سروده است:

چهل هزار درم رود کی ز مهتر خویش عطا گرفت بنظم کليلة در کشور
حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گوید: «کليلة و دمنه فارسی از منشآت اوست». فردوسی در شاهنامه در وقایع روزگار خسرو اول نوشتن روان شاهنشاه معروف ساسانی درباره کليلة و دمنه و آوردن آن از هند چنین سروده است (۲):

نیشتنند بر نامه خسروی	نبند آن زمان جز خط پهلوی
همی بود با ارج در گنج شاه	بدو ناسزا کس نکردی نگاه
چنین تا بتازی سخن راندند	از آن پهلوانی همی خواندند
کليلة بتازی شد از پهلوی	بدینسان که اکنون همی بشنوی
بتازی همی بود تا گاه نصر	بدان گه که شد در جهان شاه نصر
گرانمایه بوالفضل دستور اوی	که اندر سخن بود گنجور اوی
بفرمود تا پارسی دری	بگفتند و کوتاه شد داوری
وزان پس بدورسم و رای آمدش	برو بر، خرد دهنمای آمدش
همی خواستی آشکار و نهان	کزو یادگاری بود در جهان

۱- چاپ پاریس ۱۸۴۰ - ص ۶۳۳

۲- شاهنامه فردوسی - چاپ بمبئی ۱۳۰۸ قمری - ج ۴ ص ۳۶

گزارنده را پیش بنشانند
همه نامه بر رود کی خواندند
بپیوست گویا پراکنده را
بسفت این چنین در آکنده را

چنانکه پیش ازین گذشت مراد فردوسی از ابوالفضل گرانمایه دستور نصر همان ابوالفضل بلعمیست و شاید مراد وی ازین که فرمود تا پارسی دری گفتند و داوری کوتاه شد این باشد که بلعمی مانند ابوالعباس اسفراینی و عمیدالملک کندی دستور داده باشد نامهای دیوانی را بجای آنکه بتازی بنویسند پیارسی دری بنویسند (۱) و در ضمن می-توان استنباط کرد همچنانکه در مقدمه شاهنامه ابو منصور نویسته شده است بلعمی خود کلیله و دمنه را از ترجمه عربی ابن المقفع پیارسی دری نقل کرده است و رود کی آن ترجمه را بنظم آورده است.

پیش ازین گذشت (۲) که شیخ ابوالقاسم انصاری بلیانی کازرونی در سلم السماوات گفته است: «کتاب کلیله و دمنه را در حدود عشرين و ثلثمائة نظم نموده». شیخ بهاءالدین عاملی در کشکول (۳) در باره کلیله و دمنه نوشته است: «همچنین رود کی در سنه ۳۳۰ واند کلیله و دمنه را باسم امیر نصر سامانی در دوازده هزار بیت بنظم آورد و صله وافر یافت بیحررمل مسدس و این شعر از آنجاست:

هر که نامخت از گذشت روزگار
هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

قطعا رقم ۳۳۰ واند شیخ بهایی درست نیست زیرا که رود کی در ۳۲۹ در گذشته و بلعمی در همین تاریخ از جهان رفته است و انگهی پیدا است که بلعمی کلیله و دمنه را در وزارت خویش پیارسی دری نقل کرده و رود کی در همان زمان آنرا بشعر در آورده است و چون بلعمی در ۳۲۶ عزل شده است ناچار ترجمه وی و نظم رود کی پیش از ۳۲۶ روی داده است و اینکه مؤلف سلم السماوات در حدود ۳۲۰ نوشته است درستست. شاید در کشکول هم در اصل ۳۲۰ بوده و در کتابت یا چاپ اشتباه کرده باشند.

در فرهنگ جهانگیری و فرهنگ انجمن آرای ناصری در صدر این بیت:

از خراسان بروز طاوس وش
سوی خاور می خرامد شاد و خوش

نوشته شده است که رود کی این بیت را در مثنوی دوران آفتاب سروده است. این بیت بهمان وزن نیست که در آن اشعاری هست که مطالب کلیله و دمنه صریحاً در آنها آمده است و شك نیست که وزن منظومه کلیله و دمنه رود کی همین بوده است. اگر رود کی بدین وزن دو مثنوی سروده باشد و این بیت از مثنوی دیگر او نبوده باشد و از کلیله و دمنه باشد آیا می توان گفت که منظومه کلیله و دمنه را «دوران آفتاب» نام گذاشته باشد؟ درین زمینه شك دارم و این نکته تنها برای پذیرفتن این مطلب کافی نیست.

این که فردوسی گفته است گزارنده یعنی مترجم را پیش بنشانند و همه نامه را بر رود کی خواندند هم می توان چنین استنباط کرد که چون رود کی زبان پهلوی را

۱- رجوع کنید بصحیفه ۳۳۳ ازین کتاب

۲- ص ۲۶۴

۳- چاپ طهران ۱۳۱۹ ص ۴۵۵

نمی دانسته است مترجمی متن پهلوی را برایش می خوانده و وی نظم می کرده است یا اینکه رودکی درین زمان کور بوده و خواندن نمی توانسته است و کلیله و دمنه را بر وی می خوانده اند تا نظم کند و اگر این نکته دوم درست باشد این کار را در پایان زندگی خود و پس از کوری بانجام رسانده است .

ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید منشی شیرازی در مقدمه ترجمه فارسی کلیله و دمنه خود که بکلیله و دمنه بهرامشامی معروفست (۱) چنین می گوید : «... چون ملک خراسان بامیر سدید ابوالحسن نصر بن احمد سامانی رسید رودکی شاعر را مثال داد تا آنرا بنظم آورد ، که طبع را بسخن منظوم میل بیش باشد ... » .

دولتشاه نیز در تذکرة الشعرا گوید : « کلیله و دمنه را درقید نظم آورد » . چنانکه پیش ازین اشاره رفت مؤلف خزانه عامره و نویسنده مقدمه دیوان چاپ طهران و حکیم شاه محمد در ترجمه مجالس النفایس و محمد صادق ناظم تبریزی در نظم گزیده و امیرشیر علی خان لودی در مرآة الخیال و آذر در آتشکده و محمد قدرة الله خان در نتایج الافکار و مؤلف مفتاح التواریخ و آغا احمد علی در هفت آسمان و صدرالدین عینی در نمونه ادبیات تاجیک و محمد حسین آزاد در کتاب سخندان فارس و الخ زاده در نمونه ادبیات تاجیک و محمد علی تبریزی در ریحانة الادب همه مکرر کرده اند که کلیله و دمنه را نظم کرده و مؤلف خزانه عامره و نویسنده مقدمه دیوان چاپ طهران گفته اند که چهل هزار درم برای نظم این کتاب صلت گرفته است .

حاج خلیفه نیز در کشف الظنون (۲) درباره کلیله و دمنه آورده است : «... ابوالحسن نصر بن احمد سامانی يك تن از دانشمندان روزگار خویش را فرمان داد که آنرا از تازی بیارسی نقل کند و شاعر وی رودکی آنرا بفارسی نیکو ترجمه کرد ... »
اگر مسلم نباشد که کلیله و دمنه را بلعمی از تازی بیارسی نقل کرده است درباره این که رودکی آنرا نظم کرده است سخن نیست . چنانکه پیش ازین اشاره رفت ابوالفضل بلعمی از زمان اسمعیل بن احمد بوزیری رسیده و چنان می نماید که پی در پی ۳۹ سال درین مقام میمانده است . فصیحی خوafi در مجمل در حوادث سال ۲۸۷ نوشته است : « دادن وزارت امیر اسمعیل بن احمد السامانی بوزیر الفاضل ابوالفضل البلمعی و او وزیر فاضل بزرگوار باجود بوده است و تازمان امیر نوح السامانی وزارت کرد و امیر نوح او را بقتل آورد و صاحب ترجمه تاریخ طبری او بود » .

سپس در سال ۳۲۵ نوشته است : « عزل فرمودن امیر نصر بن احمد بن اسمعیل السامانی محمد بن عبدالله البلمعی وزیر را از وزارت و دادن وزارت امیر نصر السامانی محمد بن محمد الجیهانی [را] . »

پس از آن در حوادث سال ۳۲۹ نوشته است : « وفات محمد بن عبدالله البلمعی وزیر نصر بن احمد السامانی » .

۱ - کلیله و دمنه بهرامشاهی چاپ تبریز ۵ - ۴ ۱۳۰ ص ۲۵

۲ - چاپ اول استانبول - ج ۲ - ص ۳۳۰

درین مورد خطایی که کرده اینست که ابوالفضل محمد بن عبیدالله که نام پدرش را دوجا عبدالله نوشته تا زمان امیر نوح سامانی زنده نمانده است زیرا که خود پس ازین نصریح می کند که در ۳۲۹ در گذشته و امیر نوح اگر مراد نوح بن نصر باشد از شعبان ۳۳۱ تا ۳۴۳ پادشاه بوده و اگر مراد نوح بن منصور باشد از ۳۳۶ تا ۱۳ رجب ۳۸۷ فرمانروا بوده است و کسی که در ۳۲۹ در گذشته روزگار هیچ يك ازین دو پادشاه را در نیافته است و ناچار بفرمان نوح کشته نشده و صاحب ترجمه تاریخ طبری نیز نیست. پیدا است که ابوالفضل بلعمی را با پسرش ابوعلی بلعمی يك تن پنداشته و وزارت پسر را در زمان نوح ابن منصور بوزارت پدر پیوسته و ترجمه تاریخ طبری پسر را نیز از پدر دانسته است.

چیزی که درین میان مسلم میشود اینست که ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی در ۲۸۷ وزیر اسمعیل بن احمد شده و چون در جلوس نصر بن احمد در ۲۴ جمادی الاخره ۳۰۱ نیز ظاهراً وزیر بوده است گویا تا ۳۲۶ در وزارت مانده است و ۳۲۵ که فصیحی خوافی نوشته درست نیست. ازین قرار وی در سلطنت احمد بن اسمعیل از ۱۵ صفر ۲۹۵ تا ۲۳ جمادی الاخره ۳۰۱ نیز در وزارت مانده است و بدینگونه از ۲۸۷ تا ۳۲۶ مدت ۳۹ سال وزارت کرده است. چون ترجمه کلیله و دمنه را از تازی بیارسی بفرمان نصر بن احمد تصریح کرده اند پیدا است که این ترجمه در میان سالهای ۳۰۱ و ۳۲۶ یعنی آغاز سلطنت نصر بن احمد و مرگ بلعمی پایان رسیده است. ناچار تاریخ نظم کلیله و دمنه رودکی نیز از ۳۰۱ تا ۳۲۶ بوده است.

ادیب معروف قرن نهم ملاحسین کاشفی در مقدمه انوار سهیلی (۱) که تهنیتی از کلیله و دمنه است نیز این نکته را تأیید کرده و گفته است:

« ابوالحسن نصر بن احمد سامانی یکی از فضیلات زمان را امر کرد تا آن نسخه را از زبان عربی بلغت فارسی نقل نموده و رودکی شاعر بفرموده سلطان آنرا در رشته نظم انتظام داد ».

شکی نیست که رودکی کلیله و دمنه را نظم کرده است. این کتاب مجموعه ایست از افسانهها و حکایات هندی از زبان حیوانات و چنین حکایات در ادبیات ملل قدیم یکی از ارکان بزرگ ادب بوده است، چنانکه در یونان قدیم منظومات معروف «ازپوس» (۲) و در میان اعراب حکایات و امثال لقمان و در روم قدیم حکایات «فدر» (۳) از شاهکارهای ادبیات عالم بشمارست. این رکن مهم در ادبیات ملل جدید نیز رسوخ یافت: در فرانسه «لافونتن» (۴) و «فلوریان» (۵) در ایتالیا «آلبرتی» (۶)، در اسپانیا «ایریارت» (۷)،

۱- چاپ عکسی برلین ص ۵

۲- Esope

۳- Phèdre

۴- La Fontaine

۵- Florian

۶- Alberti

۷- Yriarte

در انگلستان «جن گی» (۱) در آلمان «لسینگ» (۲)، در لهستان «کارازیسکی» (۳) و در روسیه «کریلف» (۴) بوده‌اند و هر یک در حد خویش از شعرای بزرگ جهان بشمارند و بدین سبک اشعار معروف از خویش گذاشته‌اند. این افسانه‌ها همواره از زبان حیواناتست و همیشه نتیجه آن پند و عبرت‌ست و مراد شاعر از آن اندرزها و حکم و امثالست. اصل این افسانه‌ها از هندوستان بوده و هنوز کتاب معروفی در ادبیات هندی و سنسکریت با اسم «پنچه تنتره» (۵) (یعنی پنج دریا پنج کتاب) موجودست. این کتاب را بمؤلفی با اسم «ویشنو سرمه» (۶) نسبت می‌دهند که از زمان وی و شرح احوال او اطلاعی نیست. خلاصه ای ازین کتاب با اسم «هیتو پدسه» (۷) نیز موجودست که منشأ همین کتاب کلیله و دمنه ماست. بنا بر روایتی که عبدالله ابن مقفع در ترجمه عربی خود و فردوسی در شهنامه و نصرالله بن عبدالحمید شیرازی در ترجمه پارسی این کتاب و از آن پس حاج خلیفه در کشف الظنون آورده‌اند حکایات کلیله و دمنه را بیدپای از حکمای هند تألیف کرده و این شخص با اسم «پیل پای» نیز معروف شده است. سپس در زمان پادشاهی خسرو اول انوشیروان پادشاه بزرگ و معروف ساسانی (۵۳۱ - ۵۷۹ میلادی) یعنی تقریباً نزدیک هزار و چهار صد سال پیش پادشاه ایران را ازین کتاب خبر شد و چون دانست که آنرا در خزانه پادشاهان هند پنهان میدارند برزویه نام طبیب ایرانی را که از مردم پارس بود مأمور کرد که بخفا به هندوستان رود و این کتاب را بدست آورد و وی پس از درنگ بسیار بتدبیر نسخه‌ای ازین کتاب فراهم کرد و با خود بایران آورد و از زبان سنسکریت بزبان پهلوی ترجمه کرد و بابی از خود بدان بیفزود و این کتاب در خزاین پادشاهان ایران میبود و شهریاران ساسانی میخواندند و از آن پند می‌گرفتند و هم در آن اوان یعنی بسال ۵۷۰ میلادی بتوسط «بود» (۸) نام، یکی از علمای نصاری ایران، بسریانی ترجمه شد (۹) و هم‌چنان تا پس از ساسانیان نیز ترجمه پهلوی آن در میان بود تا در اوایل قرن دوم هجری ابن مقفع آنرا از پهلوی ترجمه کرد (۱۰) و همان ترجمه تازی ابن مقفعست که امروز بدست ماست و ترجمه منظوم رودکی از دوی آن بوده و بعد نصرالله بن عبدالحمید بنشر ترجمه کرده است. چنانکه فردوسی در شهنامه و مؤلف کشف الظنون گفته‌اند و پیش ازین گذشت در زمان نصر بن احمد سامانی ابوالفضل بلعمی همت گماشت که این کتاب را از

John Gay - ۱

Lessing - ۲

Carasicki - ۳

Kriloff - ۴

Pançatantra - ۵

Vicnu-Sarmanh - ۶

Hitopadesa - ۷

Bud - ۸

۹ - شرح حال عبدالله بن المقفع فارسی - تألیف مرحوم عباس اقبال بر لن ۱۳۰۵ شمسی - ص ۲۴

۱۰ - همان کتاب - ص ۴۶ - ۵۰

ترجمه تازی ابن مقفع بیارسی ترجمه کند و ظاهراً نخست آنرا بنثر فارسی ترجمه کرده و بعد نصر بن احمد در سایه تشویق ابوالفضل بلعمی وزیرش رودکی را بنظم این کتاب گماشت و رودکی بقولی در انجام این کار چهل هزار درهم صلت گرفت.

پس از رودکی شاعر دیگری که کلیله و دمنه را بشعر فارسی آورده قانعی طوسی از سرایندگان نیمه اول قرن هفتمست که آنرا بنام عزالدین کیکاوس بن کیخسرو بن کیقباد از سلجوقیان روم (۶۰۷ - ۶۱۷) پایان رسانیده و همان ترجمه تازی ابن المقفع را ببحر متقارب بشعر آورده و نسخه آن اینک در دستست.

درینکه رودکی کلیله و دمنه را قطعاً نظم کرده است تردید نیست و تا کنون ۱۲۹ بیت از ابیات پراکنده آن بدست آمده است که بجای خود خواهد آمد. این منظومه مسدس مقصور از بحر رمل بوده است بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان و چنانکه بعضی نوشته اند بیت نخستین آن این بیت بوده است:

هر که نامخت از گذشت روزگار نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

از ۱۱۵ بیتی که ازین منظومه بدست آمده اغلب ابیات با ترجمه پارسی نصرالله بن عبدالحمید مطابقت میکنند و بعضی ابیات آنرا برای نمونه با مطابقت بترجمه پارسی آن مطابق چاپ تبریز ۱۳۰۴ - ۱۳۰۵ قمری معروف بچاپ امیرنظام که بهترین و معتبرترین چاپ این کتابست نقل میکنم:

این بیت مربوطست بصحیفه ۲۰۷:

سر فرو کردم میان آبخور

این بیت مربوط بصحیفه ۲۱۷ است:

از فراوانی که خشکامار کرد

این دو بیت مربوطست بصحیفه ۱۲۵:

شب زمستان بود، کپی سرد یافت

کپیان آتش همی پنداشتند

این بیت مربوط بصحیفه ۱۵۶ است:

شو، بد آن گنج اندرون خمی بجوی

این بیت مربوط بصحیفه ۱۷۴ است:

چون گل سرخ از میان پیلگوش

این چهار بیت مربوطست بصحایف ۷۸ و ۷۹:

دمنه را گفتا که: تا این بانگ چیست؟

دمنه گفت او را: جزین آوا دگر

آب هر چه بیشتر نیرو کند

دل گسسته داری از بانگ بلند

این بیت مربوطست بصحیفه ۸۵:

چونکه زن را دید لغ، کرد اشتلم

زیر او سمچيست، بیرون شو بدوی

یاچوزرین گوشوار ازخوب گوش

با نهیب و سهم این آوای کیست؟

کار تو نه هست و سهمی بیشتر

بندورغ سست بوده بفگند

ز لجکی باشدت و آواز گزند

همچو آهن گشت و نداد ایچ خم

این بیت مربوط بصحیفه ۹۵ است :

گفت با خر گوش خانه خان من :

این بیت دیگر نیز مربوط بهمان صحیفه ۹۵ است :

شیر غرم آورد و جست از جای خویش

این بیت مربوطست بصحیفه ۱۷۸ :

گفت دینی را که : این دینار بود

این دو بیت مربوط بصحیفه ۱۲۷ است :

وز درخت اندر گواهی خواهد اوی

کآن تبنگوی اندرو دینار بود

این بیت مربوطست بصحیفه ۲۰۵ :

چونکه مالیده بدو گستاخ شد

این بیت مربوط بصحیفه ۱۲۰ است :

چون کشف انبوه غوغایی بدید

این بیت مربوطست بصحیفه ۱۰۰ :

آبکندی دور و بس تاریک جای

این بیت مربوط بصحیفه ۱۷۸ است :

مرد دینی رفت و آوردش کنند

این سه بیت مربوطست بصحیفه ۱۱۳ :

همچنان کبتی که دارد انگبین

کبت نا که بوی نیلوفر بیافت

تا چو شد در آب نیلوفر نهان

این بیت مربوط بصحیفه ۱۲۱ است :

ماده گفتا: هیچ شرم نیست، ویک

این بیت مربوطست بصحیفه ۸۶ :

زن چو این بشنیده شد خاموش بود

این بیت مربوط بصحیفه ۱۷۶ است :

من سخن گویم تو کانایی کنی

این بیت مربوطست بصحیفه ۶۷ :

گرچه هر روز اندکی برداردش

این بیت مربوط بصحیفه ۱۸۵ است :

خود ترا جوید همه خوبی و زیب

این بیت مربوطست بداستان معروف بازرگان و آهن و کودک و موش :

اندر آن شهری که موش آهن خورد

باز پرد در هوا ، کودک برد

در میان ۱۲۹ بیتی که بدین وزنست و شاید ازسندبادنامه هم باشد دو بیت را مؤلف

فرهنگ جهانگیری ضبط کرده و در صدر آن مینویسد: از مثنوی «دوران آفتاب» رود کیست ؛

پس ازین قرار رود کی دو منظومه بدین وزن داشته یکی منظومه کلیده و دمنه و دیگر منظومه ای باسم «دوران آفتاب» ولی چنانکه پیش ازین اشاره رفت رود کی در نظم کلیده و دمنه پیروی کامل از اصل کتاب نکرده و مطالبی از خود بر آن افزوده است . چنانکه این چهار بیت در کلیده و دمنه او بوده است :

تا جهان بود از سر مردم فراز	کس نبود از راز دانش بی نیاز
مردمان بخرد، اندر هر زمان	راز دانش را بهر گونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند	تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست	و ز همه بد برتن تو جوشنست

و این مطلب در سایر نسخ کلیده و دمنه نیست ، شاید هم این اشعار از دیباچه آن کتاب بوده باشد ، چنانکه ظاهر معنی آن حکم میکند ، و نیز در آن منظومه گفته است :

آنک را دانم که اویم دشمنست	و ز روان پاک بد خواه منست
هم بهر که دوستی جویمش من	هم سخن بآهستگی گویمش من

و این مضمون نیز در کلیده و دمنه معمول زمان مانیست .

(۳) شش مثنوی دیگر

ابیات پراکنده که از رود کی مانده است آشکار میکند وی بجز منظومه کلیده و دمنه و بجز مثنوی «دوران آفتاب» بنا بگفته مؤلف فرهنگ جهانگیری و سندباد نامه که پس ازین ذکر آن خواهد آمد و هر سه بیک وزن بوده است شش مثنوی دیگر داشته :

(۱) مثنوی مطوی موقوف از بحر سریع بدین وزن : «جامه پر صورت دهرای جوان، مفتعلن مفتعلن فاعلان» که از آن سه بیت بدست آمده است .

(۲) مثنوی دیگر مسدس اخرب مقبوض محذوف از بحر هزج بدین وزن : «بگرفت بچنگه چنگ و بنشست ، مفعول و مفاعیلن فعولان» که از آن نیز سه بیت فراهم شده است .

(۳) مثنوی دیگر مسدس محذوف از بحر مضارع بدین وزن : « جوانی گسست و چیره زبانی ، مفاعیل فاعلاتن فعولان » که از آن سه بیت مانده است .

(۴) مثنوی دیگر اصلم مسبغ از بحر خفیف بدین وزن : « گرچه نامردمست آن ناکس ، فاعلاتن مفاعیلن فعولان » که از آن ۲۸ بیت بدستست .

(۵) مثنوی دیگر مثنی مقصور از بحر متقارب بدین وزن « چو گشت آن پریروی بیمار غنچ ، فعولان فعولان فعولان فعول » که از آن ۴۳ بیت بدست آمده است .

(۶) مثنوی دیگر مسدس مقصور از بحر هزج بدین وزن : « بهشت آیین سرایی را پرداخت ، مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل » که از آن ۱۳ بیت فراهمست .

در دیوان چاپ طهران هجده بیت دیگر مثنوی بوی نسبت داده اند ، مسدس مخبون اصلم از بحر رمل بدین وزن : « ای ز تو ذره کند خورشیدی ، فعلاتن فعلاتن فعلن » که در بعضی نسخ دیوان قطران نیز ثبت آمده است ولی نه از رود کیست و نه از قطران و از مثنوی «ساقی نامه» ظهوری ترشیزی شاعر قرن دهمست ، چنانکه بجای خود خواهد آمد . ظاهراً یکی ازین شش مثنوی اخیر رود کی «عرایس النفایس» نام داشته است زیرا

که حاج خلیفه در کشف الظنون (۱) مینویسد. «عرایس النفایس فارسی منظوم لفریدالدین ابی عبدالله محمد الروکی (۲) الشاعر من ندماء الملك نصر بن احمد السامانی» یعنی عرایس النفایس منظومه فارسی از فریدالدین ابی عبدالله محمد رودکی شاعر از ندیمان ملک نصر بن احمد سامانی و پیدا است که حاج خلیفه خود این منظومه را ندیده است زیرا که عادت اوست هر کتابی را دیده باشد جمله نخستین یا بیت و یا مصرع اول آغاز آنرا می آورد و بهمین جهت بهیچ وجه مقدور نیست معلوم کرد کدام يك ازین شش مثنوی را نام «عرایس النفایس» بوده است.

(۴) سند بادنامه

مستشرق آلمانی پاول هرن (۳) در مقدمه ای که بچاپ فرهنگ اسدی خود نوشته تحقیق کرده است (۴) که مضامین بعضی اشعار رودکی مربوط بداستان «سندباد» یا «سند باد نامه» است و حتی یکی از ابیات آن مربوط می شود بیکی از حکایات «الف لیلة و لیله».

داستان سند بادیا سندبادنامه نیز مانند کلیله و دمنه ظاهراً از کتابهایست که در زمان ساسانیان از هندوستان بایران آمده و بزبان پهلوی ترجمه شده و نوح بن نصر سامانی خواجه عمید ابوالفوارس قنارزی را که از رجال دربار وی بوده است فرمان داده که آن داستان را از پهلوی بنشر فارسی ترجمه کند و آن ترجمه را در قرن ششم ازرقی هروی شاعر معروف نظم کرده است و در همان زمان ها یعنی در حدود سال ۶۰۰ بهاءالدین محمد بن علی بن محمد بن عمر ظهیری کاتب سمرقندی دبیر و شاعر نامی ترجمه قنارزی را تهذیب کرده است ولی ترجمه قنارزی و نظم ازرقی هردو از میان رفته (۵) و تهذیب ظهیری در میانست.

مطابق تحقیق پاول هرن این سه بیت :

آن گرنج و آن شکر برداشت پاک	و ندر آن دستار آن زن بست خاک
ان زن از دکان فرود آمد چوباد	پس فلرزنگش بدست اندر نهاد
مرد بگشاد آن فلرزش خاک دید	کرد ز نرا بانگ و گفتش: ای پلید

مربوط بداستان سندبادست و نیز این دو بیت :

گفت: هنگامی یکی شهزاده بود	گوهری و پر هنر آزاده بود
شد بگرما به درون يك روز غوشت	بود فربى و کلان و خوب گوشت

و این داستان از سند باد بکتاب الف لیلة و لیله نیز راه یافته و در قصه دوم از شب چهارم الف لیله مندرجست و نیز این بیت مربوط بداستان سند بادست :

۱ - ج ۲ - ص ۱۱۱

۲ - در اصل چنینست ولی آشکارست که باید «الرودکی» باشد.

۳ - Paul Horn

۴ - ص ۱۸ - ۲۱ از مقدمه آلمانی

۵ - رجوع شود بمقاله نویسنده این سطور بعنوان «نشر فارسی در قرن چهارم» در شماره

اول مجله آرمان طهران - ص ۱۵ - ۱۶

پس شتابان آمد اینک پیرزن
و نیز این بیت :
تا بخانه برد زن را با دلام
و هم این بیت :

روی یکسو کاغه کرده خویشتن
شادمانه زن نشست و شادکام

گربزان شهر با من تاختند
ازین قرار رودکی داستان سندباد یا بعضی از حکایات و قصص آنرا نظم کرده
است و آن سالها پیش از آن بوده است که ابوالفوارس قنارزی این کتاب را بنثر
فارسی ترجمه کند و ترجمه منظوم رودکی بهمان وزن منظومه کلیده و دمنه او بوده و
شاید آن مثنوی « دوران آفتاب » که مؤلف فرهنگ جهانگیری برودکی نسبت داده
همان ترجمه منظوم سند باد بوده باشد و یا اینکه بعضی حکایات سندباد را رودکی در
منظومه کلیده و دمنه خویش گنجانیده است . در هر حال آنچه مسلمست اینست که بعضی
از مضامین و مطالب کتاب سندباد در میان اشعار مثنوی بحر رمل رودکی دیده میشود.
اگر دوران آفتاب بجز کلیده و دمنه و سند باد نامه بوده باشد ظاهراً او سه منظومه
بحر رمل داشته است .

اگر دوران آفتاب را نام منظومه کلیده و دمنه و منظومه سندباد نامه ندانیم و
منظومه سومی بپنداریم نتیجه این میشود که آنچه از اشعار مثنوی بحر رمل از رودکی
مانده است از آن واز کلیده و دمنه و سندباد نامه است که هر سه را بیک وزن سروده بوده است .
چنان مینماید که سندباد نامه یا داستان سندباد که از هند بایران آمده بزبان
پهلوی ترجمه شده و سپس از پهلوی بزبان سریانی و از سریانی بیونانی آنرا ترجمه کرده
باشند و ترجمه یونانی آن بنام « سنتیپاس » (۱) معروف شده است . این کتاب را بزبان
عبری واز عبری بزبان لاتین هم ترجمه کرده اند و ترجمه های یونانی و لاتین آن در اروپا
بسیار رایج شده و بچند زبان اروپایی نقل کرده اند .
گویا از ترجمه پهلوی که در ایران شده بزبان تازی نیز رفته است و ابان لاحق
آنرا بنظم تازی در آورده است (۲) .

اکنون از سندباد نامه بجز ترجمه منظومی که در ۷۷۶ شده و اشعار آن استادانه
نیست همان ترجمه منشور ظهیرالدین محمد بن علی بن محمد بن عمر ظهیری سمرقندی در
دستست که دبیر طمغاج خان ابراهیم از پادشاهان سلسله خانی ماوراءالنهر بوده است .
در مقدمه این ترجمه (۳) چنین آمده است : « این کتاب بلغت پهلوی بوده است و تا
بروزگار امیر اجل عالم عادل ناصرالدین ابو محمد نوح بن نصر (۴) السامانی انارالله
برهانه ، هیچ کس ترجمه نکرده بود . امیر عادل نوح بن نصر فرمان داد خواجه عمید

۱- Syntipas

۲- کتاب الفهرست ابن الندیم چاپ قاهره ص ۲۳۲

۳- چاپ استانبول ص ۲۵

۴- در اصل : نوح بن منصور و این درست نیست زیرا که ۳۳۹ در سلطنت نوح بن

نصر بوده است .

ابوالفوارس قنارزی را تا بزبان فارسی ترجمت کند و تفاوت و اختلالی که بدوراه یافته بود بردارد و درست و راست کند، بتاریخ سنهٔ تسع و ثلثین و ثلثمائه. خواجه عمید ابوالفوارس رنج برگرفت و خاطر در کار آورد و این کتاب را بعبارت دری پرداخت، لکن عبارت عظیم نازل بود... و نزدیک بود که از صحایف ایام تمام مدروس گردد... و اکنون بفر دولت قاهره احیا پذیرفت و از سر طراوت و رونق گرفت.»

چنان مینماید که رود کی کليلة و دمنه و سند باد نامه هر دورا بیک وزن و ببحر رمل بشعر آورده باشد، بهمین جهت در میان اشعاری که ازین وزن مثنوی باقی مانده برخی اشعار هست که نمیتوان بدرستی معلوم کرد از کليلة و دمنه بوده است یا از سند باد نامه. چنانکه گذشت پاول هرن مضامین برخی ازین اشعار را در سند باد نامه یافته است. در سنجش برخی ازین اشعار با ترجمهٔ سند باد نامهٔ ظهیری معلوم میشود که برخی از آنها دارای مضامین سند باد نامه است و جای آنها را با سند باد نامهٔ چاپ استانبول نشان میدهم:

ماده گفتا: هیچ شرم نیست، و یک
چون سبکساری، نه بد دانی، نه نیک

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۲۵.

آن کرنج و شکرش بر داشت پاک
این زن از دکان فرود آمد چوباد
شوی بگشاد آن فلرزش خاک دید
کرد زن را بانگ و گفتش: ای پلید

این سه شعر مربوطست بصحایف ۱۳۰ و ۱۳۱.

گوهری و پر هنر آزاده بود
بود فربی و کلان، بسیار گوشت
در درستی آمد و در واخ شد
همچو آهن گشت و نداد ایچ خم

گفت: هنگامی یکی شهزاده بود
شد بگرما به درون استاد غوشت
چون که نالنده بدو گستاخ شد
چون که زن را دید لغ، کرداشتم

این چهار بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۷۳

اندر آمد مرد بازن چرب چرب

و این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۲۴۳.

خویشان را زان میان بیرون فگند
کرد روبه، یوز واری، یک ژغند

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۳۲۹ (۱).

گر بز ان شهر بر من تاختند
من ندانستم چه تنبل ساختند

این بیت هم احتمال میرود از سند باد نامه باشد از صحیفهٔ ۳۰۳.

صد قطار سار اندر زیر بار
داشتی آن تاجر دولت شعار

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۱۵۴ یا ۲۹۹.

مرد را نهمار خشم آمد ازین
غاوشنگی بکف آوردش گزین

این بیت مربوطست بصحیفهٔ ۹۰ یا ۲۸۱ یا ۲۴۰.

آبکندی دور و بس تاریک جای
لغز لغزان چون درو بنهاد پای

۱- رجوع کنید بسلسلهٔ مقالات آقای محمد دبیر سیاقی بعنوان «رودکی و سند باد نامه»

در مجلهٔ یغما شمارهٔ ۵ و ۷ و ۹ سال ۸ و شمارهٔ ۹۶ سال ۹

این بیت مربوطست بصحیفه ۱۱۵ .
آقای محمد دبیر سیاقی در قسمت چهارم مقالاتی که پیش ازین بدان اشاره رفت
میگوید مرحوم دهخدا این بیت رودکی را :

چار غنده کربشه با کژدمان
خوردایشان پوست روی مردمان
از اردای ویرافنامه منظومه معروف در عقاید زرتشتیان بزبان پهلوی میدانسته
است و اگر این نکته محقق شود میتوان گفت رودکی اردای ویرافنامه را نیز بشعر دری
در آورده بوده است .

(۵) مدایح

نخستین شعری که بزبان پارسی امروز یعنی زبان دری مانده و بما رسیده است که
همان زبان رودکی در هزار و اند سال پیش باشد از محمد بن وصیف سکزی (۱) شاعر
مداح یعقوب بن لیث صفارست که مدیحه ایست درباره این پادشاه و ازین رو پیداست که
سرایندگان پارسی زبان از دیر باز مدایحی سروده اند و مدیحه از قدیم ترین اقسام شعر
پارسیست. دلیل آنهم آشکارست : شاعران زبان دری را در گامهای نخست پادشاهان
ایرانی نژاد آل صفار و آل سامان بشاعری برانگیخته اند و باعث شعر بزبان دری ایشان
بوده اند و پیداست که نخستین اندیشه ای که سراینده را در گرفته ستایش این پادشاهان
بوده است. بهمین جهت از اشعاری که بمارسیده قدیم ترین اقسام مدایح و مناقب پادشاهانست.
پس از آن اقسام دیگر شعر مانند تشبیب و تغزل و مرثیه و تشبیهات و حکم و معارف و
تصوف و قصص و تمثیل و جز آن پدیدار شده است .

در اشعار شاعران متقدم ایران مدایح رکن بزرگ و مهم شعرست و بهمین جهت
«شاعران قصیده سرا» در شعر پارسی مقام خاصی دارند . بزرگان این شاعران بیشتر
کوشش خویش را در مناقب فصیح و بلند و مدایح غرابکار برده اند . رودکی در میان
ایشان از حیث مدایح یکی از بزرگانست و چون بزرگان این سلسله از شاعران همیشه
اورا باستادی نام برده اند و خود را شاگرد و پیرو او شمرده اند پیداست که وی بزرگترین
ایشان بوده است .

هنوز مدایح رودکی از قلاید شعر پارسیست و با آنکه عنصری در مدیحه یکی از
بزرگترین قهرمانان این میدان بوده هرگز پپای رودکی نرسیده است . دقیقی با آن
همه توانایی در شعر گوید :

و آن شاعر تیره چشم روشن بین
بالفاظ خوش و معانی رنگین

امام فنون و سخنور بود

استاد شهید زنده بایستی
تا شاه مرا مدیح گفتندی
و همو جای دیگر گفته است :
کرا رودکی گفته باشد مدیح

۱- رجوع کنید بمقاله مرحوم عباس اقبال بعنوان «شعر قدیم ایران» در مجله کاوه برلن -
سال دوم دوره جدید - شماره ۲ ص ۱۱ - ۱۶ و تاریخ سیستان ص ۲۱۰ - ۲۱۱

دقیقی مدیح آورد سوی او چو خرما بسوی هجیور (۱) بود
و این دو بیت را نیز چنین روایت کرده اند که اصح می نماید :

کرا رود کی گفته باشد مدیح امام قنون سخن بود ، ور
دقیقی مدیح آورد نزد او چو خرما بود برده سوی هجر (۲)

خاقانی شروانی جایی که منتهای فخر و مبالغه در حق خویش کند گوید :
شاعر مبدع منم، خوان معانی مراست ریزه خور خوان من رود کی و عنصری
ادیب صابر ترمذی در قصیده ای بدین مطلع :
لب تو طعنه زند گوهر بدخشان را رخ تو تیره کند آفتاب تابان را
در مدح رئیس شرق مجدالدین علی در باب مدایح خود گوید :
زبان و طبع معزی و رود کیست مرا ثنای دولت سلجوق و آل سامان را
امیر معزی نیشابوری در قصیده ای بدین مطلع :
همی بنازد تیغ و نگین و تاج و سریر بشهریار ولایت گشای کشور گیر
در مدح ملک شاه سلجوقی و وزیرش نظام الملک طوسی هم در باب مدایح
خود گوید :

اگر که زنده شود رود کی درین ایام ز مدح هر دو شود عاجز و خورد تشویر
منوچهری دامغانی در قصیده ای بدین مطلع :
وقت بهارست و وقت ورد مورد گیتی آراسته چو خلد مخلد
در مدح فضل بن محمد گوید :
شاعر و مهتر دلست و زیرک و والا رود کی دیگرست و نصر بن احمد
ناصر خسرو قبادیانی در قصیده ای بدین مطلع :
شاید که حال و کار دگرسان کنم هرچ آن بهست قصد سوی آن کنم
در حق خویش گوید :
جان را ز بهر مدحت آل رسول که رود کی و گاهی حسان کنم
فرخی سیستانی در قصیده ای بدین مطلع :
باغ دیبا رخ پرند سلب لعبگر گشت و لعبه اش عجب
در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصر الدین برادر سلطان محمود غزنوی در
مدیحه و در شریطة قصیده گوید :
شاعرانت چو رود کی و شهید مطربانت چو سرکش و سرکب (۳)
غضایری رازی در قصیده ای بدین مطلع :

۱- این کلمه ظاهراً بخطا ضبط شده چه بهیچ وجه معنی لغوی ندارد و تصحیح آن بمظان ممکن نشد.

۲- هجر اسم پای تخت جزیره بحرین باشد و «خرما سوی هجر بردن» چون «زیره بکرمان بردن» مثل سایرست.

۳- سرکش و سرکب ظاهراً دو تن از بزرگان علمای موسیقی ایران در زمان ساسانیان بوده اند.

پیام داد بمن بنده دوش با دشمال
و آن در جواب قصیده عنصریست که وی را طعن کرده بود ازینکه در مقام شکر از
بسیاری نعمت ممدوح نالیده و شکوه کرده است بهترین دلیل را از مدایح رود کی دانسته
و در رد گفته عنصری گفته است :

بشعر شکر نگه کن که رود کی گفتست
غم و عناست مرا، گفت، زین ضیاع و عقار
همه کسی را درویشیست و رنج عیال
فغان همی کنم از رنج گنج و ضیعت و مال
ازین اشعار که بزرگان شعرای قصیده سرای ایران گفته اند پیداست که تا بچه
پایه مدایح رود کی را بلند می دانسته اند و از رسیدن بدو فخر می کرده اند. رود کی خود
چیرگی خویش را در مدایح می دانسته و جایی که از گفتن مدح امیر ابو جعفر بسزا خود را
ناتوان می شمارد بر جریر و طائی و حسان و سحبان شعرای مشهور عرب که در مدایح معروف
بوده اند خود را فزونی می دهد و میگوید :

جز بسزا وار میر گفت ندانم
سخت شکوهم که عجز من بنماید
ورچه جریرم بشعر و طائی و حسان
ورچه حریفم ابا فصاحت سحبان
مدایح رود کی بر شعرای دیگر امتیاز بسیار دارد؛ پیداست که نسبت بممدوحین
خویش منتهای صداقت را داشته و چون ایشان را مدح همی گوید ستایش وی از صدق
درون و اعتقاد کامل می تراود، چنانکه فی المثل گوید :

دایم بر جان او بلرزم، زیراك
و این مدیحه از کثرت صدق و مودت چون سخن پدری در باره فرزند یا فرزند
در حق پدرست که چون آزادگان را در زمانه امانی نیست بر جان او بلرزم که مبادا روزگار
وی را چشم زخمی رساند .

دیگر از مختصات مدایح او آنست که اغراق در ستایش خویش راه ندهد و ممدوح
خویش را چنانکه هست بستاید و گوید :

گرچه بکوشند شاعران زمانه
جای دیگر گفته است :

ورچه بکوشی بجهد خویش و بگویی
ورچه دو صد تابعه فریشته داری
گفت ندانی سزاش، خیز و فراز آر
اینك مدحی چنانك طاقت من بود
ورچه کنی تیز فهم خویش بسوهان
تیز پری باز و هر چه جنی و شیطان
آنکه بگفتی چنانکه گفتی نتوان
لفظ همه خوب و هم بمعنی آسان
امتیاز دیگر مدیحه او بر مدایح دیگران آنست که محاسن و خصال بزرگ ممدوحین
خویش را چنان می پرورد که ممدوح وی در آن دلیرتر و استوارتر گردد، چنانکه گوید :

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند
بزرگترین مزیت در مدیحه او نهایت فصاحت در کلام و دل انگیزی در معانیست و
هیچ کس را تا کنون در زبان فارسی چنین مدایح فریبنده دست نداده است که او گوید :
درست و راست کناد این مثل خدای و را اگر بیست یکی در هزار در بگشاد

وسخن سنجان دانند که این الفاظ تابچه پایه بلند ورشیقت ، جای دیگر گوید :
ای جان خداوندان بر جان تو پیوند مکروه تو ما را منماید خداوند
و نیز اهل سخن دانند که درین بیت تابچه مایه صدق درون و فصاحت الفاظ گنجیده
است ، همو گوید :

گر کس بودی که زی توام بفگندی خویشان اندر نهاد می بفلاخن
اگر این مضمون بدست شعرای اغراق پسند زمانهای بعد میفتاد تا بچه حد آنرا
خراب می کردند و تابچه سان مبالغات بارد و اغراقات ناپسند مستکبره از آن می ساختند ،
بالعکس این بیت رود کی چنان طبیعی و دلنشینست که حتی دیگران که ممدوح او نبوده اند
و این بیت درباره ایشان نیست چون آنرا بشنوند بوجد و سروری در آیند و از لطف این بیت
فریفته گردند . شادا و خرما ممدوحی که چونین مدایح در حق وی بسرایند و راستی نصر
ابن احمد و چند تن رجال دربار وی که ممدوحین رود کی بوده اند نیک بخت ترین مردم
جهان بوده اند که هنوز پس از هزار و اند سال فریبندگی الفاظ رود کی ما را بستایش
ایشان می خواند .

(۶) مرثیه

از شعرای ایران که پیش از رود کی بوده اند مرثیه نمانده است که بدانیم پیش از او
مرثیت در شعر پارسی بکدام پایه رسیده بود ولی در چند بیت مرثیه ای که از رود کی بما
رسیده منتهای چیرگی او را می توان دید . معروفست که شعرای عرب در مرثیه بجای
بلند رسیده اند ولی کسانی که در هر دو زبان دست دارند دانند که مرثیه رود کی کجا
و فی المثل آن مرثیه معروف ابوالعتاهیه کجا ! مرثیه خوب آنست که اگر کسی آن
متوفی را نشناسد و از خصال او آگاه نباشد دل بر وی بسوزاند . رود کی درین باب توانا
تراز اقران خویشست . همه کس قصیده معروف فرخی را در مرثیت یمین الدوله محمود
غزنوی و قصیده غرای معزی را در مرثیه جلال الدین ملک شاه سلجوقی و نظام الملک طوسی
و وزیر او خوانده است و دانند که این دو شاعر بزرگ چگونه درین دو قصیده خوانندگان
خویش را بشورانند و پس از قرنهای آب از دیدگان مردم بر آورند .

رود کی از ایشان نیز توانا ترست ، در مرثیه شهید گوید :

کاروان شهید رفت از پیش و آن ما رفته گیر و می اندیش
از شمار دو چشم یک تن کم و ز شمار خرد هزاران بیش
باید انصاف داد شاعری که خود پیر و شکسته باشد و مصاحب و رفیق دیرین او
جان سپارد و مرگ او وی را بیاد گذشت عمر خویش بیندازد آیا هرگز تواند شعری
شور انگیزتر ازین بسراید ؟
در مرثیه مرادی گوید :

مرد مرادی ، نه همانا که مرد مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد
جان گرامی پیر بساز داد کالبد تیره بما در سپرد
کیست که این بیان را با این همه وقار و عظمت بشنود و بر مرگ این شاعر بزرگ

بالهف واسف دریغ نخورد ؟ پس از آن گوید :

کاه نبد او که بیادی پرید
آب بنداو که بسرما فسرد
گنج زری بود درین خاکدان
کو دوجهان را بجوی می شمرد
در رفتن شاعری دانشمند و مصاحبی پر خرد بیان ازین فصیح تر و معانی ازین بلندتر
هیچ کس را دست نخواهد داد .
جای دیگر در مرثیت گفته است :

اندر عجبم زجان ستان کز چو تویی جان بستد و از جمال تو شرم نداشت
در حق نیکو رویی که باحسن و جوانی در گذشته و کسان را بسوگ خویش نشانیده
است نیز بیان ازین شورانگیرتر کسی را دست نخواهد داد .

(۷) مهاجرات

هر شاعری طبعاً نازک دل و رقیق القلب و زود رنجست و چون آزار بکسان نرساند
آزار کسان دل وی را بسیار بدرد آورد ولیکن چون در صدد انتقام و کینه جویی
نخواهد بود خشم او منحصرست بچند بیت که در حق آزارگر خود بسراید و بیشتر
بدرد دلی و شکوه ای مانده است و شاید آنرا نیز هرگز بر کسی نخواند و در میان
اشعار خویش بیاد آن آسیبی که دیده است مکتوم و پنهان بدارد . رودکی نیز گاهی
هجایی درباره نابکاری یا ناکسی که قطعاً وی را آزار رسانده است گوید ولی هجاهای
اورا با اهاجی دیگران فرقت . او هرگز در اهاجی خویش دریدگی نکرده و تهمت
ناموسی بکسان نزده است ، جایی که بسیار خشمگین شده گفته است :

آن خرپدرت بدشت خاشاک زدی
مامات دف و دو رویه چالاک زدی
آن بر سر گورها تبارك خواندی
وین بر در خانها تبوراك زدی

پیدا است که هیچ مبالغه درین هجانیست ، در حق کسیست که پدرش در گورستان
مصحف می خوانده و مادرش بر در خانها دف می زده است ؛ چنین کس اگر بمقامی بزرگ
رسد و شاعری چون رودکی را بی آزارد کمترین کیفر او همین رباعیست که بهیچ وجه تهمتی
یا ناسزایی در آن نیست . اینجا نیز شاعر رقت معانی و دل انگیزی الفاظ خویش را از دست
نداده است .

اما اگر بسیار خشمگین نباشد هجو او چنان خفیف و بی آزارست که شاید آن کسی
که وی را هجو کرده است خود از شنیدن این بیت نرنجد که او گوید :
وین فژه پیر ز بهر تو مرا خوار گرفت
برهساناد از و ایزد جبار مرا
یا این دو بیت :

چرخ فلک هر گز پیدا نکرد
چون تو یکی سفلۀ دون ژکور
خواجه ابوالقاسم از ننگ تو
ببر نکند سر بقیامت ز کور

اهاجی رودکی در میان سایر اشعار او بسیار کمست ، چنانکه در میان ۱۰۴۷ بیت که
از او مانده تنها نه بیت در هجاست ، ازینجا پیدا است که شاعری بسیار هجو و ناسزاگو نبوده
است و این خود یکی از معاسن بزرگ اوست .

عنصری شاعر شهیر قرن پنجم گوید :

غزل رود کی وار نیکو بود
غزلهای من رود کی وار نیست
اگر چه بکوشم بیاریک و هم
بدین پرده اندر مرا بار نیست

و این منتهای جلالت رود کی در غزل است که شاعری مفلک و استاد شعرای جهان چون عنصری ملك الشعرای یمین الدوله محمود خود اعتراف کند که او را غزل چون رود کی دست ندهد. تغزل همیشه از شاهکارهای شعرای ایران بوده است و با آنکه ظاهر امر حکم میکند که شعرای ایران پس از اسلام تغزل را از شعرای عرب تقلید کرده اند سخت آشکارست که هرگز هیچ شاعر تازی در لطف سخن و بیان شورانگیز و الفاظ ملایم و احساسات تند و تأثیر در قلوب پیای غزل سرایان معروف ایران نرسیده است و چون غزل در شعر بسیار طبیعی و پیوسته بخوی بشریست مانند بعضی از کوتاه نظران گفتن که شعرای ایران غزل را از شعرای تازی آموخته اند دلیل بر سخافت رای و کوتاهی اندیشه است و سخت آشکارست که غزل سرودن را هیچ ملتی از ملت دیگر تقلید نکرده است و بهمین جهت بیش از هزار و دویست سالست که هرگز دیار ما از غزل سرایان بزرگ تهی نمانده و راستی ازین حیث کشور ما چون بوستانی بزرگ و آراسته است که هرگز هزار آوا از آن رخت بر نبسته و همیشه هزار دستان زند باف برگلبنان این بوستان زند خوانی و غزل سرایی کرده است . با این همه رود کی هنوز در جای بلند خویش برین گروه بی شمار غزل سرایان شهر یاری و پیشوایی دارد. جلالت قدر فرخی سیستانی و صابر ترمذی و معزی نیشابوری در میان غزل سرایان متقدمین از تلفیقات دلانگیز و ترکیبات دلنشین ایشانست ، ولی رود کی ازین حیث بریشان نیز رجحان دارد ، جایی گوید :

گل صد برگ و مشک و عنبر و سیب
یا سمین سپید و مورد بزیب
این همه یکسره تمام شدست
نزد تو، ای بت ملوک فریب

گویی که تمام الفاظ فریبنده و کلمات دلنواز زبان فارسی را درین دوبیت خلاصه کرده اند . کدام نیکو رویست که شعر بپسندد و عشق شاعر را قدر گذارد و این بیت را در حق خویش بشنود و فریفته نگردد :

عشق را اگر بیمبری ، لیکن
حسن را آفریدگار تویی

آیا عاشق تواند که در جلب معشوق و برانگیختن مهر او نسبت بخویش بیانی مؤثرتر ازین که درین دوبیت رود کی راست داشته باشد :

چون گشته ببینی ام، دو لب گشته فراز
از جان تهی این قالب فرسوده باز
بر سالینم نشین و می گوی بناز
کای من تو بگشته و پشیمان شده باز

یکی از بزرگترین مهارت های فصیحای شعرای ایران در تغزل مطلع قصیده است که چنان رقیق و رشیق باشد که فوراً توجه هر شنونده را جلب کند ، کمتر مطلعی بدین رقت و دلانگیزی در میان اشعار شعرای ایران هست :

کس فرستاد بسر اندر عیار مرا
که: مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا

هر کس این مطلع رود کی را بشنود مایلست تمام این قصیده را بشنود و آن بت عیار او را بشناسد، دریغا که این قصیده از میان رفته است.

دروصف معشوق کار شاعر از همه جا دشوارترست، باید بیان وی چنان دلپذیر باشد که سنگدلان را نیز نرم سازد، کدام سنگدلست که بدین بیت نرم نشود:

خوبان همه سپاهند، او شان خدایگانست
مر نیک بختیم را بر روی او نشانست

و نیز در مطلع غزل بیت دل انگیزتر و لطیفتر ازین ممکن نیست که گوید:

پیشم آمد، بامدادان، آن نگارین از کدوخ

با دو رخ از باده لعل و با دو چشم از سحر شوخ

و آنهم با قافیتی بدین تنگی و ناروایی.

اما اگر معشوقی از عاشق خویش رمیده گردد و وی را بید یاد کند بیتی مناسبتر

ازین اورا نتوان گفت:

نگارا، مکن این همه زشتیاد

بتو باز گردد غم عاشقی

کسانی که از اوج فصاحت و رقت کلمات غزل سرایان قرن چهارم و پنجم ایران لذت

می برند دانند که درین مطلع غزل آنهم با تنگی قافیت و نارسایی وزن لطیفست که

هر شاعری را روی ندهد:

ای دین خردمند را تو رخنه

ای بار خدای، ای نگار فتنه

و نیز درین بیت چه منطق فریبنده و چه الفاظ دلنشینست:

روزم ندهد بی تو روشنایی

ای مایه خوبی و نیک نامی

۹) خمریات

از زمانهای بسیار قدیم و شاید از نخستین روزی که شعر در جهان پیدا شده است

یکی از بهترین مضامین شعرای هر ملتی خمریات بوده است. خمریات شعرای یونان قدیم

هنوز از دل انگیزترین اشعار بشمارست. بعضی از شعرای عرب نیز درین میدان اشعار

لطیف گذاشته اند.

رودکی بنوبه خویش درین راه از بزرگان شعرا کمتر نیست. عشق و باده و موسیقی

سه ملازمند که هر يك بی دو لازمه دیگر ضایعست. خمریات رودکی را در میان شعرای

ایران باید در درجه اول لطف و رقت قرار داد. يك جا گوید:

از عقیق گداخته شناخت

و آن عقیقین میبوی، که هر که بدید

این بیفسرد و آن دگر بگداخت

هر دو يك گوهرند ليك بطبع

نا چشیده بتارك اندر تاخت

نا بسوده دو دست رنگین کرد

در شعر پارسی نظیر این اشعار را نتوان یافت که تشبیهات آن تا بدین پایه طبیعی

و خالی از اغراق باشد. جای دیگر گوید:

بیار آن می، که پنداری روان با قوت ناپستی

و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتا بستی

بیا کی گویی اندر جام مانند کلابستی

بخوشی گویی اندر دیده بی خواب خوابستی

سحابستی قدح گویی و می قطره سحابستی

طرب گویی که اندر دل دعای مستجابستی

اگر می نیستی، یکسر همه دلها خرابستی

اگر در کالبد جان را ندیدستی، شرابستی

این ابیات از فرایند اشعار زبان فارسیست و گذشته از ملایمت الفاظ و حسن بیان مضامین بدیع در آن بسیارست، و نیز جای دیگر:

ز آن می که گر سرشکی اندر چکد بنیل

صد سال مست باشد از بوی او نهنک

آهو بدشت گر بخورد قطره‌ای از آن

غرنده شیر گردد و نندیشد از پلنگ

درین دوبیت اندک اغراق و مبالغتی هست ولی در همان حال تایک اندازه طبیعیتست.

شاهکار رودکی در خمریات قصیده معروف اوست بدین مطلع:

مادر می را بکرد باید قربان بچه او را گرفت و کرد بزندان

و آن از امهات قصایدیست که ازو باقی مانده است. درین قصیده مضمون بدیعی برای شعرایی که پس ازو مانده‌اند گذاشته است و آن تفصیل رسیدن انگورست درخزان و چین آن و نهادن در خم و می ساختن که میدان بسیار وسیعیت برای بدایع تشبیهات شاعرانه. هر کس این مضمون را در شعر تقلید کرده از معاریف شعرای ایران شده است. شهرت بشار مرغزی از قصیده‌ایست که بهمین منوال سروده است و شهرت پایدار منوچهری دامغانی نیز از قصاید و مسطعاتیست که بدین مضمون گفته و رودکی در شعر پارسی مبتکر این مضمون بدیع در خمریاتست.

(۱۰) تشبیهات

بزرگترین مهارت هر شاعری در تشبیهاتست، شعر بی تشبیه چون نا آراسته و چون گل ناپیراسته است، تشبیه بمثابة آرایش و زیورست در شعر؛ هر شاعری که در تشبیه زبردست‌تر باشد جهانگیرترست ولی تشبیه را باید که اختصاص بموضع و عصری محدود نداشته باشد، یعنی شاعر بزرگ آنست که مشبه خود را به چیزی تشبیه کند که در همه جا و هر زمان بتوان یافت و هر کس لطف و شیوایی آنرا دریابد. امتیاز دیگر تشبیه آنست که مؤلفین بدیع و محسنات کلام گویند که باید مشبه به اقوی از مشبه به باشد یعنی همیشه چیزی را به چیزی نکوتر از آن تشبیه کرد و چیزی که بدان صفت معروف‌تر باشد و امتیاز دیگر آنست که تشبیه بدیع باشد و شاعری پیش ازو آن تشبیه را نیاورده باشد. این همه دشواری‌ها را رودکی بتوانایی طبع و قاد خویش آسان کرده است، فی‌المثل گوید:

آن ابرین، که گرید چون مرد سو کوار و آن رعد بین، که نالد چون عاشق کتیب

در تشبیه میگوید ، در آن قصیده معروف :

چون بنشینند تمام و صافی گردد
چند ازو سرخ چون عقیق یمانی
آنکه اگر نیم شب درش بگشایی
ور بیلور اندرون ببینی گویی
و نیز در وصف می میگوید :

بیا کی گویی اندر جام مانند کلابستی

بخوشی گویی اندر دیده بی خواب خوابستی

سحابستی قدح گویی و می قطره سحابستی

طرب گویی که اندر دل دعای مستجابستی

آن همه محاسن که گفته آمد درین تشبیهات رود کی فراهمست ، ازین حیث نیز رود کی سرآمد شعرای شیرین زبان ایرانست .

(۱۱) مناظر طبیعی

دیگر از مختصات شعرای ایران مخصوصاً شعرای قرن چهارم و پنجم و ششم که باسم شعرای ترکستان یا خراسان معروف گشته اند توانایی بسیارایشانست در وصف مناظر طبیعی . بهاریه و خزانیه های اخلاف رود کی چون عنصری و فرخی و صابر و محمود سعد سلمان و منوچهری و انوری و ابوالفرج رونی و اقران ایشان مشهور جهانست و حتی شعرای معروف عرب که در اوصاف طبیعت باوج فصاحت و بلندی شعر رسیده اند چون دیار ایشان در نزهدت و صفا و طراوت با کشور ما در خور قیاس نیست طبعاً از شعرای ایران بازمانده اند . رود کی را ازین حیث نیز استادی مسلمست ، شعر او در مناظر طبیعی چون نغمه ایست که هر خاطر حزین را بنشاط آورد و چون سرود یست که در دل پیر و جوان کارگر افتد و نزهدات ایران چون وی شاعری می خواهد که اوصاف آنرا در گیتی مخلد سازد ، درجایی گوید :

با صد هزار نزهدت و آرایش عجیب

آمد بهار خرم با رنگ و بوی طیب

در همین قصیده گوید :

وز برف بر کشیدی کی حله قصیب

باران مشکبوی بیارید نو بنو

و دورتر از آن گوید :

کا کنون برد نصیب حبیب از بر حبیب

ا کنون خورید باده و ا کنون زبید شاد

کدام غمگینست که بدین ابیات شاد نگردد و کدام سو کوارست که بدین اشعار

مصیبت خویش فراموش نکند ؟ جای دیگر گوید :

گفتی دم گرک یا پلنگست

آن صحن چمن که از دم دی

پر نقش و نگار همچو ژنگست

ا کنون ز بهار مانوی طبع

اگر باد بهار با آن همه لطف و رقت و دلارایی میخواست زمزمه ای ساز کند و

سرودی بسراید دلنشین ترا زین سرود نمی توانست .

البته بزرگترین شاعر آن کسیست که زبان خویش را به از دیگران داند، زبان مرشاعر را چون نسیج مربافنده راست و چون زرزر گردا، هرچه نسیج نیکوتر بود و هرچه زرسره تر باشد جولاهه و زرگر را سود بیشست. گذشته از انتخاب کلمات و حسن سلیقه در ترکیب و تلفیقات که از نخستین وسایل شاعریست و هر شاعری که کلامه نیکوتر و دلپذیرتر اختیار کند و تلفیقات وی بطبع نازک نزدیکتر بود رواج شعر او بیشتر خواهد بود، امثال هم در هر زبان بمنزله نمک در طعامست. شاعری که امثال زبان خویش را نیکوتر داند در دلهای مردم دیار خویش بیشتر ره یابد. رودکی را در دانستن امثال زبان پارسی مقامیست که کمتر شعرا بدان حد رسیده اند؛ درین شماره قلیل اشعاری که ازومانده است عده کثیر از امثال زبان پارسی را می توان یافت، يك جا گوید در مدیحه :

درست و راست کناد این مثل خدای و را اگر بیست یکی در هزار در بگشاد
و نیز جای دیگر :

هم بچنبر گذار خواهد بود این رسن را اگر چه هست دراز
و هم درین بیت :

نازا اگر خوب را سزا است بشرط نسرود جز ترا کرشمه و ناز
و همو گوید :

یکی آلوده ای باشد که شهری را بیآلاید

چو از گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن

و نیز گوید :

ای خون دوستان بگردن مکن بزه کس بر نداشتست بدستی دوخربزه
و هم گوید :

میلغنج دشمن، که دشمن یکی فزونست و دوست از هزار اندکی

دیگر از خصایص شعرای بزرگ آنست که اشعار ایشان چنان در مردم راه یابد و چنان در اذهان بنشیند که پس از ایشان بعضی از آن اشعار در خاطر هر کس بماند و آن شعر مثل سایر گردد. در میان اشعار رودکی که بما رسیده است ازین اشعار بسیار توان یافت، از آن جمله :

لیلی صفتان ز حال ما بی خبرند «مجنون داند که حال مجنون چونست»
و نیز :

عالم چو ستم کند ستمکش ماییم «دست خوش روزگار ناخوش ماییم»
و نیز :

«بس تجربه کردیم درین دیر مکافات با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد»
و نیز در مقدمه کلیله و دمنه :

«هر که نآمخت از گذشت روزگار نیز نآموزد ز هیچ آموزگار»

و هم در آن منظومه :

« ابله و فرزانه را فرجام خاک »

و نیز جای دیگر :

باد و ابرست این جهان افسوس

(۱۳) معارف و حکم

شعرای بزرگ که از خرد و دانش بهره دارند طبعاً عقاید و افکاری که تراویده آن خرد و دانشست در شعر خود میگذارند که خوانندگان و شنوندگان را درسی و پند و اندرز است، زیرا که شاعر در همان حال که مفرح قلوب و زداینده غم از دل‌های مردمست نیز باید آموزگار ایشان باشد و البته این وظیفه را هر شاعری ادا نتواند کرد. در میان شعرای بزرگ ایران که در قرن چهارم و پنجم و ششم آمده‌اند گذشته از متصوفین که عقاید عارفانه خویش را در شعر خود پرورده‌اند کسانی که اشعار حکمت‌آمیز سروده باشند اندکست. سنایی غزنوی و خیام نیشابوری و عطار نیشابوری و جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی و خاقانی شروانی و بعضی دیگر ازین قبیل اشعار بسیار دارند ولی در میان شعرای مدیحه‌سرای که اقران و اخلاف رودکی بوده‌اند کمتر اشعاری توان یافت که حکم و معارف در برداشته باشند. بعضی اشعار رودکی را که در پند و اندرزست در ضمن عقاید و افکار وی ذکر کردم (۱) اینک بعضی دیگر که در آن مقام ناگفته ماند :

زیر خاک اندرون‌ت باید خفت

گرچه اکنون‌ت خواب بردی‌باست

و نیز :

بروز تجربه روزگار بهره بگیر

و همو گوید :

مار را هر چند بهتر پروری

سفله طبع مار دارد بی‌خلاف

و نیز گوید :

جمله صید این جهانیم، ای پسر

هر گلی پژمرده گردد زونه‌دیر

و در کلیله و دمنه سروده است :

تا جهان بود از سر مردم فراز

مردمان بخرد اندر هر زمان

گرد کردند و گرامی داشتند

دانش اندر دل چراغ روشنست

و هم در آن منظومه گفته است :

آنک را دانم که اویم دشمنست

هم بهره دوستی جویمش من

که بهره دفع حوادث ترا بکار آید

چون یکی خشم آورد کیفربری

جهد کن تا روی سفله نمگیری

ما چو صعوه مرگ برسان زغن

مرگ بفشارد همه در زیر غن

کس نبود از راز دانش بی‌نیاز

راز دانش را بهره گونه زبان

تا بسنگ اندر همی بنگاشتند

وز همه بد بر تن تو جوشنست

وز روان پاک بد خواه منست

هم سخن بآهستگی گویمش من

رجوع شود بصحایف ۳۹۳ - ۴۰۴ ازین کتاب

(۱۴) تضمین از شعر رودکی

وقتی که شاعری معروف شد و آنهم بیایه شهرت رودکی رسید شعر او طبعاً در هر زبان هست و گذشته از آنکه شعرای دیگر راه شهرت خویش را پیروی از سبک او دانند هر جا که توانند بشعرا و در پیشرفت مقصود خویش دست توسل یازند و بهمین جهت که اغلب شاعری بزرگ تر و معروف تر از خویش را پشتیبان خود سازند و شعر او را تضمین کنند، یعنی بهمان وزن و قافیت که او سروده است شعری بسرایند و یک یا چند بیت از اشعار او را باستعانت بیاورند. از اشعار رودکی تاجایی که بما آگاهی رسیده است این ابیات را شعرای دیگر که همه بزرگان شعرای ایران بوده اند تضمین کرده اند و این هم غنیمتست، چه همین اشعار در کتب دیگر محفوظ مانده بود و در دواوین شعر امانده است :

(۱) غضایری رازی شاعر بزرگ قرن چهارم در قصیده لامیه دوم خود که مطلعش اینست :

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال
ز حضرت ملک ملک بخش دشمن مال
در مدح محمود غزنوی و در پاسخ قصیده عنصری که وی را طعن کرده بود که در سپاس گزاری از بسیاری صلوة ممدوح نالیده است این دو بیت را در پی یک دیگر آورده است :

بشعر شکر نگه کن ، که رودکی گفتست :

همه کسی را درویشیت و رنج عیال
غم و عناست مرا ، گفت ، زین ضیاع و عقار
فغان همی کنم از رنج گنج و ضیعت و مال
چنان می نماید که هر دو مصرع دوم را غضایری از رودکی تضمین کرده یا آنکه مضامین او را بدین گونه سروده است .

(۲) مسعود سعد سلمان شاعر شهیر قرن پنجم در قصیده ای بدین مطلع :
ز شاه بینم دلهای اهل حضرت شاد
هزار رحمت بر شاه و اهل حضرت باد
در مدح ابوالملوک ارسلان بن مسعود غزنوی و در وصف جشن تگین آباد یک مصرع از رودکی را در مدیحه تضمین کرده و گوید :

چو من بینم بر تخت خسروانه ترا
بدستگاه فریدون و پایگاه قباد
جز آن نگویم، شاهها، که رودکی گوید:
« خدای چشم بد از ملک تو بگرداناد »

(۳) عثمان مختاری غزنوی شاعر معروف قرن پنجم در قصیده ای بدین مطلع :
ای بر همه احرار جهان شاه و خداوند
تأیید هنر ورزی و اقبال خردمند
در مدح یکی از پادشاهان عصر خود در شریطه آن گوید :

آن بیت که استاد عجم گفت برین وزن
نهمار بدین حسب همی شاید مانند
« ای جان همه عالم در جان تو پیوند
مکروه تو ما را منماید خداوند »

اگر چه باسم رودکی تصریح نکرده است ولی جز رودکی از متقدمان مختاری شاعری دیگر نیست که شایسته لقب و عنوان « استاد عجم » باشد و انگهی در دواوین

بزرگان شعرای پیش از عثمان مختاری نیز این بیت نیست و شك نمی ماند که این بیت از رود کیست که عثمان مختاری تضمین کرده است. معزی نیشابوری شاعر شهیر قرن ششم در قصیده ای بدین مطلع :

المنة لله که با قبال خداوند شادند چه بیگانه و چه خویش و چه پیوند

در مقطع این قصیده مصرع اول همین بیت را آورده است و گوید :
تا مطرب و قوال ز بهر تو بگویند : « ای جان همه عالم با جان تو پیوند »
و ازینجا آشکارست که قصیده رود کی که این بیت مطلع آن بوده در میان شعرای ایران شهرت بسیار داشته است .

(۴) سوزنی سمرقندی شاعر شهیر قرن ششم در قصیده ای بدین مطلع :
ای چو جان عزیز ، فرزندم
که خطاب پسر اوست سه بیت از رود کی را تضمین کرده و گوید :
اندرین حسب رود کی گویی
« چون کسی کردم دستك خویش
« خانه از روی تو تهی کردم
« عجب آید مرا ز کرده خویش
و معلوم می شود که ابیات رود کی بهمین جا ختمست زیرا که بلافاصله پس ازین سه بیت گوید :

بی جمال تو، ای پسر، حاشا
همچو دیوانگان بی بندم
و واضحست که این بیت از سوز نیست و مربوط بمضمون اوست و الفاظ آنهم الفاظ سوز نیست و نه الفاظ رود کی و مربوطست بمضمون قصیده و خطاب پسرش .
(۵) هم سوزنی سمرقندی در قصیده ای دیگر بدین مطلع :
صدر جهان رسید بشادی و خرمی
در دوستان فرونی و از دشمنان کمی
بمدح شمس الدین محمد بن عبدالعزیز بن مازہ در مدیحه يك بیت از رود کی را تضمین کرده و گوید :

در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم
يك بیت رود کی را در حق بلغمی :
« صدر جهان، جهان همه تاریک شدست
از بهر ما سپیده صادق همی دمی »
(۶) يك مصرع از همین قصیده رود کی را معروفی بلخی شاعر قرن چهارم تضمین کرده و گوید :

از رود کی شنیدم استادشاعران :
« کندر جهان بکس مگرو، جز بفاطمی »
پیدا است که این قصیده رود کی نیز از معاریف اشعار او در نزد بزرگان شعرای ایران بوده است و ازین قصیده مطلع و بیتهای دیگر نیز بدستست که بجای خود خواهد آمد.
(۷) فرخی سیستانی شاعر شهیر قرن پنجم در قصیده ای بدین مطلع :
ای قصد تو بدیدن ایوان کسروی
اندیشه کرده ای که بدیدار آن روی
در باره خواجه ابوالقاسم بن حسن در مدیحه يك بیت رود کی را تضمین کند و گوید :

يك بيت شعر ياد كنم، ز آنكه رود كي
«جز بر تری ندانی، گویی که آتشی
گر چه ترا نگفت سزاوار آن توی :
جز راستی نجویی، مانا ترازوی»

۸) معزی نیشابوری شاعر شهیر قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع :
ایا شهر یاری که صاحبقرانی
ز جدو پدر یادگار جهانی
در مدح یکی از پسران ملک‌شاه سلجوقی در مدیحه يك بيت از رود کی را تضمین
کرده و گفته است :

یکی بیت نفزست مر رود کی را
«نه جز عیب چیز است کآن تو نداری
که اندر جهان تو سزاوار آنی :
نه جز غیب چیز است کآن تو ندانی»

۹) عثمان مختاری غزنوی در قصیده‌ای بدین مطلع :
شد چشم من از نامه معشوق پرازنم
در مدح خواجه محمد نامی از وزیر زادگان غزنین در مدیحه گوید :
بیتست بدین قاعده استاد عجم را
«تا در که او یابی، مگذر بدر کس
کآن بیت بمدح تو متین آمد و محکم :
زیرا که حرامست تیمم بلب یم»
و اگر چه اینجا نیز بنام رود کی تصریحی نکرده است ولی چون عنوان «استاد
عجم» دیگری جز رود کی را از پیشینیان او نزید پیدا است که این بیت نیز از رود کیست.
معزی سمرقندی در قصیده‌ای بدین مطلع :

آن چنبر بر حلقه و آن حلقه پر خم
در مدیحه همین بیت را آورده و گفته است :
تضمین کنم این بیت که از روی حقیقت
«تا در که او یابی، مگذر بدر کس
دامست و کمندست بر آن عارض خرم
معنیش جزو را بجهان نیست مسلم :
زیرا که حرامست تیمم بلب یم»
پیدا است که این قصیده رود کی نیز از اشعار معروف او نزد شعرای بزرگ ایران
بوده است .

۱۰) خاقانی شروانی شاعر شهیر قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع :
جام می تا خط بغداد ده، ای یار، مرا
که در بازگشت از سفر حج سروده است در جایی که خطاب بکسیست که ظاهراً
در صدد قتل وی بوده و عیاری را بکشتن وی برانگیخته است يك مصرع از رود کی را
تضمین کرده است و گوید :

منتی دارم گر بر سر نطعم چو چراغ
کس بعیار فرستادی و گفتی که بسر
بنشانی خوش و آنکه بکشی زار مرا
«کس فرستاد بسر اندر عیار مرا»
خون بریزد بسر خنجر خونخوار مرا
هم تو کش، کز تو نیاید بدل آزار مرا
هر چند که تصریح باسم رود کی نکرده است ولی این مصرع از اشعار معروف
رود کیست که در حدائق السعیر نیز آمده و ازین مطلع اوست :
کس فرستاد بسر اندر عیار مرا
که مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا

(۱۵) مضامین رودکی در اشعار دیگران

بعضی از مؤلفین کتب بدیع و محسنات کلام بتوارد در شعر و در میان شعرا قایلند ولی فی الحقیقه توارد را حدی توان نهاد: البته اگر مضمونی باشد بسیار متداول و معروف چون تشبیه روی بماه و گل و امثال آن یا باده بعقیق و ارغوان و یاقوت و هرچیز سرخ و مضامینی که طبعاً ازین تشبیهات می‌زاید توارد بسیار ممکنست روی دهد، مثلاً اگر کسی روی را در نیکویی بگل شبیه سازد طبیعتست که بیاد می‌فتد جور ورنج خداوند آن روی را بخار مانند کند و قهراً در شعر او گل و خار باهم آیند ولی در مضامین غیر طبیعی که شاعر را برای یافتن آن دور اندیشی لازمست توارد طبیعی نیست و یگانه‌عذری و بهانه‌ای که بتواند شاعری را معذور دارد آنست که وقتی شعر یکی از اسلاف خویش را شنیده است و مضمون او یا تمام آن شعر در ذهن وی مانده ولی فراموش کرده است که از مبتکرات او نیست و از دیگر است که در ذهن وی نقش بسته و در موقع سرودن شعر که بد آن مضمون نیازمند گردد یا مضمون را باغارت در ابیات خویش می‌پروراند یا همان بیت را بعین و یا با تصرفی در شعر خویش جامی دهد، یا اگر مضمون از حکم و معارف مشهور و یا امثال و تواریخ و سیر باشد مسلمست که دیگران هم مکرر کنند و الا توارد بد آن معنی که اغماض کنندگان از مؤلفین کتب بدیع و محسنات کلام قایل شده‌اند نارواست و ناپسند. ولی در باب رودکی و شعرای پس‌ازو نمیتوان بدین سختی حکم کرد زیرا که شعر رودکی در ذهن هر شاعر بزرگ ایرانی بوده است و در حکم مطردات و بدیهیات نخستین بشمار میرفته و اگر شعرای دیگر همان مضامین را آورده‌اند چیزی از شئون ایشان نمیکاهد بلکه ثابت میکند که در آثار اسلاف خویش تتبع داشته‌اند. در هر حال بعضی از مضامین رودکی در اشعار شعرایی که پس‌ازو آمده‌اند دیده میشود، از آن جمله:

۱- رودکی گوید:

شور بخت آنکه او نخورد و نداد

نیکبخت آن کسی که داد و بخورد

و شیخ بزرگ سعدی شیرازی در گلستان ازو برده است:

عاقلی را پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت چیست؟ گفت: نیکبخت آنکه خورد

و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت.

۲- رودکی گفته است:

اگر بیست یکی در هزار در بگشاد

درست و راست کناد این مثل خدای ورا:

همین مضمون را جای دیگر چنین سروده است:

تا صد دیگر بهتری نگشاید

ایزد هرگز دری نبندد بر تو

این مضمون را مسعود سعد سلمان چنین سروده است:

دری نبندد، تا دیگری بنگشاید

غمی مباش، ازیر خدای عزوجل

قطران در رباعی چنین سروده است:

بر مرد دری نیست، تاده نگشاد

ایزد همه ساله است با مردم راد

ابوالمظفر مکی پنجاهی چنین گفته است :

ایزدمان باز گشاید دگر

شاد بدانم که چو بندد دری

سنایی فرموده است :

دری نبست زمانه که دیگری نگشاد

ازان زمان که فکندند چرخ را بنیاد

و همین مضمون را در حذیقه الحقیقه چنین آورده است :

گردری بست بر تو، ده بگشاد

هر یکی را عوض دهد هفتاد

و نیز سعدی گفته است :

ز رحمت گشاید در دیگری

خدا گر ز حکمت ببندد دری

و مرحوم ادیب الممالک سروده است :

بروی بنده دو صد در ز فضل بگشاید

که چون خدای ببندد دری ز حکمت خویش

۳- و نیز رودکی راست :

نسزد جز ترا کرشمه و ناز

ناز اگر خوب را سزااست بشرط

و سنایی غزنوی نزدیک بهمین مضمون گوید :

گر نداری کرد بدخویی مگرد

ناز را روی بیاید همچو ورد

حیف باشد چشم نایبنا و درد

زشت باشد روی نازیبا و ناز

۴- هم رودکی راست :

تا باز نو جوان شوم و نو کنم گناه

من موی خویش را نه از آن میکشم سیاه

من موی از مصیبت پیری کنم سیاه

چون جامها بوقت مصیبت سیه کنند

و کسایی مروزی شاعر بزرگ قرن چهارم ازو برده است :

تا باز نو جوان شوم و نو گنه کنم

من موی را نه از پی آن می کنم خضاب

من موی را بر گ جوانی سیه کنم

مردم چو مو بماتم پیری سیه کنند

و همین مضمون را رشید و طواط شاعر و دبیر قرن ششم در قصیده ای بدین مطلع :

وداع و فرقت احباب و یاد عهد شباب

دیار عمر و امیدم خراب کرد و بیاب

برده است و گوید :

سیاه کردم من موی خود بسوگ شباب

اگر بسوگ عزیزان کنند جامه سیاه

۵- رودکی گوید در غزل :

هر آینه چو همه می خورد گل آرد بار

اگر گل آرد بار آن رخا و نه شکفت

و دقیقی برده است و در مدیحه گوید :

اگر سر آرد بار آن سنان او نه شکفت

هر آینه چو همه خون خورد سر آرد بار (۱)

۶- هم رودکی راست :

یکی آلوده ای باشد که شهری را بیآلاید

چو از گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن

این مضمون را هم سعدی برده است و گوید :

چو از قومی یکی بی دانشی کرد
ندیدستی که گاوی در علفزار
نه که را منزلت ماند ، نه مه را
بیآلاید همه گاوان ده را
۷- رودکی گوید :

چرا عمر کر کس دو صد سال و یحک
و وزیر ابی طیب مصعبی برده است :
چرا عمر طاوس و دراج کوتاه؟
۸- رودکی راست :

با صد هزار مردم تنهایی
و عنصری بلخی ازو گرفته است :
اگر چه تنها باشد همه جهان با اوست
۹- رودکی گفته است :

هر که نآمخت از گذشت روزگار
این شعر با اندازه ای پسندیده افتاده است که یکی از نزدیک ترین شاعران بزمان
رودکی یعنی ابوشکور بلخی در مثنوی آفرین نامه که در ۳۳۶ هفت سال پس از مرگ
رودکی سروده است همین مطلب را با همان قوافی رودکی منتهی در بحر متقارب چنین
گفته است :

مگر پیش بنشاندت روزگار
که به زونیابی تو آموزگار
پیدا است که این شعر در قرن چهارم بسیار رایج بوده است و حتی رعایت کلمه روزگار
در مصرع اول و کلمه آموزگار در مصرع دوم نیز سنتی شده است زیرا که فردوسی در
شاهنامه مکرر این مطلب را با همین قوافی با شکل مختلف آورده است ، از آن جمله در
داستان مهبود دستور نوشین روان می گوید :

یکی نغز بازی کند روزگار
که بنشاندت پیش آموزگار
در جنگ کیخسرو با افراسیاب نزدیک بهمین مضمون فرموده است :
چو پیش آیدم گردش روزگار
نماید مرا پند آموزگار
در رزم گودرز با پیران باز همین مطلب را چنین مکرر کرده است :
چنینست خود گردش روزگار
نگیرد همی پند آموزگار
باز در داستان آمدن پیران نزد رستم نزدیک باین مضمون می گوید :

که اکنون برآمد بسی روزگار
شنیدم بسی پند آموزگار
این مطلب پند دادن روزگار و آموزگار را فردوسی در شاهنامه با شکل مختلف
مکرر کرده و همه جا این دو کلمه را در قافیه آورده است ، در خواب دیدن سام می گوید :
بترسید از آن خواب ، کز روزگار
نماید که بد بیند آموزگار

جای دیگر درداستان زال :
چو مرغ ژبان باشد آموزگار
در داستان کیکاوس :
اگر کم کند راه آموزگار
در نامه کاوس بشاه مازندران :
کنون گرشدی آگه ازروزگار
در آراستن کاوس جهان را :
بخواب اندر آمد سرروزگار
در گرفتارشدن سیاوش بدست افراسیاب :
بیندش همی دار ، تا روزگار
در زادن کیخسرو :
گرایدون که بدبینی ازروزگار
در آوردن پیران کیخسرو را پیش افراسیاب :
پرسید بازش ز آموزگار
در کشته شدن پیلسم بدست رستم :
که گر پیلسم از بد روزگار
در بازگشت رستم بدرگاه کیخسرو :
کسی کش خرد باشد آموزگار
در رفتن بیژن نزد کیخسرو :
کسی کو بود سوده روزگار
در آگاهی یافتن افراسیاب از آمدن رستم :
نباید ترا پند آموزگار
در آمدن جهن با پیغام افراسیاب نزد کیخسرو :
چو تنگ آید مرا روزگار
در پاسخ دادن کیخسرو جهن را :
نه برگشت ازیشان بد روزگار
در گرفتار شدن افراسیاب بدست هوم :
یکی نیک مرد اندران روزگار
در مردن کیکاوس :
چنین گفت : کای برتراز روزگار
در ناامیدگشتن کیخسرو از جهان :
بگردان زجانم بد روزگار
در پاسخ دادن کیخسرو و پوزش کردن زال :
کنون گشت کیخسرو آموزگار
چنین کام دل جوید از روزگار
سزد گر جفا بیند از روزگار
روان و خرد بودت آموزگار
ز خوبی وازداد آموزگار
برین مر ترا باشد آموزگار
بنیکی هم او باشد آموزگار
ز نیک و بد گردش روزگار
گذر یابد و بیند آموزگار
نگه داردش گردش روزگار
نباید بهر کارش آموزگار
نگه کن برین گردش روزگار
نخواهد دلم پند آموزگار
ز بد گوهر و گفت آموزگار
ز تخم فریدون آموزگار
تو باشی بهر نیکی آموزگار
همان چاره دیو آموزگار
کزو دوربادا بد روزگار

در هنر نمودن گشتاسب در میدان :
 چنین تا برآمد برین روزگار
 در نامه نوشتن افراسیاب بگشتاسب :
 همیشه بزی شاد و به روزگار
 در رزم اسفندیار با رستم :
 شود ایمن از گردش روزگار
 اندکی بعد در همان داستان :
 پر اندیشه از گردش روزگار
 در آگاهی یافتن زال از کشته شدن رستم :
 که دارد بیاد این چنین روزگار ؟
 در دیدن نگسار اردشیر بابکان را و مردن بابک :
 چو لختی بر آمد برین روزگار
 در همان داستان اندکی بعد :
 همان نیز از گردش روزگار
 در بزنی گرفتن دختر مهرک را :
 که نوشه بزی، تا بود روزگار
 در شبیخون زدن شاپور (ذوالا کتاف) و گرفتن قیصر روم :
 همو آفریننده روزگار
 در پند دادن بزرگمهر نوشین روان را :
 چو نیکو بود گردش روزگار
 در پرسش مؤبد از نوشین روان و پاسخ او :
 خرد را کنی بردل آموزگار
 در گفتار نوشین روان اندر ولیعهد کردن پسر خود هرمزد را :
 بکوشی که نفریبی از روزگار
 جهان جوی دهقان آموزگار
 چه گفت اندرین گردش روزگار ؟
 در کشتن دختر خاقان در داستان خسرو پرویز :
 در کشتن دختر خاقان در داستان خسرو پرویز :
 چو چندی برآمد برین روزگار
 در پاسخ نامه اسکندر :
 چو بر تخمه ای بگذرد روزگار
 ۱۰- رودکی گوید در مثنوی :
 ریش و سبالت همی خضاب کنی
 ابو طاهر خسروانی ازو برده است :
 عجب آید مرا ز مردم پیر
 بخضاب از اجل همی نرهند
 که همی ریش را خضاب کنند
 خویشتن را همی عذاب کنند (۱)

۱۱- نیز رود کی راست :

بد اندیش دشمن بود ویل جو

ابو شکور بلخی برده است با اندک تصرفی :

بد اندیش دشمن شد و ویل گوی

۱۲- هم رود کی راست :

و گر پهلوانی ندانی زبان

و فردوسی گفته است :

اگر پهلوانی ندانی زبان

۱۳- رود کی گوید در وصف باده :

آهو بدشت اگر بخورد قطره ای ازو

واذرقی هروی شاعر معروف قرن ششم در قصیده ای بدین مطلع :

رمضان موکب رفتن زره دور آراست

هم درین معنی گفته است :

آنکه گر رو به ازو صد یک قطره بچشد

۱۴- هم رود کی گفته است :

هم بچنبر گذار خواهد بود

این مضمون در شعر رابعه دختر کعب چنین آمده است :

مدار، ای بنت کعب، انده که یار از تو جدا مانده رسن، گرچه دراز آید، گذردارد بچنبر بر

این مضمون را عنصری شاعر شهیر قرن پنجم نیز سروده و در تغزل گفته است :

مگر بمن گذرد، هست در مثل که: رسن

و نیز سنایی غزنوی استاد شعرای ایران در قرن ششم بهمین مضمون گفته است :

هست اجل چون چنبر و ما چون رسن سر تا فته

و همو سروده است :

چون رسن های الهی را گذر بر چنبر ست

قطران تبریزی شاعر معروف قرن پنجم راست :

گرچه آنجا دیر ماندم سر نهادم زی تو باز

و نیز او گفته است :

بود همیشه گذرگاه جبل بر چنبر

و نیز او راست :

هم بفرمان تواند، ارچه بزرگند مهان

امیر معزی نیشابوری هم این مضمون را سروده است :

هست معروف این مثل: گرچه دراز آید رسن

و همو راست :

سر از چنبر تو بیردند، لیکن

رسن وار سرشان در آمد بچنبر

و نیز او گفته است :

گرچه رسن، ای ملک، دراز آید آخر سر او رسد سوی چنبر
رشید و طواط نیز در مدیحه این مضمون را آورده است :
بدام تو مأخوذ گردد بآخر رسن را گذر کی بود جز بچنبر؟
وظهرالدین فاریابی شاعر معروف قرن ششم راست :
زلف تو افکند رسنش هر زمان دراز داند که عاقبت گذرش هم بچنبرست (۱)
و شیخ فریدالدین عطار نیشابوری عارف بزرگ قرن ششم گوید .
چون گذر بر چنبر آمد جاودان چند درگیری رسن گرد جهان؟ (۲)
و خواجه کرمانی شاعر مشهور قرن هشتم در غزلی بدین مطلع :
ای ماه تو مهر انور دل وی مهر تو شمع خاور دل
همین مضمون را آورده و گفته است :
گر زلف ترا رسن درازست باشد گذرش بچنبر دل
اوحدی مراغی این مضمون را چنین سروده است :
پرسر مکش ، که عاقبت از بهر کشتنت ناگه رسن دراز کند چرخ چنبری
۱۵- نیز رود کی گفته است :
زه دانا را گویند که داند گفت هیچ نادان را داننده نگوید : زه
سخن شیرین از زفت نیارد بر بز بیج بج بر ، هرگز نشود فربه
مضمون مصرع چهارم را سنایی در « حدیقة الحقیقة » چنین سروده است :
نشود دل بحرف قرآن به نشود بز بیژری فربه
ابن یمن فریومدی شاعر معروف قرن هشتم در پایان قطعه‌ای چنین آورده است :
زانکه دیرست تا مثل زده‌اند « نشود بز بکد کدی فربه »

۱۶- رود کی و ابوسعید ابوالخیر

یکی از کارهای بسیار پسندیده‌ی مشایخ تصوف ایران این بوده است که برای جلب توجه مریدان و کسانی که میخواستند ایشان را بخود نزدیک کنند اشعار شورانگیز مؤثر و شیوا بزبان فارسی در مواعظ و تعلیمات خود میخوانده‌اند . گاهی این اشعار را ارتجالاً خود می‌سروده‌اند و گاهی نیز از بزرگان سخن‌سرایان ایران استشهاد میکرده‌اند . درین زمینه دو تن ازین بزرگان بیش از دیگران اهتمام داشته‌اند . یکی عارف مشهور ابوسعید ابوالخیر بوده است و دیگری عارف نامور مولانا جلال‌الدین بلخی .

تتبع در احوال و آثار ابوسعید فضل‌الله بن ابوالخیر محمد بن احمد میهنی متولد در میهنه در اول محرم ۳۵۷ (۲۸ سال پس از مرگ رود کی) و متوفی در آن شهر در شب جمعه چهارم شعبان ۴۴۰ (۱۱۱ سال پس از مرگ او) . میرساند که وی اشعار رود کی را از بر داشته و کراً برخی از آنها را خوانده است و در کتاب معروف اسرار التوحید که نواده‌اش محمد بن المنور بن ابو سعید بن ابوطاهر بن ابوسعید بن ابوالخیر در حدود

۱- کتاب «امثال و حکم» تألیف مرحوم علی اکبر دهخدا - ج ۲ ص ۸۶۷

۲- همان کتاب ج ۳ در ذیل «گذر رسن بر چنبرست»

۵۷۴ در احوال وی تألیف کرده باقی مانده است. مؤلف اسرارالتوحید تصریح نکرده است که این اشعار از رود کیست اما روش آنها و تعبیرات و تلفیقات و ترکیباتی که در آنها بکار رفته و الفاظی که در آنها آمده همه دلیل بر آنست که از رود کیست و بسخنان رود کی از هر شاعر دیگر مانده ترست (۱).

نخست این غزلست :

گرفت خواهم زلفین عنبرین ترا
هر آن زمین که تو بکره برو قدم بنهی
هزار بوسه دهم بر سخای نامه تو
بتیغ هندی گودست من جدا بکنند
اگر چه خامش مردم، که شعر باید گفت
دیگر این قطعه است :

امروز بهر حالی بغداد بخارا است
ساقی، تو بده باده و مطرب تو بزن رود
می هست و درم هست و بت لاله رخان هست
دیگر این غزل شیوا :

ای روی تو چو روز دلیل موحدان
ای من مقدم از همه عشاق، چون تویی
مکی بکعبه فخر کند، مصریان بنیل
فخر رهی بدان دوسیه چشمکان تست
دیگر این غزل :

از دوست بهر چیز چرا بایدت آزرده؟
گر خوار کند مهتر، خواری نکنند عیب
صد نیک بیک بد نتوان کرد فراموش
او خشم همی گیرد، تو عذر همی خواه
مضمون مصرع دوم بیت سوم این قصیده را سعدی در مطلع غزل معروف خود چنین سروده است :

دیبا نتوان بافت ازین پشم که رشتیم
دیگر این بیت :

مرا توراحت جانی، معاینه، نه خبر
بیت دیگری بهمین وزن و قافیه و ردیف در داراب نامه آمده است که پیدا است از همین غزل بوده است و آن اینست :
سپر بپیش کشیدم خدنگ قهر ترا
دیگر این قطعه است :

ببوسه نقش کنم بر گک یاسمین ترا
هزار سجده برم خاک آن زمین ترا
اگر ببینم بر مهر او نگین ترا
اگر بگیرم روزی من آستین ترا
زبان من بروی گردد آفرین ترا

کجامیر خراسانست پیروزی آنجا است
تامی خورم امروز، که وقت طرب ماست
غم نیست، و گر هست نصیب دل اعداست

وی موی تو چنان چو شب ملحدان لحد
مر حسن را مقدم، چون از کلام قد
ترسا باسقف و علوی بافتنخار جد
کامد پدید زیر نقاب از بر دو خد

کین عیش چنین باشد: که شادی و گه درد
چون باز نوازد، شود آن داغ جفا سرد
گر خار براندیشی خرما نتوان خورد
هر روز بنویار دگر می نتوان کرد
مضمون مصرع دوم بیت سوم این قصیده را سعدی در مطلع غزل معروف خود چنین سروده است :

خرما نتوان خورد ازین خار که کشتیم

کرا معاینه آمد، خبر چه سود کند؟
بیت دیگری بهمین وزن و قافیه و ردیف در داراب نامه آمده است که پیدا است از همین غزل بوده است و آن اینست :
چو تیر بر جگر آید سپر چه سود کند؟

کار همه راست چنانکه بیاید
انده و اندیشه را دراز چه داری؟
رای وزیران ترا بکار نیاید
چرخ نیارد بدیل تو ز خلاق
ایزد هرگز دری نبندد بر تو
دیگر این غزل :

هر باد، که از سوی بخارا بمن آید
بر هر زن و هر مرد کجا بروزد آن باد
نی نی، ز ختن باد چنان خوش نوزدهیچ
هر شب نگرانم بیمن تا تو بر آیی
کوشم که بیوشم، صنما، نام تو از خلق
باهر که سخن گویم، اگر خواهم و گرنی
دیگر این قطعه است :

در یغم آید خواندن گزاف وار دو نام
یکی که: خوبان را یکسره نکو خوانند
در یغم آید چون مر ترا نکو خوانند
دیگر این دو بیت :

همه جمال تو بینم، چو دیده باز کنم
حرام دارم با دیگران سخن گفتن
هم این غزل :

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین
باشد که در وصال تو بینند روی دوست

۱۷- رودکی و مولانا جلال الدین

چنانکه گذشت مولانا جلال الدین نیز چون ابوسعید ابوالخیر بشعر رودکی توجه خاصی داشته است. چند غزل بوزن وقافیه و ردیف اشعار رودکی سروده، گاهی بیتی از رودکی و گاهی مصرعی از سخنان او را عیناً آورده و گاهی نیز مضامین او را گرفته است. ازان جمله این دو غزل را از مرثیه‌ای که رودکی درباره مرادی سروده گرفته است که بیت اول آن اینست :

مرد مرادی، نه همانا که مرد
از دو غزل که بدین گونه سروده است، یکی این غزلست (۲) :

مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد

۱- رجوع کنید بکتاب : « آثار ابوعبدالله رودکی - نشریات دولتی تاجیکستان - استالین آباد ۱۹۵۸ ص ۱۸ و ۲۵۴ - ۲۵۸
۲- کلیات شمس تبریزی چاپ لکنهو ۱۳۳۵ - ص ۳۳۸ و کلیات شمس - جزو دوم - چاپ طهران ۱۳۳۷ ص ۲۵۸

گفت کسی : خواجه سنایی بمرد
 کاه نبید او ، که بیادی پرید
 شانه نبود او ، که بمویی شکست
 گنج زری بود درین خاکدان
 قالب خاکی سوی خاکی فگند
 جان دوم را ، که ندانند خلق
 صاف در آمیخت بدردی می
 در سفر افتند بهم ، ای عزیز
 خانه خود باز رود هر یکی
 خامش کن ، چون نقط ، ایراملك
 شمس مگو ، مفخر تبریزیان
 دیگر این غزل را (۱) :

گفت کسی : خواجه سنایی بمرد
 قالب خاکی بزمین باز داد
 ماه وجودش ز غباری برست
 پرتو خورشید جدا شد ز تن
 صافی انگور بمی خانه رفت
 شد همگی جان مثل آفتاب
 مغز تو نغزست ، مگر پوست مرد
 پوست بهل ، دست در آن مغز زن
 کرد پی دزدی انبان ترك
 دیگر این غزل رود کی :

هر باد ، که از سوی بخارا بمن آید
 بر هر زن و هر مرد ، کجا بوزد آن باد
 نی نی ، ز ختن باد چنان خوش نوزدهیچ
 هر شب نگرانم بیمن تا تو بر آیی
 کوشم که بیوشم ، صنما نام تو از خلق
 باهر که سخن گویم ، اگر خواهم و گرنی
 که مولانا در پیروی از آن سروده است (۲) :

هر باد ، که از سوی بخارا بمن آید
 بر هر زن و هر مرد ، که آن بوی اثر کرد
 نی نی ، ز ختن چشمه خوش می ندهد بو

مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد
 آب نبود او ، که بسرما فسرد
 دانه نبود او ، که زمینش فشرد
 کو دو جهان را بجوی می شمرد
 جان خرد سوی سماوات برد
 مغلطه گویم : بجانان سپرد
 بر سر خم رفت جدا شد ز درد
 مرغزی و رازی و رومی و کرد
 اطلس کی باشد همتای برد ؟
 نام تو از دفتر گفتن سترد
 هر که بمرد از دو جهان او نمرد

مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد
 روح طبیعی بفلک وا سپرد
 آب حیاتش بدر آمد ز درد
 هر چه ز خورشید جدا شد فسرد
 چون که اجل خوشه تن را فشرد
 جان شده را مرده نباید شمرد
 مغز نمیرد ، مگرش دوست برد
 یا بشنو قصه آن ترك و کرد
 خرقة بپوشید و سر و مو سترد

با بوی گل و مشک و نسیم سمن آید
 گویی مگر آن باد همی از ختن آید
 کان باد همی از بر معشوق من آید
 زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید
 تا نام تو کم در دهن انجمن آید
 اول سخنم نام تو اندر دهن آید
 که مولانا در پیروی از آن سروده است (۲) :

با بوی گل و مشک و نسیم سمن آید
 گویند که : آن بوی همه از ختن آید
 این بوی همی از بر معشوق من آید

۱- چاپ طهران جزو دوم ص ۲۶۴

۲- چاپ لکنهو ص ۲۲۶ ، در چاپ طهران این غزل نیست .

ای ترک، کمر بسته جانم ز فراقت
هر شب نگرانم ز یمن تا تو بر آیی
دیگر این دو بیت رود کیست:

مرا تو راحت جانی، معاینه، نه خبر
سپر پیش کشیدم خدنگه قهر ترا

مولانا در سرودن این غزل از آن الهام گرفته است (۱):
مرا عقیق تو باید، شکر چه سود کند؟
چو چشم مست تو نبود شراب را چه طرب؟
مرا زکات تو باید، خزینه را چه کنم؟
چو یوسفم تو نباشی، مرا بمصر چه کار؟
چو آفتاب تو نبود، ز آفتاب چه نور؟
لقای تو چو نباشد، بقای عمر چه سود؟
شبم چو روز قیامت دراز گشت ولی
شبی که ماه نباشد ستارگان چه زنند؟
چو زور و زهره نباشد سلاح و اسب چه سود؟
چو روح من تو نباشی، ز روح ریح چه سود؟
مرا بجز نظر تو نبود و نیست هنر
جهان مثال درختست، برگ و میوه ز تست
گذر کن از بشریت، فرشته باش، دلا
خبر چو محرم او نیست، بیخبر شو و مست
ز شمس مفخر تبریز آنکه نور نیافت

چنانکه گذشت این دو بیت هم از رود کیست:

همه جمال تو بینم، چو دیده باز کنم
حرام دارم با دیگران سخن گفتن

مولانا این غزل را پیروی ازان سروده است (۲):

همه جمال تو بینم، چو چشم باز کنم
حرام دارم با مردمان سخن گفتن
حیات کان نبود با تو، مرگ بعد بود
هزار گونه بلنگم، بهر رهم که برند
اگر بدست من آید، چو خضر، آب حیات
ز خار خار غم تو چو خار چین کردم
ز آفتاب و ز مهتاب بگذرد نورم
چو پر و بال بر آرم، ز شوق، چون بهرام

گویند قبابی تو مرا پیرهن آید
زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید

کرا معاینه آمد خبر چه سود کند؟
چو تیر بر جگر آمد سپر چه سود کند؟

مولانا در سرودن این غزل از آن الهام گرفته است (۱):

مرا جمال تو باید، قمر چه سود کند؟
چو هم‌رهم تو نباشی، سفر چه سود کند؟
مرا میان تو باید، کمر چه سود کند؟
چو رفت سایه سلطان، حشر چه سود کند؟
چو منظر من تو نباشی، نظر چه سود کند؟
پناه تو چو نباشد، سپر چه سود کند؟
دل من سحر تو خواهد، سحر چه سود کند؟
چو مرغ را نبود سر، دو پر چه سود کند؟
چو دل دلی نماید، جگر چه سود کند؟
بصیرتم چو نبخشی، بصر چه سود کند؟
عنایت تو چو نباشد، هنر چه سود کند؟
چو برگ و میوه نباشد، شجر چه سود کند؟
فرشتگی تو چو نباشد، بشر چه سود کند؟
چو مخبرش تو نباشی، خبر چه سود کند؟
وجود تیره او را دگر چه سود کند؟

همه تنم دل گردد که با تو راز کنم
کجا حدیث تو آید سخن دراز کنم

مولانا این غزل را پیروی ازان سروده است (۲):

همه شراب تو نوشم، چو لب فراز کنم
و چون حدیث تو آید سخن دراز کنم
چو مرگ با تو بود، زان چه احتراز کنم؟
دهی که آن بسوی تست تر کتاز کنم
ز خاک کوی تو آن آب را تراز کنم
ز نرگس و گل صد برگ احتراز کنم
چو روی خود بشه‌نشاه دلنواز کنم
بمسجد فلک هفتمین نماز کنم

۱- چاپ طهران جزو دوم ص ۲۲۴ - ۲۲۵

۲- چاپ طهران - جزو چهارم ۱۳۳۹ ص ۵۷ - ۵۸ و چاپ لکنهو ص ۵۷۰

همه سعادت بینم، چوسوی نهجس روم
 مرا و قوم مرا عاقبت شود محمود
 چو آفتاب شوم آتش وز گرمی دل
 بریر عشق مرا گفت: من همه نازم
 چو ناز را بگذاری، همه نیاز شوی
 خموش باش، زمانی بساز با خمشی
 چنانکه گذشت این دو بیت نیز از رود کیست:

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین
 باشد که دروصال تو بینند روی دوست

مولانا در سرودن این غزل (۱) بدان نظر داشته است:
 با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین
 و زانکه یار پرده عزت فرو کشید
 آن روی بین که بر رخس آثار روی اوست
 از بسکه آفتاب دورخ بر رخس نهاد
 در طرهاش نسخه «ایاک نعبد» ست
 بی خون و بیرگست تنش، چون تن خیال
 از بسکه در کنار همی گیردش نگار
 صبحیست بی سپیده و شامیست بی خضاب
 کی نوروام خواهد خورشید از سپهر؟
 بی گفت شو چو ماهی و صافی چو آب بحر
 در گوش تو بگویم، باهیچ کس مگو
 آنچه از قصیده معروف رود کی مانده اینست:

بوی جوی مولیان آید همی
 ریگ آمو و درشتی راه او
 آب جیحون از نشاط روی دوست
 ای بخارا، شاد باش و دیرزی
 میر ماهست و بخارا آسمان
 میر سروس و بخارا بوستان
 آفرین و مدح سود آید همی

مولانا جلال الدین درین غزل از آن اشعار الهام یافته است (۲):
 بوی باغ و گلستان آید همی
 از نثار گوهر یارم، مرا

همه حقیقت گردد، اگر مجاز کنم
 چو خویش را پی محمود خودایاز کنم
 چو ذرها همه را مست و عشقباز کنم
 همه نیاز شو، آن لحظه ای که ناز کنم
 من از برای تو خود را همه نیاز کنم
 که تا برای سماع تو چنگ باز کنم

با هر که نیست عاشق کم گوی و کم نشین
 تو نیز در میانه ایشان نه ای، بین
 مولانا در سرودن این غزل (۱) بدان نظر داشته است:

با آنکه نیست عاشق یکدم مشوقرین
 آنرا که پرده نیست برو روی او بین
 آنرا نگر که دارد خورشید برجبین
 شهمات می شود ز رخس ماه بر زمین
 در چشمه اش غمزه «ایاک نستعین»
 بیرون و اندرون همه شیرست و انگبین
 بگرفت بوی یار ورها کرد بوی طین
 ذاتیست بی جهات و حیاتیست بی حنین
 کی بوی وام خواهد گلبن ز یاسمین؟
 تا زود بر خزینه گوهر شوی امین
 این جمله کیست؟ مفخر تبریز شمس دین

یاد یار مهربان آید همی
 زیر پایم پر نیان آید همی
 خنگ مارا تا میان آید همی
 میرزی تو شادمان آید همی
 ماه سوی آسمان آید همی
 سروسوی بوستان آید همی
 گر بگنج اندر زیان آید همی

بوی یار مهربان آید همی
 آب دریا تا میان آید همی

با خیال گلستانش ، خار زار
 جوع کلبی را ز مطبخهای جان
 از چنین نجار ، یعنی عشق او
 از در و دیوارهای کوی دوست
 يك وفامی آر و می برصد هزار
 هر که میرد پیش نقش روی دوست
 کاروان از غیب می آید ، یقین
 نغز رویان سوی زشتان کی روند؟
 پهلوی نرگس نروید یا سمین
 این همه رمزست ، مقصود آن بود
 همچو عقل اندر میان خون و پوست
 همچو روغن در میان جان شیر
 و ز برای عشق آن ، کش شرح نیست
 بیش ازین گفتن توان شرحش ، ولی
 تن زخم ، زیرا زحرف مشکلش

نرم تر از پرنیان آید همی
 لحظه لحظه بوی نان آید همی
 نردبان آسمان آید همی
 عاشقان را بوی جان آید همی
 این چنین را آنچنان آید همی
 نا بمرده در جنان آید همی
 ليك از زشتان نهان آید همی
 بلبل اندر گلستان آید همی
 گل بفتح خوش دهان آید همی
 کان جهان اندر جهان آید همی
 بی نشان اندر نشان آید همی
 لا مکان اندر مکان آید همی
 جز همین گفتن که: آن آید همی
 از سوی غیرت نشان آید همی
 هر کسی را صد گمان آید همی

۱۸- اشعار دیگران منسوب برود کی

در سفینها و برخی کتابهای دیگر ، گذشته از اشعاری که تنها بنام رود کی ثبتست و پس ازین بجای خود خواهد آمد و بجز اشعار قطران که بنام رود کی آورده اند و پس ازین بآنها نیز اشارت خواهد رفت ، يك مقدار اشعار دیگر هم برود کی نسبت داده اند که باسم و رسم و نام و نشان یا در سفینها و کتابهای دیگر و یا در دواوین شاعران دیگر آمده است . تحقیق درین زمینه چندان دشوار نیست زیرا که شاء-ران بزرگ ایران هر يك روشی خاص بخود داشته اند در آن میان سبك رود کی ممتازست ، با اینهمه برای اینکه خوانندگان هر جا شعری منسوب برود کی ببینند بتوانند حکم کنند که از آن اوست یا از دیگران آنچه از اشعار دیگران برود کی بسته اند درین سطور ثبت کرده شد :

۱- این رباعی از عبدالواسع جبلی شاعر قرن ششمست که برود کی نسبت میدهند:
 برهان محبت نفس سرد منست
 عنوان نیاز چهره زرد منست
 میدان وفا دل جوانمرد منست
 درمان دل سوختگان درد منست

۲- این رباعی از معزی نیشابوریست :
 گر نور مه و روشنی شمع تراست
 این سوختن و کاستن من زچراست؟
 گر شمع تویی چرا مرا باید سوخت؟
 ورمه تویی چرا مرا باید کاست؟

۳- این غزل یا از رابعه بنت کعب قزداری شاعره مروف قرن چهارم و یا از عایشه مقریه مروف بعایشه سمرقندیه شاعره قرن ششم و یا از ادیب صابر ترمذیست :

ز بس گل که در باغ ماوی گرفت
صبا نافه مشک تبت نداشت
مگر چشم مجنون بابر اندرست؟
بمی ماند اندر عقیقین قدح
قدح گیر چندی و دنیی مگیر
سر نرگس تازه از زر و سیم
چو رهبان شد اندر لباس کبود

چمن رنگ ارتنگ مانی گرفت
جهان بوی مشک از چه معنی گرفت؟
که گل رنگ رخسار لیلی گرفت
سرشکی که در لاله ماوی گرفت
که بدبخت شد آنکه دنیی گرفت
نشان سر تاج کسری گرفت
بنفشه مگر دین ترسی گرفت؟

۴- این غزل در تذکرها و سفینه‌ها بنام فردوسی طوسی ثبت آمده است:

شبی در برت گر بیاسودمی
قلم در کف تیر بشکستمی
بقدر از همه چرخ بگذشتمی
جمال تو گر زانکه من دارمی
بیچارگان رحمت آوردمی
اگر من نسیم سحر بودمی
نه در لاله زاری فرود آیمی
سر زلف سنبل نیچیدمی
مگر در سر کوی آنخوش پسر

سر فخر بر آسمان سودمی
کلاه از سر ماه بر بودمی
بپا فرق گردون بفرسودمی
بجای تو گر زانکه من بودمی
بدلدادگان بر بیخشودمی
ز آمد شدن ره نفرسودمی
نه در مرغزاری بیاسودمی
گریبان گل را بشکسودمی
سر خویش بر خاک میسودمی

۵- این قصیده که در مدح یمن الدوله محمود غزنویست قطعاً از عنصریست زیرا که بنام مدح اوست و کاملاً بسبك او:

ای جهان را دیدن روی تو فال مشتری
کیست آنکو نیست فال مشتری رامشتری؟
۶- در کتاب چهار گلزار این بیت بنام رودکی ثبتست:

ایا غزال سرای و غزل سرای بدیع (۱)
ولی رشیدالدین و طواط بلخی در کتاب «حدائق السحر» این بیت را بنام خود آورده (۲)
و گوید: «از شعر پارسی من گویم» و در دیوان وی نیز این بیت ثبت آمده است.

۷- در بعضی از کتابها (۳) چهار بیت اول این قطعه بنام رودکی ثبت آمده و حال آنکه این قطعه از اشعار معروف منجیک ترمذی شاعر قرن پنجمست و بمدح امیر ابوالمظفر طاهر بن فضل بن محمد بن محمد بن مظفر چغانی از امرای چغانیانست و بسبك دیگر اشعار منجیک ترمذیست:

بر خیز و بمیخانه خرام، ای بت کشمیر
می خور، که بمی گردد اندوه جوان پیر
ز آن ناقد هر گوهر و ز آن کاشف هر راز
کز رطل همی خندد چون برق بشبگیر

۱- در اصل: «ایا غزل بسرا ای غزل سرای مدیح».

۲- حدائق السحر - چاپ مرحوم عباس اقبال توأم با دیوان رشید و طواط چاپ من

۳- مقاله دکتر هرمان اته و مجمع الفصحاء و دیوان رودکی چاپ طهران و هفت اقلیم و سفینه شماره

۵۶ که يك جا تنها دو بیت اول باسم رودکیست و جای دیگر هر هشت بیت باسم منجیک.

گر بوی بسنگ آرد سنبل دمد از سنگ
بر یاد یکی بار خدایی که تو گویی
دروادی چون دیوست، در صحرا چون باد
نه نور هوا ماند و نه غلغل اعدا
هم طاهر نام آمد و هم طاهر نسبت
چون ابر بهارست کف تیغ گزارش

گر گونه بقیر آرد شنگرف شود قیر
با نصرة هم پشتست با دولت هم شیر
در دریا چون ماهی، در کوه چون خجیر
چون لشکر او گردد برانگیزد و تکبیر
هم طاهر دین آمد و هم طاهر تدبیر
بی آنکه بخواهند همی بارد بر خیر

۸- چنانکه پیش ازین اشاره رفت (۱) در دیوان چاپ طهران ۱۸ بیت مثنوی
برودکی نسبت داده اند و در بعضی نسخ دیوان قطران این ابیات بقطران نیز منسوبست
ولی از مثنوی ساقی نامه ظهوری ترشیزی شاعر قرن دهمست و بیت نخستین آن اینست:
ای ز تو ذره کند خورشیدی

۹- دو بیت ۴۷ و ۴۸ ازین قصیده را نیز در برخی از کتابها (۲) برودکی نسبت
داده اند و حال آنکه این قصیده از قصاید معروف مسعود سعد سلمانست که در زندان بمدح
ثقة الملك طاهر بن علی سروده و در دیوان وی ثبت آمده :

مقصود شد مصالح کار جهانیان
بر حبس و بند این تن رنجور ناتوان
۱۰- بیت ۳۷ این قصیده را نیز در بعضی فرهنگها برودکی نسبت داده اند و حال
آنکه این قصیده از شاعر بزرگ قرن پنجم فرخی سیستانیست که بمدح سلطان محمد بن
محمود غزنوی در ولیعهدی وی گفته است :

ای دل تو چه گویی که زمن یاد کند یار؟
پرسد که چگونه است کنون باز مرا کار؟
۱۱- در سفینه ای که در چاپ اول از منابع این کتاب (۳) بشماره ۳۳ شرح آن
رفته است دو بیت ۳ و ۴ ازین قصیده نیز بنام رودکی ثبت آمده با آنکه این قصیده از
عنصریست که بمدح امیر نصر بن ناصرالدین سبکتگین برادر سلطان محمود غزنوی
سروده است :

گل نو شکفتست و سرو روان
بر آمیخته مهر او با روان
۱۲- دو بیت ۵ و ۷ ازین قصیده را نیز در بعضی نسخ برودکی نسبت داده اند با
آنکه این قصیده از منجیک ترمذیست که بمدح امیر ابو محمد عباس نامی سروده است
که معلوم نشد کیست و ازین قصیده تنها چند بیت پراکنده مانده است :

بسا طبیب که مایه نداشت درد فزود
وزیر نوشتی کو ز رای بی معنی
چو ملک کر شود و نشنود مراد ملک
بمنظر آمد باید، که وقت منظر بود
وزیر باید، ملک هزار ساله چه سود؟
بگوش ملک تو اندر فگند کری زود
دو چیز باید: دینار زرد و تیغ کبود
نقاب لاله گشادند و لاله روی نمود

۱- رجوع شود بصحیفه ۴۳۳ ازین کتاب .

۲- مقاله دکتر هرمان اته و سفینه شماره ۵۶ و تذکره دولتشاهی .

۳- صحایف ۲۹-۳۰

بنفشهای طری خیل خیل بر سر کوه
هزار دستان بر سرو و گل خروشان شد
بیار، ماها، آن آفتاب، کش بخوری
بنام بار خدایی که نام او همه سال
ابو محمد عباس میر فرخ زاد

چو آتشی که بگو گرد بردوید کبود (۱)
چو عاشقی که ز شادی بکاست، درد فزود
فرو شود بدولاب و زر خان بر آید زود (۲)
زبانت زرین سازد، دهانت مشک آلود
که زنگ جور زمانه بفرخی بزود

۱۳- این قطعه را نیز در بعضی از سفینه‌ها برود کی نسبت داده‌اند و نیز در دیوان
ابن یمن فریومدی شاعر معروف قرن هشتم ثبت آمده است؛ سیاق کلام نیز از سبک
سخن رود کی دورست:

باغبانی بنفشه می‌انبود
در جوانی ترا چه پیش آمد
گفت: پیران شکسته دهرند

گفتش: ای کوژ پشت جامه کبود
پیر ناگشته کوژ گشتی زود؟
در جوانی شکسته باید بود

۱۴- این قصیده را نیز که ظاهراً از آغاز آن یکی دو بیت افتاده است و بمدح
امیر نصر بن ناصرالدین سبکتگین برادر سلطان محمود غزنویست در بعضی از سفینه‌ها
برود کی نسبت داده‌اند و هر چند در نسخ معمول دیوان عنصری ثبت نشده ولی گذشته از
آنکه بجز عنصری دیگری از شعرای ایران نیست که قصاید بمدح این امیر سروده باشد
سراسر این قصیده نیز بسبک مخصوص عنصریست و ظن غالب آنست که از عنصری باشد،
منتهی از نسخه‌های متداول دیوان عنصری فوت شده است:

تیغ تا باشد برهنه زو جهان روشن شود
در میان دود و آتش هر چه باشد سوختست
گر نسوزد در میان دود و آتش خط او
چون بر آرد خشم مژه بر بابر و بر زند
بوالمظفر میر نصر ناصرالدین کز ملوک
فعل او چرخست و آثار اندرو همچون نجوم
دل شکافد مدحتش گویی زبان از بهر آنک
گر بدریا جستی و دستت پر از گوهر نشد
صورت پاکش زبس خیر اندر آمیزد بعقل
هر که تیر شاه کرد آهنگ او روز نبرد
آب در غربال چون باید؟ چنان باید درست
گر ز آهن بگذرد تیرش نباشد بس عجب
صورتش آبست و دارد فعل آتش طبع او
تیغ او از خشم و از حلمش مگر پیدا شد دست؟

تافته دارد همیشه زلف را از بهر آن
ور نسوزد هیچ کس را دل نسوزد در جهان
من چرا باید که باشم سوخته دل زین میان؟
راست گویی راند شاه شرق تیر اندر کمان
او کند مر ملک را هر روز ده بار امتحان
عزم او را دهر پنداری و پندارش زمان
حکم اخلاص از دلست و حکم ایمان بر زبان
مدح او خوان تا شود ناجسته پر گوهر دهان
عادت نیکش زبس لطف اندر آمیزد بجان
آهین باشد بمحشر مغزش اندر استخوان
تیرش اندر عیبها و جوشن و برگستوان
بگذرد ز آهن بد آن کز صاعقه دارد نشان
گوهرین سنگست و دارد رنگ چینی پر نیان
زانکه همچون خشم او تیزست و چون حلمش کران

۱- در سفینه خوشگو این بیت و در شعر العجم این بیت و بیت ۷ همین قصیده بنام رود کی
ثبت آمده.

۲- در ریاض الشعراء و مقاله دکتر هرمان اته این بیت با اسم رود کی ثبتست.

ای بفضل اندر موفق وی بعدل اندر بزرگ
 ای ز درویشی نجات و ای ز غمناکی فرج
 ای سعادت را رواج و ای مروت را اثر
 ای زهر چیزی معانی، ای زهر چیزی هنر
 ای بقوت چون زمانه، ای بحجت چون هنر
 آفرین بر تو کند ملک، ای بنیکی آفرین
 جود را مسکن پدید آورد تا بر پای کرد
 رایگان کردی تو مال خویش مرخواهنده را
 زر که تاج خسروان بودی و اکنون بسته اند
 تاجهان بودست یادی از تو بودست اندرو
 هر چه رحمت گفت خواهد جود تو گوید همی
 علم را فرخداست آن دل دانش پژوه
 کام بیندهم بشادروان مدحت هر کسی
 هر کجا تو فیر جودت بگذرد همچون بهار
 او رمز دو ماه شهریور بخدمت پیش تو
 شهریارا، هم چنین شهریور تو صد هزار
 زیر فرمان تو بادا تا جهان باشد سه چیز:

ای بعلم اندر ستوده وی بعمر اندر جوان
 ای ز بدبختی خلاص و ای ز بدروزی امان
 ای ولایت را نظام و ای جلالت را مکان
 ای زهر کاری میانه، ای زهر علمی بیان
 ای بنیکی چون دیانت، ای پیاکی چون روان
 داستان بر تو زند حق، ای برادی داستان
 مربنای جود را ایزد بد آن فرخ بنان
 عرض باقیمت شود چون مال باشد رایگان
 بندگان تو کمر شمشیر زرین بر میان
 جز بتو یکدل نگشتست و نگردد شادمان
 نیست رحمت را به از جودت بگیتی ترجمان
 ملک را فرمایست آن کف گوهر فشان
 کز در قنوج بنماید زمین تا قیروان
 گلستان را تازه گرداند بسان گلستان
 آمد، ای خسرو، مرورا جز بشادی مگذران
 خیر بخش و شادمان و ملک گیر و کام ران
 بخت نیک و دولت باقی و ملک جاودان

۱۵- در سفینه‌ای که در ۱۱۳۰ تدوین شده و در شعر العجم و مقالة دکتر هرمان اته و عرفات العاشقین و ریاض الشعراء و نظم گزیده این غزل با تخلص رودکی بدین گونه بنام وی ثبت شده است:

زهی فزوده جمال تو زیب و آرا را
 قسم بران دل آهن خورم که از سختی
 که از تو هیچ مروت طمع نمیدارم
 هزار بار خدا را شفیع می‌آرم
 چو رودکی بغلامی اگر قبول کنی

شکسته سنبل زلف تو مشک سارا را
 هزار طرح نهادست سنگ خارارا
 که کس ندیده ز سنگین دلان مدارارا
 ولی چه سود؟ چو تو نشنوی خدا را را
 بیندگی نپسندد هزار دارا را

گذشته از آنکه این اشعار بسیارست و دارای کلمات و ترکیبات و تعبیراتیست که بشعر رودکی نمیخورد در سفینه‌ای بنام مجموعه لطایف و سفینه ظرایف که سیف حسام هروی (سیف الدین بن حسام الدین هروی؟) در اوایل قرن نهم گرد آورده و در کتابخانه فا کولته ادبیات در کابل هست این غزل با تخلص رشید که پیدا است از سرایندهگان اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم بوده است بدینگونه ثبت شده و پیدا است که قطعاً از رودکی نیست:

زهی فزوده جمال تو زینت آرا را
 قسم بدان دل سنگین خورم که از سختی
 من از تو هیچ مدارا طمع نمی‌دارم
 هزار بار خدا را شفیع می‌آرم

شکسته سنبل زلف تو مشک سارا را
 هزار طرح نهادست سنگ خارارا
 که کس ندید ز سنگین دلان مدارارا
 ولی چه سود؟ چو تو نشنوی خدا را را

چو آب دیده همه فاش کرد سردلم
چنان شد دست سمرقند تو که چون مکست
مشاطه گو: بچنان روی و موی و دست و میان
رشید را بغلامی اگر قبول کنی
مگیر خرده برین شعر، اگر چه میرسد

نهان چگونه کنم راز آشکارا را ؟
دو دست بر سرازو عالم بخارا را
چه حاجتست مرا با رخ دلارا را ؟
ببندگی نپسندد هزار دارا را
ز بهر قافیه چون درخورست مارا را

۱۹) دیوان مجعول رودکی

در میان نسخه‌های خطی دواوین شعرای ایران کتاب کوچکی حاوی نزدیک هزار بیت در ایران و خارج از ایران متداولست که بنام «دیوان رودکی» معروفست و نسخ متعدد از آن هست. خاورشناس انگلیسی دینسن راس در مقاله‌ای که درباره شعر رودکی نوشته و درباره این کتاب بحث کرده آن را «دیوان مجعول رودکی» اصطلاح کرده است و چون این اصطلاح بجاست من نیز از آن پیروی کردم. این کتاب را گویا در اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم جعل کرده‌اند زیرا در میان مآخذی که در گردآوردن اشعار رودکی بدست بود قدیم‌ترین کتاب که در آن اشعار قطران را بنام رودکی آورده باشند فرهنگ جهانگیر است که بسال ۱۰۰۵ تألیف شده و از آن پس تا زمان ما در بیشتر کتابها اشعار قطران را کم و بیش بنام رودکی آورده‌اند و آن کتابها بترتیب قدمت بدین گونه است: فرهنگ جهانگیری تألیف در ۱۰۰۵، عرفات العاشقین تألیف در ۱۰۲۳، مجمع الفرس سروری تألیف در ۱۰۲۸، نظم گزیده محمد صادق تبریزی تألیف در ۱۰۳۶، فرهنگ رشیدی تألیف در ۱۰۶۴، سفینه خوشگو تألیف در ۱۱۳۷، ریاض الشعرا تألیف در ۱۱۶۱، آتشکده که مؤلف آن تا ۱۱۹۵ مشغول تألیف آن بوده است، خلاصة الافکار تألیف در ۱۲۰۶، فرهنگ انجمن آرای ناصری (طبع ۱۲۸۸)، مجمع الفصحاء تألیف در ۱۲۸۴، مقاله دکتر هرمان اته (طبع در ۱۲۹۱)، دیوان چاپ طهران (طبع در ۱۳۱۵)، شعر المعجم تألیف در ۱۳۲۴ - ۱۳۲۵، نمونه ادبیات تاجیک تألیف در ۱۹۲۵ میلادی و سه سفینه‌ای که از قرن یازدهم ببعد تحریر کرده‌اند. ازینجا پیداست که پیش از قرن یازدهم ثبت اشعار قطران بنام رودکی متداول نبوده است و چون هفت کتاب ازین کتابها که این نسبت بخطا را روا داشته‌اند هر هفت را در هندوستان تألیف کرده‌اند ظن غالب آنست که این خطا نخست از مؤلفین هندی سرزده است و شاید نسخه دیوان مجعول رودکی را در هند جعل کرده باشند و مجموعه‌ای از اشعار قطران ترتیب داده‌اند و بنام دیوان رودکی معمول داشته‌اند و سپس دیگران بعضی اشعار رودکی را که در کتب متداول زمان خود یافته‌اند بر آن افزوده و دیوان رودکی چاپ طهران را فراهم کرده‌اند که در سال ۱۳۱۵ بطبع رسیده است. در دیوان مجعول رودکی چندین قصیده و قطعه از اشعار قطران تبریزی ثبتست که یا همه ابیات آنها و یا برخی از آنها را بنام رودکی درین دیوان مجعول ثبت کرده‌اند.

مطلع این قصاید و قطعات را با قید صحیف دیوان قطران چاپ ۱۳۳۳ تبریز می‌آورم: (۱) ص ۹-۱۱:

- تا دل من در هوای نیکوان گشت آشنا
(۲) ص ۱۷ - ۱۸ :
- چو بگشاید نگار من دو بادام و دو مرجان را
بدان نازان کند دل را، بدین رنجان کند جان را
(۳) ص ۵۳ - ۵۴ :
- خدا یگانا، جان منا، بنجان و سرت
(۴) ص ۷۰ - ۷۲ :
- تا ز آمدن دوست بر من خبر آمد
(۵) ص ۴۶۳ - ۴۶۴ :
- اسب طرب و عیش تو، ای شاه، بزین باد
(۶) ص ۴۶۴ :
- خدایگان جهان را طیب داروداد
(۷) ص ۱۱۳ - ۱۱۵ :
- باشد بجهان عید همه ساله بیک بار
(۸) ص ۱۵۶ - ۱۵۷ :
- شنبه شادی و اول مه آذر
(۹) ص ۱۵۴ - ۱۵۵ :
- شد ز فرم - ماه فروردین جهان فردوس وار
باغها دیبا سلب شد، شاخها مرجان سوار
(۱۰) ص ۱۸۱ - ۱۸۲ :
- از غم هجر تراز همه خوبان طراز
(۱۱) ص ۱۸۶ - ۱۸۷ :
- صبر من کوتاه گشت از عشق آن زلف دراز
کو گهی با گل بسیرست و گهی بامل براز
(۱۲) ص ۴۸۶ :
- ایا چراغ شهبان جهان، امیر اجل
(۱۳) ص ۲۰۸ - ۲۱۱ :
- بود محال مرا داشتن امید محال
(۱۴) ص ۲۰۳ - ۲۰۴ :
- ای بهنگام سخا ابر کف و دریادل
(۱۵) ص ۲۵۵ :
- ای آنکه ترا بود براندام جهان دام
(۱۶) ص ۲۸۸ - ۲۹۰ :
- تا بپوشید بلؤلوی ثمین باغ سمن
بگل سرخ و بیاقنوت بیآراست چمن

(۱۷) ص ۳۴۲ - ۳۴۳ :

هر کز ادا لبند باشد مهر جوی و مهربان روز اودايم بود نوروز و عید مهرگان

(۱۸) ص ۳۲۷ - ۳۳۰ :

من آن کشیدم و آن دیدم از غم هجران که هیچ آدمی نیست دیده از دوران

(۱۹) ص ۲۵۷ - ۲۵۸ :

ای جان من از آرزوی روی تو بیچان بنمای یکی روی و بینشای یکی جان

(۲۰) ص ۳۳۱ - ۳۳۲ :

منم غلام خداوند زلف غالیه کون که هست چون دل من زلف او نوان و نگون

(۲۱) ص ۳۱۰ - ۳۱۱ :

شد برگه رزان زرد چو زر در مه آبان

گشت آب رزان سرخ چو بیجاده تابان

(۲۲) ص ۳۳۳ - ۳۳۴ :

مه نیشان شبیخون کرد نا که برمه کانون

که گردون گشت از و پر گرد و صحرای گشت از و پر خون

(۲۳) ص ۴۹۱ :

سرنگون ماندست جانم زان دو زلف سرنگون

لاله کون گشتست چشم زان لبان لاله کون

(۲۴) ص ۵۰۲ - ۵۰۳ :

ای بند بلا دیده و از بند بجسته

مردانه شده و آمده بر شهر خجسته

(۲۵) ص ۵۰۳ :

ای نیزه تو گوی و دل دشمن انگله

حضم تورو بهیست، حسام تو بنگله

(۲۶) ص ۵۰۳ - ۵۰۴ :

ای جان بدسگالان جفت گداز کرده

وی طبع نیک خواهان انباز ناز کرده

(۲۷) ص ۳۷۱ - ۳۷۳ :

بار خدایا، بسی عذاب کشیدی

انده و تیمار گونه گونه بدیدی

(۲۸) ص ۵۰۸ - ۵۰۹ :

ای همه از رادی و از راستی

جان و دل از راستی آراستی

(۲۹) ص ۴۰۰ - ۴۰۲ :

ندانی داغ هجر، ای بت، مرا زان زار گردانی

و گر زارم نگردانی بداغ هجر گردانی

(۳۱) ص ۵۰۹ :

ای گشته یادگار ز کردار تو شهی

دیدار تو مبارک و گفتار تو بهی

(۳۲) ص ۳۷۳ - ۳۷۵ :

بتی را، که بودم بدو روزگاری

جدا دارد از من بد آموزگاری

(۳۳) ص ۳۹۸-۴۰۰ :

مرا بناله و زاری همی بیآزاری جفای تو بکشم، زانکه بس سزاواری

(۳۴) ص ۳۶۰-۳۶۲ :

ایا سروی ، که سوسن را ز سنبل سایبان کردی
ز بوی سوسن و سنبل جهان پر مشک و بان کردی

(۳۶) ص ۶۷-۶۸ :

بابروان چو کمانی، بزلفکان چو کمند لبانت سوده عقیق و رخانت ساده پرند

(۳۷) ص ۳۵۴-۳۵۵ :

فغان من همه زان زلف تابدار سیاه که گاه پرده لاله است و گاه معجر ماه

(۳۸) ص ۴۵۳-۴۵۴ :

بتی بروی چو لاله شکفته بر دیبا تنم اسیر بلا کرد و دل اسیر هوا

(۳۹) ص ۴۵۶ :

سرو بالایی، که دارد بر سر گل مشک ناب آفت دلهاست و ندر دیدها چون آفتاب

(۴۰) ص ۴۳۴ :

آنکه يك بارم بدیدن مژده جانان دهد

این تن بی جان و بی دل را تن و جان آن دهد

(۴۱) ص ۳۶-۳۸ :

فرازمه، بتا، زلف مشک بوی متاب متاب زلف و دل ما بداغ مهر متاب

(۴۲) ص ۱۵۰-۱۵۲ :

ز روزنامه شاهان چنین دهند خبر چنین کنند بزرگان چیره دست هنر

(۴۳) ص ۲۹۵-۲۹۶ :

چه روزست آنکه هست اورا شب تاریک پیرامون ؟

سپهر از بوی او مشکین، زمین از رنگ او گلگون

(۴۴) ص ۱۰۷-۱۰۸ :

ای دلا رام و دل آشوب و دلازار پسر عهد کرده بوفا بامن و نابرده بسر

ازین اشعار قطران که بنام رودکی بسته اند معلوم می شود قدیم ترین کتابی که در

آن شعر قطران بنام رودکی ثبتست نسخه فرهنگ اسدی چاپ هرن می باشد ولی چون

ظن غالب بر آنست که درین نسخه از فرهنگ اسدی تصرفات کرده اند و بعضی از اشعار

متاخران اسدی را بر آن افزوده اند از آن جمله يك بیت از قطران را بآن کتاب ملحق

کرده و باسم رودکی آورده اند و آن این بیتست :

چنان بیالد از آواز سایلانش جان که جان مادر از آواز گم شده فرزند

اسدی بنا بر ضبط شاهد صادق در سال ۴۲۵ در گذشته و قطران بنا بر ضبط همان

کتاب بسال ۴۶۵ رحلت کرده است ولی تاریخ فوت اسدی در ۴۲۵ نادرستست زیرا که

اسدی در سال ۴۴۷ نسخه موجود کتاب الالبیه را استنساخ کرده و بسال ۴۵۸ گرشاسب

نامه را تمام کرده است و پس از آن بتألیف فرهنگ خود پرداخته و ازین قرار درست معاصر قطران بودست چنانکه ابودلف پادشاه اران که اسدی گرشاسب نامه را بنام وی پرداخته نیز یکی از ممدوحین قطران بوده است و این هر دو شاعر باهم در آذربایجان می زیسته اند و چگونه ممکن است اسدی شعر قطران را با شعر رود کی مشتبه سازد و اگر بالفرض رود کی با آن همه شهرت در آن زمان در آذربایجان معروف نبوده است قطعاً اسدی قطران و شعر وی را می شناخته است و ممکن نیست چنین خطای فاحشی را مرتکب شود، پس در نسخه فرهنگ اسدی چاپ هرن در زمانی دست برده اند که پس از معروف شدن شعر قطران با اسم رود کی یعنی پس از قرن دهم فراهم شده و شکی نیست که در نسخه چاپ هرن تصرفاتی رفته و همان نسخه تألیف اسدی نیست. از فرهنگ اسدی که بگذریم قدیم ترین کتابی که در آن شعر قطران را برود کی نسبت داده اند فرهنگ جهان گیر است که بسال ۱۰۰۵ آنهم در هندوستان تألیف شده، پس از آن مجمع الفرس سروری و فرهنگ رشیدی که مؤلفین هر دو کتاب بفرهنگ جهانگیری نظر داشته اند و یکی از آن دو نیز در هندوستان تألیف شده و پیدا است که از آن پس مؤلفین فرهنگها که اشعار قطران را بنام رود کی آورده اند ازین سه کتاب گرفته اند. در فرهنگ رشیدی و مجمع الفرس سروری اشعاری از قطران بنام رود کی هست که در فرهنگ جهانگیری نیست و معلوم میشود که دیوان مجعول رود کی را هر سه مؤلف بدست داشته اند و هر يك بنوبت خویش اشعاری از آن بیرون آورده اند. ازینجا پیدا است که دیوان مجعول رود کی مقارن تألیف فرهنگ جهانگیری بسال ۱۰۰۵ یا اندکی پیش از آن پیدا شده و شاید در هندوستان آنرا جعل کرده باشند و ازین قرار پیش از قرن یازدهم و شاید در اواخر قرن دهم این کتاب را جعل کرده اند، از آن پس نسخ آن فراوان شده زیرا واضح است که همه کس در طلب دیوان رود کی بوده و از آن نسخه برداشتست.

اینك نسخه این دیوان مجعول در ایران و ممالك شرق و کتابخانه های شرقی ممالك بیگانه بسیارست و در سال ۱۳۱۵ قمری در طهران آنرا چاپ کرده اند، منتهی بعضی اشعار رود کی را که در تاریخ بیهقی و چهارمقاله و تذکره ها بوده است و در سفینه ها یافته اند بر آن افزوده اند. نسخه چاپ طهران حاوی ۱۱۷۰ بیتست ولی نسخ خطی بتفاوت از ۹۵۱ بیت تا ۱۱۲۱ بیت از قطران بنام رود کی دارد.

(۲۰) امتیاز رود کی از قطران

نخستین کسی از مؤلفین که متوجه اسناد دادن شعر قطران برود کیست مؤلف مجمع الفصحاست که در باب شعر رود کی مینویسد:

«... چون دیوان حکیم قطران پدید آمد بیشتر آنها در آن دیوان یافته شد و بعد از تحقیق و تدقیق آشکار آمد که آن اشعار که بنام حکیم مشهورست هم از قطرانست و چون قطران نیکو شعر گفته و دیوانش معروف نبوده و در مدایح وی نام ابونصر اندرست گمان کرده اند که نصر بن احمدست و شاعر رود کیست پس از آنکه در تواریخ و آثار دقتی رفت پیدا آمد که حکیم رود کی صد و اند سال قبل از قطران بوده و این اشعار معروف

بنام وی از قطرانست الا قلیلی که در آن نیز شبهه است...»
معذلك مؤلف مزبور را در اشعار رودکی دوشبته روی داده: نخست آنکه بعضی
اشعار قصیده معروف اورا بدین مطلع:

ما در می را بکرد باید قربان
بچه او را گرفت و کرد بزدان
که قطعا از قصاید رود کیست و در مدح امیر ابو جعفر است، چنانکه گذشت (۱)، جزو
اشعار رودکی ثبت کرده و هر چند در صدر آن نوشته است: «گویند در مدح ابو جعفر احمد
ابن محمد گفته و هزار تومان بوی صله فرستاد» در حاشیه افزوده است: «پس از تحقیق
یقین شد این قصیده از قطرانست - هدایت» و شبهه دوم آنکه ازین قصیده کوچک قطران که
شامل هفت بیتست شش بیت را جزو اشعار رودکی ضبط کرده:

ای همه از رادی و از راستی
جان و دل از راستی آراستی
و حال آنکه خود در فرهنگ انجمن آرای ناصری دو بیت اول آنرا با اسم قطران
آورده است.

پس از مؤلف مجمع الفصحان نویسنده مقدمه دیوان چاپ طهران نیز بدین نکته متوجه
شده و در باب شعر رودکی گوید:

«... اکنون از همه شعر قلیلی باقیست آنهم از اشعار حکیم قطران مخلوطست زیرا
که ممدوح رودکی امیر نصر سامانی و ممدوح قطران امیر ابو نصر ملان لهذا بعضی
اشعار قطران را بوی نسبت می دهند و هم چنین برعکس و رودکی صد سال بر قطران
مقدمست». با وجود این تحقیق در همان کتاب ۹۵۱ بیت از اشعار قطران بنام رودکی
ثبت آمده است.

اما قطران که یکی از بزرگترین شاعران قرن پنجم ایران و بزرگترین شاعر آذربایجان
بوده است، جزئیات احوال او بهیچ وجه روشن نیست: محمد عوفی در لباب الالباب نام
وی را در سلك شعرای عراق در زمان آل سلجوق آورده و «الحکیم شرف الزمان قطران
العضدی التبریزی» می نویسد و تصریح می کند که از تبریز بوده است. اما نسبت عضدی
معلوم نیست از چه راه بوده است فقط در میان ممدوحان وی کسی بنام امیر عضد هست که
شاید بوی منسوب بوده است و نیز ممکنست این کلمه تحریفی از «ازدی» بوده باشد که
نسبتست بسوی «ازد» یکی از طوایف انصار.

مؤلف مجمع الفصحان نام وی را «حکیم قطران ابو منصور الجبلی العضدی» مینویسد
و گوید: «بعضی بدو قطران قائل شده اند بعضی او را ترمذی و بعضی ارومی دانند اصح
آنکه اصل قطران دیلمی جبلی بوده و در تبریز می زیسته». اگر اصل وی از دیلمان بوده
باشد پس «جبلی» خطا و «جیلی» درستست که معرب «گیلی» و منسوب بگیلان باشد.
بعضی دیگر از مؤلفان او را «شرف الزمان قطران بن منصور ارموی» نوشته اند و حاج
خلیفه در کشف الظنون جایی که کتابی با اسم «تفاسیر» در لغة فارسی بوی نسبت

می‌دهد (۱) می‌نویسد: «تفاسیر فی لغة الفرس لحکیم قطران الارموی» و «ارموی» نسبت بسوی «ارمیه» است که نام قدیم اورمیه یا ارومیه باشد (۲) و اینکه بعضی دیگر از مؤلفان از آن جمله مؤلف شاهد صادق وی را قطران اجلّی نوشته‌اند ظاهراً تحریفست از همان کلمه «جیلی» یا اینکه تحریف از «عجلی» است که نسبتست بسوی «بنی عجل» از طوایف عرب و مردان بسیار در تاریخ بدین نسبت معروفند (۳). چیزی که درین میان مسلمست اینست که قطران قطعاً ساکن آذربایجان واران بوده است زیرا گذشته از آنکه تمام قصایدوی بمدح امرای آذربایجان وارانست در شعر خویش اسامی آذربایجان واران و تبریز و گنجه و اردبیل و سایر نواحی آن حدود را بسیار آورده است و در قصیده‌ای گوید:

خاصه که ز تبریزم فرمایی اجری
خاصه که بتبریزم فرمایی دیوان

و نیز جای دیگر گفته است:

سوی آذربایگان خواهم شدن، کز هر کسی
بنده را بهتر نوازد شاه آذربایگان

نیز مسلمست که وی در شادی آباد دو فرسنگی تبریز بجهان آمده زیرا که خود گفته است:

خدمت تو هم بشهر اندر کنم بر جای غم
گر چه ایزد جان من در شادی آباد آفرید

و نیز مسلمست که در سال ۴۳۴ که زلزله‌ای سخت در تبریز روی داده وی در آن دیار بوده است و قصایدی چند درین زلزله سروده است که معروف ترین آن قصاید این قصیده اوست:

بود محال مرا داشتن امید محال
بعالمی که نباشد همیشه دریک حال

چهار سال بعد که ناصر خسرو مروزی شاعر و دانشمند معروف قرن پنجم در اثنای سفر از تبریز می‌گذشته است وی را در آن شهر دیده و در سفرنامه خود (۴) بدین معنی اشارت می‌کند و می‌گوید:

«در تبریز قطران نام شاعری را دیدم، شعری نیک می‌گفت اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست. پیش من آمد دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من پرسید، با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من خواند». با این نکاتی که بالصرّاحه از عصر زندگی و اقامتگاه او معلومست نکاتی دیگر که مؤلفین در حق وی آورده‌اند خطای فاحشت از آنجمله اینکه می‌نویسند در اوایل زندگی مداح امیر محتاج بوده است که در زمان سلطان سنجر سلجوقی حکمرانی بلخ

۱- چاپ استانبول - ج ۱ - ص ۲۹۶

۲- معجم البلدان - چاپ مصر - ج ۱ - ص ۲۰۲ - ۲۰۳ و کتاب الانساب سمعانی -

چاپ اوقاف کتب - ورق ۲۶ رویه دوم

۳- کتاب الانساب سمعانی ورق ۳۸۵ رویه اول

۴- سفرنامه ناصر خسرو - چاپ برلین ۱۳۴۱ - ص ۸

داشته بخطاست زیرا که سلطان سنجر سلجوقی از ۵۱۱ تا ۵۵۲ پادشاهی کرده است و چون رحلت قطران بضبط شاهد صادق و مجمع الفصحا بسال ۴۶۵ یا ۴۶۶ روی داده است حکمرانی احمد محتاج از چهل و شش تاهشتاد و هفت سال پس از مرگ قطران بوده است، اما این گفته مؤلف مجمع الفصحا که مداح عضدالدوله دیلمی بوده و شاید بدین سبب او را عضدی خوانده باشند نیز نادرستست زیرا که امیر عضدالدوله آل بویه از ۳۳۸ تا ۳۷۲ شهریاری کرده و جلوس وی صد و بیست و هفت سال و رحلت او نود و سه سال پیش از فوت قطرانست و ممکن نیست قطران با وی معاصر بوده باشد. دولتشاه گوید که قطران را منظومه و امق و عذرا بوده که بنام اسکندر بن قابوس پرداخته است. اسکندر ابن قابوس پسر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بود و پدر امیر عنصر المعالی کیکاوس مؤلف قابوس نامه که تولد و رحلت وی معلوم نیست ولی چون پدرش قابوس بسال ۴۰۳ کشته شد و پسرش کیکاوس بسال ۴۱۲ ولادت یافته است قطعاً وی پیش از ۴۰۳ متولد شده و بعد از ۴۱۲ در گذشته است و در هر حال پنجاه یا ششت سال پیش از مرگ قطران می زیسته است و اگر هم قطران عصر زندگی او را درک کرده باشد در آن زمان جوان و نوخاسته بوده است و بعید می نماید که کتابی بنام وی پرداخته باشد.

منظومه دیگر نیز بقطران نسبت می دهند بنام « قوس نامه » یا « کوش نامه » ولی ظاهراً اسم دوم صحیح ترست زیرا که ظاهراً « کوش » نام پهلوانیست از پهلوانان داستانی ایران که این منظومه در وصف جنگ ها و دلیریهای اوست و ظاهراً این منظومه هنوز در میانست ولی نسخه آن بسیار نایاب می باشد و شاید منحصر بفرد باشد و یگانه ذکر صریحی که از آن هست در کتاب « تاریخ ایرانیان قدیم » (۱) تألیف کنت گوینو محقق معروف فرانسویست که در تألیف این کتاب نسخه ای از آن بدست داشته است. می نویسند که این منظومه را قطران بنام امیر احمد محتاج یا امیر احمد بن کماج پرداخته است که در تاریخ اشارتی بدو نیست و اگر حکمران بلخ در زمان سنجر بن ملکشاه بوده باشد، چنانکه گذشت، ممکن نیست که معاصر قطران بوده باشد. مؤلف مجمع الفصحا قطران را مداح منوچهر بن قابوس وشمگیر نیز شمرده است، امیر فلك المعالی منوچهر بن قابوس بسال ۴۰۳ پیادشاهی رسید و در سال ۴۲۰ رحلت کرد، جلوس وی ششت و دو سال و رحلت او چهل و پنج سال پیش از مرگ قطرانست و آنهم هم چنانکه در حق اسکندر بن قابوس برادر وی گفته شد بعیدست که معاصر با قطران بوده باشد و در سراسر دیوان قطران بهیچوجه مدایحی از پادشاهان آل زیار نیست جز آنکه وی مداح یکی از امرای آذربایجان بوده است با اسم ابوالهیجا منوچهر بن وهسودان که ظاهراً مؤلف مجمع الفصحا او را منوچهر ابن قابوس دانسته است. قطران در زمان خویش شاعری بزرگ بوده و شهرت بسیار داشته چنانکه رشیدالدین وطواط که بسال ۵۷۳ صد و ده سال پس از مرگ وی در گذشته است

۱- جلد اول - صحیفه ۱۲۸ و صحایف بعد.

Comte de Gobineau - Histoire
des Perses - Paris 1869 V. I. p. 128 et Suiv.

و در ماوراء النهر و خوارزم می زیسته اشعار وی را در کتاب حدائق السحر شاهد آورده است (۱) و معزی نیشابوری که بسال ۵۴۲ و هفتاد و هفت سال پس از رحلت او فرمان یافته است نام وی را در اشعار خود آورده است. اما از تتبع دیوان قطران که شامل بیش از ۸۰۰۰ بیتست چنین برمی آید که قطران فقط مداح امرای آذربایجان و اران و رجال دربار ایشان بوده و ممدوحان قطران بدین قرارند: (۱) امیر سیف الدوله و شرف المله ابو منصور و هسودان بن محمد روادی مولی امیر المؤمنین - (۲) ابو منصور شرف الدین مملان بن و هسودان - (۳) امیر عماد الدین ابو نصر محمد بن مسعود بن مملان - (۴) امیر ابوالمظفر فضلون - (۵) امیر ابو الهیجا منوچهر بن و هسودان - (۶) امیر شرف الدین ابو نصر جستان بن ابراهیم بن و هسودان - (۷) ابو الحسن علی بن موسی لشکری - (۸) ابوخلیل جعفر بن عزالدین - (۹) امیر ابوالمظفر سرخاب بن و هسودان - (۱۰) امیر ابو الفضل جعفر بن علی - (۱۱) امیر ابوالمعالی شمس الدین رستم - (۱۲) امیر ابودلف گرگری - (۱۳) امیر ابو منصور ناصر الدین مسعود بن و هسودان - (۱۴) امیر ابو العلاء بختیار بن مملان - (۱۵) امیر ابو القاسم عبدالله بن و هسودان - (۱۶) امیر تاج الملک - (۱۷) امیر ابو الفتح علی - (۱۸) امیر عضد - (۱۹) امیر ابو الفارس - (۲۰) شمس الملوك - (۲۱) امیر دیوانی و چند تن از عمال دربار این امرای مانند استاد موفق - ابوالبشر سپهسالاران - استاد ابوالمعمر قاسم - ابو نجم دکانی - شمس الکفایة ابوعلی حسن - حاجب الحجاب ابو منصور - ابو نصر سعد بن مهدی - شمس الدین ابوعلی - جوانشیر - ابو الفضل علی - ابو الفرج بن ابو القاسم.

این امرایی که ممدوح قطران بوده اند از سه سلسله معروف می باشند که در اران و آذربایجان در قرن پنجم شهریاری داشته اند: ابو الحسن علی بن موسی لشکری از سال ۴۲۵ تا ۴۴۰ پادشاهی کرده و از سلسله بنی شداد یا شدادیان بوده و ابودلف گرگری از سلسله شیبانیان و امیر اران بوده است و همان کسیست که اسدی گر شاسب نامه را بنام وی در سال ۴۵۸ تمام کرده است و ابو منصور و هسودان و ابو منصور مملان و ابو نصر محمد و ابوالمظفر فضلون و ابو الهیجا منوچهر و ابو نصر جستان و ابو منصور ناصر الدین و ابو العلاء بختیار و ابو القاسم عبدالله و ابوالمظفر سرخاب از امرای سلسله معروف بو هسودانیان یا روادیان بوده اند که بر طارم و سمیران و تبریز و مراغه و گنجه پادشاهی داشته اند و از میان ایشان دو تن در تاریخ معروفند:

و هسودان بن مملان که از ۴۲۰ تا ۴۵۰ پادشاهی کرد و مملان بن و هسودان که از ۴۵۰ تا ۵۱۱ در پادشاهی بود و از سلجوقیان پیروی کرد. ازین تتبع معلوم می شود که قطران تقریباً از حدود سال ۴۲۰ تا سال ۴۶۵ که در گذشته است مدت نزدیک به چهل و پنج سال در آذربایجان و اران بمداحی امرای آن دیار پرداخته و در نیمه اول قرن پنجم می زیسته است. قسمت اعظم قصاید قطران بمدح ابو نصر محمد ابن مسعود بن مملان معروف بابو نصر مملانست و پس از ومدح ابوخلیل جعفر را بیش از

۱ - حدائق السحر - چاپ مرحوم عباس اقبال - توأم با چاپ من از دیوان رشیدالدین

دیگران گفته و اشتباهی که در اسناد اشعار وی برود کی روا داشته اند از همین جا ناشیست زیرا که قصاید وی را که نام ابو نصر در آن بوده و آن بیشتر قصاید شیوای اوست بمدح امیر نصر سامانی دانسته اند و ابو نصر را بسا نصر بن احمد مشتبّه کرده و آن قصاید را از رود کی شمرده اند و نیز چون یکی از قصاید رود کی بمدح امیر ابو جعفر احمد بن محمد حکمران سیستان بدستست و قطران قصاید بسیار بمدح ابو خلیل جعفر دارد مشترك بودن کلمه «جعفر» در کنیت ممدوح رود کی و اسم ممدوح قطران باعث شده است که نیز بعضی قصاید قطران را که بمدح ابو خلیل جعفرست از گفتار رود کی دانسته اند. گذشته از اسامی اشخاص و اماکن که درین قصاید هست و مربوط بزندگی قطرانست و بهیچوجه بازندگی رود کی و اقامتگاه و عصر وی وفق نمیدهد و پس ازین در باب هر قصیده جدا گانه ذکر خواهد شد کلیاتی نیز در سبك شعر قطران بدستست که باستعانت آن شعر رود کی را از سخن قطران بخوبی میتوان شناخت و آن اینست که شعر رود کی بسیار طبیعی و منسجم و عاری از هر گونه پیرایه لفظی و آرایش ظاهری سخنست و بهیچوجه پای بست صنایع لفظی و محسنات ظاهری کلام و صنایع بدیع نیست و هیچگونه تکرار در آن نتوان یافت و حال آنکه شعر قطران سراسر مصنوع و متکلف و توأم با پیرایه های لفظی و محسنات ظاهری کلامست و بسبك مخصوصیست که عنصری بلخی در بعضی از ابیات خود ابتکار کرده و قطران آن سبك را در تمام شعر خویش بسط داده است و پس ازو شعرای متصنّع و متکلف که معروفتر از همه عبدالواسع جبلی ورشید و طواط باشند آن سبك را پیروی کرده اند، چنانکه تمام قصاید قطران دارای صناعت ترصیع و اسجاعست و هر مصرعی تاحدی توان گفت که تکرار مصرع پیشین و قلب و نقلی از آنست و البته درین میان کلام از روانی طبیعی و طراوت اصلی خود میفتد و معقد و ممل و مصنوع میشود و کسی که دريك بیت از سخن رود کی اندیشه کند محالست که هرگز شعر او را از سخن قطران تمیز ندهد، تاحدی ممکنست شعر رود کی با سخن فرخی یا منجیک و یا صابر ترمذی شبیه باشد، هر چند که در میان ایشان نیز تفاوتست، ولی هرگز ممکن نیست باندك ممارست و تتبع شعر رود کی را با سخن قطران اشتباه کرد.

اما دلایلی در اسامی اشخاص و اماکن که درین قصاید قطران منسوب برود کی هست بدین قرارست :

قصیده ۱ بمدح ابو نصر ملانست. قصیده ۲ هم بمدح ابو نصر ملانست و در بیت پیش از آخر اسم قطران بصراحت آمده است. قصیده ۳ در حق ممدوحیست که در روم بیند افتاده و شاعر وی را از آن دلداری میدهد و همین مضمون را در قصاید ۱۵ و ۲۴ و ۲۷ و ۳۵ مکرر کرده است و این واقعہ ایست که هیچیک از ممدوحین رود کی را روی نداده است. قصیده ۴ بمدح ابو نصر ملانست. قصیده ۷ نیز درستایش ابو نصر ملانست. قصیده ۸ نیز بمدح اوست. قصیده ۹ در مدح ابو منصور بن مسعود بن ملان سروده شده. قصیده ۱۰ هم بمدح ابو نصر ملانست و در آن اسم تبریز و رسیدن ممدوح بد آن شهر بالصراحه آمده است. قصیده ۱۱ نیز در مدح ابو نصر ملانست. قصیده ۱۳ را در موقع

زالله تبریز که بسال ۴۳۴ روی داده بمدح مملان سروده است و نام تبریز را در آن مکرر کرده است . قصیده ۱۶ در مدح ابونصر مملان سروده شده . قصیده ۱۸ در مدح ابومنصور مملانست . قصیده ۱۸ بمدح ابو نصر مملانست و از جنگ وی در اردبیل و دارموی و شکستن لشکر موغان (مقان) و امیر موغان و لشکر جیلی و وهسودان ذکر می کند . قصیده ۱۹ در مدح ابونصر مملانست و نیز نام تبریز در آن آمده است . قصیده ۲۰ بمدح ابونصر مملانست . قصیده ۲۱ نیز بمدح ابونصر مملان سروده شده و خراسان را در آن محل تابش مهر و مه دانسته است زیرا که خراسان در مشرق آذربایجانست . قصیده ۲۲ را بمدح ابوالفتح علی سروده است . قصیده ۲۵ اشاره ای از زالله تبریز دارد . قصیده ۲۹ گذشته از آنکه بمدح ابونصر مملانست و صریحاً بمدوح گوید که تو امیر ارانی قصیده ایست تمام مطلع و مصنوع که از سبک رود کی بسیار دورست . قصیده ۳۲ نیز بمدح ابونصر مملانست . قصیده ۳۳ هم بمدح اوست . قصیده ۳۴ نیز بمدح اوست . قصیده ۳۶ هم بمدح اوست . قصیده ۳۷ اندر مدح ابو منصور گر گریست . قصیده ۴۱ بمدح امیر ابو نصر جستان و ابوالعالی شمس الدین رستم سروده شده . قصیده ۴۲ در ستایش ابوخلیل جعفرست و ذکر وی از پادشاه الان و خزر و لشکر این دو دیار دارد که بیاری بمدوح آمده اند . قصیده ۴۳ بمدح امیر ابوالفضل سروده شده . قصیده ۴۴ بمدح ابوالحسن علی لشکرست .

ازین سطور مسلم میشود که هیچ يك ازین ۴۱ قصیده و قطعه و تغزل که از اشعار فطران برود کی نسبت داده اند از سخن رود کی نیست و قطعاً از قطرانست و هر جا که بیتی از آن قصاید یافت شود که باسم رود کی نوشته باشند شکی نیست که بخطاست و از سبک سخن رود کی بسیار دورست و گذشته از آن دلایل تاریخی مسلم میسازد که از اشعار ابو عبدالله جعفر بن محمد رود کی سمرقندی نیست .

حشری تبریزی در کتاب روضه اطهار درمزارات تبریز که در ۱۰۱۱ تألیف کرده نوشته است که قطران در مقبرة الشعرا در محله سرخاب تبریز مدفون بوده است ولی این نکته مسلم نیست .

۲۰) رود کی در نظر مؤلفان و مورخان ایرانی

نظامی عروضی در چهار مقاله پس از آن حکایت برانگیختن رود کی امیر نصر را به بازگشت بخارا ، چنانکه گذشت ، و شرح صلت گرفتن رود کی از امرای دربار و شرح توانگری او گوید :

« ... و الحق آن بزرگ بدین تجمل ارزانی بود که هنوز این قصیده را کسی

جواب نگفته است که مجال آن ندیده اند که از مضایق آزاد توانند بیرون آمد ... »

و نیز همو جایی که يك عده کتب نظم و نثر پارسی و تازی را می شمارد و خواندن آنها را

برای دبیران لازم می شمارد از کتب شعر فارسی تنها ذکر کرده است : « اشعار رود کی و

مثنوی فردوسی و مدایح عنصری » .

دولتشاه در تذکرة الشعراء پس از ذکر همان واقعه سفر امیر نصر و بازگشت

به بخارا گوید :

« ... عقلا را این حالت بنظر عجیب مینماید که این نظم‌یست ساده و از صنایع و بدایع و متانت عاری چه که اگر در این روزگار سخنوری مثل این سخن در مجلس سلاطین و امرا عرض کند مستوجب انکار همگنان شود، اما می‌شاید که چون استاد را در اوتار و موسیقی وقوفی تمام بوده قولی ساخته باشد و بآهنگ آغانی و ساز این شعر را عرض کرده و در محل قبول افتاده ... » .

نویسنده مقدمه دیوان چاپ طهران در حق وی مینویسد: « ... از استادان سلف و یکی از مشاهیر شعرای عجمست، با وجود آنکه در آن وقت تازه شعر و شاعری رو بترقی گذاشته بود اشعار رودکی از اغلب شعرای تکمیل شده بعد بهتر و نیک‌تر، توصیف او بزبان راست نیاید .. » .

شیخ منینی در شرح تاریخ یمینی گوید: « ... شاعر یست مفلق، نیکو شعر بفارسی، محکم قول، بحدی که گفته‌اند نخست کس که شعر خوب بفارسی گفت او بود ... » .

سمعانی در کتاب الانساب گوید: « ... شاعر شیرین گفتار بفارسی، دیوانش در دیار عجم سائرست و ابوالفضل بلعمی وزیر اسمعیل بن احمد والی خراسان میگفت که رودکی را در عرب و عجم نظیر نیست ... » .

ابونصر عتبی در تاریخ یمینی در باره سبکتگین گوید که چون یمین الدوله محمود بجای او نشست بنیکوکاری پرداخت و از آن پس گوید در مناقب او « اشعار فارسی در اکناف مملکت پراکنده شد و شعرای وی بر درگاه رفیع او ازدحام کردند و قصاید در حق او سرودند که دیباچه رودکی و صنعة خسروی و دقیقی را در حجاب گرفت ... » .

در کتاب نزهت نامه علایی در « ذکر بناهایی که ساخته‌اند در روزگار » در باب صنایع این عبارت مندرجست (۱) « ... و نام تقدم هر نوعی را يك تن بوده است علی‌الخصوص که ازو باز گویند و مثل زنند چون حکیمی لقمان و جادوی بلسان و شاعری عرب از امرء القیس و پارسی دری از رودکی و مطربی بهلواف و حلم احنف قیس و فصاحت سحبان و عدل انوشیروان و ظلم سدوم و سخاوت حاتم طایی و خط پسر مقله و نقاشی مانی چین و شجاعت رستم زال ... » ازین عبارت پیداست که تا چه حد رودکی در شعر پارسی در ایران معروف بوده است .

در کتاب « تاریخ قم » تألیف حسن بن علی بن حسن بن عبدالملك قمی در مقدمه « باعث بر تصنیف این کتاب » (۲) مؤلف چند سبب آورده است و از آن جمله است: « سبب دوم، آنکه بکرات از ابوالفضل محمد بن الحسین العمید رحمه الله شنیدم که او تعجب مینمود و میگفت سخت عجیبست که اهل قم اخبار جعفر بن محمد بن علی العطاریش ایشان نیست و پیش او شعر ابی جعفر از بهترین شعرها بوده زیرا که او در آن معانی لطیفه اختراع کرده و بر نظرای خود از رودکی و رازی بدان شعر فایق شده و ابوالفضل در حق

۱- نسخه‌ای که متعلق بکتابخانه مرحوم محمد لشکری بود - ورق ۱۱۸ .

۲- رویه دوم از ورق ۸ از نسخه‌ای که متعلق بمرحوم سید عبدالرحیم خلخالی بود .

اوفرموده که ابو جعفر در روزگار خود همچو امرء القیس است در روزگار خود، پس من جمع کردم از برای ابوالفضل بعضی از شعر ابو جعفر جز از آن اشعار که از برای خزانه مولانا ادام الله نعمائه جمع کرده بودم و سبب غایب شدن من از شهر قم در جمع این اخبار توقفی افتاد، چون توفیق بآن دست داد جمع کردم ...»

این هم مؤید دیگر است که رود کی تاچه پایه در ایران مشهور بوده است. شوربختی را که ازین جعفر بن محمد بن علی العطار قمی شاعر اثری در کتابها نمانده است.

در کتاب راحة الصدور و آية السرور در تاریخ سلجوقیان تألیف محمد بن علی بن سلیمان راوندی (۱) مولف از زبان شمس الدین احمد بن منوچهر شست کله شاعر قرن ششم مینویسد که شاعر مزبور وقتی بخدمت سید حسن غزنوی معروف با شرف که از مشاهیر شعرای همان قرن بود رسید حسن اشرف او را در شاعری راهنمایی کرد و از آن جمله بوی گفته است: «از شعر سنایی و عنصری و معزی و رود کی اجتناب کن، هرگز نشنوی و نخوانی که آن طبعهای بلندست، طبع تو بیند و از مقصود باز دارد ...». هر چند که این اندرز در شاعری دادن شکفتست ولی علوم مقام رود کی را در نظرو میسرساند.

محمد عوفی در لباب الالباب در شرح احوال معزی مینویسد: «... گویند سه کس از شعراء در سه دولت اقبالها دیدند و قبولها یافتند چنانکه کس را آن مرتبه میسر نبود: یکی رود کی در عهد سامانیان و عنصری در دولت محمودیان و معزی در دولت سلطان ملکشاه ...».

دولتشاه در تذکرة الشعرا گفته است: «... از شعرای عجم استاد رود کی را امیر نصر بن احمد سامانی صله نظم کتاب کلیله و دمنه هشتاد هزار درم نقره انعام فرمود...».

(۲۱) شعرای فارسی زبان

اغلب از شعرای بزرگ و کوچک ایران در شعر خود ذکری از رود کی آورده یا مناقب او را سروده اند و جمع تمام آن اشعار درین صحایف مقدور نیست، فقط شمه ای از آنرا که از بزرگان شعرای متقدمینست درین مقام می آورم:

شهید بلخی معاصر رود کی گفتست:

بسخن مانند شعر شعرا	رود کی را سخنی تلو نیست
شاعران راخه و احسنت مدیح	رود کی راخه و احسنت هجیست (۲)
رشیدالدین و طواط در نامه ای که	بادیب صابر ترمذی نوشته (۳) باین قطعه نظر

۱- چاپ اوقاف کتب - ص ۵۸

۲- این دوبیت را بخطا در بعضی نسخ چنین ضبط کرده اند:

بسخن مانند شعر شعرا	رود کی را سخنش تلو ینهاست
شاعران راخه و احسنت مدیح	رود کی راخه و احسنت هجاست

۳- نامه های رشیدالدین و طواط با مقدمه ای ... بقلم دکتر قاسم تویرکانی - تهران

داشته و در باره قصاید وی گفته است : « حاضران در استعادت و استحسان مبالغت نمودند، هر چند رود کی را زه و احسن خطاست » .

شریف مخلصدی گر گانی بگفته نظامی عروضی در چهار مقاله یا ابوشریف احمد بن علی مخلصدی جرجانی بقول عوفی در لباب الالباب که ظاهراً از شعرای اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بوده است گفته :

از آن چندان نعیم جاودانی
تنای رود کی ماندست و مدحت

که ماند از آل سامان و آل ساسان
نوای باربد ماندست و دستان

دقیقی شاعر بزرگ اواخر قرن چهارم سروده است :

کرا رود کی گفته باشد مدیح
دقیقی مدیح آورد نزد اوی

امام فنون سخنور بود
چو خرما بسوی هجیور بود

نسخه درست این قطعه چنینست :

کرا رود کی گفته باشد مدیح
دقیقی مدیح آورد نزد اوی

امام فنون سخن بود ، و
چو خرما بود برده سوی هجر

و همو گوید در مدیحه :

استاد شهید زنده بایستی

و آن شاعر تیره چشم روشن بین
بالباط خوش و معانی رنگین (۱)

تا شاه مرا مدیح گفتندی

عنصری بلخی شاعر معروف قرن پنجم گوید :

غزل رود کی وار نیکو بود

غزلهای من رود کی وار نیست

اگر چه بکوشم بیاریک و هم

بدین پرده اندر مرا بار نیست

و نیز او در قصیده ای بدین مطلع :

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر

بیا، ز خسرو مشرق عیان ببین توهنر

در مدح سلطان محمود غزنوی در مدیحه گوید :

چهل هزار درم رود کی ز مهتر خویش

بیافتست بتوضیح ازین در آن و آن در (۲)

شگفتش آمد و شادی فزود و کبر گرفت

ز روی فخر بگفت این بشعر خویش اندر

منوچهری دامغانی شاعر شهیر قرن پنجم در قصیده ای بدین مطلع :

۱ - این دو بیت دقیقی در قصیده ای از معزی مانده است بدین مطلع :

بر دست نهاده ساغر زرین

نرگس ز نشاط ماه فروردین

که در مدیحه آن گوید :

در مدح توهردو کرده ام تضمین

دو بیت شنیده ام دقیقی را

استاد شهید . . . الخ

۲ - رجوع شود بصحیفه ۱۲ ۴ ازین کتاب .

گاه توبه کردن آمد از مدایح و زهجی
کز هجی بینم زیان و از مدایح سودنی
که در آن از شثامت ایام خویش و ناروایی بازار شعر سخن می راند پس از شمردن
بعضی از شعرای عرب گوید :

بو العلاء و بو العباس و بوسلیک و بو مثل
و آنکه آمد از نوایح و آنکه آمد ازهری

از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی

بو شکور بلخی و بو الفتح بستی هکذی ؟

گو : بیایید و ببینید این شریف ایام را

تا کند هرگز شما را شاعری کردن کری ؟

و نیز در قصیده ای دیگر بدین مطلع :

گیتی آراسته چو خلد مخلد

وقت بهارست و وقت ورد مورد

در مدح فضل بن محمد گوید :

رودکی دیگرست و نصر بن احمد

شاعر و مهتر دلست وزیرک ووالا

لامعی گر گانی شاعر معروف قرن پنجم سروده است :

کنون معشوق ومی باید ، نوای چنگ و نی باید

سرود رودکی باید (۱) ، جزین وقت و جزین احسان ؟

ناصر خسرو مروزی قبادیانی عالم و شاعر معروف قرن پنجم در قصیده ای بدین

مطلع :

چو گانت گشت پشت و رخ پر چین

بر جستن مراد دل ، ای مسکین

در فخر خویش گوید (۲) :

آن تیره چشم شاعر روشن بین

اشعار زهد و پند بسی گفتست

رنگین برنگ معنی و پند آگین

آن خوانده ای ، بخوان سخن حجت

و نیز همو در قصیده ای دیگر بدین مطلع :

هرچان بهست قصد سوی آن کنم

شاید که حال و کار دگر سان کنم

در حق خویش گوید (۳) .

که رودکی و گاهی حسان کنم

جان را ز بهر مدحت آل رسول

فرخی سیستانی شاعر بزرگ قرن پنجم در قصیده ای بدین مطلع :

لعب گر گشت و لعبه اش عجب

باغ دیبا رخ پرند سلب

در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین سبکتگین برادر سلطان محمود

غزنوی در مدیحه و در شریطة قصیده گوید :

۱- بگمانم این جمله را چنین باید خواند : « سرود و رودکی باید ؟ »

۲- دیوان ناصر خسرو - چاپ کتابخانه طهران - ص ۳۲۳

۳- همان کتاب - ص ۳۰۵

شاعرانت چو رودکی و شهید
 رشیدی سمرقندی شاعر قرن ششم گوید (۱) :
 گر سری یابد به عالم کس بنیکو شاعری
 رودکی را بر سر آن شاعران زبید سری
 شعر او را برشمردم : سیزده ره صد هزار
 هم فزون آید اگر چونانکه باید بشمری
 نظامی عروضی ادیب و شاعر معروف قرن ششم خطاب بکسی از شعرا که بر رودکی
 طعن کرده بود گفته است :
 ای آنکه طعن کردی در شعر رودکی
 این طعن کردن تو ز جهل و ز کودکیست
 کان کس که شعر داند داند که در جهان
 صاحبقران شاعری استاد رودکیست
 دیگری از شعرای قرن چهارم در مرثیه رودکی سروده است (۲) :
 رودکی رفت و ماند حکمت اوی
 شاعرت کو؟ کنون که شاعر رفت
 خون گشت آب چشمم از غم وی
 ناله من نگر، شکفت مدار
 چند جویی؟ چنو نیابی باز
 ادیب صابر بن اسمعیل ترمذی شاعر معروف قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع :
 خوبی بروی خوب تو اقرار میکند
 در مدح علاءالدین اتسز خوارزمشاه در بهاریه گوید :
 گویی چمن ز ناله مرغ و نسیم گل
 همو در قصیده دیگر بدین مطلع :
 لب تو طعنه زند گوهر بدخشان را
 در مدح رئیس شرق مجدالدین علی در باب مدایح خود گوید :
 زبان و طبع معزی و رودکیست مرا
 غضایری رازی در قصیده‌ای بدین مطلع :
 پیام داد بمن بنده دوش بهاد شمال
 و آن در جواب قصیده عنصریست که وی را طعن کرده بود از اینکه در مقام شکر از
 بسیاری نعمت ممدوح (سلطان محمود غزنوی) نالیده و شکوه کرده است دلیل را از
 گفته رودکی دانسته و در رد عنصری گفته است :
 بشعر شکر نگه کن که رودکی گفتست :
 غم و عناست، مرا گفت، زین ضیاع و عقار
 همه کسی را درویشیست و رنج عیال
 فغان همی کنم از رنج گنج و ضیعت مال

۱- رجوع شود بصحیفه ۲۰ و ازین کتاب .

۲- المعجم فی معاییر اشعار المعجم - ص ۲۲۴

سوزنی سمرقندی شاعر مشهور قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع :
 ای رنگ رخت گونه گلنار شکسته
 يك موی تو صد طبله عطار شکسته
 در مدح دهقان احمد سمسار در تغزل گوید :
 کردم دل خویش، ای بت عیار، ز عشقت
 و نیز در قصیده‌ای بدین مطلع :
 ای بر سریر دولت و اقبال متکی
 در مدح وجیه الدین علی زکی در مدیحه گوید :
 صدیک از آنکه تو بکمین شاعری دهی
 از بلعمی بعمری نگرفت رودکی
 و همو در قصیده دیگر بدین مطلع :
 جاودان ماند کریم از مدح شاعر زنده نام
 زین بود شاعر نوازی عادت و رسم کرام
 در مدح نظام الدین وزیر که از احسان ممدوحین در حق بزرگان شعرای عرب و
 ایرانی ذکری میکند گوید :
 رودکی را نیز آن راد کریم دانشی (۱)
 قیمت عیار را هم فام کرد از دیگری
 جای دیگر در مسمطی که در هجو « کل شبلی » سروده است و در خاتمه آن مدح
 ضیاء الدین نامی گفته در مدیحه آن گوید :
 قدم همت او فرق فلک را سودست
 رودکی واریکی بیت زمن بشنودست
 جز بر او بجوانمردی او گر بودست
 و همو در قصیده‌ای بدین مطلع :
 خورشید ببرج حمل آمد چو رخ یار
 در مدح نظام الدین محمد آل میران در بهاریه گوید :
 بلبل چه شود؟ رازل و راوی و بخواند
 بیت و غزل رودکی اندر حق عیار
 ابو زرعه معمري گر گانی که ظاهراً از شعرای قرن چهارم بوده است (۲) گوید :
 اگر بدولت با رودکی نمی مانم
 عجب مکن، سخن از رودکی نه کم دانم
 اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را
 ز بهر گیتی من کور بود نتوانم
 هزاريك ز آن کویافت از عطای ملوک
 بمن دهی، سخن آید هزار چندانم
 معزی نیشابوری شاعر معروف قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع :
 همی بنازد تیغ و نگین و تاج و سریر
 بشهریار ولایت گشای کشور گیر

۱- این مصرع بنا بر اصلاحیست که مرحوم علی اکبر دهخدا کرده است. برای نسخهای دیگر

رجوع شود بصحیفه ۳۱۵.

۲- رجوع شود بصحایف ۳۵۸ - ۳۵۹.

در مدح سلطان جلال الدین ملک‌شاه سلجوقی و وزیرش نظام الملک طوسی در
مدیحه گوید :

اگر بود بمثل رود کی درین ایام
و همو در قصیده‌ای دیگر بدین مطلع :

شاه سنجر چون ز میدان جانب ایوان رسید
از زمین بانگ بشارت تا بر کیوان رسید
در مدح سلطان سنجر بن ملک‌شاه در مدیحه گوید :

بر من آنچ از تو رسید از انعم والا کجا
صد یکش بر رود کی از دوده سامان رسید؟

و نیز در قصیده‌ای بدین مطلع :

بدار الملک باز آمد تن آسان
خداوند بزرگان خراسان
در مدح قوام الملک صدرالدین محمد در مدیحه گوید :

روان شعر من اندر آل اسحق
چو شعر رود کی در آل سامان
ازرقی هروی شاعر معروف قرن پنجم در قصیده‌ای بدین مطلع :

خوش و نکوز پی هم رسید عید و بهار
در مدح شمس الدوله زین الملک ابوالفوارس طغان‌شاه بن البارسلان در مدیحه

آن گوید :

حدیث میر خراسان و قصه توضیع
بد آنکه داد مرو را هزار دیناری
تو در هر بیتی، خسروا، ببخشیدی

و نیز او در قصیده‌ای بدین مطلع :

دی در آمد ز در آن لعبت زیبا رخسار
نه چنان مست بغایت، نه بغایت هشیار

در مدح خواجه شرف الدوله علی بن محمد در تغزل آن از زبان معشوق خود گوید :
اندر اشعار، گرفتم، که تو خود رود کی

من چه دانم که چه چیزست و چه باشد اشعار؟

خاقانی شروانی شاعر بزرگ قرن ششم در مفاخرت خود گوید :

شاعر مفلک منم، خوان معانی مراست
ریزه خورخوان من رود کی و عنصری
جای دیگر سروده است :

گرچه بدست پیش ازین در عرب و عجم روان

شعر شهید و رود کی، نظم لبید و بحتری

در صفت یگانگی آن صف چارگانه را

بنده سه ضربه می دهد در دو زبان شاعری

کسایی مروزی شاعر بزرگ اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم گفته است :

صد يك از او تویی کسایی؟ برگست

هم بشوی گاو و هم بخایی بر غست

رود کی استاد شاعران جهان بود

خاک کف پای رود کی نسزی تو

شمس الدین محمد عجیبی جوزجانی از شاعران قرن ششم در قصیده‌ای بدین مطلع:
 براسب شد سوار بچستی و چابکی
 در مدح ابوبکر بن حسن در مدیحه درباره وی گوید:
 من شرح سیرت تو چگونه دهم بنظم؟
 نیز ابن یمن فریومدی شاعر معروف قرن هشتم در قطعه‌ای گوید:
 ز شاعر زنده می ماند بگیتی نام شاهان را
 فروغ از رودکی دارد چراغ دوده سامان
 و هم مسعود سعد سلمان شاعر نامی قرن ششم در قطعه‌ای گوید:
 سجود آرد پیش خاطر من
 روان رودکی و ابن هانی
 عبدالرحمن جامی دانشمند و شاعر معروف قرن نهم در منظومه «سلسلة الذهب»
 سروده است:

<p>رودکی، آنکه در همی سفتی چون بآن قوم همسفر رفتی صله نظم های همچو درش چون شتر از رباط بیرون راند نام آن را که می برند امروز هم چنین نام آل سامان را زنده از نظم خویش می دارد مروزی شاعر که ظاهراً از شعرای اوایل قرن پنجم بوده است دریتی که در حق کسایی مروزیست می گوید:</p>	<p>مدح سامانیان همی گفتی نه بآیین مختصر رفتی بود دربار چار صد شترش بر زمین غیر شعر هیچ نماند هست از آن شعر انجمن افروز نیک کساران و نیک نامان را در پس پرده پیش می دارد</p>
---	---

زیبا بود از مرو بن نازد بکسایی
 و پیدا است که مراد وی از استاد سمرقند بالاطلاق رود کیست که از کثرت جلالت
 قدر باید جهان همه بدو نازد. نظیر این اشعار که آوردم شاید در دو اوین دیگر شعرای ایران
 بسیار باشد که تتبع و استقصای کامل می خواهد و باعث اطناب سخن خواهد شد.

۲۲) رودکی در نظر شاعران و مؤلفان تازی

حتی کسانی که بزبان تازی سخن منظوم و منشور گفته اند ذکر رودکی را در جایی
 که فراخور گفتار ایشان بوده است فراموش نکرده و همواره از جلالت قدر و غلوه مقام وی
 ذکری کرده اند، از آن جمله در ابیات مشهوری که بنام ابراهیم بن یحیی بن عثمان غزی
 شاعر معروفست و از قصیده ایست بمدح ابو عبدالله مکرم بن العلاء صاحب کرمان این
 سه بیت معروفست (۱):

<p>لولا جریر و الفرزدق لم یدم و تری ثناء الوردکی مغلدا</p>	<p>ذکر جمیل من بنی مروان من کل ما جمعت بنو سامان</p>
---	---

و ملوك غسان تفانوا غير ما
قد قاله حسان في غسان
ولی مرحوم محمد قزوینی در تاریخ جهانگشای جوینی (۱) آنجا که این بیت از
آن قصیده مندرجست :

و له من الصفح الجمیل صفائح
اسر الطلیق بها و فلك العانی
در حاشیه این بیت دیگر از آن قصیده را آورده است :

لولا الشهود الجود انكر سامع
ما قاله حسان في غسان

ومی نویسند : « و ليس منها البيت المعروف الذي يقترن غالباً بهذا البيت وهو :
و ثری ثناء الرود کی مخلصدا
من کل ما جمعت بنو سامان »
در هر حال خواه این بیت از ابراهیم بن یحیی بن عثمان غزی و خواه از دیگری باشد
مقصود آنست که شعری هم که بتازی سخن گفته اند نیز جلالت شان رود کی ایشان را در
گرفته است .

بجز شعرا مؤلفین و مورخین هم بزبان تازی از علو مقام رود کی سخن رانده اند از
آن جمله ابونصر عتبی در کتاب یمینی در احوال یمین الدوله محمود غزنوی گوید که
چون وی بتخت نشست «.... ان ورث السلطان المؤید یمین الدوله و امین الملة فخلفه فی ترتیب
الامور و تألف الاخوة و الاقارب و استماله القلوب ببذل الرغائب الی ان استقل به سریر
الملك مطاعاً و تناهضت ولاة الاطراف الی بیعته سراعا فوجدتهم قد عولوا فی معانیها علی
ما سار فی اکناف الحضرة من الاشعار الفارسیة لاذحام شعرائها علی بابہ الرفیع بقصائد
هما التی قد غبروا بها فی دیباجة الرود کی و صنعة الخسروی و الدقیقی . » و احمد بن علی
بن عمر المینینی در کتاب الفتح الوهبی در شرح این جمله در باب رود کی مینویسد : « .. و
هوشاء - ر مفلح جید الشعر بالفارسیه متین القول حتی قیل ان اول من قال الشعر الجید
بالفارسیه هو و قال ابوسعید الادریسی الحافظ ابو عبدالله الرود کی کان مقدما فی الشعر
بالفارسیه فی زمانه علی اقرانه ... » و حمید الدین ابو عبدالله محمود بن عمر نجاتی نیشابوری
در شرح یمینی خود در شرح همین سطور چنین مینویسد : « و یخاطب الرود کی شاعر مفلح
و مطرب فایق استاد منسوب الی رودک نصف کان یلازم نوح بن منصور و قد سمل آخر
عمره و اشعاره الف الف و ثلثمائة بیت کذا ذکره الرشیدی فی قصیده له انشدها فی کتابه
الموسوم بسعد نامه . عبدالکریم بن محمد السمعانی در کتاب الانساب در کلمه رودک
گوید : « ... و المشهور منها الشاعر الملیح القول بالفارسیه السائر دیوانه فی بلاد العجم
ابو عبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم الرود کی الشاعر السمرقندی
کان حسن الشعر متین القول قیل اول من قال الشعر الجید بالفارسیه هو و قال ابوسعید
الادریسی الحافظ ابو عبدالله الرود کی کان مقدما فی الشعر بالفارسیه فی زمانه علی اقرانه
و کان ابو الفضل البلمعی وزیر اسمعیل بن احمد و الی خراسان یقول لیس للرود کی
فی العرب و العجم نظیر ... »

Title ASLUL USOOL.

Author Abdul Qadir Mehrban
Fakhri.

Accession No. 18255

Call No. 297 Ab 32 A

[illegible]

کتاب سوم

اندر اشعار رودکی

توضیح در باره منابع و مآخذ اشعار

اشعاری که ازین پس درین صحایف خواهد آمد از کتابها و سفینهای مختلف که ۷۸ مجلد از آنها را در چاپ اول این کتاب در صحایف ۱۰ تا ۵۴ از مجلد اول و صحایف ۹۶۲ تا ۹۶۵ از مجلد سوم معرفی کرده ام بیرون آمده است. نخست قصاید و مقطعات و پس از آن رباعیات را جای داده ام و از آن پس ابیات پراکنده را آورده ام. هر جا که ابیات پراکنده در وزن و روی و قافیت و ردیف یکسان بوده است در پی يك دیگر ثبت کرده ام و رعایت ترتیب حروف هجا را در قوافی اشعار نیز کرده ام. متن هر شعر را در مقابلۀ نسخها آنچه درست تر بنظر آمده است اختیار کرده ام و در جایی که تردیدی در میان نسخهای مختلف بود قدیم ترین نسخه را مأخذ و حجت دانسته ام. نسخه بدلها و اختلاف نسخها در چاپ اول این کتاب همه جا آمده است. درین چاپ برای آنکه کار خوانندگان آسان تر باشد و از حجم کتاب بکاهم عمداً آنها را ترك کردم، کسانی که خواستار آن باشند می توانند بچاپ اول این کتاب رجوع کنند. در ذیل هر قطعه یا بیت مأخذ آنرا با رقام نموده ام و هر رقمی اشاره بـمـاخذیست که یا در چاپ سابق معرفی شده و یا درین چاپ پس ازین معرفی خواهد شد. هر جا که بیتی را بدیگری هم بجز رودکی نسبت داده اند در ذیل همان صحیفه باز کر مأخذ معلوم کرده ام. مأخذی که پس از انتشار چاپ اول بدست آمده است پس ازین معرفی خواهد شد و ارقامی که پس از هر بیت هست آنها را نیز نشان می دهد. بواسطۀ یکسان بودن وزن معلوم شد که رودکی را چند مثنوی بوده است و هر چند بیت که از يك مثنوی هست و وزن و قافیه آن یکیست در پی هم آمده است. تقطیع اوزان هر شعر را ضرورتاً دانستم زیرا که گمان نمی کنم خوانندگان در خواندن شعری در وزن آن در بمانند.

فهرست مأخذ و منابع این اشعار بدین گونه است که خواهد آمد و هر رقمی که در دنبالهٔ بیتی یا قطعه ای هست معرف یکی از آنها خواهد بود :

فهرست این مراجع در صحایف ۸ تا ۱۰ این کتاب چاپ شده است. تا شمارهٔ ۷۱ در صحیفهٔ ۱۰ درستست و از شمارهٔ ۷۲ ببعد را باید چنین اصلاح کرد و افزود :

(۷۲) کتاب تحفة الملوك نسخهٔ خطی دیگری که نزد من هست.

(۷۳) تاج المآثر تألیف تاج الدین یا صدرالدین حسن بن محمد نظامی نیشابوری در تاریخ پادشاهان دهلی تألیف از ۶۰۲ تا ۶۱۴ نسخهٔ خطی.

(۷۴) کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ دوم طهران ۱۳۱۴.

(۷۵) تاریخ سیستان چاپ طهران ۱۳۱۴

(۷۶) ریاض الجنه تألیف محمد حسن بن عبد الرسول حسینی زنوزی از دانشمندان قرن سیزدهم نسخه خطی .

(۷۷) بدایع الصنائع تألیف عطاءالله بن محمود حسینی مشهدی متخلص به عطایی که از ۸۹۴ تا ۸۹۸ مشغول تألیف آن بوده است . نسخه خطی .

(۷۸) تاریخ نگارستان تألیف قاضی احمد بن محمد غفاری که در ۹۵۹ تألیف کرده . چاپ بمبئی ۱۲۷۵ .

(۷۹) ترجمان البلاغه تألیف محمد بن عمر رادویانی چاپ استانبول ۱۹۴۹ .

(۸۰) سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر تألیف من - طهران ۱۳۳۴ .

(۸۱) لغت فرس اسدی طوسی چاپ مرحوم عباس اقبال چاپ طهران ۱۳۱۹ .

(۸۲) لغت فرس اسدی طوسی چاپ آقای محمد دبیرسیاقی چاپ طهران ۱۳۳۶ .

(۸۳) نظم گزیده تألیف محمد صادق ناظم تبریزی در ۱۰۳۶ نسخه خطی .

(۸۴) قسمتی از فرهنگ اسدی در مجموعه شماره ۵۸۳۹ کتابخانه ملی ملک در طهران .

(۸۵) آثار ابو عبدالله رودکی - نشریات دولتی تاجیکستان - استالین آباد ۱۹۵۸ .

(۸۶) دانشنامه قدرخان تألیف اشرف بن شرف مذکر فاروقی در ۸۰۷ مأخوذ از

کتاب سابق الذکر .

(۸۷) تحفة الاحباب تألیف حافظ او بهی در ۹۳۶ از همان کتاب .

(۸۸) فرهنگنامه تألیف حسین وفایی در ۹۳۳ از همان کتاب .

(۸۹) مدار الافاضل تألیف الله داد بن اسد العلما علیشیر سرهندی متخلص بفیضی

در ۱۰۰۱ مأخوذ از همان کتاب .

(۹۰) اسرار التوحید فی مقامات ابی السعید .

(۹۱) تاریخ گزیده حمدالله مستوفی .

(۹۲) صحاح الفرس تألیف شمس الدین محمد بن فخرالدین هندوشاه نخجوانی

مأخوذ از پایان نامه دکتر ادبیات فارسی آقای عبدالعلی طاعتی .

(۹۳) انیس العشاق تألیف شرف الدین حسن بن محمد بن محمد رامی .

Title ASLUL USOOL.

Author Abdul Qadir Mehrban
Fakhri.

Accession No. 18255

Call No. 297 Ab 32 A

[illegible]

باب اول

قصاید و قطعات و ابیات پراگنده بهم پیوسته

گر من این دوستی تو بپریم تا لب گور
اثر میر نخواهم که بماند بجهان
هر کرا رفت، همی باید رفته شمری
بزنم نعره و لیکن ز تو بینم هنرا
میر خواهم که بماند بجهان در، اثر
هر کرا مرد، همی باید مرده شمرا
۹۰ - ۸۰ - ۷۹ - ۱۷

۵ پویک دیدم بحوالی سرخس
چادر کی دیدم رنگین برو
ای پرغونه و باژگونه جهان
بانگ بر برده با بر اندرا
رنگ بسی گونه بر آن چادر
مانده من از تو بشگفت اندرا
۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۳۵ - ۲۵

جهانا، چنینی تو با بچگان؟
نه پاذیر باید ترا، نه ستون
که که مادری گاه مادندرا
نه دیوار خشت و نه ز آهن درا
۹۲ - ۸۵ - ۸۴ - ۸۱ - ۷۱ - ۴۳ - ۳۱ - ۳۰ - ۲۸ - ۲۷ - ۲۶ - ۱

۱۰ بحق نالم ز هجر دوست زارا
قضا، گرداد من نستاند از تو
چو عارض بر فروزی می بسوزد
نگنجم در لحد، گر زانکه لختی
جهان اینست و چونینست تا بود
بیک گـردش بشاهنشاهی آرد
۱۵ توشان زیر زمین فرسوده کردی
از ان جان تو لختی خون فسرده
سحرگاهان چو برگلبن هزارا
ز سوز دل بسوزانم قضا را
چو من پروانه بر گردت هزارا
نشین بر مزارم سو کوارا
و همچونین بود اینند، یارا
دهد دیهیم و تاج و گوشوارا
زمین داده بریشان بر ز غارا
سپرده زیر پای اندر سپارا
۹۲ - ۸۵ - ۸۳ - ۸۲ - ۸۱ - ۷۱ - ۴۳ - ۳۷ - ۳۵ - ۳۰ - ۲۸ - ۲۵

گرفت خواهم زلفین عتبرین ترا
هر آن زمین که تو یک ره برو قدم بشی
هزار بوسه دهم بر سخای نامه تو
ببوسه نقش کنم بر گک یاسمین ترا (۱)
هزار سجده برم خاک آن زمین ترا
اگر ببینم بر مهر او نگین ترا

۲۰ بتیغ هندی گو: دست من جدا بکنند
اگر چه خامش مردم که شعر باید گفت

اگر بگیرم روزی من آستین ترا
زبان من بروی گردد آفرین ترا
۸۰ - ۸۵ - ۹۰

کس فرستاد بسر اندر عیار مرا
وین فژه پیرز بهر تو مرا خوار گرفت

که : مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا
برهاناد ازو ایزد جبار مرا
۱۷ - ۲۵ - ۲۹ - ۳۵ - ۶۳ - ۷۷ - ۷۹ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

بنام نیک تو ، خواجه ، فریفته نشوم

۲۵ کسی که دام کند نام نیک از پی نان
که نام نیک تو دامست و زرق مر نان را
یقین بدان تو که : دامست نانش مرجان را (۱)

۳۰ دلا ، تا کی همی جویی منی را ؟
چرا جویی وفا از بی وفایی ؟
ایا سوسن بناگوشی ، که داری
یکی زین برزن نا راه بر شو
دل من ارزنی ، عشق تو کوهی
بیخشا ، ای پسر ، بر من بیخشا
بیا ، اینک نگه کن رود کی را

چه داری دوست هرزه دشمنی را ؟
چه کوبی بیهده سرد آهنی را ؟
بر شك خویشتن هر سوسنی را
که بر آتش نشانی برزنی را
چه سایی زیر کوهی ارزنی را ؟
مکش در عشق خیره چون منی را ؟
اگر بی جان روان خواهی تنی را
۱۲ - ۳۵

۳۵ با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین
باشد که وصال ببینند روی دوست
تا اندران میانه ، که بینند روی او

با هر که نیست عاشق کم کن قرینیا (۲)
تو نیز در میانه ایشان ببینیا
تو نیز در میانه ایشان نشینیا
۸۰ - ۹۰

۴۰ آمد بهار خرم بارنگ و بوی طیب
شاید که مرد پیر بدین گه شود جوان
چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد
نقاط برق روشن و تندرش طبل زن
آن ابرین ، که گرید چون مرد سو کوار
خورشید را ز ابردمد روی گاه گاه
یک چند روز گار جهان دردمند بود
باران مشکبوی بیارید نو بنو
کنجی ، که برف پیش همی داشت کل گرفت
تندر میان دشت همی باد بردمد
لاله میان کشت بخندد همی زدور

با صد هزار نزهت و آرایش عجیب
گیتی بدیل یافت شباب از پس مشیب
لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب
دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب
و آن رعد بین ، که نالد چون عاشق کثیب
چو نان حصار پی ، که گذرد از رقیب
به شد ، که یافت بوی سمن باد را طیب
وز برگ بر کشید یکی حله قصیب
هر جو یکی ، که خشک همی بود ، شد رطیب
برق از میان ابر همی بر کشد قضیب
چون پنجه عروس بچنا شده خضیب

۱ - نصیحة الملوك غزالی ص ۸۴

۲ - رجوع کنید بصحایف ۴۵۹ و ۴۶۲

بلبل همی بخواند در شاخسار بید
صلصل بسر و بن بر ، با نغمه کهن
اکنون خورید باده و اکنون زبید شاد
ساقی گزین و باده و می خور بیانک زیر ۵۰
هر چند نو بهار جهانست بچشم خوب
شیب تو با فراز و فراز تو بانشیب
دیدی توریژ و کام بدواندرون بسی

سار از درخت سرو مرورا شده مجیب
بلبل بشاخ گل بر ، بالحنك غریب
کاکنون برد نصیب حبیب از بر حبیب
کز کشت سار نالد و از باغ عندایب
دیدار خواه خوب تر ، آن مهتر حسیب
فرزند آدمی بتو اندر بشیب و تیب
بارید کان مطرب بودی بفرو زیب
۲۱- ۲۵- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۴- ۳۵- ۳۷- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۴- ۸۵- ۹۲

گل صد برگ و مشک و عنبر و سیب ۵۵
این همه یکسره تمام شد دست
شب عاشقت لیلة القدرست
بحجاب اندرون شود خورشید
و آن ز نخدان بسیب ماند راست

یاسمین سپید و مورد بزیب
نزد تو ، ای بت ملوک فریب
چون تو بیرون کنی رخ از جلبیب
گر تو برداری از دو لاله حجیب
اگر از مشک خال دارد سیب
۲- ۱۳- ۳۳- ۴۵- ۴۷- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۷۴- ۸۵

با خرد و مند بی وفا بود این بخت ۶۰
خود خور و خود ده ، کجا نبود پشیمان

خویشتن خویش را بکوش تو يك لخت
هر که بداد و بخورد از آنچه که بلفخت
۲۵- ۲۸- ۳۵- ۴۳- ۷۱- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۸۶- ۹۲

رود کی چنگ بر گرفت و نواخت
زان عقیقین میی ، که هر که بدید
هر دو يك گوهرند ، ليك بطبع
نا بسوده دو دست رنگین کرد

باده انداز ، کو سرود انداخت
از عقیق گداخته شناخت
این بیفسرد و آن دگر بگداخت
نا چشیده بتارک اندر تاخت
۱- ۳- ۱۱- ۱۳- ۲۶- ۳۱- ۳۳- ۴۱- ۴۶- ۴۷- ۵۲- ۵۴- ۵۸- ۶۱- ۶۲- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۶۶- ۸۳- ۸۵

بسرای سپنج مهمان را ۶۵
زیر خاک اندرون بتاید خفت
با کسان بودند چه سود کند ؟
یار تو زیر خاک مور و مگس
آنکه زلفین و گیسویت پیراست
چون ترا دید زرد گونه شده ۷۰

دل نهادن همیشگی نه رواست
گر چه اکنونت خواب بر دیباست
که بگور اندرون شدن تنهاست
چشم بگشا ، بین : کنون پیدااست
گر چه دینار یا درمش بهااست
سرد گردد دلش ، نه نابیناست
۶- ۸- ۱۳- ۳۱- ۴۷- ۶۳- ۶۵- ۸۵

امروز بهر حالی بغداد بخارااست کجایم خراسانست ، پیروزی آنجاست (۱)

ساقی، تو بده باده و مطرب تو بزن رود
می هست و درم هست و بت لاله رخان هست

تا می خورم امروز، که وقت طرب ماست
غم نیست و گر هست نصیب دل اعداست
۸۰ - ۸۵ - ۹۰

زمانه پندی آزاد وار داد مرا
۷۵ بروز نیک کسان، گفت: تا تو غم نخوری
زمانه گفت مرا: خشم خویش دار نگاه

زمانه، چون نگری، سر بسر همه پندست
بسای کسا! که بروز تو آرزو مندست
کرا زبان نه بیندست پای در بندست
۳ - ۴ - ۱۱ - ۱۳ - ۱۶ - ۲۲ - ۳۲ - ۳۳ - ۴۶ - ۴۷ - ۵۰ - ۵۲ - ۵۴ - ۵۸ -
۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۷۲ - ۷۸ - ۸۵

این جهان پاك خواب کردارست
نیکوی او بجایگاه بدست
چه نشینی بدین جهان هموار؟
۸۰ دانش او نه خوب و چهرش خوب

آن شناسد که دلش بیدارست
شادی او بجای تیمارست
که همه کار او نه هموارست
زشت کردار و خوب دیدارست
۶ - ۸ - ۶۳ - ۸۵

بخیره بر شمرد سیر خورده گرسنه را
چو پوست رو به بینی بخان و انگران

چنان که درد کسان برد گر کسی خوارست
بدان که: تهمت او دنبه بسر کارست
۲۵ - ۳۵ - ۷۹ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

آن صحن چمن، که از دم دی
اکنون ز بهار مانوی طبع
۸۵ بر کشتی عمر تکیه کم کن

گفتی: دم گرک یا پلنگست
پر نقش و نگار همچو ژنگست
کین نیل نشیمن نهنگست
۱ - ۲۶ - ۷۳ - ۸۵

مرغ دیدی که بچه زو ببرند؟
باز چون بر گرفت پرده زروی

چاو چاوان درست چو نانست
کروه دندان و پشت چو گانست
۲۵ - ۲۹ - ۳۴ - ۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

آخر هر کس از دو بیرون نیست
نه با آخر همه بفرساید؟

یا بر آورد نیست، یا زد نیست
هر که انجام راست فرسد نیست
۸۱ - ۸۵ - ۹۲

۹۰ چون تیغ بدست آری، مردم نتوان کشت
این تیغ نه از بهر ستمگاران کردند
عیسی برهی دید یکی کشته فتاده
گفتا که: کرا کشتی تا کشته شدی زار؟
انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس

نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت
انگور نه از بهر نبیندست بچرخشت
حیران شد و بگرفت بدندان سرانگشت
تا باز که او را بکشد؟ آنکه ترا کشت
تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشت
۲۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

۹۵ مهر مفرگن برین سرای سپنج
نیک او را فسانه واری شو

کین جهان پاک بازی نیرنج
بد او را کمرت سخت بتنج
۲۵-۲۹-۳۴-۳۵-۸۱-۸۲-۸۵

پیشم آمد بامداد آن دلبر از راه شکوخ
آستین بگرفته‌ام، گفتم که: مهمان من آی

بادورخ از شرم لعل و باد و چشم از سحر شوخ
داد پوشیده جوابم: مورد و انجیر و کلوخ
۲-۱۷-۲۶-۲۷-۲۸-۳۰-۳۱-۴۳-۷۹-۸۰-۸۵

ای روی تو چوروز دلیل موحدان

وی موی تو چنان چو شب ملحد از احد (۱)
مرحسین را مقدم، چون از کلام قد
ترسا باسقف و علوی بافتخار جد
کامد پدید زیر نقاب از بر دو خد
۸۰-۸۵-۹۰

۱۰۰ ای من مقدم از همه عشاق، چون تویی
مکی بکعبه فخر کند، مصریان بنیل
فخر روی بدان دوسیه چشمکان تست

شاد زی، با سیاه چشمان، شاد

که جهان نیست جز فسانه و باد
وز گذشته نکرد باید یاد
من و آن ماهروی حور نژاد
شور بخت آنکه او نخورد و نداد
باده پیش آر، هر چه بادا باد
هیچ کس؟ تا از تو باشی شاد
هیچ فرزانه؟ تا تو بینی داد
۴-۱۱-۱۳-۳۳-۴۷-۵۰-۵۲-۵۸-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۶۹-
۷۲-۸۳-۸۵

ز آمده شادمان بیاید بود

۱۰۵ من و آن جعد موی غالیه بوی

نیک بخت آن کسی که داد و بخورد
باد و ابرست این جهان، افسوس!
شاد بودست ازین جهان هرگز
داد دیدست ازو بهیچ سبب

۴-۱۱-۱۳-۳۳-۴۷-۵۰-۵۲-۵۸-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۶۹-۷۲-۸۳-۸۵

۱۱۰ جهان بکام خداوند باد و دیر زیاد

برو بهیچ حوادث زمانه دست مداد
اگر بیست یکی در، هزار در بگشاد
که گاه مردم شادان و گاه بودناشاد
خدای چشم بد از ملک تو بگرداناد
۲۵-۳۵-۵۱-۸۱-۸۲-۸۵

درست و راست کناد این مثل خدای ورا:

خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد

.

چهار چیز مر آزاده را ز غم بخرد:

تن درست و خوی نیک و نام نیک و خرد
سزد که شاد زید جاودان و غم نخورد
۴۷-۸۵

۱۱۵ هر آنکه ایزدش این هر چهار روزی کرد

از دوست بهر چیز چرا بایدت آزدرد؟

کین عیش چنین باشد که شادی و که درد (۱)
چون باز نوازد، شود آن داغ جفا سرد
گر خار بر اندیشی خرما نتوان خورد

گر خوار کنند مهتر، خواری نکنند عیب

صد نیک بیک بد نتوان کرد فراموش

او خشم همی گیرد، تو عذر همی خواه
هر روز بنویس و دگر می نتوان کرد
۸۰ - ۸۵ - ۹۰

در مدح نصر بن احمد

۱۲۰ حاتم طایی تویی اندر سخا
رستم دستان تویی اندر نبرد
نی، که حاتم نیست با جود تو داد
نی، که رستم نیست در جنگ تو مرد

۱۳ - ۳۲ - ۴۷ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۸۵

چون بچه کبوتر منقار سخت کرد
هموار کرد پر و بیو کند موی زرد
کابوک را نخواهد، شاخ آرزو کند
وز شاخ سوی بام شود باز گردد
۸۵ - ۸۸ - ۹۲

در مرثیت ابوالحسن مرادی

۱۲۵ مرد مرادی، نه همانا که مرد
مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد (۱)
جان گرامی پیدر باز داد
کالبند تیره بمسادر سپرد

آن ملک با ملکی رفت باز
زنده کنون شد که تو گویی: بمرد
گاه نبد او، که بیادی پرید
آب نبد او، که بسرما فسرود
شانه نبود او، که بمویی شکست
دانه نبود او، که زمینش فشرود
گنج زری بود درین خاکدان
کو دو جهان را بجوی می شمرد
۱۳۰ قالب خاکی سوی خاکی فگند
جان دوم را، که ندانند خلق
صاف بد آمیخته با درد می

در سفر افتند بهم، ای عزیز
خانه خود باز رود هریکی
خامش کن چون نقطه، ایرا ملک
۱۳۵ ۴ - ۱۱ - ۱۳ - ۱۹ - ۲۴ - ۳۳ - ۴۷ - ۵۲ - ۵۷ - ۵۸ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۸۵

زلف ترا جیم که کرد؟ آنکه او
خال ترا نقطه آن جیم کرد
و آن دهن تنگ تو گویی کسی
دانگکی نار بدو نیم کرد
۱۳ - ۳۳ - ۴۷ - ۵۴ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۹ - ۸۳ - ۸۵

فرشته را زحلاوت دهان پر آب شود
چو از حرارت می دلبرم لبان لیسد
روان ز دیده افلاکیان شود جیحون
نصال تیرت اگر قبضه کمان لیسد

۱۴۰ بخاک خفته تیغ تو از حلاوت زخم

زبان بر آورد و زخم رادهان لیسد
۶۳-۶۵-۸۳-۸۵

ملکا ، جشن مهرگان آمد
خز بجای ملجم و خرگاه
مورد بجای سوسن آمد باز
تو جوانمرد و دولت تو جوان
گل دگر ره بگلستان آمد
۱۴۵ وار آذر گذشت و شعله آن

جشن شاهان و خسروان آمد
بدل باغ و بوستان آمد
می بجای ارغوان آمد
می بیخت تو نو جوان آمد
واره باغ و بوستان آمد
شعله لاله را زمان آمد
۲۶-۲۷-۴۳-۴۵-۷۱-۷۴-۸۵

دیر زیاد ! آن بزرگوار خداوند
دایم بر جان او بلرزم ، زیراك
از ملکان کس چنو نبود جوانی
۱۵۰ کس نشناسدهمی که : کوشش او چون ؟
دست و زبان زر و درپراگند او را
در دل ما شاخ مهر بانی بنشاست
همچو معماست فخر و همت او شرح
گر چه بکوشند شاعران زمانه
۱۵۵ سیرت او تخم کشت و نعمت او آب
سیرت او بود وحی نامه بکسری
سیرت آن شاه پند نامه اصلیت
هر که سر از پند شهریار پیچید
کیست بگیتی خمیر مایه ادبار ؟
۱۶۰ هر که نخواهد همی گشایش کارش
ای ملک ، از حال دوستانش همی ناز
آخر شعر آن کنم که اول گفتم :

جان گرامی بجانش اندر پیوند
مادر آزادگان کم آرد فرزند
راد و سخندان و شیرمرد و خردمند
خلق نداندهمی که : بخشش او چند ؟
نام بگیتی نه از کزاف پراگند
دل نه بیازی ز مهر خواسته بر کند
همچو ابستاست فضل و سیرت او زند
مدح کسی را کسی نگوید مانند
خاطر مداح او زمین برومند
چونکه بآینش پند نامه بیاگند
ز آنکه همی روزگار گیرد ازوپند
پای طرب را بدام کرم در افکند
آنکه باقبال او نباشد خرسند
گو : بشو و دست روزگار فرو بند
ای فلک ، از حال دشمنانش همی خند
دیر زیاد ! آن بزرگوار خداوند
۵۱-۷۱-۸۵

جز آنکه مستی عشقست هیچ مستی نیست
خیال رزم تو گر در دل عدو گذرد
۱۶۵ ز عدل تست بهم باز و صعوه را پرواز
بخوشدلی گذران بعد ازین ، که باد اجل
همیشه تا که بود از زمانه نام و نشان
ببزم عیش و طرب باد نیک خواه تو شاد

همین بلات بسست ، ای بهر بلا خرسند
ز بیم تیغ تو بندش جدا شود از بند
ز حکم تست شب و روز را بهم پیوند
درخت عمر بداندیش راز پا افکند
مدام تا که بود گردش سپهر بلند
حسود جاه تو بادا زغصه زار و نژند
۶۴-۷۹-۸۵

نیز ابا نیکوان نمایدت جنگ فند
۱۷۰ قند جدا کن ازوی، دورشوا از زهر دند

لشکر فریاد نی، خواسته نی سودمند
هر چه بآخر بهست جان ترا، آن پسند
۲۱- ۲۵- ۲۹- ۳۴- ۸۱- ۸۲- ۸۵- ۹۲

صرصر هجر تو، ای سرو بلند
پس چرا بسته اویم همه عمر؟
بیکی جان نتوان کرد سوال:
بفکند آتش اندر دل حسن

ریشه عمر من از بیخ بکند
اگر آن زلف دو تانست کمند
کز لب لعل تو یک بوس بچند؟
آنچه هجران تو از سینه فکند

۸۵- ۶۴

۱۷۵ مهتران جهان همه مردند
زیر خاک اندرون شدند آنان
از هزاران هزار نعمت و ناز
بود از نعمت آنچه پوشیدند

مرگ را سر همه فرو کردند
که همه کوشکها بر آوردند
نه بآخر بجز کفن بردند؟
و آنچه دادند و آنچه را خوردند

۶- ۸- ۱۳- ۴۷- ۶۵- ۸۵

مراتو راحت جانی، معاینه، نه خبر
۱۸۰ سپر پیش کشیدم خدنگ قهر ترا

گرامعاینه آید خبر چه سود کند؟ (۱)
چو تیر بر جگر آید سپر چه سود کند؟
۸۰- ۹۰

تا کی گویی که: اهل گیتی
چون تو طمع از جهان بریدی

در هستی و نیستی لئیمند؟
دانی که: همه جهان کریمند
۱۳، ۴۷، ۵۴، ۶۲، ۶۵، ۶۸، ۸۵

۱۸۵ اگر چه عذر بسی بود روزگار نبود
خدای را بستودم، که کرد کار منست
همه بتنبیل و بندست باز گشتن او
بنفشهای طری خیل خیل بر سر کوه
بیاروهان بده آن آفتاب کش بخوری
۲۵، ۲۶، ۳۵، ۵۸، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۹۲

چنانکه بود بناچار خویشتن بخشود
ز بانم از غزل و مدح بند گانش نسود
شرنگ نوش آمیغست و روی زرا ندود
چو آتشی که بگوگرد بردوید کبود
ز لب فرو شود و از رخان بر آید زود

۹۲، ۸۵، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۵۸، ۳۵، ۲۶، ۲۵

۱۹۰ مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود
سپید سیم رده بود، درو مرجان بود
یکی نماند کنون زان همه، بسود و بر ریخت
نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز
جهان همیشه چو چشمیست گرد و گردانست
همان که درمان باشد، بجای درد شود

نبود دندان، لابل، چراغ تابان بود
ستاره سحری بود و قطره باران بود
چه نحس بود؟ همانا که نحس کیوان بود
چو بود؟ منت بگویم: قضای یزدان بود
همیشه تا بود آیین گرد، گردان بود
و باز درد، همان کز نخست درمان بود

کهن کند بزمانی همان کجا نو بود
 ۱۹۵ بسا شکسته بیابان ، که باغ خرم بود
 همی چه دانی؟ ای ماهروی مشکین موی
 بزلف چو گان نازش همی کنی تو بدو
 شد آن زمانه که رویش بسان دیبا بود
 چنانکه خوبی مهمان و دوست بود عزیز
 ۴۰۰ بسا نگار، که حیران بدی بدودر، چشم
 شد آن زمانه، که او شاد بود و خرم بود
 همی خرید و همی سخت ، بیشمار درم
 بسا کنیزک نیکو، که میل داشت بدو
 بروز چون که نیارست شد بدیدن او
 ۴۰۵ نبیند روشن و دیدار خوب و روی لطیف
 دلم خزانه پر گنج بود و گنج سخن
 همیشه شاد و ندانستمی که غم چه بود؟
 بسا دلا ، که بسان حریر کرده بشعر
 همیشه چشمم زی زلفکان چابک بود
 ۴۱۰ عیال نه ، زن و فرزند نه، معونت نه
 تو رود کی را ، ای ماهرو ، همی بینی
 بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی
 شد آن زمان که باوانس رادمردان بود
 همیشه شعر و را زی ملوک دیوانست
 ۴۱۵ شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنوشت
 کجا بگیتی بودست نامور دهقان
 کرا بزرگی و نعمت زاین و آن بودی
 بداد میر خراسانش چل هزار درم
 ز اولیاش پراگنده نیزهشت هزار
 ۴۲۰ چو میردید سخن، دادداد مردی خویش
 کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم

و نو کند بزمانی همان که خلقان بود
 و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود
 که حال بنده ازین پیش بر چه سامان بود؟
 ندیدی آنکه او را که زلف چو گان بود
 شد آن زمانه که مویش بسان قطران بود
 بشد که باز نیامد ، عزیز مهمان بود
 بروی او در، چشم همیشه حیران بود
 نشاط او بفزون بود و بیم نقصان بود
 بشهر هر که یکی ترك نارستان بود
 بشب زیاری او نزد جمله پنهان بود
 نهیب خواجه او بود و بیم زندان بود
 اگر گران بد، زی من همیشه ارزان بود
 نشان نامه ما مهر و شعر عنوان بود
 دلم نشاط و طرب را فراخ میدان بود
 ازان سپس که بکردار سنگ و سندان بود
 همیشه گوشم زی مردم سخندان بود
 ازین همه تنم آسوده بود و آسان بود
 بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود
 سرود گویان ، گویی هزارستان بود
 شد آن زمانه که او پیشکار میران بود
 همیشه شعرور ازی ملوک دیوان بود
 شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود
 مرا بخانه اوسیم بود و حملان بود
 و را بزرگی و نعمت ز آل سامان بود
 درو فزونی يك پنج میر ما کان بود
 بمن رسید، بدان وقت، حال خوب آن بود
 ز اولیاش چنان کز امیر فرمان بود
 عصا بیار ، که وقت عصا و انبان بود

۱۱- ۱۳- ۳۱- ۴۷- ۴۸- ۵۰- ۵۲- ۵۴- ۶۲- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۸۵

آزاده نواد از درم خرید
 فراوان هنرست اندرین نبید
 خاصه چو گل و یاسمن دمید
 بسا کره نوزین ، که بشکنید

می آرد شرف مردی پدید
 می آزاده پدید آرد از بد اصل
 هر آنکه که خوری می خوش آن گهست
 ۴۲۵ بسا حصن بلند ، که می گشاد

بسا دون بخیلا ، که می بخورد

کریمی بجهان در پراگنید

۸۵-۷۴-۴۵

کار همه راست ، آن چنان که بیاید
انده و اندیشه را درازچه داری ؟
رای وزیران ترا بکار نیاید
۲۳۰ چرخ نیارد بدیل تو ز خلاق
ایزد هرگز دری نبندد بر تو

حال شادیست ، شاد باشی ، شاید (۱)
دولت تو خودهمان کند که بیاید
هرچه صوابست بخت خود فرماید
و آنکه ترا زاد نیز چون تو نزاید
تا صد دیگر بهتری نگشاید

۹۰-۸۵-۸۰

دریا دوچشم و آتش بر دل همی فزاید
نیش نهنگ دارد ، دل را همی خساید

مردم میان دریا و آتش چگونه باید ؟
ندهم ، که ناگوارد ، کایدون نه خرد خاید
۲۸-۳۵-۴۳-۷۱-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

اندی که امیر ما باز آید پیروز
۲۳۵ پنداشت همی حاسد : کو باز نیاید

مرگ از پس دیدنش روا باشد و شاید
باز آمد ، تا هرشفکی ژاژ نخاید
۳۵-۴۳-۷۱-۸۲-۸۵-۹۲

هر باد ، که ازسوی بخارا بمن آید
برهرزن و هر مرد ، کجا بروزد آن باد
نی نی ، زختن باد چنوخوش نوزدهیچ
هرشب نگرانم بیمن تا : تو بر آیی
۲۴۰ کوشم که : پیوشم ، صنما ، نام تو ازخلق
با هر که سخن گویم ، اگر خواهم و گرنی

بابوی گل و مشک و نسیم سمن آید (۲)
گوی : مگر آن باد همی ازختن آید
کان باد همی از بر معشوق من آید
زیرا که سهیلی و سهیل ازین آید
تا نام تو کم در دهن انجمن آید
اول سخنم نام تو اندر دهن آید

۹۰-۸۵-۸۰

دریغ ! مدحت چون درو آبدار غزل
اساس طبع ثنایست ، بل قوی ترازان

که چابکیش نیاید همی بلفظ پدید
ز آلت سخن آمد همی همه مانید
۲۵-۳۵-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

کسی را که باشد بدل مهر حیدر
۲۴۵ ایا سروبن ، درتک و پوی آنم

شود سرخ رو در دو گیتی باور
که : فرغند آسا پیچم بتو بر

در مذمت اسب خود

بود اعور و کوسج و لنگ و پس من
نشته برو چون کلاغی بر اعور
۱-۲۵-۲۶-۲۷-۲۹-۳۴-۴۳-۷۱-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

نگارینا ، شنیدستم که : گاه محنت و راحت
سه پیراهن سلب بودست یوسف را بهمراندر

۱- رجوع کنید بصحیفه ۴۵۹

۲- رجوع کنید بصحایف ۴۵۹ - ۴۶۱

یکی از کیدشد پر خون، دوم شد چاک از تهمت
رخم ماند بدان اول، دلم ماند بدان ثانی

سوم یعقوب را از بوش روشن گشت چشم تر
نصیب من شود در وصل آن پیراهن دیگر؟
۴-۱۳-۴۷-۵۸-۶۲-۶۴-۶۸-۸۵

۲۵۰ بر رخش زلف عاشقش چو من

من و زلفین او نگو نساریم
همچو چشمم توانگرست لبم
تا بخاک اندرت نگرداند
رک، که با اندشار بنمایی

۲۵۵ باد یک چند بر تو پیماید
لعل می را ز درج خم پر کش
زن و دخترش گشته مویه کنان

لاجرم همچو منش نیست قرار
او چرا بر گلست و من برخار؟
آن بلعل، این بلؤلؤ شهوار
خاک و ماک از تو بر ندارد کار
دل تو خوش کند بخوش گفتار
اندر آتش روا شود بازار
در کدو نیمه کن، پیش من آر
رخ کرده بناخنان شد کار

۲۵-۲۸-۳۰-۳۵-۴۳-۷۱-۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۹۲

در مدح وزیر ابوالطیب الطاهر المصعبی

مرا جود او تازه دارد همی
مگر یک سوا فکن، که خود هم چنین
۲۶۰ ابا برق و با جستن صاعقه
نه ماه سیامی، نه ماه فلک
نه چون پور میر خراسان، که او

مگر جودش ابرست و من کشت زار
بیندیش و دیده خرد بر گمار
ابا غلغل رعد در کوهسار
که اینت غلامست و آن پیشکار
عطارا نشسته بود کردگار

۱-۱۱-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۳-۳۵-۳۶-۳۷-
۶۳-۶۴-۶۵-۷۱-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

اگر گل آرد بار آن رخاں او، نه شکفت
بزلف کژ و لیکن بقدر قامت راست

هر آینه چو همه می خورد گل آرد بار
بتن درست و لیکن بچشمکان بیمار
۴۵-۷۴-۷۹-۸۵

۲۶۵ گر شود بحر کف همت تو موج زنان
بر موالت بپاشد همه در و گوهر

ور شود ابر سردایت تو توفان بار
بر اعدایت بیارد همه شخکاسه و خار
۲-۲۶-۲۷-۳۱-۴۳-۸۵

ای خواجه، این همه که تو خود می دهی شمار
مارست این جهان و جهان جوی مار گیر

با دام تر و سیکی و بهمان و باستار
از مار گیر مار بر آرد همی دمار
۲۶-۳۵-۶۶-۸۱-۸۵-۸۸-۹۲

ای عاشق دل داده بدین جای سپنجی
۲۷۰ امروز باقبال تو، ای میر خراسان
دروازود در یواز فرو گشت و بر آمد

همچون شمنی شیفته بر صورت فرخار
هم نعمت و هم روی نکودارم و سیار
بیمست که : یک بار فرود آید دیوار

دیوار کهن گشته پردازد بادیز
آن خجش ز گردش در آویخته گویی
آن کن که درین وقت همی کردی هر سال
یاد آری و دانی که: تویی زیرک و نادان

۲۷۵

۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۴-۳۵-۳۷-۴۳-۷۱

۸۱-۸۲-۸۴-۸۵-۹۲

بدور عدل تو در زیر چرخ مینایی
که باز شانه کند همچو باد سنبان را
چنان گریخت ز دهر دورنگ، رنگ فتور
بنیش چنگل خون ریز تارک عصفور

۸۵-۶۳-۴۶

چرخ فلک هرگز پیدا نکرد
خواجه ابوالقاسم از تنگ تو
چون توییکی سفلۀ دون و ژکور
بر نکند سر بقیامت ز گور

۳۵-۳۷-۴۳-۸۱-۸۵-۹۲

۲۸۰ وقت شبگیر بانگ ناله زیر

دوستا، آن خروش بر ربط تو

زاری زیر و این مدار شگفت

تن او تیر نه، زمان بزمان

گاه گریان و گاه بنالد زار

۲۸۵ آن زبان آور و زبانش نه

گاه دیوانه را کند هشیار

خوشر آید بگوشم از تکبیر

گر ز دشت اندر آورد نخجیر

بدل اندر همی گزارد تیر

بامدادان و روز تاشبگیر

خبر عاشقان کند تفسیر

که بهشیار بر نهد زنجیر

۸۵

چاکرانت بگه رزم چو خیاطانند

بگزنیزه قد خصم تو می پیمایند

۸۵-۶۴-۴۴

همی بدادی تا در ولی نماند فقیر

بسا کسا که جوین نان همی نیابد سیر

اگر ت بدره رساند همی بیدر منیر

۱-۱۴-۱۷-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۴-۴۳-۴۵-۶۳

۷۱-۷۴-۸۱-۸۲-۸۴-۸۵

همی بکشتی تا در عدو نماند شجاع

۲۹۰ بسا کسا که بره است و فرخنده بر خوانش

مبادرت کن و خامش مباش چندینا

زیرش عطارد، آنکه نخوانیش جز دبیر

عاجز شود ز اشک دو چشم و غریب من

یک نام او عطارد و یک نام او ست تیر

ابر بهار گاهی و بختور در مطیر

۱- این دوبیت در دیوان رشید و طواط هم آمده است. رجوع کنید بدیوان رشیدالدین

و طواط با مقدمه و مقابله و تصحیح سعید نفیسی - طهران ۱۳۳۹ ص ۵۹۰

۲۹۵ گیتی چو گاو نیک دهد شیر مر ترا خود باز بشکند بکرانه خنور شیر
۸۷-۸۵-۸۴-۲۷-۲۶-۲۵

زندگانی چه کوتاه و چه دراز
هم بچنبر گذار خواهد بود
خواهی اندر عنا و شدت زی
این همه باد و بود تو خوابست
۳۰۰ این همه روز مرگ یکسانند
ناز، اگر خوب را سزااست بشرط
نه بآخر بمرد باید باز ؟
این رسن را، اگر چه هست دراز
خواهی اندر امان بشدت و ناز
خواب را حکم نی، مگر بمجاز
شناسی ز يك دگرشان باز
نسزد جز ترا کرشمه و ناز
۸۵-۸۲-۸۱-۶۵-۶۲-۴۷-۲۵-۱۳-۸-۶

روی بمحراب نهادن چه سود ؟
ایزد ما وسوسه عاشقی
دل بیخارا و بتان تراز
از تو پذیرد ، نپذیرد نماز
۸۵-۱۳-۳۳-۴۷-۵۴-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۸۵

زمانه اسب و تو رایض، برای خویش تاز
۳۰۵ اگر چه چنگ نوازان لطیف دست بوند
تویی، که جور و بخیلی بتو گرفت نشیب
زمانه گوی و تو چو گان برای خویش باز
فدای دست قلم باد دست چنگ نواز
چنانکه داد و سخاوت بتو گرفت فراز
۸۵-۷۹

چون سپرم نه میان بزم بنوروز
باز تویی رنج باش و جان تو خرم
در مه بهمن بتاز و جان عدوسوز
بانی و بارود و با نبیند فناروز
۸۵-۸۱

همی بر آیم با آنکه بر نیاید خلق
۳۱۰ چه فضل میرا بوالفضل بر همه ملکان ؟
و بر نیایم باروز گار خورده گریز
چه فضل گوهر و یاقوت بر نبهره پشیز ؟
۹۲-۸۵-۸۴-۸۱-۳۵

گر نه بدبختی، مرا که فگند ؟
او مرا پیش شیر بپسندد
گرچه نامردمست، مهر و وفاش
گیردی آب جوی رز پندام
بیکی جاف جاف زود غرس
من نتاوم برو نشسته مگس
نشود هیچ ازین دلم یرگس
چون بود بسته بنك راه زخس
۸۵-۸۲-۸۱-۴۳-۳۴-۳۱-۳۰-۲۹-۲۸-۲۷-۲۵

۳۱۵ کرد گل سرخ اندر خطی بکشیدی
کافور تو بالوس بود، مشک تو باناک
تا خلق جهان را بفگندی بخلاوش
بالوس تو کافور کنی دایم مغشوش
۸۶-۸۵-۸۴-۸۲-۸۱-۶۵-۳۵-۳۴-۳۱-۲۹-۲۶-۲۵-۱

در مراثیت شهید بلخی

کاروان شهید رفت از پیش
از شمار دو چشم يك تن کم
توشه جان خویش ازو بر بای
آنچه با رنج یافتیش و بذل
خویش بیگانه گردد از پی سود
گرگ را کی رسد صلابت شیر؟

۳۳۰

و آن ما رفته گیر و می اندیش
وز شمار خرد هزاران بیش
پیش کایدت مرگ پای آگیش
تو باسانی از گزافه مدیش
خواهی آن روزمزد کمتر دیش
باز را کی رسد نهیب شخیش؟

۱ - ۱۱ - ۱۳ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۳ - ۳۴ - ۴۳ - ۴۷ - ۹۲

۶۳ - ۶۴ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

رهی سوار و جوان و توانگر از ره دور
پسند باشد مرخواجه را پس از ده سال

بخدمت آمد، نیکو سگال و نیک اندیش
که: باز گردد پیرو پیاده و درویش؟

۴ - ۱۳ - ۴۷ - ۶۲ - ۶۴ - ۶۸ - ۸۵

۳۳۵ ای لك، از نازخواهی و نعمت
یخچه بارید و پای من بفسرد

کرد درگاه او کنی لك و بك
ورغ بر بند یخچه را ز فلک

۲۵ - ۲۸ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵

بسا که مست درین خانه بودم و شادان
کنون همانم و خانه همان و شهر همان

چنانکه جاه من افزون بد از امیر و ملوک
مرا انگویی کز چه شد دست شادی سوک؟

۲۵ - ۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

زان می، که گر سرشکی ازان در چکد بنیل
۳۳۰ آه و بدشت اگر بخورد قطره ای ازو

صد سال مست باشد از بوی او نهنگ
غرنده شیر گردد و نندیشد از پلنگ

۱۱ - ۱۳ - ۳۱ - ۳۳ - ۴۶ - ۴۷ - ۵۸ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۸۵

می لعل پیش آرو پیش من آی
از آن می مرا ده، که از عکس او

بیکدست جام و بیکدست چنگ
چو یاقوت گردد بفر سنگ سنگ

۱۳ - ۴۷ - ۶۳ - ۶۵ - ۸۵

کسان که تلخی زهر طلب نمیدانند
ترا که میشنوی طاقث شنیدن نیست
۳۳۵ شکفت لاله توزیغال بشکفان که همی

ترش شوند و بتا بند رو ز اهل سؤال
مرا که میطلبم خود چگوننه باشد حال؟
بدور لاله بکف بر نهاده به، زیغال

۱ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۴ - ۴۳ - ۶۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

دریغم آید خواندن گزاف و اردو نام
یکی که خوبان را یکسر نکو خوانند

بزرگوار دونام از گزاف خواندن عام (۱)
دگر که: عاشق گویند عاشقان را نام

دریغم آید چون مر ترا نکو خوانند
مرا دلیست که از غمگنی چو دور شود

دریغم آید چون بر رهیت عاشق نام
بغمگنان شود و غم فراز گیرد و ام
۸۰ - ۸۵ - ۹۰

۳۴۰ دریغ آن که گرد کرد با رنج
هلا! رود کی، از کس اندر متاب
که فرغول بر ندارد آن روز

کزو نیست بهر من جز سوتام
بکن هر چه کرد نیست بامدام
که بر تخته ترا سیاه شود فام
۲۵ - ۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۴

اگر امیر جهاندار داد من ندهد
همه نیوشه خواجه بنیکویی و بصلح

چهار ساله نوید مرا که هست خرام؟
همه نیوشه نادان بچنگ و کار نغام
۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۴ - ۹۲

۳۴۵ چون کسی کردم بدستک خویش
خانه از روی تو تهی کردم
عجب آید مرا ز کرده خویش

کنه خویش بر تو افکندم (۱)
دیده از خون دل بیا گندم
کز در گریه ام، همی خندم

چو در پاش گردد بمعنی زبانم
بصوت و نوا و بصیت معانی
۳۵۰ خرد در بها نقد هستی فرستد

رسد مر حبا از زمین و زمانم
طرب بخش روحم، فرحزای جانم
گهرهای رنگین چو زاید ز کانم
۸۳

بیا، دل و جان را بخداوند سپاریم
جان را ز بی دین و دیانت بفروشیم

اندوه درم و غم دینار نداریم (۲)
وین عمر فنا را بره غزو گزاریم
۸۵

بد نا خوریم باده، که مستانیم
دیوانگان بی هشمان خوانند

وز دست نیکوان می بستانیم
دیوانگان نه ایم، که مستانیم
۴۵ - ۷۴ - ۸۵

۳۵۵ جمله صید این جهانیم، ای پسر
هر گلی بژمرده گردد زو، نه دیر

ما چو صعوه، مرگ بر سان زغن
مرگ بفشارد همه در زیر غن
۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۴ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

هست بر خواجه پیخته زفتن
این عجیتر که: می نداند او

راست چون بر درخت پیچد سن
شعر از شعر و خنب را از خن
۸۱

۳۶۰ مادر می را بکرد باید قربان
 بچه او را ازو گرفت ندانی
 جز که نباشد حلال دور بکردن
 تا نخورد شیر هفت مه بتمامی
 آنکه شاید زروی دین وره داد
 چون بسپاری بحبس بچه او را
 ۳۶۵ باز چو آید بهوش و حال ببیند
 گاه زبر زیر گردد از غم و گاه باز
 زر بر آتش کجا بخواهی پالود
 باز بکردار اشتریکه بود مست
 مرد حرس کفکهاش پاك بگیرد
 ۳۷۰ آخر کارام گیرد و نچنجد تیز
 چون بنشینند تمام و صافی گردد
 چند ازو سرخ چون عقیق یمانی
 ورش بیویی، کمان بری که کل سرخ
 هم بخم اندر همی گدازد چونین
 ۳۷۵ آنکه اگر نیم شب درش بگشایی
 ور بیلور اندرون ببینی گویی:
 زفت شود رادمرد و سست دلاور
 و آنکه بشادی یکی قدح بخورد زوی
 انده ده ساله را بطنجه رماند
 ۳۸۰ بامی چونین که سالخورده بود چند
 مجلس باید بساخته ، ملکانه
 نعمت فردوس گستریده زهرسو
 جامه زرین و فرشهای نو آیین
 بر بط عیسی و لونهای فوادی
 ۳۸۵ يك صف میران و بلعمی بنشسته
 خسرو بر تخت پیشگاه نشسته
 ترك هزاران بیای پیش صف اندر
 هر يك بر سر بساك مورد نهاده
 باده دهند بتهی بدیع ز خوبان
 ۳۹۰ چونش بگردد نبیند چند بشادی
 از کف تر کی سیاه چشم پر روی
 زان می خوشبوی ساغری بستاند

بچه او را گرفت و کرد بزنندان
 تاش نکوبی نخست وزونکشی جان
 بچه کوچك ز شیر مادر و پستان
 از سر اردی بهشت تا بن آبان
 بچه بزنندان تنگ و مادر قربان
 هفت شباروز خیره ماند و حیران
 جوش بر آرد، بنالد ازدل سوزان
 زیر زبر ، هم چنان زانده جوشان
 جوشد، لیکن زغم نجوشد چندان
 كفك بر آرد زخشم وزاید شیطان
 تا بشود تیر گیش و گردد رخشان
 درش کند استوار مرد نگهبان
 گونه یاقوت سرخ گیرد و مرجان
 چند ازو لعل چون نگین بدخشان
 بوی بدو داد و مشك و عنبر با بان
 تا بگه نوبهار و نیمه نیسان
 چشمه خورشید را ببینی تابان
 گوهر سرخست بكف موسی عمران
 گر بچشد زوی و روی زرد گلستان
 رنج نبیند ازان فراز و نه احزان
 شادی نو را زری بیارد و عمان
 جامه بکرده فراز پنجه خلقان
 از گل واز یاسمین و خیری الوان
 ساخته کاریکه کس نسازد چونان
 شهره ریاحین و تختهای فراوان
 چنگ مدك نیرونای چابك جانان
 یکصف حران و پیر صالح دهقان
 شاه ملوك جهان ، امیر خراسان
 هر يك چون ماه بردو هفته درفشان
 روش می سرخ و زلف و جعدش ریحان
 بچه خاتون ترك و بچه خاقان
 شاه جهان شادمان و خرم و خندان
 قامت چون سرو و زلفکانش چو گان
 یاد کند روی شهریار سجستان

خود بخورد و نوش و اولیاش همیدون
 شادی بوجعفر احمد بن محمد
 ۳۹۵ آن ملك عدل و آفتاب زمانه
 آنكه نبود از نژاد آدم چون او
 حجت یكتاخدای و سایه او یست
 خلق ز خاك و ز آب و آتش و بادند
 فر بد و یافت ملك تیره و تاری
 ۴۰۰ گر تو فصیحی همه مناقب او گوی
 ورتو حکیمی و راه حکمت جوایی
 آنكه بدو بنگری بحکمت گویی:
 ورتو فقیهی و سوی شرع گرای
 گر بگشاید ز فان بعلم و بحکمت
 ۴۰۵ مرد ادب را خرد فزاید و حکمت
 ورتو بخواهی فرشته ای که ببینی
 خوب نگه کن بدان لطافت و آن روی
 پاکی اخلاق او و پاک نژادی
 ورسخن او رسد بگوش تو بیکراه
 ۴۱۰ ورش بصدر اندرون نشسته ببینی
 سام سواری، که تا ستاره بتابد
 باز بروز نبرد و کین و حمیت
 خوار نماید ژنده پیل بدانگاه
 ورش بدیدی سفندیار که رزم
 ۴۱۵ گرچه بهنگام حلم کوه تن او
 دشمن اراژدهاست، پیش سنانش
 ورنبرد آیدش ستاره بهرام
 باز بدان که که می بدست بگیرد
 ابر بهاری جز آب تیره نیارد
 ۴۲۰ باد و کف او، ز بس عطا که ببخشد
 لاجرم از جود و از سخاوت او یست
 شاعر زی او رود فقیر و تهی دست
 مرد سخن را ازو نواختن و بر
 باز بهنگام داد و عدل بر خلق
 ۴۲۵ داد بیابد ضعیف همچو قوی زوی
 نعمت او گستریده بر همه گیتی

گوید هر يك چومی بگیرد شادان:
 آن مه آزادگان و مفخر ایران
 زنده بدو داد و روشنایی گیهان
 نیز نباشد، اگر نگویی بهتان
 طاعت او کرده واجب آیت فرقان
 وین ملك از آفتاب گوهر ساسان
 عدن بدو گشت تیر گیتی ویران
 ورتو دبیری همه مدایح او خوان
 سیرت او گیر و خوب مذهب او دان
 اینك سقراط و هم فلاطن یونان
 شافعی اینك و بوحنیفه و سفیان
 گوش کن اینك بعلم و حکمت لقمان
 مرد خرد را ادب فزاید و ایمان
 اینك او یست آشکارا رضوان
 تا تو ببینی برین که گفتم برهان
 با نیت نيك و با مكارم احسان
 سعد شود مر ترا نحوست کیوان
 جزم بگوایی که: زنده گشت سلیمان
 اسب نبیند چنو سوار بمیدان
 گرش ببینی میان مغفر و خفتان
 ورچه بود مست و تیز گشته و غران
 پیش سنانش جهان دویدی و لرزان
 کوه سیامست که کس نبیند جنبان
 گردد چون موم پیش آتش سوزان
 توشه شمشیر او شود بگروگان
 ابر بهاری چنو نیارد باران
 او همه دیبا بتخت و زربانبان
 خوار نماید حدیث و قصه توفان
 نرخ گرفته حدیث و صامت ارزان
 بازر بسیار باز گردد و حملان
 مرد ادب را ازو وظیفه دیوان
 نیست بگیتی چنو نبیل و مسلمان
 جور نبینی بنزد او و نه عدوان
 آنچه کس از نعمتش نبینی عریان

بسته گیتی ازو بیابد راحت
بارسن عفو آن مبارک خسرو
پوزش بپذیرد و گناه ببخشد
آن ملک نیمروز و خسرو پیروز

۴۳۰

عمر و بن الیث زنده گشت بدو باز
رستم را نام اگر چه سخت بزرگست
رود کیا، برنورد مدح همه خلق
ورچه بکوشی، بجهد خویش بگوی

۴۳۵

گفت ندانی سزاش و خیز و فراز آ
اینک مدحی، چنانکه طاقت من بود
جز بسزاوار میر گفت ندانم
مدح امیری، که مدح زوست جهان را
سخت شکوهم که عجز من بنماید
برد چنین مدح و عرضه کرد زمانی

۴۴۰

مدح همه خلق را کرانه پدیدست
نیست شکفتی که رود کی بچنین جای
ور نه مرا بو عمر دلاور کردی
زهره کجا بودمی بمدح امیری؟
ورم ضعیفی و بی بدیم نبودی

۴۴۵

خود بدویدی بسان پیک مرتب
مدح رسولست، عذر من برساند
عذر رهی خویش و ناتوانی و پیری
دولت میرم همیشه باد برافزون
سرش رسیده بماء بر، بیلندی

۴۵۰

طلعت تابنده تر ز طلعت خورشید

خسته گیتی ازو بیابد درمان
حلقه تنگست هر چه دشت و بیابان
خشم نراند، بعفو کوشد و غفران
دولت او یوز و دشمن آهوی نالان
با حشم خویش و آن زمانه ایشان
زنده بدو بست نام رستم دستان
مدحت او گوی و مهر دولت بستان
ورچه کنی تیز فهم خویش بسوهان
آنکه بگفتی چنانکه گفتن نتوان
لفظ همه خوب و هم بمعنی آسان
ورچه جریرم بشعرو طایبی و حسان
زینت هم زوی و فروز زهت و سامان
ورچه صریعم ابا فصاحت سحبان
ورچه بود چیره بر مدایح شاهان
مدحت او را کرانه نی و نه پایان
خیره شود بیروان و ماند حیران
وانکه دستوری گزیده عدنان
کز پی او آفرید گیتی یزدان
وانکه نبود از امیر مشرق فرمان
خدمت او را گرفته چامه بدندان
تا بشناسد درست میر سخندان
کوبتن خویش ازین نیامد مهمان
دولت اعدای او همیشه بنقصان
و آن معادی بزیر ماهی پنهان
نعمت پاینده تر ز جودی و ثیلان

۷ - ۱۰ - ۱۳ - ۴۷ - ۷۵ - ۸۵

زین بی نمک ابامنه انگشت در دهان
دست از کباب دار، که زهرست تو امان
ایدون که در سرا سر این سبز گلستان
زیق چو آب بر جهد از ناف آبدان

۱۳ - ۴۷ - ۶۳ - ۶۵ - ۸۵

زین نهد او بتیر در پیکان
تا خسته او ازان کند درمان

۱۳ - ۲۹ - ۴۶ - ۴۷ - ۵۴ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۵ - ۸۵

هان! صائم نواله این سقله میزبان
لب تر مکن بآب، که طلقست در قدح
با کام خشک و با جگر تفته در گذر
کافور هم چو گل چکد از دوش شاخسار

۴۵۵

شاهی، که بروز رزم از رادی
تا کشته او ازان کفن سازد

یاد کن: زیرت اندرون تن شوی
جمع مویانت جمع کننده همی
پیر فرتوت گشته بودم سخت

تو برو خوار خوابیده، ستان
پیریده برون تو پستان
دولت او مرا بکرد جوان
۲۵ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۴ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

یخچه می بارید از ابر سیاه
چون بگردد پای او از پای دار

چون ستاره بر زمین از آسمان
آشکو خیده بماند همچنان
۲۵ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

ای مج، کنون تو شعر من از بر کن و بخوان
کوری کنیم و باده خوریم و بویم شاد

از من دل و سگالش، از تو تن و دروان
بوسه دهیم بر دو لبان پریشان
۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۱ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

خلغیان خواهی و جماش چشم
کشکین نانت نکند آرزوی

گرد سرین خواهی و بارک میان
نان سمن خواهی گردو کلان
۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۴ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

چه چیزست آن رونده تیرک خرد؟
یکی اندر دهان حق زبانست

چه چیزست آن پللك تیغ بران؟
یکی اندر دهان مرگ دندان
۸۵ - ۸۷

خواهی تا مرگ نیابد ترا

خواهی کز مرگ بیابی امان

زیر زمین خیز و نهفتی بجوی

پس بفلک بر شویی نردبان (۱)

ضیفمی نسل پذیرفته ز دیو

آهو بی نام نهاده یکران

آفتابی، که ز چابک قدمی

بر سر ذره نماید جولان

۱۳ - ۴۷ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۵ - ۸۵

لنگ رونده است، گوش نی و سخنیاب

گنگ فصیحست، چشم نی و جهان بین

تیزی شمیر دارد و روش مار

کالبد عاشقان و گونه غمگین

۱۱ - ۱۳ - ۲۰ - ۲۶ - ۳۱ - ۳۳ - ۴۱ - ۴۷ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۸۵

ترنج بیدار اندر شده بخواب گران

گل غنوده برانگیخته سر از بالین

هر آنکه خاتم مدح تو کرد در انگشت

سرازد ریچه زرین برون کند چون نگین

۸۳ - ۸۴

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین

باهر که نیست عاشق کم گوی و کم نشین

باشد که در وصال تو بینند روی دوست

تو نیز در میانه ایشان نه ای، بین (۲)

۸۰ - ۹۰

۱ - از رسایل اخوان الصفا

۲ - رجوع کنید بصحایف ۴۵۹ و ۴۶۲ و ۴۹۲

زه ! دانا را گویند، که داند گفت
۴۸۰ سخن شیرین از زفت نیارد بر

هیچ نادان را داننده نگوید: زه
بز بیج بج بر، هرگز نشود فربه
۳۰ - ۳۵ - ۳۷ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

سماع و بادۀ کلمگون و لعبتان چوماه
نظر چگونه بدوزم؟ که بهر دیدن دوست
کسی که آگهی از ذوق عشق جانان یافت
بچشم اندر بالار ننگری تو بروز

اگر فرشته ببیند دراو فتد در چاه
ز خاک من همه نرگس دمد بجای گیاه
ز خویش حیف بود، گردمی بود آگاه
بشب بچشم کسان اندرون ببینی کاه

۱۲ - ۳۷ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۸ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۹ - ۸۴ - ۸۵

۴۸۵ من موی خویش را نه ازان میکنم سیاه
چون جامها بوقت مصیبت سیه کنند

تا باز نو جوان شوم و نو کنم گناه
من موی از مصیبت پیری کنم سیاه
۴۸ - ۵۰ - ۵۸ - ۸۳ - ۸۵

پشت کوژ و سر تو بل و روی بر کردار نیل
بر کنار چوی بینم رسته بادام و سرو

ساق چون سوهان و دندان بر مثال استره
راست پندارم قطار اشتران آبره

۱ - ۲۵ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۵ - ۹۲

رفیقا، چند گویی: کو نشاطت؟

بنگریزد کس از گرم آفروشه
چنان چون دردمندان راشنوشه

۴۹۰ مرا امروز توبه سود دارد

۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۴ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

زمانی برق پر خنده، زمانی رعد پر ناله
و گشته زین پرند سبز شاخ بید بنساله

چنان چون مادر از سوک عروس سیزده ساله
چنان چون اشک مهجوران نشسته ژاله بر لاله
۲۵ - ۲۸ - ۳۰ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

مشوشت دلم از کرشمۀ سلمی

چنانکه خاطر مجنون ز طره لیلی

چو گل شکر دهیم درد دل شود تسکین

چو ترش روی شوی و ارهانی از صفری

۴۹۵ بغنچه تو شکر خنده نشاءۀ باده

بسنبیل تو در گوش مهرۀ افعی

ببرده نرگس تو آب جادوی بابل

کشاده غنچه تو باب معجز موسی

۱۳ - ۴۷ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۵ - ۸۵

سپید برف بر آمد بکوهسار سیاه

و چون درون شد آن سرو بوستان آرای

و آن کجا بگوارید نا گوار شد دست

و آن کجا نگزایست گشت زود گزای

۴۵ - ۷۴ - ۸۵

آن چیست بر آن طبق همی تابد؟

چون ملحم زیر شعر عنابی (۱)

۱ - این قطعه با اندک اختلاف در دیوان انوری هم آمده است - رجوع کنید بدیوان انوری

بامقدمه و تصحیح و مقابله ... سعید نفیسی [طهران] ۱۳۳۷ ص ۴۶۱

۵۰۰ ساقش بمثل چو ساعد حورا

پایش بمثل چو پای مرغابی
۱۳ - ۳۳ - ۴۷ - ۶۳ - ۶۵ - ۸۵

ای دل، سزایش بری
بی تو مرا زنده نمیند

باز بر چنگل عقابی
من ذره‌ام، تو آفتابی
۳۸ - ۴۵ - ۸۵

۵۰۵ پیار آن‌می که بنداری روان یا قوت نابستی
بپا کی گویی: اندر جام مانند گلابستی
سحابستی قدح کویی و می قطره سحابستی
اگر می نیستی، یکسر همه دله‌ا خرابستی
اگر این می بابر اندر، بچنگال عقابستی

و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی
بخوشی گویی: اندر دیده بیخواب خوابستی
طرب، کویی، که اندر دل دعای مستجابستی
اگر در کالبد جان را ندیدستی، شرابستی
از آن تا نا کسان هرگز نخوردندی صوابستی

۴ - ۱۱ - ۱۳ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۶۱ - ۶۴ - ۸۳ - ۸۵

جمعدهم چون نورد آب بیاد
میانکش نازکک چو شانه مو

گویا آن چنان شکستستی
گویی از يك دگر گشتستی
۳۸ - ۸۵

۵۱۰ این جهان را نگر بچشم خرد
همجو دریاست وز نکوکاری

نی بدان چشم کندرو نگری
کشتی ساز، تا بدان گذری (۱)
۸۵

مار را، هر چند بهتر پروری
سفله طبع مار دارد، بی خلاف

چون یکی خشم آورد کیفربری
جهد کن تا روی سفله ننگری
۳۷ - ۴۳ - ۸۵

۵۱۵ ای آنکه غمگنی و سزاواری
از بهر آن کجا بیرم نامش
رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد
هموار کرد خواهی گیتی را؟
مستی مکن، که ننگرد او مستی
شو، تا قیامت آید، زاری کن
آزار بیش زین گردون بینی
گویی: گماشتست بلایی او
ابری پدید نی و کسوفی نی
فرمان کنی و یا نکنی، ترسم
تا بشکنی سپاه غمان بر دل
۵۲۵ اندر بلای سخت پدید آرند

و ندر نهان سرشک همی باری
ترسم ز سخت انده و دشواری
بود آنکه بود، خیره چه غمداری؟
گیتیست، کی پذیرد همواری؟
زاری مکن، که نشنود او زاری
کی رفته را بزاری باز آری؟
گر تو بهر بهانه بیازاری
بر هر که تو دل برو بگماری
بگرفت ماه و گشت جهان تاری
بر خویشتن ظفر ندهی، باری
آن به که می بیاری و بگساری
فضل و بزرگ مردی و سالاری

۶ - ۸ - ۱۱ - ۱۳ - ۴۷ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۸۵

گل بهاری ، بت تتاری
نبیذ روشن، چو ابر بهمن

نبیذ داری، چرا نیاری؟
بنزد گلشن چرا نیاری؟

۸۵ - ۷۴ - ۷۰ - ۴۵

ای ویند غافل از شمار، چه پنداری؟
عمری که مر تراست سرمایه

کت خالق آفرید بهر کاری
ویندست و کارهات بدین داری

۹۲ - ۸۵ - ۸۱ - ۳۵

۵۳۰ تا خوی ابر گل رخ تو کرده شبنمی

.....

کی مار ترسگین شود و گر به مهر بان؟
صدر جهان، جهان همه تازیک شب شدست

شبم شدست سوخته چون اشک ماتمی
کندر جهان بکس مگرو جز بفاطمی
گر موش ماژو موژ کند گاه درهمی
از بهر ما سپیده صادق همی دمی

۸۵ - ۶۳ - ۳۰ - ۱

۵۳۵ بوی جوی مولیان آید همی
ریگک آمو و درشتی راه او

آب جیحون از نشاط روی دوست
ای بخارا، شاد باش و دیرزی
میر ماهست و بخارا آسمان
میر سروسست و بخارا بوستان
آفرین و مدح سود آید همی

یاد یار مهربان آید همی
زیر پایم پر نیان آید همی
خنک مارا تا میان آید همی
میرزی تو شادمان آید همی
ماه سوی آسمان آید همی
سرو سوی بوستان آید همی
گر بگنج اندر زیان آید همی

۳ - ۴ - ۵ - ۹ - ۱۳ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۲۲ - ۲۳ - ۳۱ - ۳۲ - ۴۱ -

۴۷ - ۵۰ - ۵۲ - ۵۸ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۵ - ۶۹ - ۷۸ - ۸۳ - ۸۵

مرا ز منصب تحقیق انبیاست نصیب
برای پرورش جسم جان چه رنجه کنم؟
بحسن صوت چو بلبل مقید نظم
بسی نشستم من با اکابر و اعیان
۵۴۵ نخواستم ز تمنی مگر که دستوری

چه آب جویم از جوی خشک یونانی؟
که: حیف باشد روح القدس بسگبانی
بجرم حسن چو یوسف اسیر زندانی
بیآزمودمشان آشکار و پنهانی
نیافتم ز عطاها مگر پشیمانی

۱۳ - ۴۷ - ۵۴ - ۶۴ - ۸۵

کسی را چو من دوستگان می چه باید؟
نه جز عیب چیز است کان تو نداری

که دل شاد دارد بهر دوستگانی
نه جز غیب چیز است کان تو ندانی

۲۵ - ۲۸ - ۴۳ - ۸۵

آنکه نماند بهیچ خلق خداست
روز شدن را نشان دهند بخورشید
۵۵۰ هر چه بر الفاظ خلق مدحت رفتست

تو نه خدایی، بهیچ خلق نمایی
باز مرو را بتو دهند نشانی
یا برود، تا بروز حشر تو آنی

۸۵ - ۷۹

آی دریغا! که خردمند را
ورچه ادب دارد و دانش پدر

باشد فرزند و خردمندی
حاصل میراث بفرزندنی

۸۵ - ۶۷

بی قیمتست شکر از آن دولبان اوی
این ایغده سری بچه کار آید؟ ای فتی
۵۵۵ تا صبر را نباشد شیرینی شکر

کاسد شد از دو زلفش بازار شاهبوی
درباب دانش این سخن بیهده مگوی
تا بید را نباشد بویی چو دار بوی

۲ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۹ - ۳۱ - ۳۴ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

ای بر همه میران جهان یافته شاهی
می خواه، که بدخواه بکام دل تو گشت
شدروزه و تسبیح و تراویح بیک جای
چون ماه همی جست شب عید همه خلق
۵۶۰ مه گاه بر افزون بود و گاه بکاهش
میری بتو محکم شد و شاهی بتو خرم
خورشید روان باشی، چون از بر رخشی
آنها که همه میل سوی ملک تو کردند
دام طمع از ماهی در آب فگندند
۵۶۵ مهتر نشود، گر چه قوی گردد کهتر

می خور، که بداندیش چنان شد که تو خواهی
وز بخت بد اندیش تو آورد تباهی
عید آمد و آمد می و معشوق و ملاهی
من روی تو جستم، که مرا شاهی و ماهی
دایم تو بر افزون بوی و هیچ نکاهی
بر خیره ندادند ترا میری و شاهی
دریای روان باشی، چون از بر گاهی
اینک بنهادند سر از تافته راهی
نه مرد بجای آمد و نه دام و نه ماهی
گاهی نشود، گر چه هنر دارد، چاهی

۱۳

دل تنگ مدار، ای ملک، از کار خدایی
صد بار فتادست چنین هر ملکی را
آن کس که ترا دید و ترا بیند در جنگ
این کار سمایی بد، نه قوت انسان
۵۷۰ آنان که گرفتار شدند از سپه تو

آرام و طرب رامده از طبع جدایی
آخر برسیدند بهر کام روایی
داند که: تو باشی بشمشیر در آیی
کس را نبود قوت با کار سمایی
از بند بشمشیر تو یابند رهایی

۱۳

چمن عقل را خزانی اگر
عشق را اگر پیمبری، لیکن

گلشن عشق را بهار تویی
حسن را آفریدگار تویی

۵۳ - ۵۸ - ۶۴ - ۶۹ - ۸۵

باب دوم

رباعیات

.....

هر روز بر آسمانت باد امروا

۸۵ - ۸۲ - ۲۵

در رهگذر باد چراغی که تراست

۵۷۵ بوی جگر سوخته عالم بگرفت

ترسم که: بمیرد از فراغی که تراست (۱)
گر نشنیدی، زهی دماغی که تراست!

۸۵ - ۵۳

با آنکه دلم از غم هجرت خونست

اندیشه کنم هر شب و گویم: یارب

شادی بغم توام ز غم افزونست
هجرانش چنینست، وصالش چونست؟

۸۵ - ۵۵ - ۵۴ - ۴۷ - ۱۳

جایی که گذرگاه دل محزونست

لیلی صفتان ز حال ما بی خبرند

آنجا دوهزار نیزه بالا خونست
مجنون داند که حال مجنون چونست؟

۸۵ - ۵۳

۵۸۰ دل خسته و بسته مسلسل مویست

سودی ندهد نصیحتت، ای واعظ

خون گشته و کشته بت هندو بیست
این خانه خراب طرفه یک پهلویست

۸۵ - ۶۴

تقدیر، که بر کشتنت آزرم نداشت

اندر عجبم ز جان ستان کز چو تویی

بر حسن و جوانیت دل نرم نداشت
جان بسته و از جمال تو شرم نداشت

۸۵ - ۸۳ - ۷۶ - ۶۳ - ۵۳

چشم ز غمت، بهر عقیقی که بسفت

۵۸۵ رازی، که دلم ز جان همی داشت نهفت

بر چهر هزار گل ز رازم بشکفت
اشکم بزبان حال با خلق بگفت

۸۵ - ۱۳

۱- این رباعی در دو سفینه مختلف بنام رودکی آمده است ولی مشکوکست ازو باشد زیرا که در مصرع چهارم کلمه دماغ بمعنی بینی آمده است و کمان ندارم در زمان رودکی این معنی را داشته بوده باشد.

بنلاد تو شد تربیت خواجه و لیک

بنلاد تو سست همچو بنیاد تو باد

۲۸ - ۳۰ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۵

بی روی تو خورشید جهان سوز مباد

هم بی تو چراغ عالم افروز مباد

با وصل تو کس چو من بدآموز مباد

روزی که ترا نبینم آن روز مباد

۶۳ - ۸۵

زلفش بکشی ، شب دراز اندازد

ور بگشایی چنگل باز اندازد

۵۹۰ ورپیچ و خمش زیك دگر بگشایند

دامن دامن مشك طراز اندازد

۵۳ - ۸۵

چون روز علم زند بنامت ماند

چون يك شبه شدم ماه بجامت ماند

تقدیر بعزم تیز گامت ماند

روزی بمطرا دادن عامت ماند

۱۴ - ۸۵

جز حادثه هرگز طلبم کس نکند

يك پرسش گرم جز تبم کس نکند

ور جان بلب آیدم، بجز مردم چشم

يك قطره آب بر لبم کس نکند

۷۶ - ۸۵

۵۹۵ بفنود تنم بر درم و آب و زمین

دل بر خرد و علم و بدانش بفنود

۲۷ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵ - ۸۸ - ۹۲

نامت شنوم ، دل ز فرح زنده شود

حال من از اقبال تو فرخنده شود

وز غیر تو هر جا سخن آید بمیان

خاطر بهزار غم پراکنده شود

۵۳ - ۸۵

آمد بر من ، که ؟ یار ، کی ؟ وقت سحر

ترسنده ز که ؟ ز خصم ، خصمش که ؟ پدر

دادمش دو بوسه ، بر کجا ؟ بر لب تر

لب بد ؟ نه ، چه بد ؟ عقیق ، چون بد ؟ چو شکر

۵۳ - ۵۸ - ۸۳ - ۸۵

۶۰۰ هان ! تشنه جگر ، مجوی زین باغ ثمر

بیدستان نیست این ریاض بدو در

بیهوده ممان ، که باغبانت بقفاست

چون خاک نشسته گیر و چون باد گذر

۱۳ - ۴۷ - ۵۵ - ۶۳ - ۶۵ - ۸۳ - ۸۵

چون کشته ببینی ام ، دولاب گشته فراز

از جان تهی این قالب فرسوده باز

بر بالینم نشین و می گوی بناز :

کای من تو بگشته و پشیمان شده باز

۱۱ - ۱۳ - ۴۷ - ۵۵ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۸۳ - ۸۵

در جستن آن نگار پر کینه و جنگ

گشتیم سراپای جهان با دل تنگ

۶۰۵ شد دست ز کار و رفت پا از رفتار

این بس که بسر زدیم و آن بس که بسنگ

۵۹ - ۷۶ - ۸۳ - ۸۵

بر عشق توام، نه صبر پیدا است، نه دل
این غم، که مراست کوه قافست، نه غم

بی روی توام، نه عقل بر جاست، نه دل
این دل، که تراست، سنگ خار است، نه دل

۸۵-۶۳

واجب نبود بکس بر، افضال و کرم
تقصیر نکرد خواجه در نا واجب

واجب باشد هر آینه شکر نعم
من در واجب چگونه تقصیر کنم ؟

۸۵-۷۴-۴۵

۶۱۰ یوسف رویی، کز و فغان کرد دلم
ز آغاز ببوسه مهربان کرد دلم

چون دست زنان مصریان کرد دلم
امروز نشانه غمان کرد دلم

۸۵-۵۳

چون جشه فشانی، ای پسر، در کویم

خاک قدمت چو مشک در دیده زدم

۸۵-۸۱

در پیش خود آن نامه چو بلمکامه نهم
بر پاسخ تو چو دست بر خامه نهم

پروین ز سرشک دیده بر جامه نهم
خواهم که : دل اندر شکن نامه نهم

۸۵-۳۱-۲۷-۲۶

۶۱۵ در منزل غم فکنده مفرش ماییم
عالم چو ستم کند ستمکش ماییم

وز آب دو چشم دل پر آتش ماییم
دست خوش روزگار ناخوش ماییم

۸۵-۶۴-۵۵-۴۷-۱۱

از گیسوی او نسیمک مشک آید

وز زلفک او نسیمک نسترون

۸۵-۲۵-۲۷-۲۸-۲۹-۳۴-۳۵۰-۴۳-۷۱-۸۱-۸۲-۸۵

در عشق، چورود کی، شدم سیرازجان
القصه که : از بیم عذاب هجران

از گریه خونین مژه ام شد مرجان
در آتش رشکم دگر از دوزخیان

۸۵-۱۱-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۸۳-۸۵

۶۲۰ دیدار بدل فروخت، نفروخت گران
آری، که چو آن ماه بود بازرگان

بوسه بروان فروشد و هست ارزان
دیدار بدل فروشد و بوسه بجان

۸۵-۵۳-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۶۹-۸۵

رویت دریای حسن و لعلت مرجان
ابرو کشتی و چین پیشانی موج

زلفت عنبر، صدف دهن، در دندان
گرداب بلا غنغ و چشمت توفان

۸۵-۲۴

۶۲۵ ای از گل سرخ رنگ بر بوده و بو
گل رنگ شود، چوروی شویی، همه جو

رنگ از پی رخ ر بوده، بو از پی مو
مشکین گردد، چو موفشانی، همه کو

۸۵-۴-۱۱-۱۳-۱۸-۴۷-۵۲-۵۴-۵۵-۵۸-۶۳-۶۴-۸۵

ای ناله پیر خانقاه از غم تو
افغان خروس صبح گاه از غم تو

وی گریه طفل بی گناه از غم تو
آه از غم تو! هزار آه از غم تو!
۸۳

چرخ کجه باز، تا نهان ساخت کجه
هنگامه شب گذشت و شد قصه تمام

با نیک و بد دایره در باخت کجه
طالع بکفم یکی نینداخت کجه
۵۳-۶۳-۶۵-۸۵

۶۳۰ رخساره او پرده عشاق درید

با آنکه نهفته دارد اندر پرده
۸۵-۹۳

زلفت دیدم، سر از چمان پیچیده
در هر بندی هزار دل در بندش

و ندر گل سرخ ارغوان پیچیده
در هر پیچی هزار جان پیچیده
۵۳-۸۵

ای بر تو رسیده بهر هریک چاره

از حال من ضعیف جویی چاره
۸۱-۸۵

چون کار دلم ز زلف او ماند گره
امید ز گریه بود، افسوس! افسوس! ۶۳۵

بر هر رگ جان صد آرزو ماند گره
کان هم شب وصل در گلو ماند گره
۴-۱۳-۱۸-۲۴-۴۷-۵۲-۵۵-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۶۹-۸۵

ای طرفه خوبان من، ای شهره ری

لب را بسپیدرگ بکن پاک از می
۲۵-۲۶-۲۸-۲۹-۳۰-۳۴-۴۳-۷۱-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

از کعبه کلیسیا نشینم کردی
بعد از دو هزار سجده بر درگاه دوست

آخر در کفر بی قرینم کردی
ای عشق، چه بیگانه ز دینم کردی!
۵۳-۸۵

گر بر سر نفس خود امیری، مردی
مردی نبود فتاده را پای زدن ۶۴۰

بر کور و کر، از نکته نگیری، مردی
گر دست فتاده ای بگیری، مردی
۶۴-۸۵

آن خر پدرت بدشت خاشاک زدی
آن بر سر گورها تبارک خواندی

مامات دف و دو رویه چالاک زدی
وین بر در خانها تبوراک زدی (۱)
۳۰-۷۱-۸۵

دل سیر نگر ددت ز بیداد گری
این طرفه که: دوست تر ز جانانت دارم

چشم آب نگر ددت، چو درمن نگری
با آنکه ز صد هزار دشمن بتری
۶۳-۸۵

۶۴۵ با داده قناعت کن و با داد بزی
در به ز خودی نظر مکن، غصه مخور

در بند تکلف مشو ، آزاد بزی
در کم ز خودی نظر کن و شاد بزی
۸۵-۶۳

نا رفته بشاهراه وصلت گامی
ناگاه شنیدم ز فلک پیغامی :

نا یافته از حسن جمالت گامی
کز خم فراق نوش بادت جامی ؛ (۱)
۸۵-۶۳-۵۳

۱- بیشتر این رباعی‌ها در سفینه‌ها و کتابهای متأخران آمده است و بهمین جهت در انتساب آنها برودکی شك دارم چنانکه در پاره‌ای از آنها کلمات و ترکیبات و معانی هست که بسخن رودکی نمی‌ماند، اما چون راه تحقیق بسته است نمی‌توان حکم قطعی کرد.

باب سوم

ابیات پراگنده که بهم پیوسته نیست

گر چه بشترا عطا باران بود مر ترا زر و گهر باشد عطا
۸۵-۷۱-۳۰

۶۵۰ پیش تیغ تو روز صف دشمن هست چون پیش داس نوکریا
۲۵-۲۸-۲۹-۴۳-۷۱-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

تنت يك و جان یکی و چندین دانش ای عجبی! مردمی تو، یا دریا؟
۸۵-۷۹

چنانکه اشتر ابله سوی کنام شده ز مکر روبه و زاغ و زگرگ بی خبرا
۸۵-۸۲-۸۱-۲۵

جز بمادند و نماند این جهان گر به روی با پسندر کینه دارد همچو بادختند را
۸۵-۸۱-۶۵

گوش تو سال و مه برود و سرود نشنوی نیوه خروشان را
۸۵-۸۱-۷۱-۴۳-۲۷-۲۶

۶۵۵ درنگ آسا سپهر آرا بیاید کیاخن در رباید گرد بان را
۹۲

شیر آلفده که بیرون جهد از خانه بصید تا بچنگ آرد آهو و آهو بره را
۸۵-۲۶

نباشد زین زمانه بس شکفتی اگر بر ما بیارد آذرخشا
۲۵-۲۸-۲۹-۳۰-۳۴-۳۵-۴۳-۷۱-۸۱-۸۲-۸۴-۸۵-۹۲

چو گرد آرند کردارت بمحشر فرو مانی چو خر بمیان شلکا
۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۴-۳۵-۴۳-۷۱-۸۱-۸۲-۹۲

کمندش بیشه بر شیران قفص کرد فیلکش دشت بر گرگان خباکا
۸۴

۶۶۰ هر آنچه مدح تو گویم درست باشد و راست مرا بکار نیاید سریشم و کیلا

۸۵-۸۶

کیهان ما بخواجه عدنانی عدنست و کار ما همه باند اما

۲۵-۳۵-۸۱-۸۲-۸۵

اگر ت بدره رساند همی بیدرم نیر مبادرت کن و خامش مباش چندینا

۷۷-۷۹-۸۵

همی بایدت رفت و راه دورست بسفده دار یکسر شغل راها

۸۱-۸۵

ندیده تنبل او و بدیده مند او دگر نماید و دیگر بود بسان سراب

۲۵-۸۱-۸۲-۸۵

۶۶۵ فاخته گون شده و از گردش خورشید جامه خانه بتبک فاخته گون آب

۲۵-۲۹-۳۴-۸۲-۸۵

تا کی کنی عذاب و کنی ریش را خضاب؟ تا کی فضول گوینی و آری حدیث غاب؟

۲۵-۲۷-۲۸-۳۰-۳۱-۳۷-۴۳-۷۱-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

جغد که با باز و پلنگان پرد بشکندش پر و بال و گردد لت لت

۲۵-۳۵-۸۵

تا لباس عمر اعدایش نگردد بافته تار تار بود بود اندر فلات آن فوات

۱-۲۶-۲۷-۸۵

بر روی پزشک زن ، میندیش چون بود درست بیسیارت

۳۵-۸۵

۶۷۰ ای ازان چون چراغ پیشانی ای ازان ز لفک شکست و مکست

۲۵-۲۷-۲۹-۳۴-۴۳-۷۱-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

خاک کف پای رود کی نسزی تو هم بشوی گاو و هم بخایی بر غست (۱)

۳۵-۸۵

بیاز کریزی بمانم همی اگر کبک بگریزد از من رواست

۲۷-۲۸-۳۱-۳۵-۴۳-۷۱-۸۵

همه نیوشه خواجه بنیکویی و بصلحست همه نیوشه نادان بجنک و فتنه و غوغاست

۱-۲۵-۲۷-۲۸-۲۹-۳۱-۳۴-۴۳-۷۱-۸۵-۸۸

هیچ راحت می نبینم در سرود و رود تو جز که از فریاد و زخمه ات خلق را کاتوره خاست

۸۵ - ۸۱ - ۲۷

۶۷۵ شب قدر وصلت ز فرخندگی فرح بخش تر از فرسنا فست

۸۵ - ۷۱ - ۴۳ - ۲۷ - ۲۶

لاد را بر بنای محکم نه که نگهدار لاد بنیادست

۸۵ - ۳۵ - ۳۰ - ۲۸ - ۲۵

خوبان همه سپاهند، او شان خدا یگانست مرنیک بختیم را بر روی او نشانست

۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۲۵

بهار چین کن ازان روی بزم خانه خویش اگر چه خانه تو نو بهار برهنست

۸۵ - ۳۰

فاخته گون شد هوا ز گردش خورشید جامه جامه بنیک فاخته گونست

۹۲

۶۸۰ با دل پاک مرا جامه ناپاک رواست بدمر آن را که دل و دیده پلیدست و پلشت

۸۵ - ۳۵ - ۳۰ - ۲۵

معذورم دارند، که اندوه و غیشت و اندوه و غیش من ازان جعد و غیشت

۹۲ - ۲۵ - ۲۹ - ۳۴ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

چه گر من همیشه ستا گوی باشم ستایم نباشد نکو جز بنامت

۸۶ - ۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۳۴ - ۲۵

بودنت در خاک باشد، یافتی هم چنان کز خاک بود انبودنت

۹۲ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۹ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

ز مهرش مبادا تهی ایچ دل ز فرمانش خالی مباد ایچ مرج

۸۸ - ۸۵

۶۸۵ راهی آسان و راست بگزین، ای دوست دور شو از راه بی کرانه ترفنج

۹۲ - ۲۵ - ۲۶ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

زین و زان چند بود بر که و مه؟ مر ترا کشی و فیزین و غنوج

۸۶ - ۸۵

از جود قبا داری پوشیده مشهر وز مجد بنا داری بر برده مشید

۸۵ - ۷۹

بخت و دولت چو پیشکار تواند نصرة و فتح پیشیار تو باد

۸۵ - ۸۱ - ۷۱ - ۴۳ - ۲۷ - ۲۶ - ۱

بتو باز گردد غم عاشقی

نگارا، مکن اینهمه زشتیاد

۲۵-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۴-۳۵-۳۷-۴۳-۷۱-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

۶۹۰ ایا بلایه ، اگر کارك تو پنهان بود

کنون توانی، باری، خشوك پنهان کرد

۲۵-۳۵-۸۲-۸۵-۹۲

گوسپندیم و جهان هست بکردار نغل

چون گه خواب بودسوی نغل باید شد

۲۵-۲۷-۲۸-۲۹-۳۱-۳۴-۴۳-۷۱-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

مرده نشود زنده ، زنده بستودان شد

آیین جهان چونین تا گردون گردان شد

۲۵-۳۵-۸۱-۸۲-۸۵

فاخته گون شد هوا ز گردش خورشید

جامه خانه بتيك فاخته گون شد

۸۱

رخ اعدات از تش نکبت

همچو قیر و شبه سیاه آمد

۲۶-۲۷-۸۵

۶۹۵ ای جان همه عالم در جان تو پیوند

مکروه تو مارا منماید خداوند (۱)

یافتی چون که مال غره مشو

چون تو بس دید و بیند این دیرند

۲۵-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۴-۴۳-۷۱-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

دل از دنیا بردار و بنخانه بنشین پست

فرا بند در خانه بفلج و بیژاوند

۲۵-۳۵-۳۷-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

هر دم که مرا گرفته خاموش

پیچیده بعافیت چو فرغند

۸۵-۸۶

چرخ چنینست و بدین ره رود

ليك زهر نيك و زهر بد نوند

۲۸-۳۰-۳۵-۴۳-۷۱-۸۱-۸۴-۸۵-۹۲

۷۰۰ ستاخی بر آمد از بر شاخ درخت عود

ستاخی زمشك و شاخ زعنبر، درخت عود (؟)

۸۱-۸۵

بدان مرغك مانم که همی دوش

بزار از بر شاخك همی فنود

۸۱-۸۴-۸۵-۹۲

هر آن کریم که فرزند او بلاده بود

شگفت باشد کو از گناه ساده بود

۲۷-۲۸-۳۵-۴۳-۷۱-۸۱-۸۵-۹۲

ماغ در آبگیر گشته روان

راست چون کشتیست قیر اندود

۳۵-۸۱-۸۵-۹۲

برو، ز تجربه روزگار بهره بگیر

که بهر دفع حوادث ترا بکار آید

۸۵ - ۱۸

۷۰۵ ماهی دیدی کجا کبودر گیرد؟

تیغت ماهیست، دشمنانت کبودر

۲۷ - ۲۸ - ۳۱ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

با درفش کاویان و طاقدیس

زرمشت افشار و شاهانه کمر

۸۵ - ۸۱

اگر من زونجت نخوردم گهی

تو اکنون بیا وزونجم بخور

۸۵ - ۸۱ - ۳۵

مدخلان رارکاب زر آگین

پای آزادگان نیابد سر

۲۷ - ۳۰ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵ - ۸۶ - ۹۲

تا زنده ام مرا نیست جز مدح تود گر کار

کشت و درووم اینست هخر من همین و شد کار

۹۲ - ۸۵ - ۸۱ - ۳۵

۷۱۰ گزیده چهارتوست، بدو در جهان نهان

همارا باخشیج ، همارا بکارزار

۸۵ - ۸۱

چنان بار بر آورد بخویشتن

که من گویم: خورد دست سوسمار

۹۲

فاخته بر سرو شاهرود بر آورد

زخمه فروهشت زندواف بطنبور

۷۹

علم ابر و تندر بود کوس او

کمان آدنیده شود ژاله تیر

۸۵ - ۳۱ - ۲۷ - ۲۶

چون لطیف آید بگاه نوبهار

باتگ رود و بانگ کبک و بانگ تیز

۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۴ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

۷۱۵ بحق آن خم زلف، بسان منقار باز

بحق آن روی خوب، کزوگرفتی براز

۹۲ - ۸۵ - ۸۱ - ۳۵

در عمل تا دیر بازی و درازی ممکنست

چون عمل بادا ترا عمر دراز و دیر باز

۸۸ - ۸۵

تازیان دوان همی آید

همچو اندر فسیله اسب نهاز

۸۶ - ۸۵

چون سپرم نه میان بزم بنوروز

درمه بهمن بتاز و جان عدوسوز

۸۵ - ۸۱

نهاد روی بحضرت ، چنانکه رو به پیر بتیم و تگران آید از در تیماس

۸۵ - ۳۵ - ۲۶

۷۲۰ حسودانت را داده بهرام نحس

ترا بهره کرده سعادت زواش

۹۲

بت، اگر چه لطیف دارد نقش

نزد رخساره تو هست خراش

۹۲ - ۳۵ - ۴۳ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

از چه توبه نکند خواهی؟ که هر جا که بود

قدحی می بخورد راست کند زود هراش

۸۵ - ۳۵ - ۲۵

تو چگونه جهی؟ که دست اجل

بسر تو همی زند سرپاش

۸۶ - ۸۵

بر هبک نهاده جام باده

وانگاه ز هبک نوش کردش

۸۵ - ۸۱

۷۲۵ همی تا قطب با حورست زیر گنبد اخضر

شکر پاشش زیك پله است و از دیگر فلاسنگش

۸۵ - ۱

بسا کسا! که جوین نان همی نیابد سیر

بسا کسا! که بره است و فرخشه بر خوانش

۸۵ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۵ - ۱

بانگ کردمت ، ای فغ سیمین

زوش خواندم ترا، که هستی زوش

۹۲ - ۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

ای دریغا ! که مورد زار مرا

ناگهان باز خورد برف و غیش

۹۲

هر کو برود راست نشست بشادی

و آن کو نرود راست همه مرده همی دیش

۸۵ - ۸۱

۷۳۰ چون جامه اشن بتن اندر کند کسی

خواهد ز کردگار بحاجت مراد خویش

۸۵ - ۸۱

آه! ازین جور بد زمانه شوم

همه شادی او غمان آمیغ

۹۲ - ۲۵ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۴ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۴ - ۸۵ - ۹۲

بادوسه بوسه رها کن این دل از درد خناك

تا بمن احسانت باشد ، احسن الله جزاك

۹۲ - ۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۴ - ۴۳ - ۶۴ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

كافور تو با كوس شد و مشك همه ناك

آلودگیت در همه ایام نشد پاك

۸۶ - ۸۵

بس عزیزم ، بس گرامی ، شادباش اندرین خانه بسان نو بیوک

۲۵ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۴ - ۸۵ - ۹۲

۷۳۵ يك بيك از درد آمد آن نگار آن غراشیده زمن، رفته بچنگ

۸۵ - ۸۶

خشك كلب سگ و بتفوز سگ آن چنانكه نجنبید اوراهیچ رگ

۸۱

چو هامون دشمنانت پست بادند چو گردون دوستان والا همه سال

۲۵ - ۳۵ - ۳۷ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

یار بادت توفیق ، روز بهی با تور فیک دولت بادا حریف، دشمنت غیشه و نال

۲۵ - ۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

ای شاه نبی سیرت، ایمان تو محکم ای میر علی حکمت ، عالم بتو درغال

۱ - ۲۶ - ۲۷ - ۳۱ - ۸۵

۷۴۰ لب ت سبب بهشت و من محتاج یافتن را همی نیابم ویل

۲۵ - ۲۹ - ۳۷ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

چرا همی نچمم؟ تا چرا کند تن من که نیز تا نچمم کار من نگیر دچم

۸۱ - ۸۵

گر کند یاری مرا بغم عشق آن صنم بتواند زدود زین دل غم خواره زنگ غم

۴۵ - ۷۰ - ۷۴ - ۸۵

تا در که او یابی مگذر بدر کس زیرا که حرامست تیمم بلب یم (۱)

از گرانیت ، گر شوی بر بام

۲۷ - ۳۵ - ۳۷ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

۷۴۵ بر رخ هزار زهره ثامور (۲) بر شکفت ایدون ز باغ قطره شبم نیافتم

۶۳ - ۸۵

آرزومند آن شده تو بگور که رسد نان پاره ایت برم

۲۷ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

هنوز بامنی واز نهیب رفتن تو برو وقت شمارم، بشب ستاره شمارم

۱۲ - ۸۵

من بدان آمدم بخدمت تو که بر آید رطب ز کانا زم

۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۵ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

داری مرا بدان که فراز آیم زیر دوزلفکانت بنخچیزم

۹۲

۷۵۰ چون برگ لاله بوده ام و اکنون چون سیب پژمریده بر آونگم

۸۱

سرو بودیم چند گاه بلند کوژ گشتیم و چون درونه شدیم

۹۲

بت پرستی گرفته ایم همه این جهان چون بتست و ماشمنیم

۲۵ - ۲۹ - ۳۴ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

کنه را در چراغ کرد سبک پس درو کرد اندکی روغن

۸۵ - ۸۱

یکی آلوده ای باشد، که شهری را بیالاید چو از گاو ان یکی باشد، که گاو ان را کند ریخن

۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۴ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵

۷۵۵ گر همه نعمت يك روز بما بخشد ننهد منت بر ما و پذیرد هن

۸۵ - ۲۷ - ۲۶ - ۱

گر کس بودی که زی توام بفگندی خویشتن اندر نهادمی بفلاخن (۱)

۸۵ - ۸۲ - ۲۵

میلاو منی، ای فغ و استاد توام من پیش آی و سه بوسه ده و میلاو به بستان

۸۵ - ۸۱

بسی خسرو نامور پیش ازین شدستند زی ساری و ساریان

۸۵ - ۷۱ - ۳۰

از پی الفغه و روزی بجهد جانور سوی سپنج خویش جویان و روان

۸۵ - ۲۶

۷۶۰ خواسته تاراج گشته، سر نهاده بر زیان لشکرت همواره یافه، چون رمة رفته شبان

۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۲۵

خود غم دندان بکه توام گفتن؟ زرین گشتم برون سیمین دندان

۸۱

بنو بهاران بستای ابر گریان را که از گریستن او ست این زمین خندان

۷۹

بآتش درون برمثال سمندر

بآب اندرون برمثال نهنگان

۸۵-۸۱-۲۵

کیر آلوده بیاری ونهی در کس من

بوسه ای چند برو بر نهی و بر نس من

۹۲-۸۵-۸۴-۸۱-۳۵-۲۵

۷۶۵ هرگز نکند سوی من خسته نگاهی

آرنگ نخواهد که شود شاد دل من

۸۵-۷۱-۴۳-۲۷-۲۶

تلخی و شیرینیش آمیخته است

کس نخورد نوش و شکر با پیون

۸۵-۸۱

ای خریدار من ترا بدو چیز :

بتن و جان و مهر داده ربون

۸۵-۸۲-۸۱-۲۹-۲۵

گرفته روی دریا جمله کشتی های بر تو

ز بهر مدح خواهانت زشروان تا بآ بسکون

۸۵-۳۱-۲۷-۲۶-۱

هر آنکه خاتم مدح تو کرد در انگشت

سرازد ریچه رنگین برون کند زرین (۱)

۷۷۰ بسرو ماند، گرسر و لاله دار بود

بمورد ماند، گرمورد روید از سرین

۷۹

کیتیت چنین آید، گردنده بدین سان هم

هم بساد برین آید و هم باد فرودین

۸۵-۸۱-۷۱-۴۳-۳۵-۳۰-۲۸

بچنگال قهر تو در، خصم بددل

بود همچو چرزی بچنگال شاهین

۸۵-۷۱-۴۳-۸

ازان کوزا بری (؟) باز کردار

کلفتش بسدین و تنش زرین

۸۵-۸۲-۲۵

چنان که خاک سرشتی بزیر خاک شوی

نیات خاک و تو اندر میان خاک آگین

۷۹

۷۷۵ آن رخت کتان خویش من رفتم و بردختم

چون گرد بماندستم تنهامن و این باهو

۸۵-۸۲-۸۱-۳۵-۲۵

چرا عمر کر کس دوصد سال؟ و یحک !

نماند فزون تر ز سالی پرستو؟

۹۲-۸۵-۸۲-۸۱-۳۵-۲۵

عاجز شود از اشك و غریو من

هر ابر بهارگاه بابختو

۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

دلبرا ، زوکی مجال حاسد غماز تو

رنگ من باتو نبندد بیش ازین ملماز تو

۸۱ - ۸۵

ای دریغ! آن حر، هنگام سخا حاتم فش

ای دریغ! آن گو، هنگام وفا سام گراه

۲۵ - ۸۲ - ۸۵

۷۸۰ هفت سالار ، کندرین فلکند

همه گرد آمدند در دو و داه

۲۵ - ۲۷ - ۲۹ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

نیست از من عجب که: گستاخم

که تو کردی باولم دسته

۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۴ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

گاه آرامیده و گاه ارغنده

گاه آشفته و گاه آهسته

۸۵ - ۸۸

منم خو کرده بر بوسش، چنان چون باز بر مسته

چنان بانگ آرم از بوسش، چنان چون بشکنی پسته

۲۵ - ۲۹ - ۳۴ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

از مهر او ندارم بی خنده کام و لب

تا سرو سبز باشد و بار آورد پده

۳۵ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

۷۸۵ آتش هجر ترا هیزم منم

و آتش دیگر ترا هیزم پده

۸۵ - ۸۸ - ۹۲

بجای هر گرانمایه فرومایه نشانیده

نمانیدست ساراوی و کره اوت مانیده

۲۵ - ۳۵ - ۸۲ - ۸۵

گر نعم های او چو چرخ دوان

همه خوابست و خواب باد فره

۳۰ - ۸۵

در راه نشابور دهی دیدم بس خوب

انگشته او را نه عدد بود و نه مره

۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۴ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

جعدی سیاه دارد، کز کشی

پنهان شود بدو در سرخاره

۸۱ - ۸۵

۷۹۰ کز شاعران نو ندمنم و نو گواره

يك بيت پر نیاں كنم از سنگ خاره

۸۵ - ۸۶

ای خون دوستانت بگردن، مکن بزه

کس بر نداشتست بدستی دو خر بزه

۳۰ - ۷۱ - ۸۵

بتگك ازان گزیده ام این کازه

کم عیش نيك ودخل بی اندازه

۸۵ - ۸۱ - ۳۵

يك سو كشمش چادر، يك سو نهمش موزه

این مرده اگر خیزد، ورنه من و چلفوزه

۳۰ - ۳۱ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۲

ناگاه بر آرند ز کنج تو خروشی

گردنده همه جمله و بر ریش توشاشه

۸۱

۷۹۵ خوش آن نبیند غارچی بادوستان بکدله

گیتی بآرام اندرون، مجلس بیانگ و ولوله

۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۵ - ۷۱ - ۸۵

ماه تمامست روی دلبرك من

وز دو گل سرخ اندر و پرگاه

۸۵ - ۸۱ - ۳۵

ای بار خدای، ای نگار فتنه

ای دین خردمند را تو رخنه

۸۵ - ۸۱ - ۳۵

بزرگان جهان چون بند گردن

تو چون یاقوت سرخ اندر میانه

۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۱ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

زلفینك او نهاده دارد

بر گردن هاروت زاو لانه

۸۵ - ۸۲ - ۳۵ - ۲۵

۸۰۰ ندارد میل فرزانه بفرزند و بزهر گز

ببرد نسل این هردو، نبرد نسل فرزانه

۸۵ - ۶۷

ایا خورشید سالاران گیتی

سوار رزم ساز و گردنستوه

۲۵ - ۲۹ - ۳۴ - ۳۵ - ۴۳ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

که ارمنده ای و که ارغنده ای

که آشفته ای و که آهسته ای

۸۱

مهر جویی زمن و بی مهری

هده خواهی زمن و بیپده ای

۸۵ - ۸۴ - ۸۱ - ۷۱ - ۳۵

برتو رسیده بهر دل تنگ چاره ای

از حال من ضعیف بیندیش چاره ای

۹۲

۸۰۵ که در آن کندز بلند نشین

که بدین بوستان چشم گشای

۲۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۴ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

کار بوسه چو آب خوردن شور

بخوری بیش، تشنه تر گردی

۸۶ - ۸۵ - ۸۴ - ۸۳ - ۶۶ - ۶۴ - ۵۸

بتا ، نخواهم گفتن تمام مدح ترا

بشرم دارد خورشید ، اگر کنم سپری

۸۵-۸۶

من کنم پیش تو دهان پر باد

تا زنی بر لبم تو زابگری

۲۷-۳۱-۳۷-۴۳-۸۱-۸۵

باغ ملک آمد طری از رشحه کلك وزیر

زانکه افشك می کند مر باغ و بستان را طری

۲۶-۲۷-۳۱-۸۵

۸۱۰ چه نیکو سخن گفت ؟ یاری بیاری

که : تا کی کشم از خسردل و خواری ؟

۲۶-۳۱-۸۵-۹۲

نیل دمنده تویی بگناه عطیت

پیل دمنده بگناه کینه گزاری

۷۹

مرا با تو بدین باب تاب نیست

که تو راز به از من بسربری

۲۵-۸۲-۸۵

آهو ز تنگ کوه بیامد بدشت و راغ

بر سبزه باده خوش بودا کنون ، اگر خوری

۳۵-۸۱-۸۵-۹۲

از خرو پالیک آنجای رسیدم که همی

موزه چینی می خواهم واسب تازی

۲۵-۲۷-۲۸-۲۹-۳۱-۳۴-۴۳-۷۱-۸۲-۸۵-۹۲

۸۱۵ جهاننا ، همانا کزین بی گناهی

گنه کار ماییم و نو بی کنازی

۹۲

بجمله خواهم يك ماهه بوسه از تو ، بتا

بکیچ کیچ نخواهم که فام من توزی

۲۵-۲۹-۷۱-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

ای آنکه من از عشق توان در جگر خویش

آتشکده دارم سد و برهر مژه ای ژی

۲۵-۲۷-۲۸-۲۹-۳۱-۳۴-۴۳-۷۱-۸۲-۸۵

ازو بی اندهی بگزین و شادی باتن آسانی

بتیمار جهان دل را چرا باید که بخشانی ؟

۲۵-۲۸-۲۹-۳۰-۳۴-۷۱-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

شدم پیر بدین سان و تو هم خود نه جوانی

مرا سینه پرانجوخ و تو چون چفته کمانی

۲۵-۲۹-۳۴-۳۵-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

۸۲۰ زرخواهی و ترنج ، اینک این دورخ من

می خواهی و گل و نرگس ، از آن دورخ جوی

۴۵-۷۴-۷۷-۸۵

سروست آن یا بالا؟ ماهست آن یا روی؟ زلفت آن یا چوگان؟ خالست آن یا گوی؟

۷۹

پرنیان گشت باغ و برزن و کوی

۸۵-۸۲-۸۱-۲۵

آمد این نو بهار توبه شکن

وین دیگر بجمله همه راوی

۸۵-۳۳

شاعر شهید و شهره فرالاوی

جز راستی نجویی، مانا ترازوی (۱)

روزم ندهد بی تو روشنایی

۸۵-۸۱-۳۵

جز برتری ندانی، گویی که آتشی

۸۲۵ ای مایه خوبی و نیک نامی

باب چهارم

ابیات پراکنده از مثنوی بحر رمل

دو منظومه کلیله و دمنه و سند بادنامه

هر که نامخت از گذشت روزگار نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

۴۵ - ۵۰ - ۵۲ - ۵۸ - ۶۴ - ۷۴ - ۷۷ - ۸۵

از خراسان بروز طاوس وش سوی خاور میخرامد شادوخوش
کآفتاب آید بیخشش زی بره روی گیتی سبز گردد یکسره
مهر دیدم بامدادان چون بتافت از خراسان سوی خاور میشتافت
۸۳۰ نیم روزان بر سر ما برگذشت چو بخاور شد زما نادید گشت

۲۶-۲۸ - ۳۰ - ۳۱-۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۴ - ۸۵

هم چنان سرمه که دخت خوبروی هم بسان گرد بردارد ز روی
گرچه هر روز اندکی برداردش بافدم روزی پایان آردش

۲۸ - ۳۰ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۹۲

شب زمستان بود ، کپی سردیافت کرمکی شب تاب ناگاهی بتافت
کپیان آتش همی پنداشتند پشته آتش بدو بر داشتند

۲۵ - ۲۹ - ۳۴ - ۳۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

۸۳۵ آن گرنج و آن شکر برداشت پاک وندران دستار آن زن بست خاک
باز کرد از خواب زن را نرم و خوش گفت : دزدانند و آمد پای پش
آن زن از دکان فرود آمد چو باد پس فلرزنگش بدست اندر نهاد
شوی بگشاد آن فلرزش ، خاک دید کرد زن را بانگ و گفتش : ای پلید

۲۱-۲۵ - ۲۶-۲۷ - ۲۸-۲۹ - ۳۰-۳۱ - ۳۴-۳۵ - ۴۳-۷۱ - ۸۱-۸۲ - ۸۵-۹۲

دمنه را گفتا که تا: این بانگ چیست؟ با نهیب و سهم این آوای کیست؟
۸۴۰ دمنه گفت اودا : جزین آوا دگر کار تونه هست و سهمی بیشتر
آب هرچه بیشتر نی-رو کند بند ورغ سست بسوده بفگند
دل گسسته داری از بانگ بلند رنجک-ی باشدت و آواز گزند

۱۵-۲۶ - ۲۸-۲۹ - ۳۰-۳۱ - ۳۴-۴۳ - ۷۱-۸۱ - ۸۲-۸۵ - ۹۲

گفت : هنگامی یکی شهزاده بود
شد بگرما به درون يك روز غوشت

گوهری و برهنر آزاده بود
بود فربی و کلان و خوب گوشت

۱-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۴-۳۵-۳۷-۴۳-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

۸۴۵ کشتی بر آب و کشتیبانش باد
نه خله باید ، نه باد انگيختن

رفتن اندر وادی یکسان نهاد
نه ز کشتی بیم و نه ز آویختن

۹۲

بانگ زله کرد خواهد کر گوش
بر زند آواز دوناك بدست

وایچ ناساید بگرما از خروش
بانگ دو نانك سه چند آوای هست

۲۵ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۳۴ ، ۴۳ ، ۷۱ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵

وز درخت اندر ، گواهی خواهداوی
۸۵۰ کان تبنگوی اندر و دینار بود

تو بدانگاه از درخت اندر بگوی :
آن ستد ز یدر که ناهشیار بود

۲۵ ، ۲۶ ، ۲۹ ، ۳۵ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵

هم چنان کبتی ، که دارد انگین
کبت ناگه بوی نیلوفر بیافت
وز بر خوشبوی نیلوفر نشست
تا چوشد در آب نیلوفر نهان

چون بماند داستان من برین :
خوشش آمد سوی نیلوفر شتافت
چون گه رفتن فراز آمد بجست
او بزیر آب ماند از ناگهان

۲۵ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۵ ، ۴۳ ، ۷۱ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۵ ، ۹۲

۸۵۵ هیچ شادی نیست اندراین جهان
هیچ تلخی نیست بر دل تلخ تر

برتر از دیدار روی دوستان
از فراق دوستان بر هنر

۷۲ ، ۸۵

تا جهان بود از سرمردم فراز
مردمان بخرد اندر هر زمان
گرد کردند و گرامی داشتند
۸۶۰ دانش اندر دل چراغ روشنست

کسی نبود از راز دانش بی نیاز
رازدانش را بهر گونه زبان
تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
وز همه بد برتن تو جوشنست

۵۶ ، ۷۲ ، ۸۵

گفت باخر گوش خانه خان من
چون یکی خاشاك افکنده بکوی

خیز خاشاكت ازو بیرون فگن
گوش خاران را نیاز آید بدوی

۲۵ ، ۳۵ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۴

آنکه را دانم که : اویم دشمنست
هم بهر گه دوستی جویمش من

وز روان پاك بد خواه منست
هم سخن بآهستگی گویمش من

۵۶ - ۷۲ - ۸۵

۸۶۵ کار چون بسته شود بگشاید

وز پس هر غم طرب افزاید

۸۰-۹۰

بار کثر مردم بکنگرش اندرا

چون ازو سودست مر شادی ترا

۸۱-۸۵

آفریده مردمان مر رنج را

بیش کرده جان رنج آهنج را

۲۵-۸۲-۹۲

اندر آمد مرد با زن چرب چرب

کنده پیر از خانه بیرون شد بترب

۲۵-۸۱-۸۲-۸۵

شاه دیگر روز باغ آراست خوب

تختها بنهاد و برگسترده بوب

۲-۲۱-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۴-۳۵-۴۳

۷۱-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

۸۷۰ خود ترا جوید همه خوبی و زیب

هم چنان چون توجیه جوید نشیب

۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۴۳-۷۱-۸۱-۸۲-۸۵-۹۲

پش تبیری دید نزدیک درخت

هر گهی بانگی بجستی تند و سخت (۱)

۸۵

باکروز و خرمی آهوبدشت

می خرامد چون کسی کومست گشت

۲۶-۲۷-۲۸-۳۰-۳۱-۳۴-۷۱-۸۵

خایگان تو چو کابیله شدست

رنگ او چون رنگ پاتیله شدست

۲۵-۸۵

چون در آمد آن کدیور ، مرد زفت

بیل هشت و داس گاله بر گرفت

۸۱-۸۵

۸۷۵ آمد این شبیدیز با مرد خراج

در بجنبانید با بانگ و تلاج

۲۵-۸۵

دست و کف و پای پیران پر کلخج

ریش پیران زرد از بس دود نخج

۲۵-۸۵

گر خوری از خوردن افزایش رنج

وردمی مینو فراز آوردت و گنج

۲۵-۸۱-۸۲-۸۵

(۱) از مقاله مرحوم محمدعلی تربیت بعنوان « موسیقی و موسیقی شناسان ایران » در مجله کنجینه معارف شماره ۸ - تبریز - سرطان ۱۳۰۲ ص ۷

گفت : خیزا کنون و ساز ره بسیج رفت باید ، ای پسر ، ممغز توهیج

۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۲۵

آهو از دام اندرون آواز داد پاسخ گرزه بدانش باز داد

۸۵ - ۸۱

۸۸۰ پادشا سیمرخ دریا را ببرد خانه و بچه بدان تیتو سپرد

۸۵ - ۸۱

اندر آن شهری که موش آهن خورد باز پرد در هوا ، کودک برد

۹۱

از فراوانی ، که خشکا مار کرد زن نهان مر مرد را بیدار کرد

۸۵ - ۸۱ - ۴۳ - ۳۷ - ۳۵ - ۳۱ - ۲۷

آنگهی گنجور مشک آمار کرد تا مرو را زان بدان بیدار کرد

۹۲ - ۸۱

چونکه مالیده بدو گستاخ شد کار مالیده بدو در واخ شد

۹۲ - ۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۳۵ - ۳۴ - ۲۹ - ۲۵

۸۸۵ چونکه نالنده بدو گستاخ شد تن درستی آمد و در واخ شد

۹۲ - ۸۱

کرد روبه یوز واری يك ز غند خویشتن را زان میان بیرون فگند

۹۲ - ۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۷۱ - ۴۳ - ۳۷ - ۳۵ - ۳۱ - ۲۹ - ۲۸ - ۲۷ - ۲۵

مرد دینی رفت و آوردش کنند چون همی مهمان درمن خواست کند

۹۲ - ۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۳۵ - ۲۵

گنبدی نهمار بر برده ، بلند نه ستونش از برون ، نه زیر بند

۹۲ - ۸۵ - ۸۴ - ۸۱ - ۳۷ - ۳۵

روز جستن تازیانی چون نوند روز دن چون شست ساله سودمند

۹۲ - ۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۲۵

۸۹۰ روز جستن تازیانی چون نوند بیش باشد تا تو باشی سودمند

۹۲

گربزان شهر با من تاختند من ندانستم چه تنبل ساختند ؟

۹۲ - ۸۵ - ۸۴ - ۸۲ - ۸۱ - ۷۱ - ۴۳ - ۳۸ - ۳۴ - ۲۹ - ۲۵

نان آن مدخل ز بس زشتم نمود از پی خوردن گوارشتم نبود

۸۵ - ۴۳

گفت دینی را که : این دینار بود کین وژا کن موش را پروار بود

۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۳۴ - ۲۹ - ۲۵

زن چو این بشنیده شد خاموش بود کفشگر کانا و مردی لوش بود

۸۵ - ۲۵

۸۹۵ سرخی خفچه نگر از سرخ بید معصفر گون ، پوشش او خود سفید

۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۲۵

چون کشف انبوه غوغایی بدید بانك وژخ مردمان ، خشم آورید

۹۲ - ۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۲۵

سر فرو بردم میان آبخور از فرنچ منش خشم آمد مگر

۹۲ ، ۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۷۱ ، ۴۳ ، ۳۵ ، ۳۴ ، ۳۱ ، ۲۹ ، ۲۷ ، ۲۵

خور بشادی روزگار نوبهار می گسار اندر تڪوك شاهوار

۱ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۴۳ ، ۷۱ ،

۹۲ ، ۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱

داشتی آن تاجر دولت شمار صد قطار سار اندر زیر بار

۸۵ ، ۲۷ ، ۲۶

۹۰۰ مرد مزدور اندر آغازید کار پیش او دستان همی زد بی کیار

۹۲ ، ۸۵ ، ۸۱ ، ۳۵

آشکوخت بر زمین هموار تر هم چنان چون بر زمین دشوار تر

۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۲۵

از تو دارم هر چه در خانه خنور وز تو دارم نیز گندم در کنور

۹۲ ، ۸۵ ، ۸۱ ، ۷۱ ، ۴۳ ، ۳۷ ، ۳۵ ، ۳۰ ، ۲۸ ، ۲۷ ، ۲۶

گرسنه روباه شد تا آن تبیر چشم زی او برده ، مانده خیر خیر

۸۵ ، ۸۱

آتشی بنشانند از تن تفت و تیز چون زمانی بگذرد ، گردد گمیز

۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۲۵

۹۰۵ وز چكاوك نوف بینی دستخیز دشت بر گیرد بدان آوای تیز

۸۴

چون گل سرخ از میان پیلگوش یا چوزرین گوشوار ازخوب گوش

۹۲ ، ۸۵ ، ۸۴ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۳۵ ، ۳۴ ، ۲۹ ، ۲۵

شیرخشم آورد و جست از جای خویش و آمد آن خرگوش را الفغده پیش

۹۲، ۸۵، ۸۲، ۸۱، ۲۵

ابله و فرزانه را فرجام خاک جایگاه هر دو اندر يك مفاك

۸۵، ۸۲، ۸۱، ۶۵، ۳۵، ۲۵

موی سر جغبوت و جامه ریمناك از برون سو باد سرد و بیمناك

۸۵، ۸۲، ۲۵

۹۱۰ زد کلوخی برهباك آن فزاك شد هباك او بکردار مفاك

۸۵، ۴۳

از دهان تو همی آید غشاك پیر گشتی ریخت مویت از هباك

۸۵، ۲۵

خشم آمدش و همان گه گفت: و يك خواست کورا بر کند از دیده كيك

۸۵، ۸۲، ۸۱، ۳۴، ۲۹، ۲۵

ماده گفتا: هیچ شرمست نیست، و يك بس سبكساری، نه بددانی، نه نيك

۹۲، ۸۵، ۸۴، ۸۲، ۸۱، ۷۱، ۳۵، ۲۵

دم سگ بینی ابا بتفوز سگ خشك گشته، كش نجنبید هیچ رگ

۹۲، ۸۵، ۸۴، ۸۱، ۲۵

۹۱۵ چون فراز آید بدو آغاز مرگ دیدنش بیکار گرداند مجرگ

۸۵، ۸۲، ۸۱، ۳۴، ۲۹، ۲۵

ایستاده دیدم آنجا دزد و غول روی زشت و چشمها همچون دوغول

۹۲، ۸۵، ۸۲، ۸۱، ۴۳، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۱

چون که زن را دید فغ، کرداشتم همجو آهن گشت و نداد ایچ خم

۸۵، ۸۲، ۸۱، ۲۵

تا بخانه برد زن را با دلام شادمانه زن نشست و شاد کام

۸۵، ۸۲، ۸۱، ۲۵

نزد آن شاه زمین کردش پیام دارویی فرمود زامهران بنام

۸۵، ۸۱

۹۲۰ بس که بر گفته پشیمان بودهام بس که برنا گفته شادان بودهام

۸۵، ۷۲، ۵۶

کرد باید مرا و او را رون شیر تا تیمار دارد خویشتن

۸۵، ۸۱

پس شتابان آمد اینک پیر زن روی یکسو ، کاغذ کرده خویشتن
۸۵ ، ۸۲ ، ۲۵

زش ازو پاسخ دهم اندر نهان زش بیداری میان مردمان
۹۲ ، ۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۷۱ ، ۴۳ ، ۳۴ ، ۳۱ ، ۳۰ ، ۲۹ ، ۲۸ ، ۲۷ ، ۲۵

چون بگردد پای او از پایدان خود شکوخته بماند هم چنان
۹۲ ، ۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۳۵ ، ۳۰ ، ۲۵ ، ۲۴

۹۲۵ مار و غنده کربشه با کژدمان خورد ایشان گوشت روی مردمان
۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۷۱ ، ۴۳ ، ۳۵ ، ۲۹ ، ۲۸ ، ۲۵

تاك رز بینی شده دینار گون پرنیان سبز او زنگار گون
۹۲ ، ۸۵ ، ۸۱ ، ۳۵

از همالان وز برادر من فزون زانکه من امیدوارم نیز یون
۸۵ ، ۸۱

گر درم داری ، گزند آرد بدین بفرگن او را گرم و درویشی گزین
۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۳۴ ، ۲۵

مرد را نهمار خشم آمد ازین غاوشنگی بکف آوردش ، گزین
۸۵ ، ۲۵

۹۳۰ از همه خوبی و نیکی دارد او ماده ور بر کار خویش ار دارد او
۸۵ ، ۸۱

تنگ شد عالم برو از بهر گاو شور شور اندر فگند و کاو کاو
۸۵ ، ۸۱

گفت : فردا بینی ام در پیش تو خود بیا هنجم ستیم از ریش تو
۹۲ ، ۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۴۳ ، ۳۴ ، ۳۰ ، ۲۹ ، ۲۸ ، ۲۷ ، ۲۵

کاش آن گوید که باشد بیش نه بر یکی بر چند بفزاید فره
۸۵ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۳۵ ، ۲۹ ، ۲۵

هیچ گنجی نیست از فرهنگ به تا توانی رو هوا زی گنج نه
۸۵ ، ۷۲

۹۳۵ روی هر يك چون دوهفته گرد ماه جامه شان غفه ، سموریشان کلاه
۹۲ ، ۸۵ ، ۸۴ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۴۳ ، ۳۴ ، ۳۰ ، ۲۵

اختیرانند آسمانشان جایگاه هفت تابنده دوان در دو و داه

۹۲، ۸۵، ۸۱، ۷۱، ۴۳، ۳۵، ۳۱، ۲۸، ۲۷

سوس پرورده بمی بگداخته نیک درمانی زنان را ساخته

۹۲، ۸۵، ۷۱، ۴۳، ۳۱، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۱

بر بکنده، چنگ و چنگل ریخته خاک گشته، باد خاکش بیخته

۹۲، ۸۵، ۸۲، ۸۱، ۷۱، ۴۳، ۲۵

نزد تو آماده بد و آراسته جنگ او را خویشتن پیراسته

۸۵، ۸۲، ۸۱، ۳۵، ۲۵

۹۴۰ سنجد چیلان بدو نیمه شده نقطه سرمه بیک یک بر زده

۹۲، ۸۵، ۸۲، ۸۱، ۳۵، ۲۵

هست از مغز سرت، ای منگله همچو رش مانده تهی از کشکله

۸۵ - ۸۱

بهترین یاران و نزدیکان همه نزد او دارم همیشه اندمه

۹۲ - ۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۷۱ - ۴۳ - ۳۴ - ۳۱ - ۲۹ - ۲۷ - ۲۵

بس بیوبارید ایشان را همه نی شبان رامیش زنده، نی رمه

۹۲ - ۸۸ - ۸۵

جای کرد از بهر بودن کازه‌ای زانکه کرده بودشان اندازه‌ای

۸۸ - ۸۵

۹۴۵ گفت: ای من، مرد خام کل درای پیش آن فرتوت پیر ژاژ خای

۸۶ - ۸۵ - ۸۲

بینی و گنده دهان داری و نای خایگان‌غر، هریکی همچون درای

۸۵ - ۸۱ - ۴۳ - ۳۵ - ۲۸ - ۲۷

پرسی و ناسور کون و گربه پای خایه گرداری تو، چون اشتردرای

۸۱

آبکندی دور و بس تاریک جای لغز لغزان چون درو بنهند پای

۹۲ - ۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۷۱ - ۲۹ - ۲۵

زشت و نافرخته و نابخردی آدمی رویی و در باطن بدی

۸۵ - ۴۳

۹۵۰ من سخن گویم ، تو کانایی کنی هر زمانی دست بر دستی زنی

۲۸ - ۳۰ - ۳۵ - ۴۳ - ۶۵ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۴ - ۸۵ - ۹۲

دستگاه او نداند کز چه روی ؟ تنبل و کنبوره در دستان اوی

۸۱ - ۸۴ - ۸۵

شو، بدان گنج اندرون خمی بجوی زیر اوسمچيست ، بیرون شد بدوی

۲۵ - ۳۵ - ۳۷ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۲

چون یکی جغبوت پستان بند اوی شیر دوشی زو بروزی دو سبوی

۴۳ - ۸۵

خم و خنبه پر زانده ، دل تهی زعفران و زرگس و بید و بهی

۲۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

باب پنجم

ایات پراگنده از مثنوی بحر متقارب

- ۹۵۵ باندا نمودند و خشور را بدید آن سراپا همه نور را
۸۵ - ۳۱ - ۲۷ - ۲۶
- کفن حله شد کرم بهرامه را کز ابریشم جان کند جامه را
۸۵ - ۷۱ - ۳۰
- بکوه اندرون گفت: کماکان ما بیا و بکن ، بگسلد جان ما
۸۵ - ۸۱
- توانی برو کار بستن فریب که نادان همه راست بیند و ریب
۸۸ - ۸۵
- گرفت آب کاشه ز سرمای سخت چو زرین ورق گشت برگ درخت
۸۵ - ۷۱ - ۲۷ - ۲۶ - ۱
- ۹۶۰ ز قلب آن چنان سوی دشمن بتاخت که از هیبتش شیر نر آب تاخت
۸۵ - ۳۱ - ۲۷ - ۲۶
- چو گشت آن پریروی بیمار غنچ بیرید دل زین سرای سپنج
۸۵ - ۸۱ - ۷۱ - ۴۳ - ۳۰ - ۲۸
- سگالنده چرخ مانند غوج تبر برده بر سر چو تاج خروج
۸۵ - ۲۷ - ۲۶ - ۲۰ - ۱
- که بر آب و گل نقش ما یاد کرد که ماهار در بینی باد کرد
۸۵ - ۲۷ - ۲۶ - ۱
- بدشمن بر ، از خشم آواز کرد تو گفتی مگر تندر آغاز کرد
۸۵ - ۳۱ - ۲۷ - ۲۶
- ۹۶۵ نفس را بعذر چو انگیز کرد چو آذر فزا آتشم تیز کرد
۸۵ - ۸۱ - ۲۷ - ۲۶ - ۱

زهر خاشه‌ای خویشتن پرورد که جز خاش وی را چه اندر خورد؟

۸۵ - ۳۰ - ۲۵

نشست و سخن را همی خاش زد ز آب دهن کوه را شاش زد

۸۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۳۰ - ۴۳ - ۸۱ - ۸۵

بیادافره جاودان کردمند بدوزخ بماند روانش نژند

۸۶ - ۸۵

یکی بزم خرم بیاراستند می و رود ورامشگران خواستند

۸۶ - ۸۵

۹۷۰ تن خنگ بید، از چه باشد سپید بتری و نرمی نباشد چو بید

۸۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۳۱ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵

کفیدش دل از غم، چو آن گفته نار کفیده شود سنگ تیمار خوار

۹۲ - ۸۵ - ۸۱ - ۴۳ - ۳۵ - ۳۰ - ۲۸

درخش، از نخندد بوقت بهار همانا نگرید چنین ابر زار

۸۵ - ۳۵ - ۳۰ - ۲۵

بدامم نیامد بسان تو گور رهایی نیابی، بدین سان مشور

۸۷ - ۸۵

رسیدند زی شهر چندان فراز سپه خیمه زد در نشیب و فراز

۸۵ - ۸۱

۹۷۵ چه خوش گفت مزدور با آن خدیش: مکن بدبکس، گر نخواهی بخویش

۹۲ - ۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۷۱ - ۴۳ - ۳۶ - ۳۴ - ۳۰ - ۲۹ - ۲۸ - ۲۷ - ۲۵

تن ازخوی پر آب و دهان پر زخاک زبان کشته از تشنگی چاک چاک

۸۵ - ۳۵

فکندند بر لاد پر نیخ سنگ نکردند در کار موبد درنگ

۸۵ - ۲۷ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۱ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۵

بيك باد اگر بیشتر تار رنگ (۲) که باشد که بیش بود بی درنگ

۸۵ - ۳۰

دو جوی روان از دهانش ز خلم دو خرمن زده بر دو چشمش زخیم

۸۵ - ۳۰ - ۲۵

۹۸۰ بهارست همواره هر روزیم بمنکر فراوان ، بمعروف کم

۸۵ - ۳۸

مکن خویشتن از ره راست کم که خود را بدوزخ بری بافدم

۸۵ - ۸۱

بدشت از بشمشیر بگزاردم از ان به که ماهی بیوباردم

۸۷ - ۸۵ - ۸۱

اگر با شگونه بود پیرهن بود حاجت بر کشیدن ز تن

۸۵ - ۳۰

جگر تشنگانند بی تو شکان که بیچارگانند و بی زاوران

۹۲ - ۸۵ - ۸۱ - ۷۱ - ۴۳ - ۳۷ - ۳۰ - ۲۸ - ۲۷ - ۲۶ - ۱

۹۸۵ و گر پهلوانی ندانی زبان ورز رود را ماورالنهر دان

۸۵ - ۷۱ - ۴۳ - ۳۷ - ۳۵ - ۳۱ - ۲۸ - ۲۷ - ۲۶

که هر گه که تیره بگردد جهان بسوزد چو دوزخ شود با دران

۸۵ - ۳۵

بد اندیش دشمن برو ویل جو که تا چون ستاند ازو چیز او

۹۲ - ۸۵ - ۷۱ - ۴۳ - ۳۷ - ۳۵ - ۲۵

سرشك از مژه همچو در ریخته چو خوشه ز سارونه آویخته

۸۵ - ۷۱ - ۳۱ - ۲۷ - ۲۶

نشسته بصد چشم بر باره‌ای گرفته بچنگ اندرون باره‌ای

۸۵ - ۳۰ - ۲۵

۹۹۰ لب بخت پیروز را خنده‌ای مرا نیز مروای فرخنده‌ای

۸۵ - ۳۵

میلفنچ دشمن ، که دشمن یکی فزونست و دوست ارهزار اندکی

۸۵ - ۷۱ - ۳۷ - ۳۵ - ۳۰ - ۲۵

ابا خلعت فاخر از خرمی همی رفتی و می نوشتی ز می

۸۵ - ۲۰ - ۱۴

جوان بودم و پنبه فخمیدمی چو فخمیده شد دانه بر چیدمی

۸۵ - ۳۰

جوان چون بدید آن نگاریده روی

بسان دو زنجیر مرغول موی

۲۵-۳۵-۸۱-۸۲-۸۴-۸۵-۹۲

۹۹۵ بخنیاگری نغز آورد روی

که چیزی که دل خوش کند، آن بگوی

۸۵-۸۶

بچشم دلت دید باید جهان

که چشم سر تو نبیند نهان

بدین آشکارت بین آشکار

نهانیت را بر نهانی گمار

۶۴-۶۶-۸۵

باب ششم

ابیات پراگنده از مثنوی بحر خفیف

تا سمو سر بر آورید از دشت کشت زنگار گون همه لب کشت
هر یکی کاردی زخوان برداشت تا پزند از سمو طعامك چاشت
۸۵ ، ۸۱

۱۰۰۰ نیست فکری بغیر یار مرا عشق شد در جهان فیار مرا
۸۵ ، ۷۱ ، ۴۳ ، ۳۱ ، ۲۸ ، ۲۷ ، ۲۶ ، ۱

ز رع و ذرع از بهار شد چوبهشت ز رع کشتست و ذرع گوشه کشت
۸۵ ، ۸۱ ، ۷۱ ، ۴۳ ، ۳۰ ، ۲۸

اشتر گرسنه کسیمه برد کی شکوهد ز خار؟ چیره خورد
۸۵ ، ۸۱

هر کرا راهبر زغن باشد گذر او بمرغزن باشد
۸۵ ، ۷۱ ، ۴۳ ، ۳۵ ، ۲۹ ، ۲۸ ، ۲۵

دیوه هر چند کابرشم بکنند هرچه آن بیشتر بخویش تند
۸۵ ، ۸۱

۱۰۰۵ گاومسکین ز کید دمنه چه دید؟ وز بد زاغ بوم را چه رسید؟
۸۵ ، ۸۱

دورماند از سرای خویش و تبار نسری ساخت بر سر کهسار
۹۲ ، ۸۱ ، ۷۱ ، ۴۳ ، ۳۵ ، ۳۱ ، ۲۸ ، ۲۷

گرچه نامردمست آن ناکس نشود سیر ازو دلم یرکس
۹۲ ، ۷۱ ، ۴۳ ، ۳۱ ، ۳۰ ، ۲۹ ، ۲۸ ، ۲۷ ، ۲۵

دخت کسری ز نسل کیکاوس درستی نام ، نغز چون طاوس
۸۵ ، ۳۰

تبر از بس که زد بدشمن کوس سوخ شد همچو لالکای خروس
۸۵ ، ۳۱ ، ۲۷ ، ۲۶

۱۰۹۰ آنکه از این سخن شنید ارزش باز پیش آر ، تا کند پڑهش
۸۵ ، ۸۱

خویشتن پاك دار و بی پرخاش هیچ کس را مباح عاشق غاش
۲۵، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۴۳، ۷۱، ۸۱، ۸۲،
۸۴، ۸۵، ۹۲

خویشتن پاك دار بی پرخاش رو باغاش اندرون مخراش
۲۸، ۴۳، ۸۵

خویش بیگانه گردد از پی دیش خواهی آن روز مزد کمتر دیش
۲۵، ۲۹، ۳۴، ۸۵

از بزرگی که هستی، ای خشتوك چاکرت بر کتف نهد دفنوك
۲۸، ۴۳، ۷۱، ۸۵

۱۰۱۵ از تو خالی نگار خانه جم فرش دیبا فکنده بر بجکم
۱، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۵، ۴۳، ۷۱، ۸۱، ۸۵، ۹۲

من چنین زار از ان جماش شدم همچو آتش میان داش شدم
۸۵، ۸۷

من چنان زار از ان جماش درم همچو آتش میان داش درم
۸۱

جان ترنجیده و شکسته دلم گویی از غم همی فرو گسلم
۸۱ - ۸۵

باد بر تو مبارك و خنشان جشن نوروز و گوسپند کشان
۱ - ۲۶ - ۲۷ - ۳۱ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۵

۱۰۲۰ بودن بود، می بیار اکنون رطل پرکن، مگوی بیش سخون
۳۱، ۴۳، ۴۵، ۷۱، ۷۴، ۷۷، ۸۵

چون نهاد او پهنند را نیکو قید شد در پهنند او آهو
۸۱

چون ببانگ آمد از هوا بخنو می خور و بانگ رود و چنگ شنو
۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۴۲، ۶۴، ۷۱، ۸۵

از شبستان بیشکم آمد شاه گشت بشکم ز دلبران چون ماه
۸۱، ۸۵

ریش و سبیل همی خضاب کنی خویشتن را همی عذاب کنی
۴۵، ۷۴، ۸۵

۱۰۲۵ آنکه نشك آفرید و سرو سهی وانکه بید آفرید و نار و بهی
۲۵، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۴، ۳۵، ۴۳، ۷۱، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۹۲

باب هفتم

ابیات پراگنده از مثنوی بحر هزج

شبی دیرند و ظلمت را مهیا چو نابینا درو دو چشم بینا
۸۵ - ۸۱

درنگ آر، ای سپهر چرخ وارا کیاخن توت باید کرد کارا
۹۲ - ۸۵ - ۸۲ - ۸۱ - ۳۴ - ۲۵

چراغان در شب چك آن چنان شد كه كیتی رشك هفتم آسمان شد
۸۵ - ۳۱ - ۲۶ - ۱

چو یاوندان بمجلس می گرفتند ز مجلس مست چون گشتند رفتند
۸۵ - ۸۱

۱۰۳۰ نیارم برکسی این راز بگشود مرا از خال هندوی تو بفنود
۸۶ - ۸۵

اگر چه دروفا بی شبهی ودیس نمی دانی تو قدر من از ندیس
۸۵ - ۳۴ - ۲۹ - ۲۵

بود زودا، كه آبی نيك خاموش چو مرغابی زنی در آب پاغوش
۸۵ - ۳۱ - ۲۷ - ۲

الهی، از خودم بستان و کم کن بنور پاك بر من اشتهام كن
۸۵ - ۱۴

سر سرو قدش شد باژ گونه دوتا شد پشت او همچون درونه
۸۵ - ۲۶

۱۰۳۵ تو از فرغول باید دور باشی شوی دنبال کار و جان خراشی
۸۶ - ۸۵

براه اندر همی شد شاهراهی رسید او تا بنزد پادشاهی
۸۵ - ۸۲ - ۳۴ - ۲۹ - ۲۵

بهشت آیین سرایی را بپرداخت زهرگونه درو تمثالها ساخت
ز عود و چندن او را آستانه درش سیمین و زرین پالکانه
۸۵ - ۲۵ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۴ - ۳۵ - ۴۳ - ۶۵ - ۷۱ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵

باب هشتم

ابیات پراکنده از مثنویهای اوزان دیگر

مثنوی بحر مضارع

ای بلبل خوش آوا ، آواده ای ساقی ، آن قدح با ماده
۸۵ - ۳۴ - ۸۱ - ۲۵

۱۰۴۰ جوانی کسست و چیره زبانی طبعم گرفت نیز گرانی
۸۵ - ۳۸

با صد هزار مردم تنهایی بی صد هزار مردم تنهایی
۸۵ - ۴۵

مثنوی بحر سریع

جامهٔ پرصورت دهر ، ای جوان چرك شد و شد بكف گازران
رنك همه خام وچنان پیچ و تاب منتظرم تا چه برآید ز آب ؟
۸۵ - ۶۳ - ۴۶

لقمه‌ای از زهر زده در دهن مرگ فشرده همه در زیر غن
۹۲

مثنوی دیگر بحر هزج

۱۰۴۵ بگرفت بچنگ چنگ و بنشست بنواخت بشست چنگ را شست
۸۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۳۱ - ۴۳ - ۷۱ - ۸۵

فرخار بزرگ و نیک جایست کان موضع آن بت نوایست
۹۲

نه کفشگری که دوخته‌ستی نه گندم و جو فروخته‌ستی
۹۲ - ۸۵ - ۸۱ - ۳۵

اشعار رودکی منسوب بدیگران

یکی از دشواریهایی که درباره اشعار سرایندگان پارسی بدان برمیخوریم اینست که شعری را گاهی بنام این و گاهی بنام آن نوشته اند، مخصوصاً اگر بیت پراکنده ای باشد تشخیص آن که از کیست بسیار دشوارست حتی هم اگر در کهنه ترین سند باشد. مگر آنکه روش شاعر و کلماتی که در آن آمده است تا اندازه ای راهنمایی کند. این دشواری در کتابهای لغت که اشعار را بشاهد آورده اند بیشترست و یگانه چاره اینست که بنام هر کس ضبط کرده اند مکرر کنیم. درباره برخی از اشعار رودکی که درین کتاب آمده است این دشواری هست. درباره آنچه دلایل متقن هست که از و نیست و از دیگرانست پیش ازین در صحایف ۴۶۳ تا ۴۶۸ و درباره آنچه قطعاً از قطرانست در صحایف ۴۶۸ تا ۴۷۸ نیز آنچه گفتنی بوده است گفته ام. درباره اشعاری که شك دارم از و نباشد و از دیگران باشد آنچه تا کنون یافته ام بدین گونه است. ارقامی که در آغاز هر سطر گذاشته ام شماره آن بیت از صحایف ۴۹۱ تا ۵۴۴ است:

۶۵۳ عنصری بلخی	۷۴-۷۶ ابواسحق جویباری
۶۵۹ دقیقی بلخی	۹۰-۹۴ ناصر خسرو مروزی
۶۶۷ عسجدی مروزی	۱۱۲ کسایی مروزی
۶۷۱ کسایی مروزی	۱۸۱-۱۸۲ سید حسن اشرفی سمرقندی
۶۷۶ فرالوی	۲۷۴ فرخی سیستانی
۷۰۷ منجیک ترمذی	۲۸۷-۲۸۸ رشیدالدین وطواط
۷۱۹ ابوالعباس عباسی	۳۱۵ فردوسی طوسی
۷۲۲ شهید بلخی	۳۳۵ کسایی مروزی
۷۲۶ ابوشکور بلخی	۴۸۲ قطران ارموی
۷۵۶ عسجدی و رشیدالدین وطواط	۴۸۷ غواص
۷۶۳ شاکر بخاری	۴۹۹-۵۰۰ انوری ابیوردی
۷۶۴ مهستی گنجوی	۵۰۳ معزی نیشابوری
۷۶۸ رشیدالدین وطواط	۵۱۲-۵۱۳ ابوشکور بلخی
۷۹۵ شاکر بخاری و ابوسلیک گرگانی و عرتامی (!) که معلوم نیست در اصل چه بوده است ؟	۵۴۶ فرخی سیستانی
۷۹۹ ابوطاهر خسروانی و خسروی سرخسی	۶۰۲-۶۰۳ رفیع الدین لنبانی
۸۰۰ کسایی مروزی	۶۳۹-۶۴۰ محمود قتالی خوارزمی معروف
۸۰۶ فرخی سیستانی	بهوریای ولی
	۶۴۱-۶۴۲ انوری ابیوردی
	۶۴۷-۶۴۸ کسایی مروزی

۸۷۳ طیان ژاژخای مرغزی

۸۷۵ طیان مرغزی

۸۷۶ طیان مرغزی

۸۹۲ طیان مرغزی

۸۹۴ طیان مرغزی

۹۱۰ طیان مرغزی

۹۱۱ طیان مرغزی

۹۱۳ مسکور (!) که گویا در اصل ابوشکور

بوده است .

۹۲۴ کسای مروزى

۹۲۹ طیان مرغزی

۹۴۲ کسای مروزى

۹۴۹ طیان مرغزی

۹۶۶ فردوسی طوسی

۹۷۲ ابوشکور بلخی

۹۷۹ شهید بلخی و منجیک ترمذی

۹۸۵ فردوسی طوسی

۹۸۷ ابوشکور بلخی

۹۹۱ ابوشکور بلخی

۹۹۳ ابوشکور بلخی و خجسته سرخسی

۱۰۰۳ عنصرى بلخی

۱۰۱۱ فردوسی طوسی

۱۰۳۸-۱۳۰۷ ابوالمثل بخارایی

تکمله

در صحیفه ۴۲۷ و ۴۳۵ بنابر گفته مؤلف فرهنگ جهانگیری و فرهنگ انجمن آرای ناصری این نکته را آورده‌ام که رودکی يك مثنوی بنام «دوران آفتاب» داشته‌است. در آن موقع متوجه نبودم که این نکته بهیچ وجه درست نیست زیرا گذشته ازین که بسیار دور می‌نماید رودکی نام یکی از مثنویهای خود را دوران آفتاب گذاشته باشد و کلمه دروان را که در آن زمان چندان رایج نبوده‌است در نام کتابی بکار برده باشد و ترکیب دوران آفتاب برای مثنوی مناسب نیست ندارد و بیشتر با کتابی در اخترشناسی یا کاینات جو مناسبست شعری که در آن جاشاهد کلمه «بروز» آورده‌اند بهمان وزن کلیمه و دمنه و سندیادنامه رود کیست. دلیل این اشتباه اینست که این شعر:

از خراسان بروز طاوس وش سوی خاور می‌خرامد شاد و خوش
در باره رفتن آفتاب از خراسان (مشرق) بخاور (مغرب) است و پیداست در کتاب دیگری که مرجع مؤلف فرهنگ جهانگیری بوده و مؤلف فرهنگ انجمن آرای ناصری از آن گرفته‌است در صدر این بیت چیزی مانند این توجیه «رودکی در دوران آفتاب» یعنی برای سیر و حرکت آفتاب گفته‌است و مؤلف فرهنگ جهانگیری «دوران آفتاب» را نام یکی از مثنویهای رودکی پنداشته‌است.



در باره مطالب صحایف ۴۸۰-۴۸۶ که گفتار شعرای ایران درباره رودکی و نصر بن احمد ممدوح او آمده‌است باین نکته متوجه نبوده‌ام که در کتاب «صحاح الفرس» تألیف شمس‌الدین محمد بن فخرالدین هندو شاه نخجوانی متولد در ۶۸۷ که در تبریز از ۷۲۸ تا ۷۳۶ مشغول تألیف آن بوده‌است در صحیفه ۲۵۵ که در زیر چاپست این قطعه از امیر معزی در مدح امیر اسمعیل گیلکی که از ممدوحان معروف اوست بشاهد کلمه نون بمعنی اکنون که در نسخه دیوان او نیامده‌است ضبط شده:

گر رودکی بشعر مثل بود در عجم و ربود نصر احمد ممدوح رودکی
نون در عجم منم بدل رودکی بشعر پس نصر احمد دست سماعیل گیلکی



در صحیفه ۵۰۶ بیت شماره ۳۸۵ درین بیت از قصیده معروف نونیه:
چنگ مدك نیر و نای چابك جانان بر ربط عیسی و لونهای فوادی
متوجه نبوده‌ام که کلمه «لونها» در جایی که سخن از موسیقی و سازها رفته‌است بهیچ وجه مناسب نیست و چنان می‌نماید که در اصل «قوله‌ها» بوده و بدین گونه تحریف شده باشد.



در صحایف ۴۷۳ و ۴۷۴ که ذکری از «تفاسیر» کتاب لغت قطران آمده است باید افزود که شمس الدین محمد هندو شاه در دیباجه صحاح الفرس (ص ۸) تصریح کرده است: «اول کسی که بترتیب لغت فرس مشغول شد و آنرا بکتابت مقید گردانید حکیم قطران ارموی بود، اما او بیش از سیصد لغت ذکر نکرد.»



در باره دو بیت شماره ۴۵۶-۴۵۷ در کتاب آداب الحرب والشجاعه تألیف فخر مدبر آمده که این دو بیت را در باره مودود بن مسعود غزنوی چنین سروده اند:

سلطان زمانه شاه مودود آنک	از بهر عدو ز زر زند پیکان
تا کشته او از آن کفن یابد	تا خسته او از آن کند درمان
اما این گفته درست نمی نماید.	



در صحایف ۴۱۰ و ۴۱۱ که سخن از راوی اشعار رودکی رفته است این نکته فرو گذار شده است که سوزنی چنانکه در صحیفه ۴۸۴ گذشت این بیت را در باره رودکی و راوی اشعار وی و عیار غلام او سروده است:

بلبل چه شود ؟ رازل و راوی و بخواند بیت و غزل رودکی اندر حق عیار

این بیت در نسخهای دیوان سوزنی چنین آمده است اما چون کلمه «رازل» معنی لغوی ندارد پیدا است که در اصل بجای «رازل و راوی» می بایست «رازل راوی» بوده باشد و بدین گونه رازل نام راوی اشعار رودکی بوده است اما تاکنون در هیچ جا بچنین نامی بر نخورده ام و چون گفته سوزنی درین زمینه سندست باید آنرا پذیرفت. اما در باره کلمه «مج» که در فرهنگها چنانکه گذشت نام راوی رودکی دانسته اند تردید دارم که درست باشد و بیشتر بدین می ماند که درین شعر رودکی :

ای مج، کنون تو شعر من از بر کن و بخوان از من دل و سگالش ، از تو تن و روان

کلمه «مج» تحریف کلمه دیگری بوده باشد و شاید در اصل «فغ» بوده است به معنی بت که کراراً در اشعار و حتی در شعر رودکی هم آمده است و شاید بهتر آن باشد که این شعر را چنین بخوانیم:

ای فغ، کنون تو شعر من از بر کن و بخوان از من دل و سگالش ، از تو تن و روان

کلمات مهجور و متروک که در شعر رودکی آمده است

آبره : مخفف آبراه ، راه آب .
آبکند : از آب و فعل کردن، جایی که آبکند
باشد .

آدینده : قوس قزح .

آذرخش : صاعقه .

آذر فزا : از آذر و فزاییدن بمعنی افزودن :
آتش افروز که اینک آتش گیره و گیرانه
گویند .

آرنک : همانا .

آشکو خیدن : بر پای ایستادن و خود را از
افتادن بازداشتن پس از آنکه پای بجیزی
برخورد .

آشکو خیده : بر پای ایستاده و بر پای داشته .
آغاش : عشق بسیار و دل باختگی .
آفروشه : نوعی از حلوا و لوزینه که از آرد
سازند .

آلغده : خشمگین و آرغده .

آمار : شمارش .

آمیغ : آمیخته .

آور : یقین و ایمان و کلمه باور از آن ساخته
شده است .

آونک : آویخته چنانکه در ترکیب دانگور
آونک، هم آمده است .

آهنج : کشیده .

آهنجیدن : کشیدن .

ابا : با، حرف ربط .

ابا : آش و دبا، در نامه های آنها مانند شوربا و
سکبا و سرکه با و دوغبا و جز آن .

ابستا : کتاب اوستا .

ارغنده : آشفته و خشمگین .

ارمنده : این کلمه را در جایی ضبط نکرده اند
از سیاق معنی در بیت شماره ۸۰۲ شاید
بتوان حدس زد که ضبطی از کلمه آرمیده
و آرامیده و اصل آن «ارمیده» بوده باشد .
از ندیس : این کلمه در هیچ جانیست و بیشتر
احتمال تعریف در آن می رود و از قرینه
معنی در بیت شماره ۱۰۳۱ می توان
پنداشت که شاید ترکیبی از کلمه «اندیس»
ضبط دیگری از لفظ «اندازه» باشد .
استره : از فعل استردن و ستردن بمعنی تیغ
دلا کیست .

اشتر درای : درای وزنگی که بر گردن شتر
بندند .

اشتم : فرهنگ نویسان بمعنی راست و قوی
ورهنمای آورده اند اما از سیاق ابیات شماره
۹۱۷ و ۱۰۳۳ برمی آید که همان کلمه -
ایست که هنوز در زبان محاورات هست
و بمعنی پر خاش و درشت گویی بکار میرود .

اشن : جامه باژگونه پوشیده .

اعور : بزبان تازی يك چشم و راهنمای بد
راهی .

افشك : شبنم .

افلاکیان : باشندگان افلاك (آسمانها) یعنی
ستارگان .

الفختن : اندوختن و الفغدن و الفنجیدن .

الفغده : اندوخته از فعل الفغدن بمعنی اندوختن
و الفختن و الفنجیدن .

الفنجیدن : اندوختن و الفختن و الفغدن ،

انبودن : آفریدن و انبوشتن .

انجوخ: پوست چین گرفته و چین روی و انجوغ و نجوغ .

نقد: چند و سخن گفتن بشك و شمار مشكوك و نامعین و چندان که .

اندا: خوابی که فریشتگان مردم صالح را نمایند .

اندمه: یاد آوردن غم گذشته .

انگشته: مشتق از انگشت چوبی بشکل انگشتان که برزگران بدان خرمن را باد دهند و

امروز سه شاخه و پنجه گویند و بمعنی برزگر توانگر هم آمده است .

اوباریدن: در خود فرو بردن و بلعیدن .

اوشان: او ایشان را .

اولیا: در بازی جمع ولی و در اصطلاح دربار های ایران قدیم سران دربار .

او کنند: افکندن .

ایغده سری: سبك سری و بیهده گویی .

اینند: سخن شکفت و مشكوك و ضبط دیگر از کلمه اند بمعنی شمار نامعین .

باحور: بخاری که در هوای گرم از زمین خیزد .

بادافره: بادافراه و کیفر و جزا و بادفره و بادفراه .

باداران: سروشی که باد را بجنبش آورد .

بادفره: بادافراه و بادافره و کیفر و جزا .

بادو بود: هرچه هست و هرچه بود .

بادیز: چوبی که از پس دیوار افکنند و گویا اصل آن پادیز بوده است .

بارك میان: باریك میان .

باره: بارو واسب سواری .

باستار: باستار و بیستار بمعنی فلان و بهمان و بیستار همانست که اینك در زبان عوام

« فیسار » تلفظ می کند .

باشگونه: باژگونه و واژگونه .

باقدم: پایان و سرانجام .

بالار: داری که خانه را بدان پوشند و ثیر سقف .

بان: درختی مانند درخت آمله که بوی خوش دارد و دانه آنرا اینك در زبان عوام حسن

لبه، گویند .

باندام: مرکب از دبه، و اندام، بمعنی راست و آراسته بادغام الف باید خواند .

بانكك: بانك خرد و آهسته .

باهو: چوب دست شبانان .

بتفوز: پوزه جانوران .

بتنج: از فعل تنجیدن بمعنی درهم فشردن .

بتكك: بت كوچك .

بج: کلمه ای که برای رام کردن و نواختن بز گویند .

بجكم: ایوان و بارگاه و خانه تابستانی که

دیوار آن مشبك باشد و بشكم .

بختو: تندرو و رعد و بختور .

بختور: همان کلمه بختو بمعنی رعد است .

بخنو: فرهنگ نویسان بهمان معنی بختو و

بختور بمعنی رعد و هر چیز غرنده ضبط

کرده اند و چنان می نماید که یکی تحریف

دیگریست .

بدآموز: بدآموخته و بدخوی گرفته .

بدره: کیسه پول و مقدار ده هزار درهم .

بدودر: دارای دو در از دوسوی .

براز: از فعل برآزیدن بمعنی برآزندگی .

برافزون: افزوده و روبافزایش .

برخیره: بیهوده .

برغست: تره بهاری که بپزند و آدمی و جانوران

خورند .

برکشیدن: بیرون آوردن از غلاف .

برنوردیدن: رها کردن و ترك کردن .

بروز: جامه سنجاب و دامن و سرآستین و پیرامن

جامه های افکندنی و پوشیدنی و سجااف و

اصل مردم امامدر بیت شماره ۸۲۷ باهیج

يك ازین معانی مناسب نیست و بیشتر

احتمال تحریف میرود.

برون: برای و برون تو: برای تو.

برون سو: از بیرون و از سوی بیرون.

برین: بالایی و باد برین بادی که از بالا بوزد در برابر باد فرودین.

بزم خانه: خانه‌ای که در آن بزم برپا کنند.
بزه: گناه.

بزیب: آراسته از فعل زیبیدن.

بساك: بساك و تاج از گل و برگ درختان.

بسدین: برنگك بسد و مرجان.

بسرکار: در نسخها این کلمه «بسرکار» و «بصد

کار» و «بشدیار» ضبط شده است و این کلمه

حتماً درست نیست، چنان می نمایند که در

اصل «دنبه» بشدیار» بوده باشد و شدیار

بمعنی شیارست یا آنکه «دنبه» ایش در

کارست» و بیشتر احتمال می رود که «دنبه»

تبه کار» یا «دنبه» بزهکار» بوده باشد.

بسغده: از فعل بسغدیدن بمعنی آماده و ساخته.

بشتر: ابر.

بشکم: بجکم و ایوان و بارگاه و خانه تابستانی

که دیوار آن مشبك باشد.

بلاده: بدکار و فاسق.

بلایه: بد و تباه و نابکار و دشنام ده.

بلفخت: از فعل الفختن بمعنی انداختن و

الفعدن و الفنجیدن.

بلکامه: بضم اول بمعنی بسیار کام مرکب از کام

و کامه فارسی و «اب» تازی مانند بلهوس

(بوالهوس) و بلفضول (بوالفضول).

بندورغ: بند و سدی که در برابر آب سازند،

در همه جا این کلمه را «بندروغ» نوشته اند

و پیدا است که درست نیست زیرا که مرکب

از «بند» و «ورغ» است که بمعنی سد آب

باشد و دلیل ندارد که را مقدم بر او باشد.

بنساله: کهن و سالخورده مرکب از «بن» و

«سال».

بنشاست: از نشاستن بمعنی نشان دادن.

بنلاد: پشتیبان و بنیاد مرکب از «بن» و «لاد»

که بمعنی پی و پایه ساختمانست.

بوب: بساط و فرش.

بهرام: ستاره مریخ.

بهرامه: کرم بهرامه کرم ابریشم.

بهشت آیین: بهشت مانند.

بهمان: قرینه «فلان».

بی بدی: ناچاری و لابدی.

بیدستان: جای درختان بید.

بیسیمار: پیشاب بیمار که بپزشك نمایند تا درد

پیدا کند.

بیگار: کاری مزد و سخره و مجرک و شاهکار و

شایگان.

بیمار غنج: بیمار ناك و دردمند.

بیوك: عروس.

بیو کند: از فعل او گندن بمعنی افگندن.

پاتیله: پاتیل و دیگ دهان فراخ.

پادیز: بادیز و چوبی که از پس دیوار افکنند.

پاغوش: غوطه بردن.

پالکانه: در مشبك آهنین یا چوبین.

پالیک: پای افزار چوبین.

پای آگیش: پای بست مرکب از «پای» و

«آگیش» از فعل آگیشیدن بمعنی

آویختن.

پایدان: پایه.

پده: نوعی از درخت که بار ندارد.

پرغونه: هر چیز زشت و چرکین و نا پاک.

پر کاله: وصله و پاره‌ای که بر جامه دوزند.

پر نیخ: تخته سنگ.

پژاوند: چوبی که در پس در گذارند و جامه

شسته بر آن افکنند.

پژهش: مخفف پژوهش.

پسندر: پسراندر و ناپسری.

پش: بش و بند فلزی که بر صندوق و درزنند.

پشین: پول خرد.

پلالک: نوعی از پولاد جوهر دار.

پلشت: ناپاك وپلید ونحس.

پندام: این کلمه در هیچ جا نیست و اگر محرف نباشد از سیاق معنی بیت شماره ۳۱۴ که در آن آمده است برمی آید که چیزی مانند زباله و خاک روبه معنی میدهد.

پوپك: هدهد و شانه بسر.

پهئند: دام برای گرفتن آهو.

پهخته: این کلمه در هیچ جا نیست و از سیاق معنی بیت شماره ۳۷۵ که در آن آمده است شاید بتوان گفت در اصل «پهچده» مخفف پهچیدد یا ضبطی ازین کلمه بوده باشد.

پیشگاه: قسمت پیشین ساختمان.

پیشیار: پیشکار و دستیار. بگمانم اصل کلمه پیشتاز بوده و تحریف شده است.

پيك مرتب: پيك مزدور.

پیلگوش: سوسن آزاد یا سوسن آسمانگون که نقطه سیاه و رخنه خرد داشته باشد.

پیون: افیون و تریاك.

تابنده: کنایه از ستاره.

تاختن: آب تاختن: پیشاب کردن.

تار: میان سرو تارك.

تاش: تاورا و تاآن را.

تافته راهی: گمراهی.

تامور: این کلمه دو جا در بیت شماره ۷۴۵ «تامور» نوشته شده است و چنین کلمه‌ای در هیچ جا نیست ممکنست در اصل «تامور» بوده باشد که در زبان تازی یکی از معانی آن خونست.

تاویدن: تاب آوردن.

تبیر: تبیره و طبیل.

تبك: ابریشمی که بجوراب و کلاه بافند و تيك هم ضبط کرده اند که ناچار یکی تحریف دیگریست.

تبنگو: صندوق و ناندانی که از چوب بید بافته باشند.

تبوراك: دف و دایره.

تتاری: تاتاری.

تراز: شهر و ناحیه‌ای در مرز ترکستان چین و اسبیجاب که نام آنرا طرازهم نوشته اند.

تراویح: در تازی جمع ترویج بیست و دور کعت نماز نافله که در شبهای رمضان خوانند و از ماده راحتست زیرا که پس از هر چهار رکعت راحت می کنند.

ترب: حیل و زبان دانی.

ترسکین: ترسان و ترسنده.

ترفنج: راه باریك و دشوار.

ترنجیده: از فعل ترنجیدن بمعنی سخت درهم کشیده شدن و چین خوردن.

تز: مرغ کوچکی که در گلستانست و خوب نمی پرد.

تش: تپانچه و سیلی.

تفت: تفته و تفتیده و تند و تیز.

تکبیر: کلمه «الله اکبر» در عبادت.

تکوك: پیمانه شراب خواری از سفال یا زر که بشکل گاوساخته باشند.

تلاج: بانگی و مشغله و هیاهو.

تنبیل: حیل و مکر.

تنجیدن: درهم فشردن.

تن شوی: تخته‌ای که مرده را بر روی آن بشویند.

توجبه: سیل.

توختن: گزاردن و ادا کردن و فرو کردن و کشیدن و خواستن و انداختن و واپس دادن.

توفان: از فعل توفیدن بمعنی غریدن و غرنبیدن و هنگامه و شور و غوغا کردن و بانگی بلند بردن و کسی را بیاری خواندن و طوفان معرب آنست.

تویل: پیشانی و کله سر بی موی که اینك طاس گویند.

تیتو: این کلمه در بیت شماره ۸۸۰ بهمین گونه آمده و معلوم نیست در اصل چه بوده است زیرا که در هیچ جا نیست.

تیز گام: تندرو و تیزرو و تیز تك .
 تيك: قزو كژی كه در كلاه و جوراب بكار برده
 باشند و تيك هم ضبط كرده اند كه ناچار یکی
 تحریف دیگر است .
 تیمارخوار: ضربت خورده و ضربت دیده .
 تیماس: بیشه و نیستان .
 جاف جاف: زنی كه بر يك شوی آرام نکند و
 زن روسبی .
 جامه: کوزه شراب .
 جز که: هر چند که .
 جزم گفتن: از روی یقین و باستواری گفتن .
 جغبوت: پنبه که در جبه و قبازده و از آنجا باز
 گرفته اند .
 جلبیب: بتازی روپوش بسیار گشاد و فراخ
 و اصل آن جلباب است .
 جماش: چماش و شوخ و مست .
 جهان: جهنده .
 جوین نان: نان جوین .
 چاره: يك باره .
 چا و چاوان: از چا ویدن بمعنی بانگ کردن
 گنجشك .
 چاهی: در افتاده بچاه .
 چخیدن: کوشیدن .
 چرز: چال و مرغی که گوشت آن بسیار گوارا
 و نازکست .
 چشم گشای: آنچه از دیدن آن خوش شوند .
 چك: برات و قباله و شب چك شب برات .
 چلنوزه: تخم درخت صنوبر که خورد نیست .
 چكاوك: پرنده ای خوش آواز که بتازی قبره
 و ابوالملیح گویند و از گنجشك بزرگتر
 است .
 چم: رونق .
 چمان: از فعل چمیدن بمعنی خرامیدن .
 چمیدن: خرامیدن و خرامان رفتن و بنواز
 رفتن و راغب شدن و تافتن و پیچیدن و
 کج کردن و آشامیدن باده .

چندن: درخت و چوب صندل .
 چنو: چون او .
 چونان: چنان .
 چیلان: سنجیدگر گانی .
 حجیب: حجاب .
 حران: جمع حرب بمعنی آزادان و آزادگان .
 حرس: بتازی نگاهبانی و مرد حرس نگاهبان .
 حملان: بتازی بار کرده .
 خاش: خاشاك و تراشه و ریزه چوب و گیاه و
 خاشه .
 خاشه: خاش و خاشاك .
 خاك آکین: خاك گرفته .
 خان: خانه .
 خاور: در اصل بمعنی مغربست .
 خباك: آغل و جایگاه گوسفند و چهار دیوار
 سرگشاده .
 خجش: آماسی که در گلو پدید آید و درد ندارد .
 خدیش: کدبانو .
 خراسان: در اصل بمعنی مشرقست .
 خراش: ناچیز و افکندنی و بازمانده میوه و
 جز آن .
 خرام: وفای بعهده .
 خردومند: خردمند .
 خروج: خروس و خرو .
 خساندن و خسانیدن: پژمرده کردن .
 خساییدن: ریش کردن .
 خسر: پدرزن .
 خشتوك: حرامزاده و خشوك .
 خشکامار: استسقا و آب آوردن پیکر .
 خشوك: خشتوك و حرامزاده .
 خفچه: شوشه چوب بید که سیم یا زر بر آن
 کشیده باشند .
 خلالوش: غلغل و آواز گور .
 خلکان: بتازی جمع خلق بمعنی کهنه .
 خلم: خلطی که از بینی بر آید .
 خله: از فعل خلیدن هر چیز سرتیز که در جایی

فروبرند و بخالانند .

خمیرمایه : خمیر ترش .

خن : خانه در روی زمین یا زیر زمین و خانه کشتی .

خناك : خناق و گرفتگی گلو .

خنب : خم و خمره .

خنبه : فرهنگ نویسان بمعنی چهار دیواری نوشته اند که مانند چرخشت بسازند و

در آن غله بریزند اما پیدا است که درست

معنی نکرده اند و مصغر همان کلمه خنب

بمعنی خم و خمره است .

خنشان : فرخنده و مبارك .

خنك : سفید و هر چیز سفید و اسب سفید .

خنك بید : خار سفید .

خنور : ظرف و آوند خانه .

خوابنیده : خوابانیده .

خوب دیدار : خوب روی و زیباروی .

خوی : عرق .

خیم : چرکی که از چشم بر آید .

دار بوی : عود .

داسگاله : داسگاله و داس کوچک .

داش : کوره آجر پزی و سفال پزی و خاکستر دان .

دانك : دانه کوچک .

داه : عدد ده .

دختندر : نادرتری و دختر اندر .

در : از در یعنی سزاوار و سزای و شایسته .

درای : جرس و زنگ بزرگ .

درخش : فرهنگ نویسان بمعنی برق آورده اند

و چون کلمه مخفف آذرخش بمعنی صاعقه

است صاعقه درست ترست .

درستی : مرکب از دو کلمه در بمعنی مروارید

وستی بمعنی خانم و بانو گفته اند که نام دختر

کسری بوده است .

درغال : آسوده و ایمن .

درم خرید : زر خرید .

درنگ آسا : درنگ کرده در آسودگی و

آسایش .

درواخ : درست .

درون : در فرهنگها معنی که مناسب مفهوم

بیت شماره ۴۹۷ باشد که این کلمه در

آن آمده است نیاورده اند و پندارم همان

کلمه درونه بمعنی کمان ندافی و حلاجی

باشد که از فرهنگها فوت شده است .

درونه : کمان ندافی و حلاجی و پنبه زنی .

درهمی : حالت درهم بودن .

دریواز : چهارچوب در .

دستك : پروانه و اجازه نامه .

دستوری : اجازت و رخصت .

دسته : گستاخ .

دفنوك : غاشیه اسب .

دلام : حیل و فریب .

دن : فریاد مصیبت و دادخواهی .

دند : گس و دیش و ابله و بی باك و خودکامه .

دورویه : دف و دایره .

دوستگان : دلدار و دلبر و دوست .

دوستگانی : آوند بزرگ باده خواران .

دوغول این کلمه بدین صورت در فرهنگها

نیامده است و داغول و دغول را بمعنی

حرامزاده و عیار و حیل و گرومکار آورده

اند و احتمال می رود بشکلی که در بیت

شماره ۹۱۶ آمده است تحریفی از داغول

باشد چنانکه با مفهوم آن مناسبت دارد .

دونانك : این کلمه در هیچ جا نیست اگر محرف

کلمه دیگر نباشد از سیاق معنی بیت ۸۴۷

که دوبار در آن آمده است پیدا است مراد

جانوریست که بانك بلند می کند .

دیربازی : دیری و مدت دراز .

دیرند : دهر و زمان و زمانه و روزگار .

دیس : مانند و همانند چنانکه در ترکیب

کلماتی مانند طاقدیس و حور دیس و تندیس

هم آمده است .

دیش: بده اورا، دیش دیگر بمعنی داد و دهش.
دینار کون: برنگ دینار یعنی زرین و
طلایی رنگ.

دینی: دیندار.
دیوارخشت: دیواری که ازخشت ساخته
باشند.

دیوه کرم پيله.
ذرع: بتازی کنار و گوشه کشت و کشتزار.

راه: مرتبه و بار.
ربون: پیش مزد و پیش بها و بیعانه.

رده: صف و رج.
رك: سخنی که باخود گویند از فعل رکیدن با
خود سخن گفتن از روی خشم و بآهستگی.
بگمانم فرهنگ نویسان در ضبط این لغت
بخطا رفته باشند و در اصل رکیدن بوده
که بدینگونه تحریف شده است. در هر
صورت این معنی با سیاق بیت شماره ۲۵۴
که در آن آمده است مناسب ندارد.

رم: گوشه اندرون و بیرون دهان.
رنج آهنج: رنج آهنک و رنج دیده و رنجور.
رون: بدو فتحه آزمایش.

ریخن: شکم نرم شده و مبتلا باسهال.
ریدك: غلام و زرخرید.

ریژ: ریز و کام و هوی و آرزو.
ریمناك: مرکب از ریم و ناك چرکین و چرک
گرفته.

زابر: در فرهنگها این کلمه نیامده است،
چنان می نماید ضبط دیگری از کلمه زاور
بمعنی چهارپای سواری باشد چنانکه از
سیاق معنی بیت شمار ۷۷۳۵ نیز برمی
آید.

زابگر: زاب و پرو پرا کردن دهان و دست بر آن
زدن تا باد از آن بجهد.

زامهران: نوعی از تریاق و پادزهر و پازهر.
زاور: چهارپای سواری.

زاولانه: مشتق از زاول یا زابل و زابلستان و

زاوستان بند آهنین و يك پاره که بر پای
زندانیان نهند و درین زمان کند گویند
و نیز بمعنی جعد مرغول.

زراکین: زرا ندود و زرین.

زرمشت افشار: زری که از بس نرم بود در دست
فشرده می شد و گویند در خزانه ساسانیان
بوده است.

زش: ازو و ازوی.

زشتیاد: مرکب از زشت و یاد بد گویی از کسی
در غیاب وی که اکنون غیبت گویند.

زغار: زغاره و نانی که از گاورس و ارزن بپزند.

زغند: بانگ یوز و بانگ سهمگین و سهمناك
و بیم زده.

زفان: زبان.

زفت: بخیل و ممسك و ترش روی و گرفته و گس
و دیش.

زلفكان: زلفان کوتاه.

زله: جز دو چزد و پرنده ای که در گرمای
بسیار آید و آواز دهد و گویا همانست که
اینك زنجره گویند.

زنگار کون: برنگ زنگار و کبود رنگ.

زندواف: زند خوان و زندباف و کسی که
سرودهای کتاب زند را با آواز خواند و
هر خواننده و سرودسرای.

زواش: زواش و ستاره مشتری ماخوذ از کلمه
زئوس یونانی.

زود غرس: زود خشم و کسی که زود بخشم آید
مشتق از کلمه غرس بمعنی خشم.

زود گزای: آنچه زود بگزاید و بگذرد.

زوش: تند طبع و زود طبع.

زونج: روده گوسفند که از گوشت و پیه پر کرده
باشند و لکانه و بتازی عصب نیز گویند
مانند آنچه درین زمان کالباس می گویند.

زوی: ازو و ازوی.

زه: آفرین و احسنت.

زی: نزد و پیش.

زیغال: قدح و پیمانه بزرگ.
 ژخ: زخم و ناله زار.
 ژکور: زفت و بخیل و دزد.
 ژنك: ارژنك و ارتنك و ارتنك كتاب معروف مانى پیامبر.
 ژى: آبگیر و آبدان و شمر و حوض.
 سار: شتر و ساربان مشتق ازین کلمه است.
 سارونه: رزو تارك و درخت انگور.
 سارى: شهر معروف مازندران.
 ساریان: شهری در غرستان.
 سامان: آرامش و سکون و قرار.
 سبك سار: سبك سر.
 سپار: چرخشت در زبان ماوراءالنهر.
 سپرم: اسپرم و اسپرغم و سپرغم هر گونه گل و رستنی و گلی که اینك همیشه بهار گویند و همیشه جوان نیز گفته اند.
 سپری: بپایان رسیده و پایمال.
 سپنج: چراگاه و چراخور.
 سپنجی: ناپایدار.
 سپیدرگ: این کلمه را فرهنگ نویسان ضبط نکرده اند از سیاق معنی بیت شماره ۶۳۶ برمی آید که دستمال و رومال و دستار معنی می دهد و گویا مشتق از سپید و رگ باشد.
 ستا: ستایش از ستودن و ستاییدن.
 ستاخ: شاخه نو و نازك درخت که از شاخه دیگر بجهد.
 ستاگوی: ستایش گرو ستاینده.
 ستان: پشت خفته و با اصطلاح امروز طاق باز.
 ستودان: مخفف استخوان دان که استخوان مردگان را پس از آنکه از هم بپاشد و فرو ریزد در آن نهند.
 ستیم: خونی که در زخم و جراحت ریم و چرك شود.
 سخای نامه: نامه ای که برای دلجویی کسی بنویسند.

سختن: سنجیدن و کشیدن و وزن کردن و تابیدن و سخت کردن.
 سخون: سخن.
 سر: بضم پای افزار که در خراسان از ریسمان می یافتند مانند آنچه امروز چارخ گویند.
 سرپاش: گرز بزرگ.
 سرخاره: شانه سر.
 سفیان: ابو عبد الله سفیان بن سعید بن مسروق ثوری از تازیان مضر محدث معروف متولد در سال ۹۷ و متوفی در ۱۶۱.
 سگالش: از فعل سگالیدن اندیشه.
 سگبانی: پاسبانی از سگان.
 سمایی: آسمانی.
 سمج: سمج و نقب و راهی که در زیر زمین بکشند.
 سمن: این کلمه را فرهنگ نویسان ضبط نکرده اند از سیاق معنی بیت شماره ۴۶۶ که در آن آمده است چنان می نماید که آرد جوسبز شده باشد که اکنون سمنومی گویند.
 سمن باد: باد بهاری که هنگام گل کردن سمن می وزد.
 سمو: تیره دشت.
 سموری: جامه و جز آن که از پوست سمور بدوزند.
 سن: پیچك و عشقه.
 سوتام: اندك و خرد.
 سوس: گیاهی که بسوزند و گیاه دیگری که در دارو بکار برند و همانست که شیرۀ آنرا اینك «رب السوس» می گویند.
 سوسمار: چلپاسه و بزجه و تمساح و خوك دریایی.
 سوك: عزا و مصیبت که بخطاسوگ مینویسند.
 سیام: کوه نخشب و نسف که مقنع ماه خود را از آن برمی آورد و ماه سیام ماه نخشب و ماه مقنع.
 سیکى: می و باده و شراب.

شار: سار و مرغ معروف که بانگ بر آورد.
شاش: از شاشیدن بمعنی لعاب و ترشح و شاش
زدن فروریختن مایعات.

شاشه: پیشاب و کمیز و بول.

شاهبوی: عبیر.

شاهراه: راه پهن و گشاده.

شاهرود: شهرود و رود بزرگ از آلات موسیقی.

شاهوار: شاهانه.

شباروز: شبانروز.

شخکاسه: ژاله و تکرگ.

شخیش: نوعی از مرغان.

شدکار: کشت زاری که شیار کرده باشند.

شفک: جلف و سست رای و فرسوده و نابکار.

شکست و مکست: شکست و مکست اتباع باشد

مانند دست و مست.

شکسته: نا کشته و بایر و لم یزرع.

شکن: تاو لای هر چیز.

شکنیدن: شکانیدن و شکانیدن.

شکوخ: از فعل شکو خیدن بمعنی لغزش و بسر

درآمدگی و از پا درآمدگی.

شکو خیده: از همان فعل شکو خیدن بمعنی

لغزنده و بسر در آمده و از پای در آمده.

شکوهیدن: ترسیدن و هراسیدن و بیم بردن.

شک: کل ولای سیه قام و گیرنده و چسبنده.

شمن: بت پرست و خادم بت خانه.

شنو شه: عطسه.

شورشور: شورشهای پی در پی.

شوریدن: آشفتن و بهم آمیختن.

شیب و تیپ: سر گشته و مدهوش و جز و اول آن

از فعل شیفتن آمده است.

صامت: بتازی خاموش و مال صامت زرو سیم و

گوهر و زیور در برابر مال ناطق که کنیز

و غلام و چهار پایان باشد.

صایم: بتازی روزه دار و مجازا خود داری کننده

از خوردن.

طاق دیس: مرکب از طاق و دیس بمعنی مانند تختی

که خسرو پرویز ساخته بود.

طراز: تراز نام شهری و ناحیه ای نزدیک

اسبیجاب در مرز ترکستان چین.

عدن: بسکون دال بتازی جایگاه و کنایه از

بهشت و جنت.

غاب: از پس افکنده و باز مانده.

غارچی: باده صبو حی و باده ای که در کوزه

خورند.

غاش: دل داده و فریفته.

غر: بضم دبه خایه و گرفتار فتق.

غراشیدد: از غراشیدن بمعنی خراشیده و خشمناک

و بیزار.

غرس: خشم.

غشاک: کند و مخصوصاً کند دها زن.

غفه: پوستین از پوست نرم بره.

غمان: جمع غم، غمها.

غمان آمیغ: دارای غمهای بسیار فراوان.

غمگن: غمگین و غمناک و غمین.

غمگنی: غمگینی و غمناکی.

غن: تیر عصاران.

غنده: رتیل و رتیلای.

غنوج: این کلمه در فرهنگها ضبط نشده و از

سیاق معنی بیت ۶۸۶ که در آن آمده است

بر می آید که باید ضبط دیگری از کلمه

غنچ بمعنی کرشمه و ناز باشد.

غوچ: گوسپند شاخدار جنگی.

غوشت: برهنه و لخت.

غیشه: گیاهی که از آن بوریا و جوال کاهکشان

سازند.

فاخته کون: برنگ فاخته و قمری.

قام: وام و قرض.

قام: رنگ.

فخمیدن: پاک کردن پنبه و جدا کردن دانه آن.

فراز: بیش از.

فرامشت: فراموش و فرامش.

فرتوت: بسیار سالخورده و از کار مانده.
 فرخار: سرزمینی در شمال افغانستان امروز.
 فرخشه: فرخشته و قطاب یعنی نانی که بادام
 و پسته و جز آن درون آن بگذارند و برشته
 کنند و شیر و شکر بر آن ریزند.
 فرسب: تیر بزرگ بام و دکل کشتی.
 فرسدن: مخفف فرسودن.
 فرسناقد: شب نوروز.
 فرغند: گیاهی خود رو خزانده چون کدو.
 فرغول: درنگ و تأخیر و دفع الوقت.
 فرنج: پیرامن دهان.
 فروار: فرواره و بالاخانه تابستانی.
 فرودین: پایینی در برابر برین.
 فره: بسیاری.
 فرهخته: از فعل فرهختن بمعنی ادب کرده و
 تربیت یافته.
 فرهنگ: ادب و بزرگواری.
 فزاك: پلید و مردار و پلشت و فثاك.
 فثاكن: بهمان معنی پلید و پلشت و مردار و
 گویا در اصل فثاكن بوده و فثاكن درست
 - تر باشد.
 فژه: پلید و پلشت و فزاك و فثاكن و
 فثاكن که پیش ازین گذشت.
 فسیله: کله و رمه از ستور و چارپایان و جانوران.
 فش: وش علامت تشبیه و حاتم فش یعنی
 مانند حاتم.
 فغ: بت و صنم.
 فلات: تاری که جولاه برای بافتن آماده کند.
 فلاسنگ: فلاخنی که از پشم باشد.
 فلج: زنجیر و چفت در.
 فلرز: فلرزنگ و هرچه در ازاری یارکویی
 بندند.
 فلرزنگ: فلرز.
 فنا: بمعنی فانی آمده است.
 فناروز: نام جایی در سمرقند که باده بسیار
 خوب دارد.

فند: ترند و مکر و دروغ و بیهوده.
 فنودن: فریفته شدن و غره شدن.
 فوات: بتازی مرگ ناگهانی.
 فیار: در فرهنگها بمعنی سزاوار و شغل و کار
 آورده اند، از سیاق معنی بیت شماره ۹۹۸
 که این کلمه در آن آمده چنین برمی آید
 همان کلمه ای باشد که اکنون «ویار» تلفظ
 می کنند و بمعنی هوس می آید.
 فیزین: این کلمه در هیچ جا نیست، بگمانم در
 اصل فیرین بوده است از فعل فیریدن بمعنی
 خرامیدن و بتکبر راه رفتن چنانکه از
 سیاق بیت شماره ۶۸۶ برمی آید.
 فیلک: تیری که پیکان آن دوشاخه باشد.
 قاف: نام کوه قفقاز.
 كابوك: جای مرغ خانگی و چیزی که چون
 زنبیلی از میان خانه بیاویزند.
 کابيله: هاون چوبی.
 کاتوره: سر کشتگی و سرگردانی و دردسر.
 کار کرد: کرده و کار.
 کازه: فرهنگ نویسان بمعنی کوه که برای
 باران سازند و سایه و خریشته و صومعه و
 کاوه یعنی چوکی که درودگران در میان
 چوبهای بزرگ نهند تا بشکافند و زیر
 ستونها نهند و نیز بمعنی شاخ درخت
 آورده اند که شکارافگنان برآوردان بزنند
 تا شکار نترسد. از سیاق معنی بیت شماره
 ۹۷۲ نیز برمی آید که نوعی از جایگاه و
 نشیمن گاه باید باشد.
 کاشه: یخ و آب بسته یا یخ تنك.
 کاغه: تن زده.
 کانا: نادان و ابله و احمق و بی عقل.
 کانا: خوشه خرما و رطب و کناز.
 کانایی: نادانی و بی عقلی.
 کاوکاو: کاوش پی در پی.
 کبت: مگس انگبین و زنبور عسل.
 کبودر: کبوتر و کفتر.

کپی: بوزینه و بوزنه و میمون .
کجا: که .

کجه: کچه و انگشتی بی نگین که بدان شبیه
بازی کنند و کجه بازی انگشت بازی .
کدو نیمه: نیمه پوست کدو که بجای پیمانه و
پیاله بکار برند .

کدیور: کدخدای و خانه خدای و زمین دار و
کشاورز و برزیگرو و برزگر و دهقان .
کربشه: مارپلاس .

کرپا: هلندوز که نوعی از ریواس باشد .
کردگار: عمداً .

کردمند: کارمند .

کرم: غم و اندوه .

کروز: شادی و طرب و نشاط .

کروه دندان: دارای دندان تهری و فرسوده .

کریزی: مرغی که پر ریخته و باز آورده، مشتق
از کریز بمعنی چیزی که بمرغان دهند تا
پر بریزند و باز آورند .

کسیمه: نوعی از خار .

کشف: لاک پشت و سنگ پشت .

کشکله: نوعی از شال پای که شاطران و پیاده
روان بر پای کنند .

کشکین نان: نان کشکین یعنی نانی که از جو
و گندم و باقلا و چیز دیگر پزند .

کشی: خوشی و تن درستی و ناز و خرامش .

کفته: شکافته و تر کیده و چاک خورده .

کفک: کف .

کفیدن: شکافتن و تر کاندن و چاک زدن .

کلخج: چرک و شوخی که بردست و اندام باشد .

کلدرای: یاوه گوی و یاوه درای .

کلفت: نوك و منقار مرغان .

کمکان: کوهکن .

کناز: بیخ و بن خوشه خرما و کاناز .

کنام: آرامگاه و پناهگاه جانوران مخصوصاً
درندگان .

کنبوره: مکر و فریب و حيله و تنبیل و دستان .

کندز: مخفف کهن دزو کهن دژ .

کنگر: کنگره .

کنند: تبر دوسر و بیل سر کج بزرگرا .

کنور: ظرف سفالین که گندم در آن ریزند و
کندو و کندوله و تاپونیز گویند .

کنه: سایبان .

کوری: نشاط و شادی .

کیاخن: آهسته و بدرنگ .

کیار: کاهلی و تن پروری .

کیچ کیچ: بهره بهره و خرد خرد و اندک
اندک .

کیک: مردمک چشم .

کیل: کج و خمیده و پریشان و آرزو مند و کلیم
و پلاس پوش .

کاهی: بر تخت نشسته .

کراه: از فعل گراییدن و گرایستن بمعنی
گراینده و ماننده .

کربز: طرار و جربز .

کربه پای: در فرهنگها نیست و چون از دو
کلمه کربه و پای ساخته شده پیداست بمعنی
آن کسیست که پای او مانند پای کربه یعنی
کج باشد چنانکه از سیاق معنی بیت شماره
۹۴۷ که در آن آمده است نیز برمی آید .

گردماه: ماه شب چهاردهم و بدر .

گرزه: مارگرزه مار زهردار .

گرم: بضم اول اندوه و غم .

گرنج: برنج .

گریز: فریضه و کار واجب .

گزاییدن: گزیدن و گزند رساندن .

کسی: کسیل .

گمیز: پیشاب و بول .

گوارشت: گوارش و گوارایی از فعل
گواریدن .

گوسپندکشان: عید اضحی و عید قربان .

گوش خار: این کلمه در فرهنگها نیست و
پیداست که ازدو کلمه گوش و خاریدن

ساخته شده است. در فرهنگها گوش خارك
را بمعنی هزار پا آورده اند و در بیت شماره
۸۶۲ که این کلمه آمده است ممکنست
همین معنی را بدهد.

لا بل : بلکه .

لاد : پایه و پی و بنیاد ساختمان .

لالکا : تاج خروس .

لت لت : پاره پاره .

لحنك : لحن آهسته .

لخت : بارود دفعه .

لك : نادان و احمق

لك و لك : تکیا .

امازیدن : در فرهنگها کلمه ملماز را بمعنی
گونه رنگ رزان آورده اند که جامه
بدان رنگ کنند و بیت شماره ۷۷۸ را
شاهد آورده اند . درین بیت کلمه ملماز
بصورت فعل نهی آمده است و پیدا است که مصدر
آن امازیدنست بدین گونه باید امازیدن
بمعنی رنگ کردن جامه باشد و از فرهنگ
ها فوت شده است .

لوس : غشی که در کافور کنند و آنرا مغشوش
کنند .

لوش : دارای دهان کج .

ماتمی : ماتم زده .

مادر ندر : مادراندر و مادر و نا مادری .

ما دندر : مادراندر و مادر و نا مادری .

ماده ور : درد کشیده و تهمت زده .

ماژ و موژ : فریاد موش از ترس گربه .

ماغ : مرغ سیاه قام که بیشتر در آب نشیند .

ماك : خاك و ماك اتباع باشد مانند شكست و مكست
و دست و مست .

مالیده : زمین هموار و برابر شده .

مانیدن : ماندن و بجا گذاشتن .

مانیذ : از فعل مانیدن بازماندگی از چیزی

یا کاری و این کلمه بزبان تازی رفته و

موانیذ جمع بسته اند و بیشتر بمعنی مانده

و بقایای مالیات بکار رفته است .

ماهار : مهارشتر .

مجرگ : بیکار و سخره و شاکار و شایگان

و کار بی مزد .

مدخل : بتازی لثیم و نا کس .

مدیش : مده اورا و آنرا .

مرج : مرزو بوم .

مرغزن : گورستان .

مرغول : موی پیچیده .

مروا : فال نیک .

مسته : خورش شکره و خوراك مرغان شکاری .

مستی : بضم آرزو مندی و نیاز مندی و کله و

شکوه و کلمه مستمند از همین ریشه

است .

مطیر : بتازی جای باران رسیده .

مغزیدن : دور سپوزیدن و سپوختن .

ملحم : بتازی جامه ابریشمی .

ملکانه : شاهانه و خسروانه .

ملماز : رجوع شود بکلمه امازیدن .

ممغز : فعل نهی از مغزیدن .

مندل : خط عزیمت که معزمان کشتند و این

کلمه هندیست .

منگله : علاقه و ریشه ابریشمی که اکن-ون

منگوله گویند .

مورد : درختی همیشه سبز دارای برگی خوش

بوی و گلی سپید و کوچک و خوشبو که آس

نیز گویند .

مورد زار : جایی که درخت مورد در آن کاشته

باشند .

میانك : میان و کمر باریك .

میلاذ : شاگرد و خدمتکار و خدمتگزار .

میلاویه : شاگردانه که میلاوه نیز گویند .

نادید : ناپدید و پنهان و نهان و نهفته .

نازكك : بسیار نازك .

نافرهخته : مرکب از نا و فرهخته بمعنی ادب

نا کرده و تربیت نایافته و بی ادب .

ناك : این کلمه را فرهنگ نویسان صفت گرفته و بمعنی آلوده و آغشته و غش دار و مغشوش و داغدار و عیب دار و نادرست گرفته اند اما در بیت شماره ۷۳۳ بصورت اسم آمده و بمعنی آلودگی و آغشتگی و غش می دهد .

نال : نالان و ناله کننده .

ناهشیار : بی هوش .

نهره : نابهره و بیهوده .

نخج : گیاهی درشت که خاکروبان بدان زمین رویند و جاروب درشت .

نخچیز : پیچیده و درهم .

نس : بضم ن و ر و بیرون و اندرون دهان .

نسترون : فرهنگ نویسان بیشتر نسرين معنی کرده اند اما از شکل کلمه پیدا است که ضبط دیگری از کلمه نسترنست .

نستوه : کسی که از جنك روی نگردداند و بکوشد مشتق از کلمه ستوه .

نسر : سایبانی که بر سر کوه از چوب و خاشاک سازند و نسا نیز گویند که بمعنی سایه گاه و سایبانست .

نسیمك : نسیم ملایم .

نشاستن : نشانیدن و نشانیدن .

نشك : درختیست که بار نیاورد .

نغام : زشت و ناخوش و تیره رنگ و سیه قام .

نفل : کنده و خندق برای گوسفندان .

نقاط : بتازی مشتق از نفت ماخوذ از نفت پارسی بمعنی نفت انداز و کسیکه در جنگها چیزهایی نفت آلود برای آتش زدن بر قلاع دشمن بیندازد .

نواله : خوراکی که برای مهمان غایب نگاه دارند و بازمانده خوراك و خوراکی که بجانوران دهند .

نوايي : نوازن و نغمه ساز .

نوبوك : نوعروس .

نورد : پیچ و تاب و پیچیدگی و پیچش .

نوزین : مرکب از نو و زین تازه رام شده و تازه زین کرده .

نوش آمیخ : نوش آمیز و نوشین .

نوف : فریاد و غوغای مردم و جانوران .

نوگواره : مرکب از نو و گواره از فعل گواریدن پرگوی و هرزه گوی .

نوند : فریبنده و مکار .

نوند : پيك و خبر آور .

نهاز : فرهنگ نویسان بمعنی هر انسان و حیوانی که دیگران باوی مصاحبت کنند آورده اند . از سیاق معنی بیت شماره ۷۱۷ که این کلمه در آن آمده است برمی آید که اسب نهاز همانست که امروز يدك می گویند .

نهفت : نهانگاه .

نهماز : بسیار بزرگ و شکفت .

نیرنج : نیرنگ .

نیزه بالا : باندازه درازی يك نیزه .

نیسان : ماه هفتم از سال رومی برابر ماه دوم بهار .

نیمروز : ظهر و جنوب و سرزمین سیستان .

نیوشه : از فعل نیوشیدن عمل نیوشیدن و گوش فرا داشتن و خروش از گریه و گریه در کلو و در ضمن اندیشه و آرزو معنی میدهد .

نیوه : ناله و افغان .

واتكر : فرهنگ نویسان بمعنی پوستین دوز آورده اند اما در هر جا که آمده از سیاق معنی پیدا است که دباغ معنی میدهد .

وار : بار و نوبت و واره و باره .

واره : بار و نوبت و وار و باره .

وخشور : پیامبر و پیغمبر و پیامبر .

ورز رود : مرکب از کلمه ور و ازورود یعنی آن سوی رود سرزمین ماوراءالنهر .

ورش : و گراور او را و آنرا .

ورغ : بندی از چوب و گیاه که در پیش آب بفتند و سد .

وریب : کج که اکنون اریب می گویند .

وسیار : بسیار .

وغیش : بسیار وانبوه .

ویحک : بتازی مرکب از ویح و کاف ضمیر یعنی

افسوس بر تو و وای بر تو و خوشایر تو .

وید : کم و ضایع .

ویک : ویل و ویحک یعنی وای بر تو .

ویل : پیروزی و ظفر .

ویل جو : جوینده پیروزی و ویل .

هباک : فرق سر و تارک و میان سر .

هیک : کف دست .

هده : حق و بیمده و بیموده مشتق از آنست .

هراش : قی مستان و بیماران .

همارا : همواره .

همال : انباز و شریک و همتا و مانند .

هم چونین : هم چون .

هن : همت .

هیزم پیده : هیزم درخت پیده یعنی درخت

سپیدار .

یافه : یاوه و بیموده و بهدر رفته .

یاوند : پادشاه و ضبط دیگری از کلمه

یا بنده .

یخچه : مشتق از یخ تکرر .

یرگس : هرگز .

یک پهلو : یک دنده .

یگران : اسب خوب و اصیل مشتق از یک

وران .

یون : فرهنگ نویسان یعنی معنی کرده اند .

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبت‌ها

آ

آبتین: ۱۷۵

آبتین (از اجداد سامانیان): ۱۷۴

آبله (بیماری): ۱۱۸

آبشین: ۱۷۵

آدم: ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۰، ۲۷۰، ۳۳۹، ۳۴۰

۳۷۳، ۴۱۴، ۵۰۷

آدم الشعراء (لقب رودکی): ۲۷۲

آذر اصفهانی (لطفعلی بیگ): ۲۶۸، ۲۷۲

۲۹۷، ۳۸۷، ۴۲۸

آرتاباز: ۵۷

آرتور کریستنسن: ۳۲۰

آریانوس ر. فلاویوس

آریایی‌ها: ۵۵

آریستو بول: ۶۶

آزات: ۱۴۴

آزاتان: ۱۴۴، ۳۲۰

آزاد ر. محمد حسین

آزادان: ۳۲۰ ر. آزاتان و احرار و حر

آزاد بلگرامی: ۲۶۹، ۲۷۴ ر. غلامعلی

آزادگان: ۱۴۴، ۴۹۷ ر. احرار

آزر: ۳۱۳، ۳۷۳

آسچتورف (یو): ۲۹۱

آسنا: ۷۴

آشنا شول: ۷۸

آصف برخیا: ۳۲۱

آغاجی: ۳۵۴-۳۵۵

آغاجی بخارایی: ۳۵۴

آغاجی: ۳۵۴-۳۵۵

آغجی: ۳۵۴

آغجی: ۳۵۴-۳۵۵

آل ابوطالب: ۱۴۸

آل اسحق: ۴۸۵

آل ارسلان سلجوقی: ۳۳۳، ۳۴۹ ر. الب ارسلان

آلبرتی: ۴۲۹

آل برمک: ۳۲۱

آل بویه: ۲۳۱، ۳۳۶، ۳۵۹، ۴۷۵

آل تیم: ۳۲۸

آل رسول: ۱۴۸، ۳۹۵، ۴۳۸، ۴۸۲

آل زیار: ۳۰۹، ۴۷۵

آل ساسان: ۲۵۰، ۴۸۱

آل سامان: ۴، ۷، ۱۴، ۱۸، ۲۱، ۲۴، ۴۰، ۴۸

۱۷۲-۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۹-۱۸۱، ۱۹۹

۲۰۸، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۴۱، ۲۴۷-

۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۶۲، ۱۶۸، ۲۷۰

۲۷۲-۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۳، ۲۸۵، ۳۰۲-

۳۰۴، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۳۶، ۳۵۳-

۳۵۴، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۷۵، ۳۸۰، ۴۱۱

۴۱۴-۴۱۵، ۴۳۷-۴۳۸، ۴۸۱، ۴۸۳

۴۸۵-۴۸۶، ۴۹۹

آل سامانیه: ۲۶۱

آل سبکتگین: ۳۷۲

آل سفیان: ۱۵۳

آل سلجوق: ۴۷۳

آل صفار: ۹۲، ۴۳۷

آل طاهر: ۲۹، ۹۲، ۱۷۰-۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۸

۲۴۱، ۲۷۳، ۲۷۵، ۴۱۵

آل عبا: ۳۹۵

آل عباس: ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۵۳

آل کثکثه: ۲۵

آل لیث: ۱۸۸، ۲۶۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۴۱۵

آلمانی: ۳۰۹، ۳۸۹، ۴۳۴

آل محمد: ۱۴۱، ۱۵۱

آل مصطفی: ۳۹۶

آل مهلب: ۱۲۴

آل میkal: ۱۳۲

آل نبی: ۳۹۵

آله آثوتا: ۸۳

آمنه بنت علی: ۱۵۳

آنا کوئی: ۷۳

آنتوان ر. مارک آنتوان

آنتیوکوس دوم: ۷۰

آن لوشین: ۷۳

آیتاش حاجب خاص: ۳۹۷

ابا الحمره: ۸۹

اباحی: ۳۹۶

ابا مجرم (ابو مسلم): ۱۴۹

ابان لاحقی: ۴۳۵

ابراهیم: ۱۵۸، ۱۶۰

ابراهیم ر. دروازه ابراهیم

ابراهیم (نام ابو مسلم): ۱۴۶

ابراهیم (طمناج خان): ۴۳۵

ابراهیم الاشر: ۹۶

ابراهیم الامام: ۱۴۱-۱۴۲، ۱۴۴-۱۴۶، ۱۴۸-۱۵۱

ابراهیم امام ر. ابراهیم بن محمد

ابراهیم بن احمد بن اسد سامانی: ۱۷۶

ابراهیم بن احمد بن اسمعیل (ابو اسحق):

۱۷۷، ۱۸۷، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۲۳-۲۲۴

۳۸۳-۳۸۴

ابراهیم بن احمد مروزی شیخ شافعیان (ابو

اسحق): ۲۴۵

ابراهیم بن اسحق نیشابوری انماطی (ابو اسحق):

۲۴۲

ابراهیم بن اسمعیل بن احمد سامانی: ۱۷۷

ابراهیم بن الولید: ۱۴۱

ابراهیم بن جبرئیل: ۱۶۷

ابراهیم بن خالد بن بنیات (ابو اسحق): ۱۶۶

ابراهیم بن زیدویه: ۲۰۳، ۲۰۷

ابراهیم بن سیمجور دواتی: ۲۲۶-۲۲۹

ابراهیم بن عبدالله هاشمی: ۱۵۵

ابراهیم بن عثمان بن بشار بن سدوس بن جودزه

خراسانی (ابو مسلم): ۱۴۴، ۱۵۳

ابراهیم بن محمد (ابو اسحق): ۳۵۴

ابراهیم بن محمد بن اسحق بن عبدالله بن حدیر

ابن ذراع اسدی بابشی (ابو اسحق): ۲۳۸

ابراهیم بن محمد بن سفیان فقیه نیشابوری

(ابو اسحق): ۲۴۲

ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن

عبدالمطلب (امام): ۱۴۱-۱۴۲، ۱۴۴

۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۰-۱۵۱

ابراهیم بن محمد فارسی اصطخری کرخی

(ابو اسحق): ۱۲ ر. اصطخری

ابراهیم بن یحیی بن عثمان غزی: ۴۸۶-۴۸۷

ابراهیم حیکان: ۱۴۶

ابراهیم زید: ۲۰۷

ابراهیم سرخ: ۳۱۱

ابراهیم سیمجور دواتی: ۲۲۷

ابراهیم مخلوع: ۱۴۱

ابراهیم هاشمی: ۱۵۵

ابروی (امیر): ۱۵، ۹۵

ابن ابنة احمد ر. قاسم بن قسم

ابن ابی اصیبعه: ۲۴۰، ۳۵۰

ابن ابی زید النجیب: ۳۴۶

ابن اثیر: ۱۲، ۱۰۳-۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۱۶

۱۱۸-۱۱۹، ۱۲۱-۱۲۲، ۱۳۱-۱۳۳

۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۴

۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۹-۱۹۰، ۲۰۲

۲۰۵-۲۰۷، ۲۱۷-۲۲۳، ۲۲۵-۲۳۰

۲۳۸-۲۳۹، ۳۱۵-۳۱۶، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۳۸ ر. ابن الاثير
 ابن اسفنديار: ۲۰۰ ر. محمد بن حسن
 ابن الاثير جزري: ۱۲، ۲۶۰-۲۶۱، ۲۹۶، ۳۲۸-۳۲۹، ۳۳۴-۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۸ ر.
 ۴۱۷، ۳۸۳ ر. ابن اثير
 ابن البستنجان ر. محمد بن احمد
 ابن الجهير ر. محمد بن محمد بن جهرير
 ابن الحفار ر. محمد بن عباس
 ابن السليمان القرشي: ۲۷
 ابن الصلاح: ۳۲۳
 ابن الفقيه: ۱۲ ر. ابن فقيه
 ابن القفطي ر. علي بن قاضي اشرف
 ابن المروزيه: ۱۳۰
 ابن المقفع: ۸۰، ۳۴۸، ۴۲۱، ۴۲۵-۴۲۷، ۴۳۰-۴۳۱
 ابن النديم: ۲۳۸-۲۳۹، ۲۴۱، ۳۵۰، ۴۳۵ ر. محمد بن اسحق
 ابن الهيثم: ۱۵۲
 ابن الياس: ۲۲۵ ر. محمد بن الياس
 ابن ام الجراح: ۱۳۰
 ابن امير: ۹۱، ۲۲۰
 ابن امير (صاحب دماوند): ۲۲۰
 ابن حزم ر. حسين بن ادريس
 ابن حوقل ر. محمد بن حوقل
 ابن حيدر ر. محمد بن حيدر
 ابن خرد اذبه: ۱۲
 ابن خلدون: ۱۲۸
 ابن خلکان: ۹۱-۹۲، ۱۱۰، ۱۲۲، ۲۴۰، ۳۴۸
 ابن خياط ر. محمد بن احمد
 ابن رسته ر. احمد بن عمر
 ابن زياد ر. عبدالله بن محمد
 ابن سينا: ۳۴، ۳۹، ۲۴۰، ۲۴۷، ۴۰۳ ر. حسين
 ابن عبدالله
 ابن صعلوك: ۲۰۴، ۲۱۹

ابن عبدالرزاق: ۳۴۱ ر. محمد بن عبدالرزاق
 ابن عميد ر. محمد بن حسين
 ابن عيسى: ۳۴۶
 ابن فقيه: ۱۲، ۲۲، ۴۲، ۴۴، ۴۶، ۴۹-۵۴
 ابن قفطي: ۳۱۳
 ابن كاكويه ر. محمد بن دشمن زيار
 ابن ماكولا: ۳۱۶، ۳۲۲-۳۲۴
 ابن مت: ۲۱۸ ر. محمد بن حسين بن مت
 ابن مسكويه: ۱۳، ۴۰۸
 ابن مقفع: ۸۰، ۳۴۸، ۴۲۱، ۴۲۵-۴۲۷، ۴۳۰-۴۳۱ ر. عبدالله بن مقفع
 ابن مقله ر. پسر مقله
 ابن نوح: ۲۰۶
 ابن نهج اعرابي: ۲۶۳
 ابن هاني: ۴۸۶
 ابن يمين فريومدي: ۴۵۷، ۴۶۶، ۴۸۶
 ابوابراهيم ر. جويبار ابوابراهيم
 ابوابراهيم ر. اسحق بن اسمعيل واسمعيل بن احمد واسمعيل بن نوح ومنتصر
 ابوابراهيم: ۳۱
 ابواحمد (الموفق بالله): ۳۶
 ابواحمد ر. بكر بن محمد وحسين بن بلال و
 خلف بن احمد ومحمد بن سليمان ومحمد
 ابن عبدالعزیز ومحمد بن محمود
 ابواحمد بن ابوبكر بن حامد: ۲۴۱
 ابواحمد يمامي بوشنجي: ۲۴۱، ۳۳۰
 ابواسحق ر. ابراهيم بن احمد بن اسمعيل و
 ابراهيم بن احمد مروزي و ابراهيم بن
 اسحق و ابراهيم بن خالد و ابراهيم بن
 محمد و ابراهيم بن محمد بن اسحق و
 ابراهيم بن محمد بن سفيان و احمد بن
 محمد ومحمد بن ابراهيم ومحمد بن الياس
 ويعقوب بن اسرائيل
 ابواسحق (كنية ابو مسلم خراساني): ۱۴۴
 ابواسحق: ۱۸۷

ابواسحق جویباری: ۳۵۷، ۳۵۳، ۳۰۲، ۲۷۰.

۵۴۹

ابواسحق قاضی: ۱۶۹

ابواشعث: ۳۹۷

ابوالاشعث: ۱۹۳-۱۹۴ ر. اسد بن احمد

ابوالبشر سپهر سالار اران: ۴۷۶

ابوالجهم ر. خالد بن هانی

ابوالحارث ر. منصور بن نوح

ابوالحسن ر. احمد بن مؤمل و اسمعیل بن

محمد و شهید بن حسین و عبدالرحمن و

عبدالله بن احمد والیاس و حسن و علی بن

ابوالحسن و علی بن ابوالکرم و علی بن

احمد و علی بن اسمعیل و علی بن الیاس و علی

ابن حسن و علی بن حسین و علی بن فضل و

علی بن قاضی اشرف و علی بن محمد و علی بن

محمد بن سختویه و علی بن موسی و علی اشکری

وفائق و فائق الخاصه و کسای و محمد بن

ابراهیم و محمد بن شعیب و محمد بن علی

و مسدد بن فطن و نصر بن احمد و نصر بن

اسحق و نصیر بن احمد

ابوالحسن: ۲۰۲

ابوالحسن (کنیه رود کی): ۲۶۴-۲۶۵، ۲۶۷،

۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۲،

۲۹۵-۲۹۶

ابوالحسن آغاچی: ۳۷۳

ابوالحسن اعجمی: ۳۵۴، ۲۷۰، ۳۵۷-۳۵۸

ابوالحسن آغاچی: ۳۵۵

ابوالحسن اغجی: ۳۵۳، ۳۰۲، ۳۵۵-۳۵۸

ابوالحسن بن حسین بن علی اطروش علوی:

۲۱۷-۲۱۸

ابوالحسن بن سیمجور: ۳۴۱، ۳۴۷

ابوالحسن بن کاکلی: ۲۱۹

ابوالحسن بن ناصر: ۲۰۷، ۲۱۸

ابوالحسن جعفر رود کی: ۲۷۷

ابوالحسن رود کی: ۲۵۴، ۲۶۷-۲۶۹، ۲۷۱-

۲۷۲، ۲۸۲، ۲۹۳، ۲۹۵

ابوالحسن رود کی بخارایی بروایتی سمرقندی

(استاد): ۲۷۹

ابوالحسن سیمجور قهستانی: ۳۴۳

ابوالحسن شهید قرالوی: ۴۱۴

ابوالحسن عارض: ۱۶۶

ابوالحسن عبدالله رود کی: ۲۶۹

ابوالحسن عتبی: ۲۳۱-۲۳۲

ابوالحسن عراقی: ۲۴۸

ابوالحسن علوی: ۲۱۷

ابوالحسن علی بن الحسن بن علی المسعودی:

۱۲

ابوالحسن کسای: ۳۰۲، ۳۵۳، ۳۵۷

ابوالحسن محمد بن عبدالله رود کی: ۲۹۶

ابوالحسن محمد رود کی: ۲۶۹

ابوالحسن محمد سیمجوری: ۳۴۶

ابوالحسن مداینی: ۱۲۶

ابوالحسن مرادی: ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۹۳، ۴۹۶

ابوالحسنین ر: طاهر بن محمد

ابوالحسین ر. عبدالله بن محمد و محمد بن

محمد

ابوالحسین انصاری: ۳۰۷-۳۰۸

ابوالحسین بن عبدالله بن احمد عتبی: ۳۳۶

ابوالحسین بن محمد بن علی حموی: ۳۴۶

ابوالحسین بن یوسف: ۲۰۷

ابوالحسین خارجی: ۳۰۸-۳۰۹

ابوالحسین عتبی: ۳۳۶

ابوالحسین ماضلی: ۳۰۷

ابوالحمزه: ۸۹

ابوالخصیب حاجب: ۱۵۰

ابوالطخیر گوز گانی: ۲۴۸

ابوالخلیل ر. جعفر

ابوالخیر بن طاهر اصرم: ۳۰۸

ابوالذرعه معمر الجرجانی (شیخ): ۴۱۵

ابوالرشید ر. عبدالجلیل

ابوالریحان بیرونی: ۱۳، ۲۲۷

ابوالزرعه: ٤١٥

ابوالشرف ر. ناصح

ابوالشرف جرفادقانی: ٢٧٧

ابوالطيب ر. محمد بن حاتم و محمد بن علی

ابوالعباس ر. احمد بن يحيى و بختيار و تاش

و حامد بن محمد و حسن بن سفيان و معلوك

و عبدالله بن طاهر و عبدالله بن محمد عميرو

فضل و فضل بن ابوبكر و فضل بن احمد

و فضل بن سليمان و فضل بن عباس و قاسم

ابن قسم و مأمون خوارزمشاه و محمد بن

احمد و محمد بن شادان و محمد بن يعقوب

ابوالعباس: ٣٥٣

ابوالعباس (شيخ): ٢٦٢، ٢٧٠، ٢٧٣، ٤١٥

ابوالعباس (امير طبرستان): ٢٠٢

ابوالعباس السفاح: ١٤٨، ١٤٩، ١٥٢

ابوالعباس بن طاهر ر. بن محمد بن عمرو ليث

صفارى: ٣١١

ابوالعباس بن عباس زنجى: ٢٧٠

ابوالعباس بن فضل بن سليمان طوسى: ٢٩

ابوالعباس تاش: ٢٣٢، ٣٣٦

ابوالعباس ربنجنى: ٣٠٢، ٣٥٣، ٣٥٨

ابوالعباس زنجى: ٣٥٧-٣٥٨

ابوالعباس معلوك: ٢٠٤، ٢٠٦

ابوالعباس عباسى: ٢٤٨، ٥٤٩

ابوالعباس عمير: ٣١٠

ابوالعباس كوسه: ٢٢٣

ابوالعباس مروزي: ٢٧٧، ٢٧٩، ٤١٤

ابوالعباس معدالى: ٣٢٢

ابوالعباس معدانى: ٣١٦

ابوالعباس بختيار

ابوالعتاهيه: ٤٤٠

ابوالعتيك: ٣٩٢

ابوالعلاء ر. بختيار بن معلان

ابوالعلاء شستري: ٢٤٧

ابوالعلاء شوستري: ٢٤٧

ابوالفارس (امير): ٤٧٦

ابوالفتح ر. پندار و عبدالجبار بن حمزه و

علی و علی بن محمد

ابوالفتح (سپهسالار): ٣٠٨، ٣١١

ابوالفدا: ٣١٩

ابوالفرج ر. محمد بن اسحق

ابوالفرج اصفهانی: ١٣

ابوالفرج بن ابوالقاسم: ٤٧٦

ابوالفرج رونی: ٤٤٥

ابوالفضل ر. باب ابوالفضل

ابوالفضل ر. احمد بن محمد و ثاير و حارث و

جعفر بن علی و حسن بن يعقوب و صفين

و علی و محمد بن احمد بن عمار و محمد

ابن احمد و محمد بن حسن و محمد بن عبدالله و

محمد بن عبيدالله

ابوالفضل (ممدوح قطران): ٤٧٨

ابوالفضل (امير): ٣٠٣، ٥٠٣

ابوالفضل بن محمد بن احمد مروزي سلمى:

٢٣٥

ابوالفضل بن يعقوب نيشابورى: ٢٠٨، ٣٢٥

٣٣٨، ٣٢٧

ابوالفضل بن يوسف صاحب شاش: ٢١٨

ابوالفضل بيهقي: ٣١٢، ٣٢٥، ٣٢٨

٣٣٨

ابوالفضل ثاير: ٢٢٣

ابوالفضل حارث: ٣٠٧

ابوالفضل حصين: ٣٠٧

ابوالفلاح ر. عبدالحى بن عماد

ابوالفوارس ر. بكتوزون و طغانشاه و عبد-

الملك بن نوح

ابوالفوارس قناوزى (خواجه عميد): ٤٣٤-

٤٣٦

ابوالفيض ر. محمد مرتضى

ابوالقاسم ر. احمد بن حسن و اسمعيل منتصر بن

نوح و حسن عنصرى و عبدالله بن احمد و

عبدالله بن احمد كعبى و عبدالله بن محمد و

عبدالله بن وهسودان وعلی بن محمد و فردوسی
و محمد بن حوقل و منصور بن نوح و نوح
بن منصور

ابوالقاسم : ۳۰۸

ابوالقاسم (خواجه) : ۵۰۲، ۴۴۱، ۳۲۱

ابوالقاسم بن ابوحامد بن نصر بلیانی انصاری
کازرونی : ۴۲۷، ۲۶۲

ابوالقاسم بن بانجین : ۲۲۳-۲۲۲

ابوالقاسم بن حسن : ۴۴۹

ابوالقاسم بن حفص : ۲۱۷

ابوالقاسم بن طاهر اصرم : ۳۰۸

ابوالقاسم تاجی : ۱۵۵

ابوالقاسم خزاعی : ۱۵۵

ابوالقاسم کسروی اردستانی اصفهانی : ۲۴۱

ابوالقاسم کعبی : ۳۵۱

ابوالقاسم لاهوتی کرمانشاهی : ۳۸۷، ۲۸۲

ابوالقاسم محمد بن حوقل بغدادی : ۱۲

ابوالقاسم مؤدب : ۲۴۸

ابوالقاسم مهرانی : ۲۴۸

ابوالمثل بخارایی : ۳۰۲، ۲۹۹، ۲۷۰، ۲۴۷

۵۵۰، ۳۵۷، ۳۵۳

ابوالمطرف ر. وکیع بن حسان

ابوالمظفر ر. احمد بن محمد و سرخاب بن

وهسودان و طاهر بن ابوالعباس و طاهر بن

ابوالفضل و طاهر بن فضل و عبدالله بن ابو

علی و محمد بن ابراهیم و محمد بن نعمان و

مکی پنجدهی و نصر بن محمد و نصر بن

ناصرالدین و نصیر بن محمد

ابوالمعالی ر. رستم و نصرالله بن عبدالحمید

ابوالعمر ر. قاسم

ابوالمملوک ر. ارسلان بن مسعود

ابوالموحد ر. محمد بن عمرو

ابوالموید بخارایی : ۴

ابوالموید بلخی : ۳۵۳، ۲۹۹، ۲۴۷

ابوالموید رونقی بخارایی : ۲۴۷

ابوالنجم ر. احمد بن عوض و عمران بن اسمعیل

ابوالنجم بن عمران بن اسمعیل : ۱۴۱

ابوالنصر ر. محمد بن محمد

ابوالنعمان : ۱۵۸، ۱۵۴

ابوالوفا ر. حسن و مؤمل بن حسن

ابوالولید ر. حسان بن محمد

ابوالهیجا ر. منوچهر بن وهسودان

ابوبشر ر. احمد بن محمد

ابوبکر ر. احمد بن اسحق و احمد بن سعد و

احمد بن علی و احمد بن محمد و احمد بن

محمد بن عمر و جعفر بن محمد و عبدالله بن

ابوداود و عبدالله بن محمد و عبدالله بن محمد

ابن زیاد و محمد بن ابراهیم و محمد بن ابوسعد

و محمد بن احمد و محمد بن احمد بن اسد و

محمد بن اسحق و محمد بن اسمعیل و محمد

ابن جعفر و محمد بن حامد و محمد بن حسن

و محمد بن حمدون و محمد بن داود و محمد

ابن زکریا و محمد بن عباس و محمد بن عبدالله

و محمد بن عثمان و محمد بن فضل و محمد

ابن مظفر و محمد بن نصر و محمد بن یحیی

و منصور بن علی

ابوبکر : ۸۸، ۲۰

ابوبکر احمد بن محمد الهمدانی المعروف بابن

الفقیه : ۱۲

ابوبکر بن احمد : ۳۲۷

ابوبکر بن احمد بن حامد فقیه : ۳۴۰

ابوبکر بن حامد : ۲۴۱، ۲۳۷

ابوبکر بن حسن : ۴۸۶

ابوبکر بن سعد : ۲۳۷

ابوبکر بن طرخان : ۲۳۷

ابوبکر بن فضل : ۲۳۷

ابوبکر بن عمی خباز اصفهانی : ۲۲۳، ۲۱۳

۲۲۴

ابوبکر بن محتاج چغانی : ۲۴۱ ر. محمد

ابن مظفر

ابوبکر خباز اصفهانی : ۲۲۴-۲۲۳، ۲۱۳

ابوبکر خوارزمی : ۳۴۸
 ابوبکر دبیر : ۳۰۱
 ابوبکر سعد ر. ابوبکر بن سعد
 ابوبکر طرخان ر. عبدالله بن محمد
 ابوبکر طغار : ۳۸۴
 ابوبکر قهستانی : ۳۳۲، ۳۱۵
 ابوبکر محمد بن جعفر نرشی : ۱۲
 ابوبکر نخشی : ۴۰۱، ۳۹۷
 ابوبلال (دارالعدل) : ۴۰۱-۴۰۲
 ابوتراب ر. احمد بن حمدون
 ابوتمام ر. حبیب بن اوس
 ابوجعفر ر. احمد بن علی و احمد بن محمد و
 ذوغوا و صعلوک و محمد بن احمد و محمد بن
 جریر و محمد بن دشمن زیار و محمد بن علی
 و محمد بن محمد و محمد بن نصر و منصور
 دوانقی
 ابوجعفر (کنیه رودکی) : ۲۹۶، ۲۷۲
 ابوجعفر ذوغوا : ۳۲۵، ۲۰۸
 ابوجعفر سامانی : ۱۷۷
 ابوجعفر شاعر : ۴۷۹-۴۸۰
 ابوجعفر صعلوک : ۲۱۶، ۲۱۲، ۲۰۳-۲۱۷
 ابوجعفر عبدالله رودکی : ۲۹۶
 ابوجعفر عتبی : ۳۴۶-۳۴۵، ۳۴۳، ۳۳۵
 ابوجعفر علوی : ۲۲۰
 ابوجعفر غوری : ۲۱۲
 ابوجعفر قمی : ۴۷۹-۴۸۰
 ابوجعفر محمد : ۱۷۷
 ابوجعفر منصور دوانقی : ۸۴، ۲۶
 ابوحاتم ر. محمد بن حبان
 ابوحاتم سجستانی : ۴۰۳، ۳۱۴
 ابوحاتم یساری : ۱۹۳
 ابوحامد ر. احمد بن حمدون و احمد بن علی
 و احمد بن محمد و مکی بن عبدان
 ابو حرب ر. مسلم بن زیاد
 ابو حزاب ر. ولید بن نهبک
 ابو حفص ر. احمد بن حفص و حکیم بن احفص

و عمر بن احمد و عمر بن جریر و عمر بن
 عبدالعزیز و عمر بن محمد و عمر بن
 یعقوب
 ابو حفص بن طاهر اصرم : ۳۰۸
 ابو حفص حکیم سغدی سمرقندی : ۴۱۴، ۲۷۷
 ابو حفص سغدی ر. حکیم بن احفص
 ابو حفص کبیر بخاری : ۳۳۵، ۱۹۱، ۳۵، ۳۱-
 ۲۳۶ ر. احمد بن حفص
 ابو حفص سغدی (حکیم) : ۲۷۹
 ابو حنیفه : ۵۰۷، ۳۹۰، ۳۱۲، ۲۳۴، ۲۴
 ابو حیان توحیدی : ۴۰۸
 ابو خالد بن برمک : ۱۱۴
 ابوخلیل ر. جعفر و جعفر بن عزالدین
 ابوداود ر. خالد بن ابراهیم
 ابوداود (شیعه) : ۱۴۷، ۱۴۱، ۱۵۰
 ابوداود امیر بلخ : ۱۹۶
 ابوداود ذهلی : ۹۴
 ابودلامه : ۱۵۰
 ابودلف عجلی : ۱۵۰، ۱۴۵
 ابودلف گرگری امیراران : ۴۷۶، ۴۷۲
 ابودیم ر. حازم سدوسی
 ابوذر ر. محمد بن یوسف
 ابو ذراع جرجانی : ۲۷۵
 ابو ذراع معزی جرجانی : ۲۷۳
 ابو ذراع معمربا معمربا گرگانی : ۳۵۸ ر.
 ابو ذراع
 ابوذر بلخی حاکم : ۲۴۱
 ابوذر معمربا جرجانی : ۴۱۵، ۲۷۳، ۲۷۰
 ابورجا ر. احمد بن عبدالصمد
 ابورجا عابدی (دهقان) : ۳۷۷-۳۷۶، ۲۵۱
 ۴۱۲، ۳۸۴
 ابوریحان بیرونی : ۲۴۷، ۱۳
 ابو ذراع : ۳۵۸
 ابو ذراع گرگانی : ۳۵۹-۳۵۸
 ابو ذراع معمربا گرگانی : ۳۵۸، ۲۶۲، ۲۵۳-
 ۴۱۵، ۳۵۹ ر. ابو ذراع

ابوزکریا ر. یحیی بن احمد و یحیی بن اسمعیل

و یحیی بن زکریا و یحیی بن محمد

ابوزکریا: ۲۲۵، ۲۲۰

ابوزکریا بن منصور بن نوح سامانی: ۱۷۷

ابوزکریا زیدوی: ۳۰۸

ابوزیاد کعبی: ۳۵۱

ابوزید ر. احمد بن سهل

ابوساج: ۱۷۱

ابوسعید ر. عبدالرحمن بن محمد و عبدالکریم

ابن محمد و مظفر بن محتاج و هندو بن

محمد

ابوسعید ادریسی حافظ: ۲۵۹ - ۲۹۸، ۲۶۱

۴۸۷، ۴۱۷، ۴۰۸

ابوسعید ر. عبدالحی بن ضحاک و محمد بن

عبدالحمید و مفضل بن محمد

ابوسعید ابوالخیر: ۱۰، ۳۶۰، ۳۶۶، ۴۵۷،

۴۵۹ ر. بوسعید مهنه و فضل الله

ابوسعید ادریسی حافظ: ۲۵۹

ابوسعید خطیری: ۲۴۸

ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود

گردیزی: ۱۳ ر. گردیزی

ابوسعید شروطی: ۳۰۷

ابوسعید هندو (زین الملک): ۲۸۴

ابوسلمه خلال (حفص بن سلیمان): ۱۴۸،

۱۵۱

ابوسلیک: ۳۹۲

ابوسلیک کورگانی: ۲۷۵

ابوسلیک کرگانی: ۲۶۲، ۲۷۳، ۴۱۵، ۵۴۹،

ابوسهل زوزنی: ۲۸۷

ابوسهل صعلوکی: ۳۳۰

ابوشریف ر. احمد بن علی

ابوشریف (شاعر): ۲۴۸

ابوشعیب صالح بن محمد هروی: ۴، ر. صالح

ابن محمد

ابوشکور بلخی: ۴، ۲۴۷، ۲۷۴، ۴۵۳، ۴۵۶،

۵۴۹ - ۵۵۰

ابوشهید بن حسین و راق متکلم: ۳۵۰ - ۳۵۱

ابوصالح ر. منصور بن اسحق و منصور بن

اسمعیل و منصور بن عبدالملک و منصور بن

نوح

ابوصالح بن منصور بن نوح سامانی: ۱۷۷

ابوصفره: ۱۳۰

ابوطاهر ر. طیب بن محمد و محمد بن حسن

ابوطاهر بن قاضی ابوسعید سمرقندی: ۱۳

ابوطاهر خسروانی: ۵۴۹، ۴۵۵

ابوطاهر ولد قاضی ابوسعید سمرقندی: ۱۳

ابوطلحه ر. منصور بن شرکب

ابوطیب ر. طاهر بن محمد و محمد بن حاتم و

محمد بن علی

ابوطیب طاهری ر. طاهر بن محمد

ابوطیب مصعبی: ۳۰۲ ر. محمد بن حاتم

ابوعاصم ر. حمید بن احمد

ابوعاصم (شاعر): ۲۴۸

ابوعباده ر. ولید بن عبید

ابوعباس (شیخ): ۳۵۸

ابوعبدالرحمن ر. احمد بن شعیب و حاشد بن

عبدالله و عبدالله بن محمود و محمد بن منذر

ابوعبدالله ر. احمد بن علی و احمد بن محمد و

جعفر بن محمد و حاشد بن عبدالله و حسین

ابن حسن و عبدالواحد بن محمد و فضل

ابن عباس و محمد ابی طالب و محمد بن ابو

حفص و محمد بن احمد و محمد بن اسمعیل و

محمد بن حسن و محمد بن صالح و محمد بن

عبدالله و محمد بن عبدالله بن دینار و محمد بن

عبدوس و محمد بن فضل و محمد بن موسی

و محمد بن نصر و محمد بن یعقوب و محمد

ابن یوسف و محمد بن یوسف بن بشر و

محمود بن عمرو و مکرم بن الملا و یاقوت

ابوعبدالله (کفیه رودکی): ۲۶۹، ۲۷۷، ۲۷۹،

۲۸۲، ۲۹۵ - ۲۹۶، ۴۳۴

ابوعبدالله! رودکی: ۲۵۹ - ۲۶۰، ۴۸۷

ابو عبدالله بن ابو حفص : ۱۸۰، ۱۹۱، ۲۳۵ -
 ۲۳۶
 ابو عبدالله بن ابو حمزه سمرقندی: ۲۶۱، ۳۹۲ -
 ۳۹۳
 ابو عبدالله بن موسى الفراءى: ۲۷۳
 ابو عبدالله جعفر بن محمد رودكى: ۴-۷، ۲۵۰،
 ۲۹۵
 ابو عبدالله جنیدی: ۳۵۹ ر. محمد بن عبدالله
 ابو عبدالله جیهانی: ۳۰، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۳۸
 ابو عبدالله خرم: ۱۸۰
 ابو عبدالله رودكى: ۲۵۱، ۲۹۳، ۲۹۸، ۳۷۶،
 ۴۱۷
 ابو عبدالله ضربيرايوردی: ۲۴۱
 ابو عبدالله فقيه: ۱۹۱
 ابو عبدالله محمد ابی طالب الانصارى الدمشقى
 شيخ الربوه (شمس الدين): ۱۳۰
 ابو عبدالله محمد بن ابی بكر البناء الشامى
 المقدسى معروف بالیشارى (شمس الدين):
 ۱۲
 ابو عبدالله محمد رودكى سمرقندی: ۲۶۲،
 ۲۷۳، ۲۹۵
 ابو عبید ر. عبدالواحد جوزجانی
 ابو عبیده: ۱۳۰
 ابو على ر. احمد بن ابوبكر واحمد بن زرین
 واحمد بن عمرو واحمد بن محمد وحسن و
 حسن بن ضحاک وحسن بن على وحسن بن محمد
 وحسن بن نصر وحسین بن ادریس وحسین
 ابن عبدالله و حسین بن على و حسین بن
 على بن زید و محمد بن احمد و محمد بن
 احمد بن محمد و محمد بن الیاس و محمد
 ابن عبد الوهاب و محمد بن على و محمد
 ابن محمد
 ابو على (شمس الدين): ۴۷۶
 ابو على احمد بن عمر بن رسته: ۱۲
 ابو على السلامی: ۲۴۰
 ابو على الیاس: ۳۵۵

ابو على بن ابوالحسن محمد بن ابراهيم
 سیمجورى: ۳۴۵
 ابو على بن ابوبكر بن مظفر: ۲۲۵
 ابو على بن احمد بن ابوبكر بن مظفر بن محتاج:
 ۲۲۷-۲۲۸، ۲۳۱، ۲۴۱
 ابو على بن تر كى: ۲۲۳
 ابو على بن عبدالله محمد بلعمی: ۳۴۱
 ابو على بن لیث: ۲۰۳
 ابو على بن محتاج: ۲۲۷، ۲۳۱
 ابو على بن محمد بن مظفر: ۲۲۳، ۲۳۱
 ابو على چاچى: ۲۴۸
 ابو على چغانى: ۲۳۱
 ابو على دامغانى: ۳۴۲، ۳۴۵
 ابو على دقاق: ۳۵۶
 ابو على ساجى: ۲۴۱
 ابو على سلامى بیهقی: ۹۳
 ابو على سیمجورى: ۳۴۵
 ابو على قهستانی: ۲۳۰
 ابو على محمد: ۱۷۷
 ابو على مروزی: ۴۰۲
 ابو على مسكويه: ۱۳، ۴۰۸
 ابو عمر ر. محمد بن يوسف
 ابو عمر: ۳۱۲، ۳۱۹، ۳۲۱، ۵۰۸
 ابو عمران ر. موسى بن عباس
 ابو عمرو ر. احمد بن محمد و عبدالله بن مقفع
 و عثمان بن سراج الدين و عثمان بن محمد
 و محمد بن اسد
 ابو عوانه ر. یعقوب بن اسحق
 ابو عون ر. عبد الملك بن یزید
 ابو عون: ۱۴۸، ۱۵۴
 ابو عیینه بن مهلب: ۱۲۸
 ابو قریش ر. محمد بن جمعه
 ابو کالیجار ر. خاص بیک و کرشاسف
 ابو مالک الاخطل الاصم: ۳۲۲، ۳۳۰
 ابو محمد ر. احمد بن عبدوس و احمد بن محمد
 و بدیع بن محمد و جعفر بن احمد و حاجب

ابن احمد و حسن بن علی و حسن بن محمد
 عباس و عباس بن ابوالعباس و عبدالله بن
 احمد و عبدالله بن اسحق و عبدالله بن
 عروه و عبدالله بن محمد و عبدالله بن
 محمد بن عبدالرحمن و عبدالله بن محمد
 ابن یعقوب و عبدالله بن متفع و قاسم بن
 حسین و منصور بن علی و نوح بن نصر
 ابو محمد بخار خداة: ۱۹۳
 ابو محمد بن اعثم کوفی ر. احمد بن اعثم
 ابو محمد سلمی: ۲۴۱
 ابو محمد عباس (امیر): ۴۶۵-۴۶۶
 ابو محمد کافی زوزنی: ۳۵۱
 ابو محمد مرتعش ر. عبدالله بن محمد
 ابو محمود ر. عبدالله بن محمد
 ابو مسلم ر. عامر بن مکمل و عبدالرحمن
 ابو مسلم خراسانی: ۱۴۱، ۱۳۸، ۹۵، ۹۲، ۳۵-
 ۱۴۴، ۱۴۲ - ۱۶۳، ۱۶۰، ۱۵۸، ۱۵۵
 ۱۶۵
 ابو معاذ فارابی: ۱۵۸
 ابو مقاتل ر. حفص بن مسلم
 ابو منذر ر. هشام
 ابو منصور ر. احمد بن عبدون و جعفر و انقی
 و حسین بن محمد و طلحه و عبدالملک بن
 محمد و عماره بن محمد و محمد بن حسن و
 محمد بن عبدالرزاق و محمد بن محمد و
 مسعود بن وهسودان و مملان بن وهسودان و
 موفق بن علی و وهسودان بن محمد
 وهستودان و یوسف بن اسحق
 ابو منصور باقری: ۳۴۱
 ابو منصور بن مسعود بن مملان: ۴۷۷
 ابو منصور ثعالبی: ۳۵۵، ۳۴۹، ۳۴۷، ۳۳۰، ۱۲
 ۳۵۹ ر. عبدالملک بن محمد و ثعالبی
 ابو منصور جیلی عضدی دیلمی (قطران): ۴۷۳
 ابو منصور چغانی عارض: ۴۰۱، ۳۹۷
 ابو منصور حاجب الحجاب: ۴۷۶
 ابو منصور خزرچی: ۲۴۱

ابو منصور طاهری: ۲۴۱
 ابو منصور فوشنجی ملقب بمضرب الشعراء:
 ۳۴۶
 ابو منصور گرگری: ۴۷۸
 ابو منصور معمري: ۴۲۵
 ابو منصور مملان: ۴۷۸
 ابو مؤید بخاری: ۲۷۳
 ابو مؤید بلخی: ۲۷۳
 ابو نجم دکانی: ۴۷۶
 ابو نصر ر. احمد بن اسمعیل و احمد بن محمد و احمد
 ابن منصور و احمد بن نصر و جستان و خلیل بن
 احمد و سعد بن مهدی و عبدالوهاب و علی بن
 ابو علی و علی بن احمد و محمد بن احمد و
 محمد بن حمدویه و محمد بن محمد و
 محمد بن مسعود و محمد بن منصور و محمد
 مملان و مملان
 ابو نصر (ممدوح قطران): ۴۷۷، ۲۷۰
 ابو نصر احمد بن نصر قباوی: ۱۲
 ابو نصر بن احمد: ۲۷۴، ۲۶۴
 ابو نصر بن مسعود مملان: ۲۶۴
 ابو نصر بن هزیم هزیمی معافی: ۳۴۸
 ابو نصر طبری: ۲۱۹
 ابو نصر ظریفی ابیوردی: ۳۴۷
 ابو نصر عتبی: ۴۸۷، ۴۷۹، ۳۲۹، ۲۰۴
 ابو نصر مرغزی: ۲۴۸
 ابو نصر مملان: ۴۷۳-۴۷۲، ۲۷۷، ۲۷۰، ۶
 ۴۷۸-۴۷۷
 ابو نصر عتبی: ۳۴۴، ۳۲۲
 ابو نعمان: ۱۵۸
 ابو نواس: ۲۸۷
 ابو وحب: ۱۵۵
 ابو هاشم ر. محمد بن منتشر
 ابو هشام الکنانی: ۲۳
 ابو هلال طالقانی: ۱۵۵
 ابو یحیی ر. احمد بن فضل و طاهر بن ابو -
 العباس

ابويزيد ر. حاتم بن محبوب و خالد بن محمد
ابويزيد بلخی : ۳۵۱
ابويزيد بنکی : ۳۰۸
ابويزيد نکر : ۳۰۸
ابويعقوب ر. اسحق بن ابراهيم و يوسف بن
ناصر الدين

ابويعقوب بن نوح بن منصور بن نوح ساماني :
۱۷۷

ابويعلى ر. عبدالمؤمن بن خلف

ابويوسف ر. يعقوب بن اسد

ابويوسف : ۱۹۸

ابويوسف عروضی : ۲۴۸

ابهری (شاعر) : ۲۴۸

اپختریه : ۵۸

اتسز خوارزمشاه (علاءالدين) : ۴۸۳

اته (دکتر هرمان) : ۱۰ ، ۴۶۴ - ۴۶۸

اثفيان : ۱۷۵

اثفيان سك (از اجداد سامانيان) : ۱۷۵

احرار : ۱۴۴ ، ۳۲۰ ، ۴۴۸ ر. آزادان و
آزادان و حروحران

احمد حکيم : ۱۶۱ ، ۱۶۳ ر. حکيم احمد

احمد (دهقان بخارا) : ۲۶

احمد اشثاني : ۲۴۸

احمد امير گوزگانان : ۱۹۵

احمد برمک : ۲۴۷

احمد بن ابراهيم : ۳۱۱

احمد بن ابراهيم برکدی : ۲۳۴

احمد بن اسحق بن ايوب ضبعی شيخ شافعيان

(علامه ابوبکر) : ۲۴۵

احمد بن اسد بن سامان خداه بن حيمات بن

طغاث بن نوشزد بن بهرام جور جشنش :

۱۷۴ - ۱۷۶ ، ۱۷۸ ، ۱۸۰ ، ۳۵۵

احمد بن اسد ساماني : ۱۷۵ ، ۱۷۶ ، ۱۷۸

احمد بن اسمعيل بن احمد ساماني (امير شهيد

ابونصر) : ۱۷۷ ، ۱۸۱ ، ۱۹۹ ، ۲۱۲ ، ۲۱۴ -
۲۱۵ ، ۲۲۳ ، ۲۳۴ ، ۲۳۸ ، ۲۴۱ ، ۲۶۲ ،
۳۰۱ ، ۳۰۳ ، ۳۰۴ - ۳۱۲ ، ۳۱۵ ، ۳۲۴ -
۳۲۵ ، ۳۲۷ ، ۳۲۸ - ۳۳۸ ، ۳۵۵ ، ۳۷۸ ،
۴۰۲ ، ۴۲۹

احمد بن اعثم کوفی : ۱۲ ، ۱۰۰

احمد بن السيد زينى دحلان (سيد) : ۱۳۸

احمد بن بويه (معزالدوله) : ۲۲۶

احمد بن حامد کرمانی (افضل الدين) : ۳۵۴

احمد بن حفص بن زرقان بن عبد الله الجرجاني

بخاري معروف بابو حفص كبير (خواجه

امام ابو حفص) : ۲۷ ، ۳۱ ، ۳۵ ، ۱۹۱ ، ۲۳۵ -

۲۳۶

احمد بن حمدون بن عماره بن رستم اعشى

نیشابوری حافظ (ابو حامد یا ابوتراب) :

۲۴۳

احمد بن خالد : ۲۹ ، ۱۷۸

احمد بن زرین بامشانی هروی محدث (ابو-

علی) : ۲۴۴

احمد بن سعد (خواجه امام ابوبکر) : ۲۳۶

احمد بن سهل بلخی (ابوزيد) : ۲۴۱

احمد بن سهل بن هاشم بن وليد بن جبلة بن

کامگار بن یزدگرد بن شهریار : ۱۹۰ ،

۱۹۹ ، ۲۰۳ ، ۲۰۵ ، ۲۰۷ ، ۲۱۱ - ۲۱۳ ،

۲۱۶ - ۲۱۷

احمد بن سيد زينى دحلان (سيد) : ۱۳۸

احمد بن شعيب بن علی نسایی (ابو عبد الرحمن) :

۲۴۲

احمد بن عبد الصمد عابدی (دهقان ابورجا) :

۲۵۱ ، ۳۷۶ ، ۳۸۴

احمد بن عبد الله : ۲۰۰ ، ۲۰۳

احمد بن عبد الله خجستانی : ۹۳

احمد بن عبدوس عنزی طرايفی (ابو محمد) :

۲۴۵

احمد بن عبدون عبدونی (ابو منصور): ۲۴۱
احمد بن علی بن ابو جعفر محمد بن صالح بیهقی
معروف ببو جعفرک یا جعفرک (ابو جعفر):
۳۸۹

احمد بن علی بن حسن بن حسنویه نیشابوری
تاجر محدث (ابو حامد): ۲۴۶
احمد بن علی بن شهریار رازی نیشابوری حافظ
(ابو بکر): ۲۴۳

احمد بن علی بن علاء جوزجانی (ابو عبدالله):
۲۴۴

احمد بن علی بن عمر بن صالح بن احمد بن
سلیمان بن ادريس بن اسمعيل بن يوسف بن
ابراهيم حنفی طرابلسی منینی: ۲۵۹،
۴۸۷، ۳۲۲، ۲۹۶

احمد بن علی مخلصی گرگانی (ابو شریف):
۲۴۹-۲۵۰، ۲۵۲، ۴۸۱

احمد بن عمر: ۱۸۰

احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی:
ر. نظامی عروضی

احمد بن عرب بن رسته معروف بابن رسته
(ابو علی): ۱۲

احمد بن عوض بن احمد منوچهری دامغانی
(ابو النجم) ر. منوچهری دامغانی

احمد بن فریقون: ۱۹۶

احمد بن فضل (زاهد ابو یحیی): ۸۹

احمد بن قدام: ۳۰۵

احمد بن قوص دامغانی منوچهری معروف بشصت
کله: ۲۸۶ ر. منوچهری دامغانی

احمد بن کماج (امیر): ۴۷۵

احمد بن محمد (ابو الفضل): ۳۲۷

احمد بن محمد المدعو بملازاده: ۱۳

احمد بن محمد المعروف بمسکویه (ابو علی):
۱۳

احمد بن محمد الهمدانی المعروف بابن الفقيه
(ابو بکر): ۱۲ ر. ابن فقیه

احمد بن محمد بن ابراهیم طوسی بلاذری صغیر
حافظ (ابو محمد): ۲۴۵

احمد بن محمد بن احمد بن حفص بن مسلم جبری
نیشابوری (ابو عمرو): ۲۴۳

احمد بن محمد بن اسمعيل بن اسحق بن ابراهیم
ابن اسرائیل بن فشاخرا فرخی اسمعیلی
بخارایی (امام فقیه ابو بکر): ۲۳۶،
۲۳۸

احمد بن محمد بن خلف بن لیث صفاری (امیر
ابو جعفر): ۳۰۵-۳۱۱، ۲۸۸، ۳۰۲،
۳۱۹-۳۲۱، ۳۳۲-۳۳۳، ۴۱۲، ۴۱۶،
۴۳۹، ۴۷۳، ۴۷۷، ۵۰۷

احمد بن محمد بن زید سکری مروزی
(ابو الفضل): ۲۴۱

احمد بن محمد بن عمر تیمی سکندری حجازی
محدث (ابو بکر): ۲۴۳

احمد بن محمد بن عمرو بن مصعب کندی مصعبی
مروزی حافظ (ابو بشر): ۲۴۴

احمد بن محمد بن لیث: ۱۶۶، ۱۸۰، ۲۰۷،
۳۰۷

احمد بن محمد بن مظفر (ابو علی): ۲۱۳-
۲۱۴، ۲۲۴-۲۲۵

احمد بن محمد بن موسی بن رجا بن حنش اربنجی
یار بنجی قاضی (ابو بکر): ۲۳۹

احمد بن محمد بن نصر قباوی (ابو نصر): ۳۰۱،
۳۷۵

احمد بن محمد بن هارون: ۱۸۹

احمد بن محمد بن یاسین هروی حافظ حداد
(ابو اسحق): ۲۴۴

احمد بن محمد بن یحیی بن بلال نیشابوری
(ابو حامد): ۲۴۴

احمد بن محمد غفاری (قاضی): ۴۹۰

احمد بن محمد معروف بمسکویه (ابو علی):
۴۰۸، ۱۳

احمد بن محمد همدانی معروف بابن الفقيه:
 ۵۴، ۴۹-۴۶، ۴۴، ۴۲، ۲۲، ۱۲
 احمد بن محمود معين الفقراء ملازاده : ۱۳ ،
 ۳۰۱
 احمد بن منصور اسدی طوسی (ابونصر) ر.
 اسدی و علی بن احمد و ابو منصور .
 احمد بن منوچهر شست کلمه (شمس الدین) :
 ۴۸۰
 احمد بن موسی مرزوق : ۱۹۴
 احمد بن مؤمل (ابوالحسن) : ۴۲۳- ۴۲۴
 احمد بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی : ۱۲۷
 احمد بن نصر بن احمد سامانی : ۱۷۷، ۱۹۳،
 ۱۹۵
 احمد بن نصر قباوی (ابونصر) : ۱۲
 احمد بن یحیی بن اسد سامانی (ابوالعباس) :
 ۲۱۰
 احمد بن یحیی بن جابر بغدادی بلاذری : ۱۲،
 ۱۳۸، ۱۲۸
 احمد بن یعقوب رزدانی : ۳۰۸
 احمد پهلوان لشکر : ۱۸۳
 احمد چه ناصحی : ۳۹۶
 احمد حسن : ۳۲۱
 احمد خالد : ۱۷۸
 احمد خوارزمی : ۲۳۱-۲۳۲، ۳۳۶-۳۳۷
 احمد دراز : ۱۷۱ ر. احمد طویل
 احمد رازی ر. امین احمد
 احمد سامانی (امیر نصیر الدین) : ۲۶۲
 احمد سمسار (دهقان) : ۴۱۰، ۴۸۴
 احمد طویل : ۲۲۰ ر. احمد دراز
 احمد علی احمد (مولوی آغا) : ۲۷۲، ۴۲۸
 احمد علی خان کرمانی : ۳۵۴
 احمد محتاج (امیر) : ۴۷۴-۴۷۵
 احمد مرسل : ۲۸۷
 احمد منصور : ۲۴۸

احمد واتکی : ۲۴۸
 احنف بن قیس : ۹۰، ۲۱۰، ۳۲۶، ۴۷۹
 احید ر. مسجد احید
 اخشاد فرغانه : ۱۲۰
 اخشونواز : ۷۵
 اخشید : ۷۱، ۵۲
 اخشید بن سارک : ۹۸
 اخشید پسر سارک : ۱۳۲
 اخلال الاصم (ابومالك) : ۳۲۲، ۳۳۰
 ادبن بنداد : ۱۴۵
 ادرس (پارچه) : ۱۷
 ادريس بن عبدالله : ۱۵۰
 ادريس بن معقل بن عمیر عجمی : ۱۴۵-۱۴۶
 ادريسی : ۲۵۹-۲۶۱، ۲۹۶، ۲۹۸، ۴۰۸، ۴۱۷
 -۴۱۸ ر. عبدالرحمن بن محمد.
 ادگار بلوشه : ۳۱۷
 ادوارد براون : ۳۱۶، ۳۲۹، ۳۴۵
 ادوارد زاخائو : ۳۰۹
 ادیب صابر ترمذی : ۳۷۳، ۴۰۹، ۴۳۸، ۴۴۲،
 ۴۴۵، ۴۶۳، ۴۷۷، ۴۸۰، ۴۸۳ .
 ادیب نیشابوری : ۲۸۷
 اذین بنداد بن وسیحان : ۱۴۵
 اراتستن : ۶۶
 ارخن : ۷۳
 اردشیر : ۱۸۳، ۳۳۷
 اردشیر بابکان : ۱۸۳، ۳۳۷، ۴۵۵
 اردشیر پسر بابک : ۸۱
 ارسلان بن مسعود غزنوی (ابوالمملوك) :
 ۴۴۸
 ارمنی : ۶۸، ۵۸
 ارموی : ۴۷۴
 اروپایی : ۴۳۵
 ارومی : ۴۷۳
 اریپید : ۶۵

اسد بن احمد بن اسد سامانی (ابوالاشعث) :

۱۷۶-۱۷۷، ۱۸۰، ۱۹۳-۱۹۴

اسد بن احمد بن اسمعیل سامانی : ۱۷۷

اسد بن سامان خداه : ۱۷۵-۱۷۸

اسد بن طلحه طاهری : ۱۷۸

اسد بن عبدالله قسری یا قشیری یا قسری : ۹۱-

۹۲، ۹۴، ۱۳۴-۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰،

۱۵۱، ۱۷۶

اسدی طوسی : ۹، ۳۵۶-۳۵۷، ۳۷۳، ۴۲۴،

۴۳۴، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۶، ۴۹۰،

اسراری (و.) : ۲۹۰-۲۹۱

اسعدی (شاعر) : ۳۹۶

اسفار بن شیرویه دیلمی : ۲۱۹-۲۲۲

اسفندیار : ۳۹۰، ۴۵۵ ر. سفندیار.

اسقف : ۴۵۸، ۴۹۵

اسکافی ر. علی بن محمد .

اسکجکت : ۱۶، ۲۳، ۹۵،

اسکندر بن قابوس : ۴۷۵

اسکندر ذوالقرنین : ۹۰

اسکندر مقدونی : ۲۱، ۴۰، ۴۶، ۴۷-۵۵، ۵۷،

۵۹، ۶۵-۶۶، ۴۵۵

اسکهد (ازاجداد سامانیان) : ۱۷۵

اسکیث : ۴۰، ۵۶، ۶۸

اسلم بن زرعه کلابی : ۹۱، ۲، ۱۰

اسماء (دختر ابو مسلم خراسانی) : ۱۴۴

اسماعیل سامانی : ۲۸۰

اسماعیلیان : ۴۰۱

اسمعیل : ۳۴۰

اسمعیل اصفهانی : ۳۵۲ ر. کمال الدین .

اسمعیل المنتصر بن نوح (امیر ابو ابراهیم) :

۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۱-۲۶۳

اسمعیل بن احمد (فقیه) : ۳۱۶، ۳۲۳،

۳۳۰

ازپوس : ۴۲۹

ازد : ۴۷۳

ازدی : ۴۷۳

ازدیان : ۱۵۵

ازرقی هروی : ۴۱۲-۴۱۳، ۴۳۴، ۴۵۶،

۴۸۵

ازهری : ۴۶

اساوره : ۸۸

اسپرنگر (داکتر) : ۲۷۳

اسپهبد (ازاجداد سامانیان) : ۱۷۵

اسپهبد هوشنگ : ۱۷۵

اسپیتامن : ۵۶-۵۷

استاد ر. عبدالله بن محمد .

استاد سپید مونی ر. عبدالله بن محمد

استاد سمرقند : ۲۹۸، ۴۸۶

استاد سیس : ۱۵۶-۱۵۷

استاد عجم (رود کی) : ۴۴۸، ۴۵۰،

استاسیس باد غیسی : ۱۵۶

استرابن : ۶۰، ۶۳

استغنائی نیشابوری : ۲۴۷، ۳۵۸-۳۵۹

ر. نصر بن محمد .

اسحق (آل) : ۴۸۵

اسحق بن ابراهیم بن نصر نیشابوری شبتی

(ابو یعقوب) : ۲۴۲

اسحق بن ابراهیم خیطی : ۲۳۴

اسحق بن احمد بن اسد سامانی : ۱۷۶-۱۷۷،

۱۸۱-۱۸۲، ۱۹۴-۱۹۵، ۲۰۳، ۲۰۶-۲۰۸

۲۱۰، ۲۱۱-۲۱۴، ۲۱۵-۳۳۴

اسحق بن اسمعیل بن جعفر بن داود بن یوسف

یا سیف بن جبلة بن حسین بن معد زاهد

بابکسی سمرقندی (ابو ابراهیم) : ۲۴۰

اسحق بن طلحه : ۱۰۰

اسد (بنی) ر. دروازه بنی اسد .

اسمعيل بن احمد بن اسد بن سامان خداه بن -
جذمان بن طغات بن - وشردين بهرام
چوبين : ۱۷۳

اسمعيل بن احمد بن اسد بن سامان بن حيار بن
مار بن نوشوت بن طمعان بن بهرام چوبين :
۱۷۳

اسمعيل بن احمد بن اسد ساماني : ۱۷۵ - ۱۷۷ ،
۱۷۹ - ۱۸۰ ، ۱۹۱

اسمعيل بن احمد ساماني (امير ابوابراهيم) :
۲۹ - ۳۰ ، ۳۵ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ۴۰ ، ۹۲ - ۹۳ ، ۹۵ ،
۱۶۵ - ۱۶۶ ، ۱۷۱ - ۱۷۳ ، ۱۷۶ ، ۱۸۰ -
۲۰۲ ، ۲۰۸ ، ۲۱۲ ، ۲۱۶ ، ۲۲۳ ، ۲۳۱ ،
۲۳۳ ، ۲۳۷ ، ۲۴۱ ، ۲۶۱ - ۲۶۲ ، ۳۰۳ -
۳۰۴ ، ۳۱۵ - ۳۱۶ ، ۳۱۹ ، ۳۲۲ - ۳۲۳ ،
۳۲۶ - ۳۲۷ ، ۳۳۴ - ۳۳۶ ، ۳۳۸ ،
۳۵۵ ، ۳۷۵ ، ۳۸۰ - ۳۸۲ ، ۴۰۱ - ۴۰۳ ،
۴۲۸ - ۴۲۹ ، ۴۷۹ ، ۴۸۷

اسمعيل بن عباد طالقاني (صاحب) : ۲۳۲ ، ۳۲۱ ،
۳۳۶ ، ۳۴۸ ، ۳۵۹ - ۳۶۰ ر. صاحب بن عباد
اسمعيل بن محمد بن اسلم قاضي سمرقندي :
۲۶۰ - ۲۶۱ ، ۳۹۲ - ۳۹۳

اسمعيل بن محمد بن فضل بن محمد بن مسيب
نيسابوري شعراني عابد (ابوالحسن) :
۲۴۶

اسمعيل بن نصر بن احمد بن اسمعيل ساماني :
۱۷۷ ، ۱۸۰ ، ۳۳۷

اسمعيل بن نوح (ابوابراهيم يا ابوالقاسم منتصر) :
۱۷۷ ، ۱۸۰ - ۱۸۱ ، ۲۶۳

اسمعيل پيغامبر : ۳۴۰

اسمعيل ساماني (امير) : ۹۳ ، ۴

اسمعيل گيلکي (امير) : ۵۵۱

اسمعيل منتصر بن نوح بن منصور بن نوح ساماني
(امير ابوابراهيم يا ابوالقاسم) : ۱۷۷ ،
۱۸۰ - ۱۸۱ ، ۲۶۳

اسمعيلي (مذهب) : ۳۱۴ ، ۳۳۲ ، ۴۰۳ - ۴۰۴

اسمعيلي (احمد بن محمد) : ۲۳۸

اسميليان : ۴۰۳ - ۴۰۴

اسميليان (خاندان) : ۲۳۶

اسميلييه : ۳۱۴ ، ۳۹۵ ، ۴۰۴

اسميلييه (درهم) : ۴۴

اسيد بن عبدالله : ۱۵۵ - ۱۵۶

اشرس بن عبدالله سليمي کامل : ۹۱ ، ۹۴ ، ۱۳۵ -
۱۳۶

اشرف ر. حسن غزنوي

اشرف بن شرف مذكر فاروقي : ۴۹۰

اشرفي ر. حسن غزنوي

اشعث : ۳۹۷ ، ۴۰۱

اشكاني : ۶۶

اشكانيان : ۴۰ ، ۵۸ ، ۶۰ ، ۶۲ ، ۶۷ ، ۷۰ ، ۸۱ ،
۸۵

اشموني (جامه) : ۱۷

اشناس : ۱۷۲

اصبهيد : ۱۲۵ ، ۱۲۸ ، ۱۵۳

اصبهيد : سكري : ۱۰۸

اصطخري : ۱۷ - ۲۱ ، ۲۳ - ۲۵ ، ۲۸ ، ۳۲ - ۳۸

۴۰ ، ۴۳ - ۴۴ ، ۴۸ ، ۴۹ - ۵۱ ، ۵۴

۱۸۱ ، ۱۹۹ ، ۲۰۳ ، ۲۰۸ ، ۳۳۴ ر.

ابراهيم

اصفرائي : ۱۴۵

اصمعي : ۴۷

اطروش ر. حسن

اطروش علوي : ۲۱۷

اعاجي : ۳۵۴ - ۳۵۵

اعثم کوفي : ۱۲ ، ۱۰۰ ر. احمد بن اعثم و ابو

محمد بن اعثم

اعراب : ۲۳ ، ۷۱ ، ۸۳ - ۸۶ ، ۸۸ ، ۹۰ ، ۹۶

۱۰۰ ، ۱۴۴ ، ۴۲۹ ر. عرب و تازي

وتازيان

الياس بن اسحق بن احمد بن اسد بن سامان خداه
ساماني: ١٧٧، ٢٠٧، ٢١١، ٢١٤-٢١٥،
٢١٨، ٣٥٥

الياس بن اسد بن سامان خداه ساماني: ١٧٥-
١٧٦، ١٨٠، ٣٥٥

الياس بن نصر بن احمد بن اسد بن سامان خداه:
١٧٧، ٣٥٥

ام ابان: ١٠٠

ام الفضل: ١٣٠

ام القاسم: ٢٢

امام ابراهيم: ١٤١-١٤٢، ١٤٤، ١٤٦-١٤٨،
١٥٠-١٥١ ر. ابراهيم بن محمد

امامي: ٣٩٦

اماميه: ٤٠٤

امانف (رجب): ٢٩٠-٢٩١، ٢٩٤

امراء القيس: ٤٧٩-٤٨٠

ام محمد: ١٠٧

ام ولد: ١٢٦

اموي: ٨٣، ٩١

امية بن عبدالله بن ابي العاص بن عبد شمس: ١٠٩
امية بن عبدالله بن خالد بن اسد بن ابوالعيص
ابن اميه: ٩١

امير الشعراء ر. رضا قلي

امير الملك ر. محمد صديق

امير بن عبدالله: ٩٤

امير حميد ر. نوح بن نصر

امير شهيد ر. احمد بن اسمعيل

امير عادل (اسمعيل بن احمد): ٤٠١-٤٠٢

امير قلوب (س.): ٢٩٠

اميرك بلعمي: ٣٤١

امير نظام: ٣٤١

امير روس ر. همر

امين: ١٦٩-١٧٠ ر. محمد امين ومحمد بن

زبيده

اعور بن عبدالله ليثي: ٩٦

اغاجي: ٣٥٤ ر. علي بن الياس

اغاجي: ٣٥٤

اغجي: ٣٥٤ ر. علي بن الياس

اغجي: ٣٥٤

افتالانوس: ٧٥

افتاليت: ٧٥

افراسياب: ٢٨، ٣١، ٣٥، ٤٧، ٣٦٣، ٤٥٣-
٤٥٥

افشين: ١٧٥، ٧١، ٤٢

افشين كاو (ازاجداد سامانيان): ١٧٤-١٧٥

افضل الدين ر. احمد بن حامد

افغاني (باد): ١٦

افلاطون: ٣١٢، ٣٩٠ ر. فلاطن

اقبال (دكتور منوچهر): ٢٨٩

اقبال (عباس): ٩، ٣٦٠، ٣٩٧، ٤٣٠، ٤٦٤،
٤٧٦، ٤٩٠

اقدم الشعرا (رودكي): ٢٨٠

اكرامي (جلال): ٢٨١

اكريمش ترك: ١٩٠

اكوست: ٦٣، ٧٠

الب ارسلان سلجوقي: ٣٣٣، ٣٤٩

البتكين: ٣٤١، ٣٤٣-٣٤٦

الغزاده (س): ٢٨١-٢٨٢، ٢٩٣، ٤٢٨

الفت: ٢٩٥ ر. محمد باقر

الله داد بن اسد العلماء عيشير سرهندي متخلص
بفيضي: ٤٩٠

المقدس: ١٢، ١٧، ٢٢-٢٣، ٣١، ٣٨، ٤٢-٤٤،
٤٨، ٥١-٥٤، ١٩٩، ٢٠٤، ٢٠٨

٢٣٤، ٢٤١ ر. محمد بن احمد

المنتصر لال رسول الله: ٢١٧

الموفق بالله (احمد): ٣٦

المؤيد لدين الله: ٢١٧

الناطق بالحق: ١٦٩

امین آل محمد: ۱۵۱
امین احمد رازی: ۲۹۶، ۲۶۲، ۳۰۲، ۲۹۷-
۳۹۸

امین بن الامین: ۱۱۵
امیه (بنو): ۱۴۱
امیه (بنی): ۱۴۶، ۱۰۴، ۱۵۳
انبیاء: ۳۹۷، ۵۱۲
انس بن ابوانس بن ربیع بن زیاد الحارثی:
۹۱

انس بن مالک: ۸۹
انصار: ۴۷۳، ۹۷
انصاری ر. ابوالحسن
انصاری: ۹۷-۹۸
انگلیسی: ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۴۱،
۴۶۸، ۳۷۷

اندراج: ۱۵۴
انوری ابیوردی: ۳۸۳، ۴۲۴، ۴۴۵، ۵۱۷، ۵۴۹
انوشیروان: ۷۰، ۸۰، ۳۴۹، ۴۲۵، ۴۷۹
انوشیروان خسرو اول: ۱۴۴
اوتیکوس: ۷۶

اوحدی مراغی: ۴۵۷
اورلیوس ویکتر: ۶۳
اورمزد: ۴۶۷
اوس بن ثعلبه بن ظفر بن ودیعه بن مالک بن
تیملاه بن ثعلبه بن عکبه تمیمی: ۹۱،
۱۰۰

اهل بیت: ۱۴۷
اهورمزد: ۵۵
ایاز: ۲۳۰، ۴۶۲
ایاس بن بیهرس باهلی: ۱۱۵
ایاس بن عبدالله بن عمرو: ۱۱۴
ایرانی: ۱۴، ۵، ۱۸، ۱۹-۲۱، ۲۳-۲۵، ۴۴،
۵۷-۵۹، ۶۱، ۶۸، ۷۵، ۷۹، ۸۲، ۸۵-۸۶،
۱۰۱، ۱۵۳، ۱۷۲، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۱

۲۳۳، ۲۴۶، ۲۸۲، ۳۲۰، ۳۴۹، ۳۲۴،
۴۰۸، ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۵۱، ۴۷۸، ۴۸۴
ر. عجم

ایرانی زاده: ۱۵۳
ایرانی نژاد: ۴۳۷، ۳۲۰
ایرانیان: ۲-۶، ۷، ۱۹، ۵۸، ۶۲، ۶۷، ۷۵-
۷۷، ۸۱، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۴۶،
۱۵۴، ۱۷۳، ۲۱۶، ۲۸۹، ۳۲۰، ۳۵۶ ر.
عجم

ایرج: ۱۷۴، ۴۷
ایریارت: ۴۲۹
ایستامی: ۷۴
ایغور: ۲۲، ۷۳، ۷۹
ایلخان: ۵
ایلك خان: ۱۸۱، ۲۶۳
ایلی خان: ۷۳
ائمه: ۳۹۷
ایوب ر. چشمه ایوب
ایوب بن حسان: ۲۵
ایوب بن سلیمان بن عبدالملك: ۱۱۰

ب

بالشعث: ۳۹۷
بابک: ۴۵۵
باحور: ۵۲۴
بادغیسیان: ۱۵۶
بادوسپان: ۱۴۶
باذان (پادشاه مرورود): ۱۱۷
باربد: ۲۵۰، ۲۷۷، ۲۸۲، ۳۸۸، ۴۸۱
بارتولد (و.): ۲۷۹، ۳۳۴
بارس (غلام قراتکین): ۲۱۷
بارس کبیر: ۱۹۰، ۲۰۸
بارمانی (سرهنک): ۱۵۵
باز کریازیدوی: ۳۰۸

بدل بن ورقا : ۱۰۹
 بدیع الزمان فروزان فر : ۲۸۹
 بدیع الزمان همدانی : ۳۴۸
 برازبنده بن پیروز : ۱۵۵
 براکینسکی (ای) : ۲۹۰
 براکینسکی (ای.س.) : ۲۹۰
 براکینسکی (س.) : ۲۹۰
 براکینسکی (ی.) : ۲۸۲
 براون (ادوارد ج.) : ۳۴۵، ۳۲۹، ۳۱۶
 برتلس (آ.) : ۲۹۰
 برجیس (شاعر) : ۲۴۸
 برد بن سنان : ۸۹
 بردزبه : ۲۳۷
 بردی فندقی (پارچه) : ۲۷
 برزویه طبیب : ۴۳۰، ۴۲۵
 برغشی : ۳۴۶
 برگزیده عدنان : ۵۰۸، ۳۲۱، ۳۱۹
 برمک : ۱۱۴، ۲۲
 برمک (آل) : ۳۲۱
 برمکی : ۳۴۶، ۳۲۱
 برمکیان : ۳۲۲-۳۲۱، ۱۶۷، ۲۲ ر. برامکه
 بروخیم : ۳۳۳
 برهانی نیشابوری : ۳۹۷
 برهمن : ۵۲۱
 بزرگ زاده : ۲۸۱
 بزرگ مهر بن بختگان : ۴۵۵، ۱۴۴
 بسفروج : ۱۳۰
 بشار (پدر ابو مسلم) : ۱۴۴
 بشار بن مسلم بن عمرو بن حسین بن ربیع بن
 خالد بن اسد بن قداعی بن هلال باهلی :
 ۱۱۶
 بشار مرغزی : ۴۴۴
 بشر بن طغشاده : ۱۳۹
 بصیروف (ر.) : ۲۹۱

باطنی : ۴۰۱، ۳۹۷
 باطنیان : ۴۰۱، ۳۹۸-۳۹۷-۴۰۲
 باغی : ۱۶۳، ۱۶۱
 بانجین دیلمی : ۲۲۶
 باهلی : ۱۲۵
 باهلیان : ۱۲۴
 بایزید بنکی : ۳۰۸
 بایزید ننکر : ۳۰۸
 باینجور : ۱۶۹
 بت : ۳۹۱، ۳۶۸، ۱۲۱-۱۲۰، ۱۱۵، ۳۰، ۲۷-
 ۴۴۲-۴۴۳، ۴۵۸، ۴۷۰-۴۷۱، ۴۹۳-
 ۵۴۸، ۵۳۰، ۵۲۶، ۵۲۴، ۵۰۶، ۴۹۴
 بت پرست : ۱۱۳، ۲۷، ۲۲
 بت پرستی : ۵۲۶
 بجستانیان : ۲۰۳
 بحتری (ابو عباده ولید بن عبید) : ۱۳۴،
 ۴۸۵
 بحر بن درهم : ۱۳۴
 بحر بن ورقا : ۹۴، ۱۰۹
 بخارا خدایه : ۱۰۱، ۹۵، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۳۸،
 ۱۶۶
 بخارایی : ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۹۷-۲۹۸،
 ۳۵۲
 بخارایی (زبان) : ۱۹ ر. بخاری.
 بخار خدایه : ۱۳۹، ۹۶، ۷۱، ۳۵، ۲۸، ۲۰، ۱۶-
 ۱۴۳-۱۴۴، ۱۴۸، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۹۳
 بخار خداتی : ۱۳۹
 بخاری (زبان) : ۱۰۲، ۱۵ ر. بخارایی.
 بخاری (شاعر) : ۲۴۸
 بخاریان : ۱۱۳-۱۱۲، ۲۹۰
 بختیار (ابوالعبیک) : ۲۵۲، ۳۸۸، ۳۹۲
 بختیار بن مملان (امیر ابوالعلا) : ۴۷۶
 بختیاری اهوازی : ۲۹۹
 بدر الکبیر : ۲۱۴

بطليموس (سردار اسکندر) : ۵۷

بطليموس : ۶۰، ۵۸، ۴۴، ۲۱، ۱۵

بغدادی (دينار) : ۳۳۶، ۲۳۲

بغرا : ۲۱۸ - ۲۱۷

بغرابيك ر. تل بغرابيك .

بغراخان : ۳۴۵ - ۳۴۴

بقايف (م.) : ۲۹۰ - ۲۹۱

بكار ر. جويبار بكار وكوي بكار .

بكاربن مسلم : ۱۵۷

بكتاش : ۳۶۲ - ۳۶۶، ۳۶۴ - ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۲

بكتوزون (ابوالفوارس) : ۱۸۱

بكر بن العباس : ۱۴۱

بكر بن حنظلة بن انومرد اسكارني سغدي : ۲۳۹

بكر بن محمد بن يسع : ۲۱۹

بكر بن وائل : ۵۳

بكر ميكالي : ۱۳۴، ۱۳۲

بكير بن وشاح : ۹۱

بلاذري : ۱۳۸، ۱۲۸، ۱۲

بلاذري صغير : ۲۴۵ ر. احمد بن محمد .

بلاش : ۸۰

بلال بن الازهر : ۳۰۷

بلخي (بلعمي) : ۳۴۲

بلسان : ۴۷۹

بلعمي : ۳۱۷ - ۳۱۸، ۳۲۰ - ۳۲۵، ۳۳۱ - ۳۳۳،

۳۴۱ - ۳۴۲، ۳۴۵ - ۳۴۷، ۳۴۹ - ۳۵۰،

۳۹۶، ۴۰۴، ۴۱۰، ۴۲۵ - ۴۲۶، ۴۲۹،

۴۴۹ ر. محمد بن عبید الله و محمد بن محمد

بلعميان : ۳۱۷، ۴ - ۳۱۸، ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۴، ۳۹۶، ۳۴۹

بلعمي بزرگ : ۳۳۸، ۳۲۵

بلوچ : ۲۲۶

بلوشه (ادگار) : ۳۱۷

بلهيان : ۵۸

بليزر : ۶۸

بنت كعب : ۴۵۶، ۳۷۴، ۳۷۲ ر. رابعه .

بنجی : ۲۵۹ - ۲۹۸، ۲۶۰

بندون : ۷۱ ر. بيدون .

بنواميه : ۱۴۱ ر. بنواميه .

بنوجيهان : ۳۵۲

بنوسامان : ۴۸۶ - ۴۸۷

بنومسلم : ۱۲۳

بنيات بن طغشاده : ۱۶۵، ۱۴۲، ۹۵، ۳۵

بنی اسد ر. دروازه بنی اسد .

بنی العباس : ۱۴۵، ۱۳۴، ۹۲، ۸۵ - ۱۴۶، ۱۵۱،

۱۵۳، ۱۶۶ ر. بنی عباس .

بنی الفواجر : ۱۵۷

بنی امیه : ۱۵۳، ۱۴۶، ۱۰۴ ر. بنواميه .

بنی تمیم : ۳۲۴، ۱۲۲، ۹۷

بنی حنظله ر. مسجد بنی حنظله .

بنی حنظله : ۱۱۳، ۲۵

بنی ربیعہ بن حنظله : ۱۰۷

بنی سامان : ۴۸۶ - ۴۸۷ ر. بنوسامان .

بنی سعد ر. دروازه بنی سعد .

بنی شداد : ۴۷۶

بنی عباس : ۳۲۱، ۱۳۴ ر. بنی العباس .

بنی عجل : ۴۷۴

بنی عمرو بن ربوع : ۱۰۰

بنی قتيبه : ۱۱۵

بنی لیث : ۳۰۶

بنی مروان : ۱۵۰ - ۱۵۱، ۴۸۶

بنی ملکان : ۱۱۵

بوالعباس : ۴۸۲، ۲۸۷

بوالعباس بن طاهر بن محمد بن عمرو : ۳۱۱

بوالعباس عمیر : ۳۱۰

بوالعلا : ۴۸۲، ۲۸۷

بوالفتح (سپهسالار) : ۳۱۰ - ۳۱۱

بوالفتح بستی: ۴۸۲، ۲۸۷

بوالفضل (بلعمی): ۲۸۸

بوالفضل حارث: ۳۰۷

بوالفضل حصین: ۳۰۷

بوالمظفر میرنصر ناصرالدین: ۴۶۶

بوالقاسم تاجی: ۱۵۵

بوالمثل: ۲۸۷

بویکر دبیر: ۳۰۱

بویکر بابی: ۲۸۷

بویکر نخشی: ۴۰۱، ۳۹۷

بویلال: ۴۰۱-۴۰۲

بوجعفر: ۲۸۸

بوجعفرک: ۳۸۹

بوحنیفه: ۲۳۴، ۵۰۷ ر. ابوحنیفه.

بود: ۴۳۰

بودا: ۸۶، ۶۴، ۶۲-۶۱، ۲۲

بودایی: ۷۰، ۶۴، ۶۲-۶۱، ۲۳-۲۲

بوسعید شروطی: ۳۰۷

بوسعید مهنه: ۳۶۶ ر. ابوسعید ابو الخیر و

فضل الله.

بوسلیک: ۴۸۲، ۲۸۷

بوشکور بلخی: ۴۸۲، ۲۸۷ ر. ابوشکور.

بوطیب مصعبی: ۲۰۹

بوعلی مروزی: ۴۰۲

بوعمر: ۵۰۸، ۳۲۱، ۳۱۹

بولدیرف (آ.ن.): ۲۹۰

بومثل: ۴۸۲

بومعاذ فاریابی: ۱۵۸

بومنصور چغانی عارض: ۴۰۱، ۳۹۷

بومین خاقان: ۷۳

بویه: ۲۲۷

بویه (آل): ۴۷۵، ۳۵۹، ۳۳۶، ۲۳۱

بها فرید مغ: ۱۵۶، ۱۴۸

بها فریدیان بادغیسی: ۱۵۶

بهاءالدین ر. محمد و محمد بن علی.

بهاءالدین عاملی (شیخ): ۴۲۷

بهایبی (شیخ): ۴۲۷

بهار مشهدی (ملك الشعراء): ۳۸۷، ۱۳

بهبودی (م.): ۲۹۳

بهرام: ۸۱

بهرام جفشنش: ۱۷۴

بهرام چوبین: ۱۷۶-۱۷۳

بهرام گور: ۴۱۴، ۲۷۹، ۲۷۲، ۲۶۸

بهشتیان: ۱۴۸

بهلواف: ۴۷۹

بهمن بن اسفندیار: ۴۶

بهمن مردانشاه (ذوالحاجب): ۸۱

بهمنیار: ۳۶۰

بیاغو: ۱۶-۱۵

بیانی (دکتر مهدی): ۲۸۹

بیت (اهل): ۱۴۷

بیت ساسان: ۸۱

بید پای: ۴۳۰

بیدون بخار خداه: ۱۰۶-۱۰۵، ۹۵، ۲۸

ر. بندون.

بیژن: ۴۵۴

بیش الاعور (پادشاه چغانیان): ۱۱۴

بیش بلیک: ۶۷

بیغش: ۴۰۲

بیل (طامس ولیم): ۲۷۱

بیهمقی: ۳۱۹، ۳۱۳-۳۱۲، ۲۱۰، ۱۳۲، ۸

۳۷۲، ۳۵۴-۳۵۳، ۳۳۸، ۳۲۸، ۳۲۵

۴۷۲ ر. ابوالفضل و محمد بن حسین.

پ

پاترکل: ۶۶

پارتها: ۵۸، ۵۵

پارس بیکندی: ۱۹۷

پارسی: ۹۰، ۴۹، ۴۴، ۳۵، ۲۹، ۱۸، ۶-۴

۲۷۵، ۲۷۰، ۲۴۸-۲۴۷، ۲۴۱، ۱۷۶

۲۹۹-۲۹۸، ۲۹۵، ۲۸۸-۲۸۶، ۲۸۴

۳۳۱، ۳۲۷، ۳۱۸ - ۳۱۷، ۳۱۳، ۳۱۰
 ۳۵۷ - ۳۵۵، ۳۵۲ - ۳۴۹، ۳۴۰ - ۳۳۹
 - ۴۲۵، ۴۲۲ - ۴۲۱، ۴۱۵ - ۴۱۴، ۳۸۹
 ، ۴۴۰، ۴۳۷، ۴۳۱، ۴۲۹ - ۴۲۸، ۴۲۶
 ۴۷۹ - ۴۷۸، ۴۶۴، ۴۴۶، ۴۴۴ - ۴۴۳
 ر. فارسی .
 ، ۴۲۷ - ۴۲۶، ۳۳۹، ۳۳۳، ۱۹ : پارسی دری
 ۴۷۹ ر. دری .
 ۴۳۷، ۴۲۲، ۳۹۳، ۳۵۶، ۲۹۹ : پارسی زبان
 ۷-۴ : پارسی زبانان
 ۹۰ : پارسی گوی
 ۲۹۰ : پاکاوا (ك.)
 ۶۷ : پان چائو
 ۸۴ : پان نامی
 ۴۷۲ - ۴۷۱، ۴۳۶، ۴۳۴، ۳۸۹ : پاول هرن
 ۱۴۶ : پتگوسپان
 ۵۷ : پردیکاس
 ۱۷ : پرطاوس
 ۷۵، ۶۸ : پرکوپ
 ۲۵۰ : پرنیان (انگور)
 ۶۳، ۶۰ : پروپرس
 ۳۹۰ : پرویز
 ۵۴۱، ۵۰۹، ۵۰۶، ۳۶۸ : پری
 ۳۵۲ : پسران جیهان
 ۳۳۹ : پسر جریر
 ۲۱۳ : پسر حسین بن عمر مروزی
 ۲۰۴ - ۲۰۳ : پسر حفار ر. محمد بن عباس .
 ۱۰۸ : پسر خازم
 ۱۵۰ : پسر سلامه
 ۴۰۱، ۳۹۷ : پسر سواده
 ۳۳۶، ۳۳۲ : پسر عتبی
 ۱۴۲ : پسر کرمانی
 ۱۳۰ : پسر مروزیه
 ۴۷۹ : پسر مقله
 ۲۰۰ : پسر نوح

۱۷۴ : پشنک
 ۶۵ : پلوتارک
 ۶۶ : پلین
 ۶۶ : پلین طبیعی دان
 ۶۶ : پلین قدیم
 ۶۶ : پمپه
 ۲۹۰ : پوتوریدزه (و.)
 پوریای ولی (پهلوان محمود قتالی خوارزمی):
 ۵۴۹
 ۷۰ : پوزید و نیوس
 ۷۹ : پوژون
 ۸۳ : پوشان هوئو
 ۸۳ : پوشنگک
 ۷۶ : پول
 ۲۹۰ : پولادی (ت.)
 ۶۶ : پومپو نیوس ملا
 پهلوان ر. پوریای ولی و محمود خوارزمی.
 ۱۸۳ : پهلوان لشکر احمد
 ۵۴۳، ۴۵۶، ۴۲۶، ۳۳۳ : پهلوانی (زبان) ر.
 پهلوی .
 ۴۲۶ : پهلوی (خط)
 ، ۱۴۶، ۱۴۴، ۱۳۳، ۵۹، ۴ : پهلوی (زبان)
 ، ۴۲۸ - ۴۲۵، ۴۲۲، ۳۸۹، ۳۳۳، ۱۷۳
 ۴۳۷، ۴۳۵ - ۴۳۴، ۴۳۰ : پهلوانی ر.
 پیامبر: ۴۰۴ ر. پیامبر و پیغمبر و رسول و نبی
 ۴۵۴ - ۴۵۳ : پیران
 پیر صالح ر. صالح .
 پیرنیا ر. حسن .
 ۷۵ : پیروز ر. فیروز .
 ۸۱ : پیروز (پسریزد گرد)
 ۸۲ : پیروز سوم
 ۲۴۸ : پیروزی
 ۱۷۴ : پیشداد (ازاجداد سامانیان)
 ۳۴۰ : پیغامبر ر. پیامبر و پیغمبر و پیامبر و رسول و نبی .

پيغمبر : ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۷۰، ۳۹۵ ر. پیامبر و

پیغامبر و پیغمبر و رسول و نبی.

پیل پای : ۴۳۰

پیلسم : ۴۵۴

پی لوسه : ۸۱

پیمبر : ۳۹۵ ر. پیامبر و پیغامبر و پیغمبر و

رسول و نبی .

پئی هینگ کین : ۸۲

ت

تابعین ۳۶

تاپو خان : ۷۴

تاتارها : ۶۷، ۸۲، ۸۶

تاتئو : ۷۲، ۷۶-۷۷

تاتئو خاقان : ۷۴

تاج الدین ر. حسن بن محمد نظامی و

عبدالوهاب .

تاج الملك (امیر) : ۴۷۶

تاجیک : ۱۸، ۴۴، ۸۳، ۲۸۲، ۲۸۹-۲۹۱،

۲۹۳

تاجیکان : ۲۸۹

تاجیکی : ۲۹۰-۲۹۱

تاردو : ۷۲، ۷۶

تازی : ۴-۵، ۱۸-۱۹، ۲۳-۲۵، ۲۶-۲۹، ۳۳،

۴۰-۴۵، ۴۶-۵۵، ۶۲، ۷۱، ۷۵، ۸۳، ۸۵،

۸۷، ۹۰-۹۳، ۹۴-۱۱۶، ۱۲۰، ۱۳۲،

۱۴۱، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۸۰،

۲۲۰-۲۴۰، ۲۴۱-۲۴۷، ۲۶۱،

۲۸۷-۲۸۸، ۲۹۷، ۳۰۹-۳۱۳،

۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۲۷-۳۲۸،

۳۳۰-۳۳۹، ۳۴۰-۳۴۸، ۳۵۲،

۳۵۵، ۳۹۰-۳۹۲، ۴۱۷، ۴۲۱-۴۳۱،

۴۳۵، ۴۴۲، ۴۵۶، ۴۷۸، ۴۸۶-۴۸۷ ر.

اعراب و تازیان و عرب.

تازی (اسب) : ۹-۳۰، ۴۱۳، ۵۲۳، ۵۳۰،

۵۳۵

تازیان : ۷۱-۷۵، ۷۷-۸۰، ۸۶-۸۸، ۹۰-۹۴،

۹۶، ۱۰۰-۱۰۲، ۱۰۵-۱۰۸، ۱۱۰-۱۱۷،

۱۱۹-۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۱-۱۳۶، ۱۴۰،

۱۴۲-۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۲-۱۵۳، ۱۶۶،

۱۷۶، ۲۳۳، ۲۸۷، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۹۲،

۵۲۳، ۵۳۵ ر. اعراب و تازی و عرب :

تازی مندرک : ۳۱۱

تاش : ۱۸۷

تاش (ابوالعباس حسام الدوله) : ۲۳۲، ۳۳۶،

۳۴۳، ۳۴۱

تاشه : ۸۳

تالوپین : ۷۳-۷۴

تانینگ وانگ : ۷۸

تان یو : ۷۳

تایوئه چه : ۷۴

تائی تسونگ : ۸۰-۸۱

تبابعه : ۴۶

تب باد (باد) : ۴۱

تبریزیان : ۴۶۰

تبع : ۴۶، ۴۹

تبع الاقرن بن ابی مالک بن ناشر : ۴۶

تتاری : ۳۹۱، ۵۱۲

تترا در اخم (سکه) : ۷۰

تدن : ۷۱

تربیت (محمد علی) : ۵۳۴، ۹

ترسا : ۲۵، ۴۴، ۸۴، ۱۴۹، ۳۳۹، ۴۵۸-۴۹۵

۴۹۵

ترسی : ۴۶۴

ترك : ۱۵، ۱۸، ۲۹، ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۶۱، ۶۸-

۶۹، ۷۲-۷۳، ۷۵، ۷۹، ۸۵، ۹۵-۱۰۵،

۱۱۲، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۶۳-۱۶۴، ۱۸۷،

۱۹۹، ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۶۸، ۳۱۰، ۳۱۵،

تمیمیان : ۱۲۳، ۱۰۸
 تناسخیان : ۱۵۴
 تندر : ۱۱۵
 توپو خاقان : ۷۸
 تودویا (م.) : ۲۹۰
 تور : ۴۷
 تورسون زاده (م.) : ۲۸۲
 تورکایه : ۷۲
 تورکایه : ۷۲
 توروشکه : ۶۱
 توشیشویلی (ل.ن.) : ۲۹۳، ۲۹
 توکی : ۷۷
 توکی ئوئه : ۷۳، ۷۱
 تولو : ۷۸
 تولو خاقان : ۷۹
 تولوس : ۷۳-۷۲
 تولی خاقان : ۷۷
 تومن : ۷۴-۷۳
 تومی تو : ۷۹
 تومی خاقان : ۷۹
 تونک : ۷۷
 تونک شه هو : ۷۷
 تووو : ۷۳
 توهیان : ۶۷
 توپوهوئن : ۷۸
 تیبردوم : ۷۶
 تیبول : ۶۰
 تی تسونگک : ۷۷
 تیم (آل) : ۳۲۸
 تیمور کورکن (امیر) : ۴۵
 تین چووانگک : ۷۸
 تین کی ئوئه : ۷۴
 تئوفان : ۷۵
 تیهله : ۷۹
 قیه لی شه : ۷۸

۳۷۸، ۳۷۳، ۳۶۷، ۳۴۳، ۳۳۲، ۳۲۰
 ۳۹۸-۴۶۰، ۴۱۳، ۴۰۲-۴۰۱، ۳۹۹-۵۰۶، ۴۹۹، ۴۶۱
 ترکان : ۸۶، ۸۲-۷۹، ۷۷-۷۰، ۶۹، ۵۸، ۱۸
 ۱۲۸، ۱۱۶-۱۱۵، ۱۱۱، ۱۰۲، ۹۶-۹۵
 ۱۵۸، ۱۵۴، ۱۴۰، ۱۳۸-۱۳۵، ۱۳۱
 ۱۹۳، ۱۷۸، ۱۶۶، ۱۶۴-۱۶۳، ۱۶۱
 ۳۲۰، ۳۱۱، ۳۰۸، ۲۲۱، ۲۱۸، ۱۹۹
 ۴۱۳، ۴۱۱، ۴۰۱، ۳۹۸، ۳۶۳
 ترکان جنوبی : ۷۸-۷۷، ۷۳-۷۲
 ترکان شرقی : ۷۴-۷۳
 ترکان شمالی : ۷۷
 ترکان غربی : ۸۲، ۸۰-۷۷، ۷۴، ۷۲
 ترکان مشرقی : ۷۴
 ترکناز : ۴۶۱
 ترکنازان : ۵
 ترکنازی : ۴۲۴
 ترکزاد : ۷۴
 ترک سمرقندی : ۳۷۸
 ترکمان : ۱۷
 ترکی : ۳۵۵-۳۵۴، ۱۷
 ترکی مغلی : ۲۲
 ترک یغما : ۳۶۷
 ترک پمپه : ۷۰
 ترمذی : ۴۷۳
 ترمذ شاه : ۷۱
 تصنیان : ۱۵۵
 تکش : ۴۱۳، ۴۱۰، ۳۳۱، ۳۱۵
 تلغمی : ۳۴۲
 تمیم : ۱۲۵
 تمیم : (بنی) : ۳۲۴، ۱۲۲، ۹۷
 تمیم بن نصر : ۱۴۲
 تمیمی : ۳۲۲

ث

ثابت بن عثمان بن مسعود : ۱۳۳

ثاير (ابو الفضل) : ۲۲۳

ثعالبي : ۱۲، ۲۴۰، ۳۱۲، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۴۶ -

۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۱ - ۳۵۲، ۳۵۵ - ۳۵۹،

۴۲۳، ۴۲۶ ر. ابو منصور و عبد الملك .

ثعالبي ر. حسين بن محمد .

ثقة الملك ر. طاهر بن علي .

ثقیل السمع ر. حسن بن علي .

ج

جابر بن معاذ الازدي : ۸۹

جامي : ۲۱، ۱۶۱، ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۷۲ - ۲۷۳،

۲۸۵، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۷۷، ۳۸۸ - ۳۸۹،

۴۰۵، ۴۱۲ - ۴۱۳، ۴۲۰، ۴۲۴، ۴۸۶

جانان (نای زن) : ۳۲۰، ۵۰۶

جاهليت (شاعران) : ۳۴۷

جبا (از اجداد سامانيان) : ۱۷۳

جبرئيل : ۸۹ - ۹۰

جبرئيل (جد ديواستی) : ۱۳۲

جبرئيل بن يحيى : ۱۵۸ - ۱۵۹، ۱۶۲

جبغو : ۷۳، ۷۷

جبغوي بزرگي : ۷۳

جبغويه : ۱۱۷ - ۱۱۸

جبلي : ۴۷۳

جبلي ر. عبد الواسع

جبهان : ۳۵۲

جبهاني : ۳۵۲

جثمان (از اجداد سامانيان) : ۱۷۴

جديع بن علي معدي الكرمانی : ۱۴۱، ۱۵۱

جراح بن عبد الله الحكمي : ۹۱، ۹۴، ۱۳۰ -

۱۳۱، ۱۳۳ - ۱۳۴

جرداد (از اجداد سامانيان) : ۱۷۴

جرديه : ۹۷

جرفادقاني : ۲۵۸، ۳۴۴، ۳۴۶، ۴۲۰ ر.

ناصر .

جرير بن عطية بن الخطفي حذيفة بن بدر بن

عوف بن كليب بن يربوع (ابو حرزه) :

۳۹۰، ۴۳۹، ۴۸۶، ۵۰۸

جرير بن يزيد بن جرير بن عبد الله بجلي :

۱۴۹

جرير بن يزيد بن حاتم : ۱۶۷

جرير طبري (امام) : ۳۴۲

جستان : ۲۰۰

جستان بن ابراهيم بن وهسودان (امير شرف -

الدين ابو نصر) : ۴۷۶، ۴۷۸

جستان بن وهسودان : ۲۰۰

جستان ديلمي : ۱۹۰

جستانيان : ۲۰۰

جسنش (از اجداد سامانيان) : ۱۷۴

جعدة بن هبيرة : ۹۴

جعفر (امير ابو الخليل) : ۴۷۷ - ۴۷۸

جعفر (نام رود کي) : ۲۹۶

جعفر الخشكي : ۴۳

جعفر بن ابي جعفر - داود : ۲۰۷، ۲۲۵ ر.

جعفر بن داود .

جعفر بن احمد بن نصر حافظ نيشابوري معروف

بحصيري (ابو محمد) : ۲۴۲

جعفر بن حنظله البهراني : ۹۲، ۱۳۷ - ۱۳۸،

۱۴۰

جعفر بن داود : ۲۰۷، ۲۲۵ ر. جعفر بن ابي

جعفر .

جعفر بن عز الدين (ابو الخليل) : ۴۷۶

جعفر بن علي (امير ابو الفضل) : ۴۷۶

جعفر بن فعلا فر الحاجب : ۱۷۱

جعفر بن محمد الاشعث : ۹۲، ۹۴، ۱۶۶ - ۱۶۷

جعفر بن محمد بخارا يي نسفي مكني بابو الحسن

يا ابو عبد الله (رود کي) : ۲۸۲

جعفر بن محمد بن حسن مستفاخی ترکی فریابی
 قاضی دینور (ابوبکر) : ۲۴۲
 جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم
 رودکی سمرقندی (ابوعبدالله) : ۱۴ ،
 ۲۵۹، ۲۴۸ - ۲۸۵، ۲۶۱ - ۲۹۶، ۲۸۶ ،
 ۳۰۲، ۳۳۱، ۳۵۳، ۳۸۹ - ۴۱۶، ۴۱۷ ،
 ۴۸۷، ۴۷۸ ر. رودکی.
 جعفر بن محمد بن علی عطار قمی : ۴۷۹ - ۴۸۰
 جعفر بن محمد رودکی : ۲۹۵، ۲۶۹، ۲۵۰
 جعفر بن یحیی برمکی : ۱۶۷، ۹۲
 جعفر خشکی : ۴۳
 جعفر خلدی : ۲۳۷
 جعفر دوانقی (ابومنصور) : ۱۶۰
 جعفرک : ۳۸۹
 جعفر محمد الرودکی السمرقندی : ۲۵۲
 جعفریان : ۳۷
 جلاب بخاری : ۲۴۸
 جلال اکرامی : ۲۸۱
 جلال الدین ر. عبدالرحمن و ملک شاه .
 جلال الدین بلخی رومی مولوی (مولانا) : ۳۸۵ ،
 ۴۵۷، ۴۵۹ - ۴۶۲
 جلال الدین حسینی ارموی معروف بمحدث
 (سید) : ۳۹۵، ۴۰۳
 جلال الدین ملک شاه ر. ملک شاه :
 جلال دیزه ر. قصر جلال دیزه .
 جلال همایی : ۲۸۹
 جلیلف (آ.) : ۲۹۰
 جلیلوف (آ.) : ۲۹۳
 جم : ۵۴۶
 جمال الدین ر. ابوالحسن وحسین و عبدالرزاق
 و علی بن قاضی اشرف .
 جمال الدین ابوالحسن علی بن قاضی اشرف
 یوسف قفطی ر. ابن القفطی و علی بن
 قاضی اشرف .

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی : ۴۴۷
 جمشید : ۲۸۷
 جمشید (ازاجداد سامانیان) : ۱۷۵
 جمهور بن مرار : ۱۴۹
 جناب قندهاری : ۴۲۲
 جنشش (ازاجداد سامانیان) : ۱۷۴
 جن گی : ۴۳۰
 جنی : ۴۲۹
 جنید : ۱۵۴
 جنید بغدادی : ۲۳۷
 جنید بن خالد : ۱۶۴
 جنید بن عبدالرحمن بن عمرو بن حارث بن خارجه
 ابن سنان بن ابی الحارثه المصری : ۹۲ ،
 ۱۳۶ - ۱۳۷، ۱۵۴، ۱۵۸
 جنیدی ر. محمد بن عبدالله .
 جوانشیر : ۴۷۶
 جوانمرد : ۱۸۵
 جودرن (جدا بومسلم) : ۱۴۴ - ۱۴۵
 جودزه (جدا بومسلم) : ۱۴۵، ۱۵۳
 جودون (جدا بومسلم) : ۱۴۵
 جورایف (ر.) : ۲۹۳
 جوری (کل) : ۲۱۶
 جوزر (جدا بومسلم) : ۱۴۵
 جوشکا : ۶۱
 جوکی : ۱۹
 جویباری ر. محمد بن ابراهیم
 جهشیاری ر. محمد بن عبدوس .
 جهنم بن صفوان : ۱۴۱
 جهمیان : ۱۴۱
 جهن : ۴۵۴
 جهور بن مرار عجلی : ۱۵۳
 جیلی : ۴۷۳ - ۴۷۴، ۴۷۸
 جیهان (بنی) : ۳۵۲
 جیهانی ر. ابومنصور و احمد بن محمد (ابو-
 عبدالله) و عبدالله و عبیدالله بن احمد و

محمد بن احمد (ابوالفضل) و محمد بن احمد (ابوعبدالله) و محمد بن احمد (ابوعلى) و محمد بن محمد .

جیهانی : ۴۲، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۵۲، ۴۰۷
جیهانی بزرگ ر. محمد بن احمد.

چ

چایکین (کنستانین ایوانف) : ۳۵۶، ۹

چرخى (شاعر) : ۲۴۸

چن چوشهرو : ۷۹

چن چوئه هو : ۷۸

چنگیز خان : ۵

چولو خاقان : ۷۲، ۷۴، ۷۸، ۷۹

چونك چهو : ۷۸

چینی : ۲۲، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۶، ۶۸، ۷۱، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۴، ۱۳، ۴۶۶، ۵۳۰

چینی (حریر) : ۱۱۵

چینی (موزه) : ۵۳۰

چینیان : ۶۲-۶۳، ۷۱، ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۲

۴۲۵، ۸۴

ح

حابر : ۳۱۶

حاتم بن محبوب شامی محدث (ابویزید) :

۲۴۴

حاتم طایی : ۳۹۰، ۴۷۹، ۴۹۶، ۵۲۸

حاجب (غلام مقنع) : ۱۶۴

حاجب الحجاب ر. ابومنصور

حاجب بن احمد بن یرحم طوسی (ابو محمد) :

۲۴۴

حاجب بن ارکین فرغانی ضریر محدث : ۲۴۲

حاج خلیفه کاتب چلبی : ۱۳، ۳۲۹، ۳۳۰

۴۷۳، ۴۳۴، ۴۲۸، ۳۸۹

حاجیان ر. دروازه حاجیان

حاجی بن نظام عقیلی (سیف الدین) : ۳۲۶

۴۰۳، ۳۴۲

حارث (ابوالفضل) : ۳۰۷

حارث بن حاجب الحطمی : ۹۷

حارث بن شریح : ۱۳۷، ۱۴۱

حارث بن عامر : ۱۵۱

حارث بن قیس بن الهیثم السلمی : ۱۰۶

حارث بن کعب : ۳۶۱-۳۶۴، ۳۶۷، ۳۶۸

۳۷۰، ۳۷۲

حارث بن معاویه الحارثی : ۱۰۳، ۱۰۶

حارث محاسبی : ۳۳۵

حازم سدوسی (ابودیم) : ۲۳۴

حاشد بن عبدالله بن نصیر بن عبدالله بن ایمن

ابن عبدالله بن مرة بن احنف بن قیس سفدی

اعذونی (ابوعبدالرحمن) : ۲۳۸

حاشد بن عبدالله صوفی بخاری معروف بحاشد

کم پناه (ابوعبدالله) : ۲۳۶

حاشد کم پناه : ۲۳۶

حافظ الدین ر. تل حافظ الدین

حافظ اوبهی : ۴۹۰

حافظ شیرازی (خواجه شمس الدین) : ۶

۳۷۸، ۳۸۵

حاکم : ۳۲۳

حامد بن محمد بن شعیب بلخی مؤدب محدث

(ابوالعباس) : ۲۴۲

حامدی : ۲۴۸

حایری (هادی) : ۲۸۹

حبیب بن اوس طایی (ابو تمام) : ۳۹۰

حبیب بن عبدالله بن حبیب الباهلی : ۱۱۸

حبیبوف : ۲۹۴

حجاج بن یوسف بن حکم بن عقیل بن عامر بن

مسعود ثقفی : ۴۹، ۸۴، ۹۴، ۱۰۵، ۱۰۹-

۱۱۲، ۱۱۴-۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۴

۱۲۶

حجت (تخلص ناصر خسرو) : ۳۹۳، ۴۸۲

حجی : ۲۸۷

حد شرون ر. دروازه حد شرون

حر : ۱۴۴ ، ۳۲۰ ، ۳۵۲ . ر. آذاتان و
آزادان و احرار

حرات : ۳۲۰

حران : ۱۴۴ ، ۳۱۹ - ۳۲۰ ، ۳۳۳ ، ۵۰۶ .
ر. آذاتان و آزادان و حر.

حرب بن زیاد : ۱۵۵ - ۱۵۶

حرث بن سريج خارجي : ۱۳۷ ، ۱۴۰

حرشي : ۱۵۹

حروريان : ۱۴۱

حره : ۳۲۰

حزين ر. محمد علي

حسام الدوله ر. تاش

حسان ر. دروازه حسان

حسابن تميم بن نصر بن سيار : ۱۵۴ ، ۱۵۸

حسان بن ثابت بن ثابت خزر جي : ۲۸۷ ، ۳۹۰

۴۳۸ ، ۴۳۹ - ۴۸۲ ، ۴۸۷ ، ۵۰۸

حسان بن محمد فقيه (ابو الوليد) : ۳۲۳

حسان بن محمد قرشي اموي فقيه شيخ شافعيان

در خراسان (علامه ابو الوليد) : ۲۴۶ ،

۳۲۳

حسن (شمس الكفات ابو علي) : ۴۷۶

حسن اشرفي سمرقندي (سيد) : ۵۴۹

حسن اطروش : ۲۰۴ - ۲۰۵ . ر. حسن بن علي

حسن بن اسحق بن احمد ساماني : ۱۷۷

حسن بن حمران : ۱۵۶

حسن بن سفيان شيباني نسوي (حافظ كبير ابو

العباس) : ۲۴۲

حسن بن سهل : ۹۲ ، ۹۴

حسن بن زيد (داعي كبير) : ۱۸۹

حسن بن ضحاک بن مطرب بن هناد بارديزي بخاري

(ابو علي) : ۲۳۹

حسن بن طالوت : ۳۸

حسن بن طاهر : ۲۶ ، ۱۹۳

حسن بن عثمان همداني : ۲۳۴

حسن بن علاء سغدي : ۲۶

حسن بن علي بن اسحق (خواجه نظام الملك

ابو علي) : ۲۰۱ ، ۳۲۱ ، ۳۳۸ ، ۳۹۵

۳۹۷ ، ۴۰۱ ، ۴۰۳ ، ۴۳۸ ، ۴۴۰ ، ۴۸۵

حسن بن علي بن حسن بن عبد الملك قمي : ۴۷۹

حسن بن علي بن حسين بن علي بن ابي طالب

معروف بحسن اطروش يا حسن ثقیل

السمع علوي : ۲۰۴ - ۲۰۶ ، ۲۰۸ ، ۲۱۷

حسن بن علي بن مطران مطراني (ابو محمد) :

۳۴۷

حسن بن علي داعي ناصر كبير : ۲۰۰

حسن بن علي مندوس : ۳۴۰

حسن بن عمر طه الكندي : ۱۳۵

حسن بن فيروزان : ۲۲۸

حسن بن قاسم داعي (سيد) : ۲۰۵ ، ۲۱۷

۲۱۹ - ۲۲۰

حسن بن قحطبه : ۱۴۸

حسن بن لطف الله طهراني رازي : ۲۹۵

حسن بن محمد : ۱۸۰

حسن بن محمد بن اسحق اسفرايني محدث

اسفراين (ابو محمد) : ۲۴۶

حسن بن محمد بن طالوت : ۳۷ ، ۳۸۰

حسن بن محمد بن محمد رامي (شرف الدين) :

۴۹

حسن بن محمد دقاق (ابو علي) : ۳۵۶

حسن بن محمد نظامي نيشابوري (تاج الدين يا

صدر الدين) : ۴۸۹

حسن بن نصر طوسي خراساني معروف بکراس

(ابو علي) : ۲۴۳

حسن بن يعقوب بخاري عدل (ابو الفضل) : ۲۴۵

حسن پيرنيا : ۵۵

حسن ثقیل السمع : ر. حسن بن علي

حسن داعي : ۲۲۰

حسن سمرقندي اشرفي (اشرف) : ۵۴۹

حسن صباح : ۴۰۱

حسن علوي : ۲۱۹ . ر. حسن بن علي

حسن عنصری بلخی (ابوالقاسم) ر. عنصری

حسن غزنوی اشرف (سید): ۴۸۰، ۵۴۹

حسن ملک: ۴۰۱، ۳۹۸

حسین آقا ملک (حاج): ۹

حسین اطروش: ۲۰۴

حسین الخوارجی: ۱۹۱-۱۹۲

حسین بن ادریس بن مبارک بن هیثم انصاری

هروی معروف با بن حزم (ابوعلی): ۲۴۲

حسین بن اطروش: ۲۰۴، ۲۲۰

حسین بن العلا صاحب شرط: ۱۹۲، ۲۰۲

حسین بن بلال بن ازهر (ابو احمد): ۳۰۷-۳۰۸

حسین بن حسن بن ایوب طوسی ادیب

(ابو عبدالله): ۲۴۵

حسین بن سهل کامگاری: ۲۱۲، ۲۱۶

حسین بن طاهر: ۹۳، ۱۹۰-۱۹۱

حسین بن طاهر الطایی: ۹۳، ۱۹۰-۱۹۲

حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا (شیخ-

الرئیس ابوعلی): ۳۴، ۳۹، ۲۴۰، ۲۴۷،

۴۰۳

حسین بن علا: ۱۹۲، ۲۰۲

حسین بن علی المروزی یا المروودی: ۲۰۳-

۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۵-۲۱۶، ۲۴۱،

۳۲۸، ۳۹۷، ۴۰۱

حسین بن علی بن عمرو بن علی بن حسین بن علی

ابن ابی طالب اطروش: ۲۰۴

حسین بن علی بن عیسی بن ماهان: ۱۶۸

حسین بن علی بن محمد عارض: ۲۰۶

حسین بن علی بن یزید بن داود نیشابوری حافظ

(ابوعلی): ۲۴۶

حسین بن علی مروودی: ۲۰۳-۲۰۷، ۲۱۱،

۲۱۳، ۲۱۵-۲۱۶، ۲۴۱، ۳۲۸، ۳۳۰،

۳۹۷، ۴۰۱

حسین بن غیاث الدین محمد: ۲۹۵

حسین بن محمد الخوارجی: ۱۹۱-۱۹۲

حسین بن محمد مرغنی ثعالبی (ابومنصور):

۴۲۶

حسین بن معاذ بن مسلم: ۱۵۸-۱۵۹، ۱۶۱-

۱۶۲

حسین دوست سنبلهلی (میر): ۲۶۷، ۵۲۷

حسین زاده (ش.): ۲۹۰، ۲۹۳

حسین کاشفی واعظ (ملا): ۲۷۲، ۴۲۹

حسین واعظ کاشفی (ملا): ۲۷۲، ۴۲۹

حسین وفایی: ۴۹۰

حسینی قزوینی: (کیا): ۲۴۸

حشری تبریزی: ۴۷۸

حصری (شاعر): ۲۴۸

حصیزی ر. جعفر بن احمد

حصین (ابوالفضل): ۳۰۷

حصین بن المنذر قاشی: ۴۷

حصین خارجی: ۱۶۷

حفص بن مسلم فرازی (ابومقاتل): ۸۹

حفص بن منصور مروزی: ۱۶۸

حفص بن هاشم: ۲۶

حفصه (خواهر احمد بن سهل): ۲۱۲

حقوقی (دکتر عسکر): ۲۸۹

حقیقه دلیر: ۸۴

حکاک (شاعر): ۲۴۸

حکم بن بشر ثقفی: ۱۰۳

حکم بن عمرو والغفاری: ۹۱، ۱۰۲-۱۰۴

حکم بن عوانة الکلبی: ۹۱

حکمت (علی اصغر): ۲۵۶

حکیم (نام مقنع یا پدر مقنع): ۱۵۴، ۱۵۸،

۱۶۰

حکیم احمد: ۱۶۱، ۱۶۳

حکیم المقنع: ۱۵۹

حکیم بخاری: ۱۵۸

حکیم بن احفص سفدی سمرقندی (ابو حفص):

۲۴۷

حکیم طالقانی: ۱۵۸

حمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر مستوفی
قزوینی: ۲۵۳-۲۵۴، ۲۶۷، ۳۰۲، ۳۰۶
۳۱۷، ۳۴۲، ۳۵۴، ۳۷۷-۳۷۸، ۳۸۵
۴۱۴، ۴۲۲-۴۲۴، ۴۲۶، ۴۹۰

حمدان: ۴۰۲

حمدونه: ۳۲

حمزة الهمدانی: ۱۴۳

حمزة بن آذرك شاری سیستانی خارجی: ۱۶۸-
۱۶۹

حمزة بن عماره بن عماره بن حمزة بن یسار
اصفهان: ۱۴۵، ۱۴۷

حمزة بن مالک: ۹۲

حمزة اصفهان: ۱۴۵

حمك بن نوح: ۳۰۶، ۳۰۸

حموك (دهقان): ۱۵

حمویة بن اسد بن احمد سامانی: ۱۷۷

حمویة بن اسد بن علی: ۱۷۹

حمویة بن علی (صحاب وجود خراسان): ۲۰۸،
۲۱۰-۲۱۳، ۲۱۵-۲۱۷

حمویه صاحب سپاه: ۲۰۸، ۳۲۵

حمیدالدین ر. محمود بن عمر

حمید بن احمد بن اسد سامانی (ابو عاصم): ۱۷۶،
۱۸۰

حمید بن قحطبة بن شیب بن خالد بن معدان
الطایی: ۹۲، ۹۴، ۱۵۷-۱۵۸، ۱۶۱

حمیری (خط): ۴۷-۴۸

حمیری (زبان): ۴۸

حنظله: ۳۱۶

حنظله بن عراده: ۱۰۷

حنظله ر. مسجد بنی حنظله

حنظله (بنی): ۲۵، ۱۱۳

حنظله بادغیسی: ۲۶۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۷،
۴۱۴

حنظله وعیسی: ۴۱۵

حنفیان: ۲۴۵

حور نژاد: ۲۶۵، ۴۹۵

حیان: ۲۷

حیان النبطی: ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۴۳

حیدر: ۲۷۶، ۳۹۴-۳۹۵، ۵۰۰ ر. حیدر
کرار

حیدر بن علی الحسینی الرازی: ۱۷۹

حیدر کرار: ۳۷۴، ۳۹۵ ر. حیدر

حیرت اشرفی (غلام حسین خان): ۳۸۷

حیکان (لقب ابو مسلم): ۱۴۶

حیویه: ۱۶۷

خ

خاتون: ۷۳، ۲۰۰، ۵۰۶

خاتون (زن بخار خداه): ۲۸، ۱۰۰-۱۰۲،

۱۰۵-۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۲

خاتون (مادر طغشاده): ۹۵-۹۶، ۱۰۰-۱۰۲،

۱۰۵-۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۲

خارا خره: ۱۶۷

خارتگین: ۳۲۷

خارجه (از اتباع مقنع): ۱۵۹

خارجی: ۳۹۶

خارجیان: ۱۹۴، ۲۰۶، ۲۱۱، ۴۰۲ ر.

خوارج

خازم بن خزیمه حرشی: ۹۲، ۹۴، ۱۵۶-۱۵۷

خاقان: ۲۳، ۶۹-۷۰، ۷۳، ۷۸-۷۹، ۱۱۷،

۱۲۰، ۱۲۶، ۱۳۶-۱۳۷، ۴۵۵،

۵۰۶

خاقان ترك: ۶۹، ۷۶-۷۷، ۱۳۵، ۱۳۷،

۱۴۰

خاقان ترکان جنوبی: ۷۷

خاقان ترکان غربی: ۷۷-۷۸

خاقان چین: ۱۶

خاقانی شروانی: ۴۲۴، ۴۳۸، ۴۴۷، ۴۵۰،

۴۸۵

خالد الغطریف بن عطا: ۹۲

خالد برمکی: ۲۲

خالد بن ابراهیم ذهلی (ابوداود): ۹۲، ۱۴۱،

۱۵۳، ۱۵۵

خالد بن برمک ر. خالد برمکی

خالد بن جنید: ۱۳۹

خالد بن عبدالله التستری: ۱۰۹

خالد بن عبدالله القصری یا قسری: ۹۱-۹۲،

۹۴، ۱۳۴-۱۳۵، ۱۳۷-۱۳۸

خالد بن محمد مروزی (ابویزید): ۲۱۴

خالد بن معمر سدوسی: ۹۶

خالد بن مغیث بن الحرب بن مالک بن حنظلة بن

زید مناة: ۳۱۶، ۳۲۳

خالد بن هانی المتفقه (ابوالجهم): ۳۴۰

خالد بن یزید: ۱۲۸

خان خانان: ۶۹

خاندان رسالت: ۳۹۵

خاندان رسول: ۱۵۲

خاندان محمد: ۱۵۲

خانی (سلسله): ۴۳۵

خباز قاینی: ۲۴۸

خبازی نیشابوری: ۴، ۲۴۷، ۲۷۰، ۳۰۲،

۲۵۳، ۳۵۷

خجستانی: ۹۳

خجسته سرخسی: ۲۴۸، ۵۵۰

خدات زاده: ۱۰۱

خداوند جامبودوئیپا: ۶۲

خراسانی: ۱۱۹، ۲۸۷

خراشه بن سنان خارجی: ۱۶۷

خرزاد: ۱۱۹

خرسمی ها: ۵۵

خرم ر. ابو عبدالله

خرم دینان: ۱۴۴

خرمک: ۱۳۲

خروموف (آ.): ۲۹۰

خزاعیان: ۱۵۵

خزر: ۴۷۸

خزرها: ۸۶

خسرو: ۸۳

خسروانی ر. ابوطاهر و طیب بن محمد

خسرو اول انوشیروان: ۶۹، ۷۴، ۸۰، ۸۷،

۱۴۴، ۴۳۰ ر. انوشیروان

خسرو اول نوشین روان: ۴۲۶

خسرو بن یزدگرد: ۱۳۶

خسرو پرویز: ۸۷-۸۸، ۳۹۰، ۴۵۵ ر. خسرو

دوم

خسرو دوم پرویز: ۸۶-۸۷ ر. خسرو پرویز

خسرو دهلوی: ۴۲۴

خسروی: ۲۵۸، ۳۳۳، ۴۲۶، ۴۷۹، ۴۸۷

خسروی سرخسی: ۵۵۰

خشنواز: ۷۵

خشوی: ۱۶۱، ۱۶۳

خشویه (وزیر بخارا): ۲۳۵

خطاب بن یزید: ۱۵۵

خطیری ر. ابوسعید

خفاف (شاعر): ۲۴۸

خلخال (سید عبدالرحیم): ۹، ۳۲۱، ۳۷۸،

۴۷۹

خلخیان: ۵۰۹

خلفا: ۹۳، ۱۲۹

خلید بن عبدالله الحنفی: ۹۱، ۱۰۴

خلید بن قره یربوعی: ۹۱

خلید بن کاس: ۹۱

خلیفه ر. حاج خلیفه

خلیل بن احمد (قاضی سیستان): ۳۰۸

خلیل بن احمد السجستانی: ۳۴۰

خمارتگین صاحب جیش: ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۸،

۴۰۳

خنک خاتون: ۹۸

خنک خداة: ۳۵، ۱۱۱

خنیه (دهقان): ۲۶

خواجوی کرمانی: ۴۵۷

خواجه ابوالقاسم: ۳۲۱، ۴۴۱، ۵۰۲

خواجه ابوبکر حامد ر. تل خواجه ابوبکر حامد

دهخدا (علی اکبر) : ۴۲۲ ، ۴۳۷ ، ۴۵۷ ، ۴۸۴
 دهقان : ۲۵-۲۶ ، ۱۳۲-۱۳۳ ، ۱۳۹-۱۴۰ ، ۲۱۶ ، ۲۱۸ ، ۲۴۶ ، ۲۵۱ ، ۳۲۰ ، ۴۵۵ ، ۴۹۹
 دهقان ر. احمد بن عبدالصمد و احمد سمسار
 دهقان ر. کوی دهقان
 دهقان احمد سمسار : ۴۱۰
 دهقانان : ۹۵ ، ۱۰۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۴ ، ۱۱۹ ، ۱۳۵ ، ۱۴۶-۱۴۷ ، ۱۶۳-۱۶۴ ، ۱۹۵ ، ۲۱۲ ، ۳۹۸ ، ۲۳۶
 دهقان خوزی : ۲۴۸
 دهقان سامانی : ۱۷۳
 دهقان سغد : ۵۳
 دهگان : ۳۲۰
 دیزابول : ۶۹ ، ۷۴-۷۶
 دیلم : ۲۱۴ ، ۲۱۷
 دیلمان : ۲۰۵ ، ۲۰۸ ، ۲۱۷ ، ۲۲۱ ، ۲۲۳ ، ۴۷۳
 دیلمیان : ۲۰۰
 دیلمی جیلی : ۴۷۳
 دیو : ۳۶۷ ، ۴۵۴ ، ۴۶۵ ، ۵۰۹
 دیواستج : ۱۳۳
 دیواستگ : ۱۳۳
 دیواستی شور بن شور بن شور بن شور بن فیروز بن
 یزدگرد بن بهرام گور : ۱۳۲-۱۳۴
 دیواسی : ۱۳۲
 دیواشتج : ۱۳۲-۱۳۳
 دیواشتی : ۱۳۲ ، ۱۳۴
 دیواشنج : ۱۳۲
 دیواشنی : ۱۳۳
 دیواشی : ۱۳۲
 دیوانی (امیر) : ۴۷۶
 دیوبند : ۱۷۵
 دیودوتوس اول : ۷۰

دیودوتوس دوم : ۷۰
 دیوستی : ۱۳۲
 دیوشتی : ۱۳۲-۱۳۳
 دیوشی : ۱۳۲
 دیون کریزستوم : ۶۶
 دیو نگهبان (از اجداد سامانیان) : ۱۷۵
 ذ
 ذبیح الله صفا (دکتر) : ۳۶۰
 ذوالحاجب : ۸۱ ر. بهمن مردانشاه
 ذوالفقار ر. علی مت
 ذوالقرنین : ۴۶ ، ۹۰
 ذوالیمینین : ۹۲ ، ۱۶۸ ، ۱۷۰ ، ۳۴۹ ر. طاهر
 ابن حسین
 ذوبان منجم : ۱۶۹
 ذوغوا (ابو جعفر) : ۲۰۸
 ذوقی : ۲۴۸
 ذهنی (گک) : ۲۹۱
 ر
 رابعه بنت کعب قزداری : ۲۴۷ ، ۳۶۰ ، ۳۷۲
 ۴۶۳ ر. بنت کعب و دختر کعب
 رابعه دختر کعب قزداری زین العرب : ۳۶۰ ، ۴۵۶ ، ۳۷۲
 رازل : ۵۵۲
 رازی : ۴۶۰ ، ۴۹۶
 رازی ر. محمد بن زکریا
 رازی (شاعر) : ۴۷۹
 راس (سردنيسن) : ۹ ، ۴۶۸
 الراضی بالله : ۲۱۳
 رافضی : ۳۹۶
 رافع بن لیث بن نصر بن سیار : ۱۶۹
 رافع بن هرثمه : ۹۳ ، ۱۷۸ ، ۱۸۰ ، ۱۸۴ ، ۱۸۹-
 ۱۹۱ ، ۱۹۳-۱۹۴
 رامی ر. حسن بن محمد
 راورتی : ۳۲۷ ، ۳۲۹ ، ۳۴۱
 رائقه جاریه عبدالله قسری : ۱۴۰

ربنجنى ر. فضل بن عباس
ربيع ر. رباط ربيع
ربيع بن زياد الحارثي: ١٠٤
ربيع بن سليمان: ٣٣٥
ربيعة بن حنظله (بنى): ١٠٧
ربيعة بن عسل: ١٠٠
ربيعة: ١٤٢-١٤١، ١١٣، ٢٥
ربيعى: ٢٤٨
رتبيل: ١٠٩
رجاء بن حيوة الكندي: ١١٠
رجاء بن معبد بن علوان بن زياد بن غالب بن قيس
المنذر بن الحرث بن حسان بن هشام المعتب
ابن الحرث بن زيد مناة بن تميم: ٣٢٢-
٣٢٣
رجاء بن معد: ٣١٦
رجب امانف: ٢٩٠
رحا: ٣١٦
رحيمي (م.): ٢٨٢
رخش: ٣٦٨، ٥١٣
رزداني ر: احمد بن يعقوب و محمد بن يعقوب
رس (سردنيسن): ٩، ٤٦٨
رستم: ٢٥١، ٢٨٤، ٣٦٨، ٣٧٦، ٣٩٠، ٤٥٣-
٤٥٥، ٤٧٩، ٥٠٨
رستم (ابو المعالي شمس الدين): ٤٧٦، ٤٧٨
رستم دستان: ٤٩٦، ٥٠٨
رستم زال: ٤٧٩
رستم فرخزاد: ٨٨
رسدكاو (از اجداد سامانيان): ١٧٥
رسول: ٨٨، ٩٠، ٩٣، ١٠٣، ١٠٤، ١٥٤، ١٦٢،
١٨٢، ٢٣٥-٢٣٦، ٢٣٩، ٣١٩، ٣٣٤ ر.
پيامبر و پيغامبر و پيغمبر و پيمبر و نبي
رسول (آل): ١٤٨، ٣٩٥، ٤٣٨، ٤٨٢
رسول (خاندان): ١٥٢
رسول خدای: ٨٩
رسول هاشمي: ٢٨٧

رشيد (استاد): ٢٧٢
رشيد (شاعر): ٤٦٧-٤٦٨
رشيد (عبد الملك): ٣٤٣-٣٤٤
رشيد (هارون الرشيد): ١٦٨-١٦٩ ر. هارون
رشيد الدين ر. عبد الجليل و فضل الله و محمد بن
محمد
رشيد و طواط بلخي: ٤٢٤، ٤٥٢، ٤٥٧، ٤٦٤
٤٧٥، ٤٧٧، ٤٨٠، ٥٢٦، ٥٩٤ ر.
محمد بن محمد
رشیدی سمرقندی: ٢٥٣، ٢٥٨، ٢٥٩، ٢٦١
٢٦٣، ٢٦٧، ٢٧٠، ٢٧٦-٢٧٧، ٢٨٠
٢٨٣، ٢٨٦، ٣٣١، ٤٢٠-٤٢١، ٤٢٤،
٤٨٣، ٤٨٧
رشیدی مؤلف فرهنگ: ٩، ٤٦٨، ٤٧٢
رضازاده شفق (دکتر): ١٠
رضا علي زاده (سيد): ١٣
رضا قلي خان هدايت امير الشعراء لله باشي:
٢١، ٢٦٩، ٢٩٧، ٣٧٢، ٣٧٧
رضوان: ٣٦١، ٥٠٧
رضي الكاتب: ١٢ ر. محمد بن احمد
رفيع الدين لبناني: ٥٤٩
رفيقان: ٤٠١
رکن الدولة بن بويه: ٢٢٧، ٢٣٢، ٣٣٦
رموزا (آبل): ٦٢، ٦٦-٦٧
رندان: ١٩٢
رواديان: ٤٧٦
رواشي: ١٣٢
روح الامين: ٣٨٥
روح القدس: ٣٩٤، ٥١٢
رودکی: ١-٢، ٦، ٨، ١١-١٢، ١٤، ١٨-
١٩، ٢٤، ٤٠، ٤٤-٤٥، ٤٧، ٥٤-٥٥،
١٨١، ٢٣٣، ٢٣٩-٢٤٢، ٢٤٧، ٢٤٩-
٣٠٥، ٣٠٩-٣١٢، ٣١٤-٣١٦، ٣١٨-
٣٢٢، ٣٣١-٣٣٤، ٣٥٠-٣٥١، ٣٥٣-
٣٥٤، ٣٥٦-٣٦٠، ٣٧٠، ٣٧٣-٣٨١

زرین کتاب (شاعر): ۲۴۸	۳۸۳-۳۹۷، ۴۰۳-۴۲۹، ۴۳۱-۴۵۳،
زکریای حاجب: ۴۰۲	۴۵۵-۴۶۸، ۴۷۱-۴۷۳، ۴۷۷-۴۸۹،
زلیخا: ۳۶۳	۴۹۲-۴۹۳، ۴۹۹، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۱۴،
زمارك: ۷۶	۵۱۶، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۵۱-۵۵۲،
زمار کوس: ۶۹	رودگی: ۲۵۴، ۲۹۹
زمخشری: ۳۲۹	روده کی: ۲۷۹، ۲۸۵
زنجی: ۳۵۳	روزکی: ۲۵۹-۲۶۱، ۲۹۷، ۴۰۸، ۴۲۳،
زند (ای.): ۲۹۰	۴۲۶
زند (م.): ۲۹۰-۲۹۱	روزبه پسر دادویه: ۴۲۵
زندباف: ۴۴۲، ۵	روزکی: ۴۲۳
زند خوانی: ۴۴۲	روسی: ۲۹۰-۲۹۱، ۳۳۴
زندنیجی (پارچه): ۳۷، ۳۳، ۲۷	روسی (خط): ۲۹۰
زندواف: ۵۲۳	روکی: ۴۳۴
زنگ: ۱۶۱	رومی: ۵۹-۶۰، ۶۳-۶۶، ۶۸، ۷۰، ۷۵، ۷۶، ۸۰،
زنگی: ۳۶۸، ۳۶۱	۴۹۶
زنگیان: ۳۶۲	رومیان: ۶۷، ۷۶، ۸۱، ۸۵
زواشتی: ۱۳۲	رونقی ر. ابوالمؤید
زواشی: ۱۳۲	رهام (از اجداد سامانیان): ۱۷۴
زوبن منوچهر (از اجداد سامانیان): ۱۷۴	رهبان: ۴۶۴
زوتنبرك: ۴۲۶	ریاضی (غلامرضا): ۲۸۵
زهما (علی محمد): ۲۸۵	ریمنگاو (از اجداد سامانیان): ۱۷۵
زیادبن ابیه: ۹۴، ۹۶-۹۷، ۱۰۳-۱۰۵	ریو (چارلز): ۳۴۵
زیادبن صالح: ۱۴۲-۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۲	رئیس شرق ر. علی
زیار: ۲۰۷	ز
زیار (آل): ۳۰۹، ۴۷۵	زاتورق: ۳۱۱
زیاری (خاندان): ۳۳۵	زاخائو (ادوارد): ۳۰۹
زیدبن محمدبن زیدعلوی: ۱۸۹	زادان فروخ بن بیری گسگری: ۴۹
زیدی (مذهب): ۲۰۴	زال: ۴۵۴-۴۵۵، ۴۷۹
زین العرب: ۳۶۱، ۳۷۲ ر. رابعه و دختر کعب	زامباور (دو): ۹۳
وبنت کعب	زامهران: ۵۳۷
زین الملك ر. طغانشاه بن البارسلاان و طغانشاه	زرتشت: ۸۶، ۱۷۵
ابن موید و هندوبن محمد	زرتشتی: ۸۵-۸۶
ژ	زرتشتیان: ۸۶-۸۷، ۴۳۷
ژن خان: ۷۷	زردشت: ۵۹، ۸۲
ژوان ژوان: ۷۳-۷۴	زرمشت افشار: ۵۲۳

ژوستن دوم : ۷۵، ۶۹-۷۶

ژوستن مورخ: ۷۰

ژول سزار: ۶۲

س

سابور: ۴۹

ساسان (از اجداد سامانیان): ۱۷۴

ساسان (آل): ۴۸۱، ۲۴۹

ساسان (بیت): ۸۱

ساسان (گوهر): ۳۱۱، ۵۰۷

ساسانی: ۶۹-۷۴، ۷۶-۸۰، ۸۲-۸۵

۴۳۰، ۴۲۶-۴۲۵، ۱۷۳، ۱۳۲، ۸۸

ساسانیان: ۴، ۱۸-۱۹، ۴۰، ۵۹، ۶۹-۷۱

۷۵-۸۰، ۸۱-۸۶، ۸۷-۱۳۲، ۱۴۴، ۱۴۶

۱۷۲-۱۷۳، ۱۷۵، ۱۹۹، ۳۲۰، ۴۳۰

۴۳۴، ۴۳۸

ساسس: ۶۱

ساسی: ۳۸۴

سالار بن وشمگیر: ۲۲۸

سالار صاحب سمران طرم: ۲۲۲

سالار صاحب شمیران طارم: ۲۲۲

سام: ۳۹۰، ۴۵۳، ۵۰۷، ۵۲۸

سام (از کارگزاران عمرو لیث): ۲۰۱

سامان (آل): ۴، ۷، ۱۴، ۱۸، ۲۱، ۲۴

۴۰، ۴۸، ۱۷۲-۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۹

۱۸۱، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۳

۲۴۱، ۲۴۷-۲۴۹، ۲۵۲، ۲۶۲، ۲۶۸

۲۷۰، ۲۷۲-۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۳، ۲۸۵

۳۰۲-۳۰۴، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۳۶

۳۵۳-۳۵۴، ۳۵۷-۳۶۰، ۳۷۵، ۳۸۰

۴۱۱، ۴۱۴-۴۱۵، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۸۱

۴۸۳، ۴۸۵-۴۸۶، ۴۹۹

سامان (بنو): ۴۸۶-۴۸۷

سامان (خاندان): ۳۲۳

سامان (دوده): ۴۸۵-۴۸۶

سامان خداه: ۱۷۲-۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۹

سامان خداه: ۱۷۲-۱۷۳

سامان خداه بن جبا بن طمغاث بن نوشرد بن

بهرام جور: ۱۷۳

سامان خداه بن خامتا بن نوش بن طمغاسب بن

شاول بن بهرام چوبین بن بهرام حسیس بن

کوزک بن اثقیان بن کردار بن دیرکار بن

جم بن جربن بستار بن حداد بن رنجهان بن

فیر بن فراول بن سیم بن بهرام بن شاسب بن

کوزک بن جرداد بن سهرسب بن گرگین بن

میلاد بن مرس بن مروزان بن مهران بن

فازان بن کشراد بن سادساد بن بشداد بن

اخشین بن فروین بن ومام بن ارساطین بن

دو سر منوچهر بن کوزک بن ایرج بن

افریدون بن اثقیان سک بن سک بن سورکاو بن

اخشین کاداین رسد کاو بن ریمنگاو بن

بیفروش بن جمشید بن دلونکهان بن اسکهد

ابن هوسنک بن فرواک بن منشی بن کیومرث:

۱۷۴-۱۷۵

سامانی: ۴-۵، ۱۴، ۱۸، ۲۸، ۳۱، ۱۷۶، ۲۳۳

۲۴۶، ۲۸۲، ۲۹۷، ۳۰۳-۳۰۴، ۳۰۹

۳۱۶، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۴۵، ۳۵۵

۳۵۶، ۳۷۴-۳۷۵، ۳۷۷، ۳۸۱، ۴۰۱

۴۰۳، ۴۲۵

سامانیان: ۴، ۱۸، ۲۵، ۴۴، ۴۷، ۹۳، ۱۰۷

۱۷۲-۱۷۳، ۱۷۵-۱۷۶، ۲۰۰، ۲۰۴

۲۰۷، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۳۱-۲۳۳

۲۳۵، ۲۴۰-۲۴۱، ۲۴۶-۲۴۷، ۲۵۱

۲۵۳، ۲۶۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۲

۲۸۵، ۲۹۴، ۲۹۷، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۹

۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۱-۳۲۲، ۳۲۴

۳۲۵، ۳۳۳، ۳۳۵-۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۰

۳۴۳-۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۴-۳۵۶، ۳۶۰

۳۷۵-۳۷۶، ۳۸۰-۳۸۱، ۳۹۳، ۳۹۶

۴۰۲، ۴۰۴، ۴۱۲-۴۱۴، ۴۱۷-۴۱۸

۴۸۰، ۴۸۶

سعد (بنی سعد) ر. دروازه بنی سعد و مسجد
بنی سعد

سعد الملك : ۳۳۱

سعد بن ابی وقاص : ۸۸

سعد بن خلف بخاری : ۲۹

سعد بن مهدی (ابونصر) : ۴۷۶

سعد خادم : ۲۱۱

سعدی شیرازی : ۶، ۲۶۹، ۲۸۱، ۴۲۴، ۴۵۱ -

۴۵۸، ۴۵۳

سعید امیرهری : ۱۶۴

سعید بن بشیر : ۱۶۶

سعید بن خذینه : ۱۳۱

سعید بن خلف بلخی : ۲۳۴

سعید بن عبدالعزیز بن حارث بن حکم بن

ابی العاص : ۹۱، ۹۴، ۱۳۱، ۱۳۴

سعید بن عثمان بن عفان : ۹۱، ۹۴، ۹۶ -

۱۱۲، ۱۰۴

سعید بن عمرو بن اسودالحرشی : ۹۱، ۱۳۱ -

۱۵۹، ۱۳۴، ۱۳۲

سعید بن مهدی : ۱۶۸

سعید جولاه : ۱۵۵

سعید طالقانی : ۲۱۴

سعید نفیسی : ۲-۳، ۷، ۹۳، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۶۸،

۱۷۷، ۲۵۲، ۲۸۶، ۲۸۹، ۳۳۳، ۳۳۸،

۴۰۳، ۴۵۸، ۵۰۳، ۵۱۰

سغدی : ۹۹

سغدی (خط) : ۴۰، ۱۳۳

سغدی (زبان) : ۴۰، ۱۳۳

سغدی (نژاد) : ۴۰، ۵۵

سغدی (پسرسلم بن زیاد) : ۱۰۷

سغدیان : ۱۵۸، ۱۶۸

سغدیان (ازنقیبان مقنع) : ۱۶۳

سغدیها : ۵۵

سفاح : ۱۴۸ ر. عبدالله بن محمد

سفروج : ۱۳۰

سامانیه : ۲۵۴، ۲۶۵، ۲۷۲، ۳۰۲

سامانیه (آل) : ۲۶۱

سباعیه : ۵۳

سبغری : ۱۳۲

سبکتگین : ۲۵۸، ۴۷۹

سبکتگین (آل) : ۳۷۲

سبکری (غلام عمرو بن لیث) : ۲۰۵، ۲۱۲

سبکی : ۳۲۳، ۳۳۰، ۴۰۳ ر. عبدالوهاب

سپهبد بلخ : ۱۱۷

سپهری ، خارایی : ۴، ۳۵۳ ر. علی

سپید جامگان : ۱۵۵، ۱۵۸ - ۱۵۹، ۱۶۱ -

۱۶۵ ر. سفید جامگان

سپید جامه : ۱۵۹

ستار (مادر ابن سینا) : ۳۴

سجزی : ۳۰۵

سحاب (درفش) : ۱۵۱

سحبان بن زفر بن ایاس وائلی (سحبان وائل) :

۲۶۷، ۳۹۰، ۴۳۹، ۴۷۹، ۵۰۸

سحبان وائل ر. سحبان بن زفر

سدوس : ۱۵۳

سرخاب بن بارس : ۲۲۳

سرخاب بن وهسودان (امیر ابوالدظف) : ۲۱۷ -

۲۱۸، ۴۷۶

سرخ سقا : ۳۶۷

سرکب : ۴۳۸، ۴۸۳

سرکش : ۳۶۴، ۴۳۸، ۴۸۳

سرودی (شاعر) : ۲۴۸

سروری : ۹-۱۰، ۲۵۶-۳۵۷، ۴۶۸، ۴۷۲ ر.

محمد قاسم

سروش : ۱۵۳

سروش اصفهانی (شمس الشعرا) : ۳۸۷

سریانی : ۶۱، ۴۲۰، ۴۳۵

سری بن عبدالله : ۹۲

سزار ر. ژول سزار

سلیط بن عبدالله عباس : ۱۴۵-۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۳

سلیطی ر. محمد بن احمد

سلیم الناصح : ۱۱۴، ۱۱۸

سلیمان : ۳۲۱، ۳۶۳، ۵۰۷

سلیمان بن ابی السری : ۱۳۳

سلیمان بن رشید صاحب الخراج : ۹۲

سلیمان بن عبدالملک : ۸۳، ۱۱۰، ۱۲۲-

۱۲۷، ۱۲۹-۱۳۰

سلیمان بن عوف : ۳۱۱

سلیمان بن کثیر الحرائی : ۱۴۱-۱۴۲، ۱۴۵-

۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۱

سلیمان بن یحیی الصغانی : ۳۳۵

سلیمان قرشی : ۱۴۳

سلیمان لیثی : ۱۰۱

سماعیل گیلکی : ۵۵۱

سمر : ۴۵

سمر باقر : ۴۵

سمرقندی : ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۹۸، ۳۷۸

سمرقندیان : ۱۰۰

سمرقندیه (پارچه) : ۴۳

سمعانی : ۸۹، ۱۶۲، ۱۷۳، ۲۳۶-۲۴۰، ۲۵۹-

۲۶۰، ۲۹۴، ۲۹۶-۲۹۸، ۳۱۶، ۳۱۸،

۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۹-۳۳۰، ۳۳۳، ۳۴۸،

۳۹۲، ۴۱۵، ۴۱۷-۴۱۸، ۴۷۴، ۴۷۹،

۴۸۷ ر. عبدالکریم بن محمد

سمنوف (آ.آ.) : ۲۹۰

سمیجور : ۳۸۴

سمیرنوا (لیدا) : ۲۹۴

سمینوف : ۲۸۹

سنایی غزنوی (مجدالدین مجدود بن آدم) :

۳۸۵، ۴۲۴، ۴۴۷، ۴۵۲، ۴۵۶-۴۵۷،

۴۵۹، ۴۸۰

سنباد : ۱۵۳

سفکل : ۶۵

سفندیار : ۵۰۷ ر. اسفندیار

سفیان : ۳۱۲، ۳۹۰، ۵۰۷

سفیان (آل) : ۱۵۳

سفید جامگان : ۱۶۱-۱۶۳، ۱۶۵ ر. سپید

جامگان

سفید جامه : ۱۵۴ ر. سپیدجامه

سقراط : ۳۹۰، ۵۰۷

سک : ۴۰، ۵۶، ۶۰، ۶۵-۶۶، ۶۸

سکان بن طغشاده : ۹۵

سکندر : ۳۸۵ ر. اسکندر

سکین : ۷۴

سلار (صاحب سمران طرم) : ۲۲۱-۲۲۲

سلام (حکمران طبرستان) : ۲۰۸

سلامه (پسر) : ۱۵۰

سلامی : ۹۳، ۲۴۰-۲۴۱ ر. ابوعلی و علی بن

احمد

سلجوق (آل) : ۴۷۳

سلجوق (دولت) : ۴۳۸، ۴۸۳

سلجوقیان : ۲۹۷، ۴۷۶، ۴۸۰

سلجوقیان روم : ۴۳۱

سلسله خانی : ۴۳۵

سلطان الشعرا (لقب رودکی) : ۲۷۴، ۲۷۶-

۲۷۸، ۲۹۲، ۲۹۶-۲۹۷

سلطانوف (س.) : ۲۹۴

سلم : ۴۷

سلمان فارسی : ۸۹

سلم بن احوز : ۱۴۱

سلم بن زیاد بن ابیه (ابو حرب) : ۹۴، ۱۰۲-

۱۰۸

سلمه بن مسلم : ۱۵۸

سلمی : ۵۱۰

سلوکوس نیکاتر : ۶۶

سلوکی : ۵۹، ۷۰

سلوکی ها : ۶۶

سنجر بن ملکشاہ (سلطان) : ۲۵۶ - ۲۵۷ ،
۳۷۷، ۳۸۲-۳۸۳ ، ۴۱۴، ۴۷۴-۴۷۵ ،
۴۸۵

سنسکریت : ۲۲ ، ۶۱ ، ۴۳۰

سنگ : ۶۵

سنیان : ۳۹۷

سوار : ۱۵۵

سوٹسونگ : ۸۴

سورة بن الحجر الدارمی : ۱۳۴ ، ۱۳۷

شوزنی سمرقندی : ۱۶۱ ، ۳۱۴-۳۱۵ ، ۳۳۱-

۳۳۲ ، ۳۹۶ ، ۴۱۰ ، ۴۱۳ ، ۴۲۴ ، ۴۴۹ ،

۵۵۲ ، ۴۸۴

سوغدها : ۵۵

سوناس تگین : ۲۶

سه شه هو : ۷۸

سهل بن احمد اغوانی بخاری : ۳۶-۳۷

سهل بن حسین : ۳۵۱

سهل بن هاشم کامگاری : ۲۱۲

سهل خجندی : ۳۳۵

سهیلی (ج.) : ۲۸۱

سیاسی (دکتر علی اکبر) : ۲۸۹

سیامک : ۱۷۵

سیاوش : ۲۸ ، ۳۵ ، ۴۵۴

سیاه چشم بن مالک دیلمی : ۲۲۰

سیبویه بن عبدالعزیز بخاری نحوی : ۲۳۴

سی پنگ : ۷۸

سیدالسادات (لقب مقنع) : ۱۶۰

سیدپابند ر. محمد بن علی

سیده بانو : ۳۰۸

سیر تردوش : ۷۲

سیرخ بن نعمان : ۲۲۷

سیروس (ب.) : ۲۹۰ ، ۲۹۳

سیفالدوله ر. محمود بن ابراهیم ووهسودان

ابن محمد

سیفالدین ر. حاجی بن نظام

سیفالدین بن حسامالدین هروی : ۴۶۷

سیف الله یف (آ.) : ۲۹۳

سیف حسام هروی : ۴۶۷

سیفی (استاد) : ۳۵۰

سیلزیبول : ۷۴

سیماء الکبیر : ۳۸ ، ۱۹۴-۱۹۵ ، ۳۸۰

سیمجوردواتداریا دواتی : ۲۰۴ - ۲۰۷ ،

۲۱۴-۲۱۵ ، ۲۱۷-۲۱۹ ، ۲۲۶ ، ۳۲۸ ،

۳۸۳-۳۸۴

سیمرغ : ۵۳۵

سیوطی ر. عبدالرحمن

ش

شاپورد ذوالاکتاف : ۱۲۷ ، ۱۲۹ ، ۴۵۵

شاپولوشهو خاقان : ۷۹

شاپولیو : ۷۳-۷۴

شاپولیو ته لی شه : ۷۸

شادان پسر برزین : ۴۲۵

شادروان (پارچه) : ۲۷

شار (غرجستان) : ۱۳۲

شار (ماوراء النهر) : ۱۳۲

شارک : ۱۳۲

شارل شفر : ۹ ، ۱۰ ، ۳۰۱ ، ۳۷۵

شاعی : ۳۹۵

شاعیان : ۳۹۸

شافعی (امام) : ۲۳۴ ، ۲۴۰ ، ۳۱۲ ، ۳۳۵ ، ۳۹۰

شافعی (مذهب) : ۱۸۲ ، ۳۲۳ ، ۳۳۰ ، ۳۳۵ ،

۵۰۷

شافعیان : ۲۴۵-۲۴۶ ، ۳۳۰

شاکر بخاری : ۲۴۸ ، ۵۴۹

شامیان : ۱۴۷

شاوان : ۷۲ ، ۸۱-۸۳ ، ۸۵

شاه آفرید : ۱۲۳

شاه بن میکال : ۱۳۴

شاهپور ملک ساسانی : ۳۷

شاه حسینی (دکتر ناصرالدین) : ۳۳۱

شاهسار (شاعر) : ۲۴۸

شاهفرند : ۱۲۵، ۴۹

شاه محمد بن مبارك قزوینی (حکیم) : ۲۵۶،

۴۲۸

شاهی (پارچه) : ۱۷

شباب کرمانشاهی (محمد جواد) : ۳۸۷

شبدیز : ۵۳۴

شبلی بن طهمان : ۱۴۱

شبلی ر. کل شبلی

شبلی نعمانی : ۳۸۷

شبيب بن حارث بن قيس بن هيثم سلمی : ۱۰۶

شداد (بنی) : ۴۷۶

شدادیان : ۴۷۶

شرف الدوله ر. مملان بن وهسودان

شرف الدين ر. جستان بن ابراهيم وحسن

ابن محمد ومملان بن وهسودان

شرف الزمان قطران بن منصورارموی : ۴۷۳

شرف الزمان قطراق عضدی تبریزی : ۴۷۳

شرف المله ر. وهسودان بن محمد

شرف نرشخی : ۱۶۳

شروین گیلی : ۲۲۳

شریح بن عبدالله : ۱۵۵

شریف مخلصدی گرگانی : ۲۴۹-۲۵۰، ۲۵۲،

۴۸۱

شريك بن شيخ المهری خارجی : ۱۴۲-۱۴۳،

۱۵۲، ۱۴۸

شريك خارجی ر. شريك بن شيخ

شست کله : ۲۸۶ ر. احمد بن منوچهر

شعوبیه : ۳۹۷

شعوری : ۹

شفر (شارل) : ۳۷۵، ۳۰۱، ۹

شفق : ۱۰ ر. رضا زاده

شکر ر. محمد بن منذر

شکورف (محمد) : ۲۹۰، ۲۹۴

شمر : ۴۶

شمر ابو کرب : ۴۶

شمر بن افریقیس بن ابرهه : ۴۶

شمر بن الحارث : ۴۷

شمر دل بن ورقا : ۱۹

شمس الدوله ر. طغانشاه

شمس الدين ر. ابوعلی و احمد بن منوچهر

وحافظ ورستم و طغانشاه و فخری و محمد

ابوطالب و محمد بن احمد و محمد بن

عبدالعزيز و محمد بن فخر الدين و محمد

بن قيس و محمد عجیبی و محمد فخری

شمس الدين ابوالمعالی رستم : ۴۷۶، ۴۷۸

شمس الدين تبریزی : ۴۶۰-۴۶۲

شمس الدين جوينی : ۳۸۶

شمس الدين سامی بيك : ۲۸۵، ۹

شمس الدين فقيردهلوی (میر) : ۲۷۴

شمس الکفات ر. حسن

شمس المعالی ر. قابوس بن وشمگیر

شمس الملك ر. نصر بن ابراهيم

شمس الملوك ر. خاص بيك

شمس تبریزی : ۴۶۰-۴۶۲

شمس فخری اصفهانی (ملك الشعرا) ر. فخری

اصفهانى و محمد فخری

شمس قيس رازی : ۳۹۰

شمن : ۵۰۱، ۵۲۶

شنگل : ۳۱۱

شورچهارم : ۱۳۲

شوروی : ۱۳۳، ۲۹۰

شون : ۷۸

شهاب الدين ر. عبدالله بن فضل الله و ياقوت

شه پی خان : ۷۷

شه تیه می : ۷۴

شهرة آفاق (شاعر) : ۲۴۸

شه کوئه ئی : ۷۸

شه کوئئی خاقان : ۷۲، ۷۷-۷۸

شه هو : ۷۸

شهيد ر. احمد بن اسمعيل

شهيد بلخي: ٤

شهيد بن حسين وراق جهودانكي بلخي: ٤،

٢٤٧، ٢٥٢، ٢٦٢، ٢٦٣، ٢٧٣، ٢٧٧،

٢٨٦، ٢٨٧، ٢٩٦، ٢٩٩، ٣٠٣، ٣٥٠،

٣٥١، ٣٥٨، ٤٠٧، ٤١٤، ٤١٦، ٤٣٧،

٤٣٨، ٤٤٠، ٤٨٠، ٤٨٣، ٤٨٥، ٥٠٤،

٥٣١، ٥٤٩، ٥٥٠

شهيد فرااوى (سيد ابوالحسن): ٢٧٠

شيبان حرورى: ١٤١-١٤٢

شيبانيان (سلسلة): ٤٧٦

شيخ الحرم ر. محمد بن ابراهيم

شيخ الربوه: ١٣

شيخ الرئيس: ٣٩، ٣٤ ر. حسين بن عبدالله

شير: ١٣٢

شيرخان لودى: ٢٦٧، ٤٢٨

شيرزيل بن سار: ٢٢٣

شيرعلى خان لودى (امير): ٢٦٧، ٤٢٨

شيركشور: ١٥-١٦، ٩٥

شيطان: ٤٣٩، ٥٠٦

شيعة (مذهب): ١٤١-١٤٢، ١٤٥، ٣٩٧-٣٩٨

ص

صابر بن اسمعيل ترمذى (اديب): ٣٧٣، ٤٠٩،

٤٣٨، ٤٤٢، ٤٤٥، ٤٦٣، ٤٧٧، ٤٨٠،

٤٨٣

صاحب الدعوه: ١٤٣، ١٦٠

صاحب بريد: ١٦٥، ١٨٧

صاحب بن عباد: ٢٣٢، ٣٢١، ٣٣٦، ٣٤٨،

٣٥٩-٣٠ ر. اسمعيل بن عباد

صاحب حرس: ١٥٦

صاحب خراج: ٣٩٨

صاحب دعوت: ١٤٧

صاحب ديوان رسالت: ٢٠٩، ٢٤١، ٣١٢،

٣١٥، ٣٢٦

صاحب ديوان ممالك: ٣٨٦

صاحب سپاه: ٢٠٨

صاحب سهران طرم: ٢٢١-٢٢٢

صاحب شاش: ٢١٨

صاحب شرط: ١٤١، ١٥٥، ١٦٦، ١٩٢، ٢١٥،

صاحب شرطه: ١٢٥

صاحب شميران طارم: ٢٢٢

صاحب وجود خراسان: ٢١٠ ر. حمويه بن

على

صادق بن صالح اصفهاني: ٣٥١

صافى خادم: ١٩٨

صافى شرايدار: ١٨٧

صالح بن عمران حنفى سغدى: ٢٣٩

صالح بن محمد ضرير: ٣١٦، ٣٢٣، ٣٣٠

صالح بن محمد هروى (ابوشعيب): ٢٧٣

صالح بن مسلم بن عمرو بن حسين بن على بن

ربيعة بن خالد بن اسد بن قداعى بن

هلال باهلى: ١١٤، ١١٩، ١٢٠-١٢٣

صالح حنفى سغدى: ٢٣٩ ر. صالح بن عمران

صالح دهقان (پير): ٣١٩-٣٢٠، ٣٣٣، ٥٠٦

صانع بلخي: ٤، ٣١٠

صائب تبريزى: ٣٠١، ٤٢٤

صدرالافاضل ر. قاسم بن حسين

صدرالدين ر. حسن بن محمد ومحمد

صدرالدين عيني: ٢٧٩، ٢٨١، ٢٨٩، ٢٩٠،

٣٨١، ٤٢٨

صدقة بن وثاب: ١٥١

صديق الابلis (عبدالله بن هلال هجرى): ١٢٩

صريع الغواني ر. مسلم بن وليد

صعلوك: ٢٢٠

صعلوك (ابوالعباس): ٢٠٤، ٢٠٦

صعلوك (ابوجعفر): ٢٠٣، ٢١٢، ٢١٦، ٢١٧،

٢٢٠

صغدى بن سلم بن زياد بن ابيه: ١٠٧

صفا (دكتور ذبيح الله): ٣٦٠

صفار (آل): ٩٢، ٤٣٧ ر. صفاريان

صفار مرغزی : ۲۴۸

صفاری : ۹۳

صفاریان : ۱۷۱ ر. صفار (آل)

صفی ر. علی بن حسین

صلة بن ائیم العدوی : ۱۰۷

سندلی ر. محمد بن هرمز

صورتگر (دکتر لطفعلی) : ۲۸۹

صوفیه : ۲۴۵

صول : ۱۲۸

صول ترك : ۱۲۷

ض

ضحاك حروری : ۱۴۲

ضرار بن حصین ضبی : ۱۲۳

ضریرابیوردی (ابو عبدالله) : ۲۴۱

ضیاء الدین (ممدوح سوزنی) : ۳۳۲، ۳۱۵

۴۸۴

ط

طاعتی (عبدالعلی) : ۴۹۰

طاقدیس : ۵۲۳

طامس ولیم بیل : ۲۷۱

طاهر : ۲۶۲

طاهر (آل) : ۱۷۹، ۱۷۱-۱۷۰، ۹۲، ۲۹

۱۸۸، ۲۴۱، ۲۷۳، ۲۷۵، ۴۱۵ ر.

طاهریان

طاهراصرم : ۳۱۰، ۳۰۸

طاهر بن حسین بن مصعب پوشنجی (ذوالیمینین) :

۱۸۰، ۱۷۸، ۱۷۵، ۱۷۰-۱۶۸، ۹۴، ۹۲

۳۴۹

طاهر بن عبدالله بن طاهر : ۱۷۱، ۹۳

طاهر بن علی : ۲۰۳

طاهر بن علی (ثقة الملك) : ۴۶۵

طاهر بن فضل بن محمد بن محمد بن مظفر چغانی

(امیر ابوالمظفر) : ۴۶۵-۴۶۴، ۲۴۸

طاهر بن محمد : ۹۳

طاهر بن محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر :

۱۷۱

طاهر بن محمد بن عبدالله بن طاهر طاهری

(ابوطیب) معروف بابوطیب طاهری : ۲۴۱

طاهر بن محمد بن عمرو واللیث : ۳۱۱

طاهر بن محمد بن ابی تمیم (ابوالحسین) : ۳۱۰-

۳۱۱

طاهری ر. ابو منصور و طاهر بن محمد

طاهری (خاندان) : ۱۶۶

طاهری (ابو منصور) : ۲۴۱

طاهریان : ۱۷۵، ۱۸۸، ۲۱۲ ر. طاهر (آل)

طایب (شاعر) : ۳۹۰، ۴۳۹، ۵۰۸ ر. حبیب بن

اوس

طبرخزی : ۳۴۸

طبری : ۳۴۸

طبری (جامه) : ۱۷

طبری (مورخ) : ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۳-۱۰۴، ۱۰۶،

۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸-۱۱۹، ۱۲۱-۱۲۲،

۱۳۱-۱۳۲، ۱۳۶-۱۳۸، ۱۴۰، ۱۵۴،

۱۸۰، ۳۱۷، ۳۳۹-۳۴۰ ر. محمد بن

جریر

طحاوی : ۳۰۲، ۲۵۳، ۳۵۶-۳۵۷

طخاری (شاعر) : ۲۴۷، ۲۷۰، ۳۵۶-۳۵۷

طرابیل هندو : ۳۰۷، ۳۰۵

طرخان : ۱۱۸

طرخون (ملك سفد) : ۲۷، ۷۱، ۱۰۵، ۱۰۹

۱۱۱، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۳۲

طرخونی (پسر دیواستی) : ۱۳۲-۱۳۴

طغات (از اجداد سامانیان) : ۱۷۴

طغار (ابوبکر) : ۳۸۴

طغان : ۳۰۵

طغان شاه بن البارسلان سلجوقی (شمس الدوله

زین الملك) : ۴۸۵

طغشاده : ۲۸، ۳۵، ۳۷، ۹۵، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۳۸-

۳۸۰، ۱۳۹

طلحه (ابو منصور): ۱۸۳-۱۸۴

طلحة الطلحات: ۱۰۸

طلحة بن زريق: ۱۴۱

طلحة بن سوار: ۳۰۵

طلحة بن طاهر: ۹۳-۹۴، ۱۷۱، ۱۷۸

طلحة بن عبدالله بن خلف الخزاعي: ۱۰۰، ۱۰۷-۱۰۸

۱۰۸

طلحة بن عبيدالله الخزاعي: ۱۰۸

طلحة بن هبيرة الشيباني: ۲۷

طلن اوکا: ۳۹۸

طمغاج خان ابراهيم: ۴۳۵

طهمورث: ۱۷۵

طيان ژاړخاي مرغزي: ۵۵۰

طيان مرغزي: ۵۵۰

طيب بن محمد خسرواني (ابو طاهر): ۴۵۵

ظ

ظفر (غلام): ۹۸

ظل (درفش): ۱۵۱

ظهوري ترشيزي: ۴۳۳، ۴۶۵

ظهير الدين بن سيد نصير الدين مرعشي (سيد):

۲۰۰، ۲۰۵

ظهير الدين فاريابي: ۴۵۷

ظهيري ر. محمد بن علي

ع

عارض ر. جويبار عارض

عارض ر. عبدالله

عارفي (م.): ۲۹۳

عاصم بن حميد هلالی: ۹۴

عاصم بن عبدالله بن يزيد الهلالي: ۹۲، ۱۳۷

عاصم بن يونس العجلي: ۱۴۶

عامر بن اسمعيل: ۱۴۸

عامر بن ضباره: ۱۴۷

عامر بن عمران قاضي بخارا: ۱۶۲، ۲۳۴

عامر بن عمر بن عمران: ۲۳۴

عامر بن كرينز: ۹۴

عامر بن مالك الحماني: ۱۱۸

عامر بن مكامل بن محمد بن قطن بن عثمان بن

عبدالله بن عاصم بن خالد بن قرّة بن شرف

همداني اربنجني يا ربنجني (ابو مسلم):

۲۳۹

عامري (علي محمد): ۲۵۴

عايشة سمرقنديه: ۳۷۳، ۴۶۳

عايشة مقريه: ۳۷۳، ۴۶۳

عبا (آل): ۳۹۵

عباد بن زياد: ۱۰۶-۱۰۷

عباس (امير ابو محمد): ۴۶۵-۴۶۶

عباس (آل): ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۴۲ ر. عباس (بنی)

وعباسي وعباسيان

عباس (بنی): ۱۳۴، ۳۲۱ ر. عباس (آل) وعباسي

وعباسيان

عباس اقبال: ۹، ۳۶۰، ۳۹۷، ۴۳۰، ۴۳۷،

۴۶۴، ۴۷۶، ۴۹۰

عباس بن جبرئيل: ۱۶۳

عباس بن جعفر بن محمد بن الاشعث: ۹۲، ۹۴،

۱۶۷

عباس بن شقيق: ۲۱۳-۲۱۴

عباس مروزي: ۲۷۰، ۴۱۴

عباسي ر: ابوالعباس

عباسي له معاني ر. لمعاني

عباسي: ۲۶، ۲۹، ۸۴، ۹۲ ر. عباس (آل وبنی) و

عباسيان

عباسيان: ۱۴۶

عبد الجبار ازدي: ۱۶۰

عبد الجبار بن احمد بن خطيب: ۸۹

عبد الجبار بن حمزه (ابو الفتح): ۱۹۲

عبد الجبار بن شعيب: ۱۴۲

عبد الجبار بن عبد الرحمن ازدي: ۹۲، ۹۴،

۱۵۵

عبد الجليل بن ابي الحسين بن ابي الفضل قزويني

رازي (رشيد الدين ابوالرشيد): ۳۹۵

عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی (ابوسعید):

۱۳، ۹۳، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۲۶،
۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۷۴،
۳۰۳، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۵، ۳۲۸ -
۳۲۹، ۳۳۸، ۳۴۳، ۳۴۵ - ۴۰۲، ۳۸۴

۴۰۳ ر. گردیزی

عبدالحی بن عماد حنبلی (ابوالفلاح): ۳۲۹

عبدالخالق غجدوانی: ۱۶۱

عبدالرحمن (نام ابومسلم): ۳۵، ۹۲، ۹۴، ۱۴۴،
۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۳

عبدالرحمن السیوطی الشافعی (جلال الدین):
۲۹۷

عبدالرحمن بن ابی بکر: ۹۷

عبدالرحمن بن ابدی الخزاعی: ۹۴

عبدالرحمن بن احمد جامی (نورالدین): ۲۱،
۱۶۱، ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۸۵،
۲۹۷، ۳۰۲، ۳۷۷، ۳۸۸ - ۳۸۹، ۴۰۵،
۴۱۲ - ۴۱۳، ۴۲۰، ۴۲۴، ۴۸۶ ر.
جامی

عبدالرحمن بن جبلة: ۱۶۹ - ۱۷۰

عبدالرحمن بن زیاد: ۹۴

عبدالرحمن بن زیاد بن ابی سفیان: ۹۱، ۱۰۶

عبدالرحمن بن محمد الاشعث: ۱۰۹

عبدالرحمن بن محمد بن عبد الله بن ادریس بن
حسن استرآبادی ادریسی حافظ (ابوسعید
یا ابوسعید): ۲۵۹ - ۲۶۱، ۲۹۶، ۲۹۸،
۴۰۸، ۴۱۷ - ۴۱۸

عبدالرحمن بن محمد نیشابوری (ابوالحسن): ۱۵

عبدالرحمن بن مسلم بن عمرو بن حسین بن ربیعہ
ابن خالد بن اسد بن قداغی بن هلال الباهلی:
۱۱۶ - ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۵

عبدالرحمن بن مسلم خراسانی (ابومسلم): ۳۵،
۹۲، ۹۴، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۳

عبدالرحمن بن نعمان الحرشی یا قرشی: ۹۱،
۱۳۳

عبدالرحمن نعیم عامری: ۹۴، ۱۳۱، ۱۳۴

عبدالرحمن نشابوری: ۱۶۹

عبدالرحیم خلخالی (سید): ۹، ۳۲۱، ۳۷۸،
۴۷۹

عبدالرزاق اصفهانی (جمال الدین): ۴۴۷

عبدالرشید بن عبدالغفور حسنی مدنی تتوی: ۹،
۴۶۸، ۴۷۲ ر. رشیدی مؤلف فرهنگ

عبدالسلم بن مزاحم: ۱۴۰

عبدالصمد بن علی بن عبد الله بن عباس: ۱۴۸

عبدالعزیز بن الساری: ۹۳

عبدالعزیز بن ولید بن عبد الملك: ۱۱۰، ۱۲۲ -
۱۲۳

عبدالعلی طاعتی: ۴۹۰

عبدالفار بن صالح طالقانی: ۱۵۵ - ۱۵۶

عبدالغنی خان غنی: ۲۷۹، ۴۱۶

عبدالغنی میرزایف: ۲۹۰

عبدالقادر بن عمر بغدادی: ۳۳۰

عبدالکریم بن محمد بن ابوبکر محمد تمیمی
مروزی سمعانی (تاج الدین ابوسعید): ۸۹،
۱۶۲، ۱۷۳، ۳۳۶ - ۳۴۰، ۲۵۹ - ۲۶۰،
۲۹۴، ۲۹۶ - ۲۹۸، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۲،
۳۲۴، ۳۲۹ - ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۴۸، ۳۹۲،
۴۱۵، ۴۱۶ - ۴۱۸، ۴۷۹، ۴۸۷
عبدالله (نام رودکی): ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۸۲،
۲۹۵ - ۲۹۶

عبدالله استاد ر. عبدالله بن محمد

عبدالله بلعمی: ۳۲۴، ۳۲۹ - ۳۳۰، ۴۲۹

عبدالله بن ابوداود سلیمان بن اشعث حافظ سجستانی
(ابوبکر): ۲۴۳

عبدالله بن ابوعقیل ثقفی: ۱۰۴

عبدالله بن احمد: ۳۰۵ - ۳۰۷

عبدالله بن احمد بلخی کعبی شیخ معتزله
(ابوالقاسم): ۲۴۱، ۲۴۳

عبدالله بن احمد بن سعد بن منصور نیشابوری
چاچی بزاز حافظ معروف بابن سعد بزاز

(ابو محمد): ۲۴۶

عبدالله بن احمد خجستانی: ۴۱۵

عبدالله بن احمد عتبی (ابوالحسن): ۲۳۱-۲۳۲،

۳۴۱

عبدالله بن اسحق بن ابراهیم خراسانی معدل محدث

(ابو محمد): ۲۴۶

عبدالله بن الامام ابوالعباس المعتضد بالله امیر

المومنین: ۱۹۸

عبدالله بن المسلم: ۱۹۵

عبدالله بن المقفع ر. عبدالله بن مقفع

عبدالله بن حازم: ۹۴

عبدالله بن حمید بن قحطبه: ۱۵۸

عبدالله بن خازم سلمی: ۹۱، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۹-

عبدالله بن خودان: ۱۰۶

عبدالله بن رشید (مامون): ۱۶۹

عبدالله بن زبیر: ۹۱، ۱۰۸، ۱۰۹-

عبدالله بن سلیم: ۱۳۰

عبدالله بن طاهر (ابوالعباس): ۹۳-۹۴، ۱۳۷-

۱۸۰، ۱۷۱، ۱۳۸

عبدالله بن عامر بن کرین: ۹۳-۹۴، ۹۸

عبدالله بن عباس: ۱۴۵-۱۴۶، ۱۵۰، ۱۶۸

عبدالله بن عثمان بن ابی العاص الثقفی: ۱۰۷

عبدالله بن عروه هروی حافظ (ابو محمد): ۲۴۲

عبدالله بن علی: ۱۲۷

عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس: ۱۴۸-۱۴۹

عبدالله بن عمرو: ۱۶۰

عبدالله بن فتح: ۱۷۲

عبدالله بن فضل الله شیرازی معروف بـوصاف و

ملقب بـوصاف الحضرة (شهاب الدین): ۳۸۶

عبدالله بن قیس: ۹۰

عبدالله بن محمد (ابوالعباس): ۲۰۰

عبدالله بن محمد بن اسحق مروزی بغدادی محدث

(ابوالقاسم): ۲۴۴

عبدالله بن محمد بن اسمعيل: ۳۱۱

عبدالله بن محمد بن حازم: ۱۰۸

عبدالله بن محمد بن زیاد بن واصل فقیه شافعی

نیشابوری معروف بابن زیاد (ابوبکر):

۲۴۴

عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن شیرویه بن اسد

قرشی مطلبی نیشابوری حافظ (ابو محمد):

۲۴۲

عبدالله بن محمد بن عبدالعزیز بغوی محدث

(ابوالقاسم): ۲۴۳

عبدالله بن محمد بن علی بن طرخان بلخی (امام

مجاهد ابوبکر): ۲۳۷

عبدالله بن محمد بن مسلم اسفراینی حافظ (ابوبکر):

۲۴۳

عبدالله بن محمد بن منازل نیشابوری زاهد (ابو

محمود): ۲۴۴

عبدالله بن محمد بن موسی فرالاوی ر. فرالاوی

عبدالله بن محمد بن نوح معروف بابن نوح (ابو

العباس): ۲۰۰، ۲۰۸

عبدالله بن محمد بن یعقوب بن الحرب الخلیل

بخاری اسپاذمونی معروف باستاذ (ابو

محمد): ۲۳۸

عبدالله بن محمد بن یعقوب بن حارث بن جلیل

کلاباذی فقیه حارثی سفیدمونی یاسبید

مونی و یاسبدمونی معروف باستاذ سبید

مونی (شیخ امام ابو محمد): ۲۳۷

عبدالله بن محمد بن یعقوب بن حرث بخاری فقیه

شیخ حنفیان معروف بعبدالله استاد (علامه

ابو محمد): ۲۴۵

عبدالله بن محمد بن یونس سمنانی محدث

(ابوالحسین): ۲۴۲

عبدالله بن محمد سامانی (ابوالعباس): ۲۰۰

عبدالله بن محمد نیشابوری زاهد (ابو محمد

مرتعی): ۲۴۴

عبدالله بن محمود سغدی محدث مرو (ابو

عبدالرحمن): ۲۴۲

عبدالله بن مسلم (ابو مسلم): ١٤١

عبدالله بن مسلم بن عمرو بن حسين بن ربيعة بن خالد بن اسد بن قداعى بن هلال باهلى معروف

بفقير: ١١٤، ١٢٣

عبدالله بن مقفع (ابو عمرو يا ابو محمد): ٨٠،

٣٤٨، ٤٢١، ٤٢٥، ٤٢٧، ٤٣٠، ٤٣١

عبدالله بن وألان العدوى: ١١٥

عبدالله بن وهشودان (امير ابو القاسم): ٤٧٦

عبدالله بن هلال هجرى معروف بصديق الابلis:

١٢٩

عبدالله پسر مقفع: ٤٢٥

عبدالله جيهانى: ٣٠١

عبدالله خازم: ١٠٦

عبدالله خان ملك الشعراء (قارى): ٢٨٠

عبدالله خودان: ١٠٦

عبدالله سفيد موى: ٢٣٦

عبدالله عارض: ٢٤٨

عبدالله عباس: ١٤٥

عبدالله عزيز: ٣٤٢، ٣٤٤، ٣٤٦

عبدالله عم زاده امير اسمعيل: ٢٠٠

عبدالله قصرى: ١٤٠

عبدالمجيد بن ابراهيم نر شخى: ٢٣٤

عبدالملك (فرمانده سپاه اسفار): ٢٢١

عبدالملك الرشيد: ٣٤٣

عبدالملك بنان معتقد: ٣٩٦

عبدالملك بن محمد بن اسمعيل نيشابورى ثعالبى

(ابو منصور): ٢٤٠، ٣١٢، ٣٢٨، ٣٣٠

٣٤٦، ٣٥١، ٣٥٢، ٣٥٥، ٣٥٩، ٤٢٣

٤٢٦

عبدالملك بن مروان: ١٠٨، ١٠٩، ١٢٢، ١٢٤

عبدالملك بن نوح: ٣٤١

عبدالملك بن نوح بن منصور سامانى (ابو الفوارس):

١٧٧، ٢٦٢، ٢٦٣

عبدالملك بن نوح بن نصر بن احمد سامانى ملك

مؤيدى موفق يارشيد (ابو الفوارس): ١٧٧

١٨١، ٢٦٢، ٢٦٣

عبدالملك بن نوح بن نصر سامانى (ابو الفوارس):

٢٦٢، ٢٦٣، ٣١٧، ٣٤٣، ٣٤٥، ٣٨٥

عبدالملك بن هرثمه: ١٤٢

عبدالملك بن يزيد خراسانى (ابو عون): ٩٢،

١٥٨، ١٥٥، ٩٤

عبدالملك بيان: ٣٩٦

عبدالمؤمن بن خلف تميمى نسفى (حافظ كبير

ابو يعلى): ٢٤٦

عبد الواحد بن خرمك بن بكر بن ديواستى: ١٣٢

عبد الواحد بن محمد بن عبدالله بن ايمن بن عبدالله

ابن مرة بن احنف بن قيس تميمى اغزوى

(ابو عبدالله): ٢٣٨

عبد الواحد جوزجاني (ابو عبيد): ٤٠٣

عبد الواسع جبلى: ٤٦٣، ٤٧٧

عبد الوهاب بن تقى الدين سبكى (تاج الدين ابو

نصر): ٣٢٣، ٣٣٠، ٤٠٣

عبد شمس: ٣٢٨

عبد بن قديد: ١٥٧، ٩٤

عبد بن مديد: ١٨٠

عبرى: ٤٣٥

عبيد الله بلعمى: ٣٢٤، ٣٢٩

عبيد الله بن ابى بكره: ٩٧، ١١٤

عبيد الله بن احمد جيهانى: ٢١٤

عبيد الله بن احمد عتبى (ابو الحسن): ٢٣١، ٢٣٢

عبيد الله بن زياد: ٩١، ٩٤، ٩٧، ١٠٠، ١٠١

١٠٧، ١١٢

عبيد الله بن مسلم بن عمرو بن حسين بن اسعد بن

خالد بن اسد بن قداعى بن هلال باهلى:

١٢٣

عتبة بن ربيعة: ١٠٠

عتبى: ٢٠٤، ٢٥٨، ٣١٥، ٣٢٢، ٣٣١، ٣٣٢

٣٤١، ٣٤٤، ٣٤٧، ٤٧٩، ٤٨٧، ر.

ابو الحسن وابو نصر وابو نصر وعبيد الله بن

احمد و محمد بن عبد الجبار

عتبی (ابوالحسن): ۲۳۱-۲۳۲

عتیک: ۳۹۲

عثمان بن ابی العاص ثقفی: ۱۳۰

عثمان بن سراج الدین محمد گوزگانی معروف
بمنهاج سراج (سراج الدین ابو عمرو):

۳۸۳-۳۸۲، ۳۴۱

عثمان بن سعدی: ۱۱۴

عثمان بن عفان: ۱۲۹، ۹۷، ۸۸، ۸۳

عثمان بن عماره بن خزیمه: ۱۶۷

عثمان بن محمد بن احمد سمرقندی (ابو عمرو):

۲۴۵

عثمان بن نهیک: ۱۵۰، ۱۵۳

عثمان پسر کرمانی: ۱۴۷

عثمانف (ای): ۲۹۰

عثمان مختاری غزنوی: ۴۴۸-۴۵۰

عجل (بنی): ۴۷۴ ر. عجل و عجلیان

عجل: ۴۷۴ ر. عجل و عجلیان

عجلیان: ۱۴۶ ر. عجل و عجل

عجم: ۸۸، ۹۶، ۱۰۸، ۱۲۴، ۲۴۹، ۲۵۴

۲۶۰-۲۶۱، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۷۹

۲۸۲، ۲۸۴، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۶-۳۲۷

۳۳۳، ۳۴۰، ۳۷۶، ۳۹۰، ۴۰۳، ۴۱۲

۴۱۴-۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۵، ۴۸۷، ۵۵۱

عجمیان: ۱۰۸، ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۷۳، ۴۱۵

عجیف بن عنبسه: ۵۴

عدلی (سکه): ۲۱

عدنان: ۵۰۸، ۳۲۱، ۳۱۹

عدنان (گزیده): ۵۰۸، ۳۲۱، ۳۱۹

عدنانی: ۵۲۰، ۳۸۸، ۳۱۹

عدی: ۳۲۸

عدی بن اوطاة فزاری: ۱۲۷، ۱۳۰

عذراء: ۴۷۵

عرب: ۱۸، ۲۲-۲۳، ۴۶، ۶۱، ۶۸، ۷۱، ۸۶

۸۷، ۹۳-۹۴، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۶۰

۱۶۲، ۱۷۲، ۱۹۱، ۲۱۱-۲۱۲، ۲۱۶

۲۳۸-۲۳۹، ۲۴۱، ۲۶۱، ۲۶۸، ۲۷۲

۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۷، ۳۱۹-۳۲۰، ۳۲۲

۳۳۳، ۳۴۰، ۳۸۶، ۴۱۴، ۴۳۹-۴۴۰

۴۴۲-۴۴۳، ۴۴۵، ۴۷۴، ۴۷۹، ۴۸۲

۴۸۴-۴۸۵، ۴۸۷ ر. عربی و تازی و تازیان

و اعراب

عربی: ۲۳، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۷۲، ۳۸۹، ۴۱۴

۴۲۷، ۴۲۹-۴۳۰ ر. اعراب و تازی و

تازیان و عرب

عربی: ۴۲۶

عرتامی (شاعر): ۵۴۹

عرصات: ۸۹

عرفجة بن عامر السعدی: ۱۰۸

عروضی ر. نظامی عروضی

عزالدين ر. علی بن ابوالکرم و کیکاوس بن

کیخسرو

عزالدين ابن الاثير: ۲۹۶ ر. این اثير و ابن

الاثير

عزيز بن عبدالله بن احمد: ۳۰۵-۳۰۷

عسجدی مروزی: ۵۴۹، ۵

عسکر حقوقي (دکتر): ۲۸۹

عصام خزاعی: ۱۵۵

عصمة اللهيف: ۲۹۱

عصمت بن محمد المروزی: ۱۹۲

عضد ممدوح قطران (امير): ۴۷۳، ۴۷۶

عضدالدوله فنا خسرو دیلمی: ۲۳۱-۲۳۲

۳۳۶-۳۳۷، ۴۷۵

عضدالدين ر. خاص بیک

عضدی: ۴۷۳، ۴۷۵

عطا ر. پل عطا

عطاء (نام مقنع): ۱۵۴

عطاءالله بن محمود حسینی مشهدی عطایی: ۴۹۰

عطاران ر. دروازه عطاران

عطار نیشابوری (فریدالدین): ۳۲۴، ۳۶۰

۳۷۲، ۳۷۴، ۴۴۷، ۴۵۷

عطا ملك جوينى: ۲۲
 عطايى ر. عطاء الله
 عقيلي: ۴۰۳، ۳۴۲، ۳۲۶ ر. حاجى
 علا ر. كوى علا
 علا الدوله ر. خاص بيك
 علا الدين ر. اتسر خوارزمشاه
 علا بن حريث: ۱۴۱
 علم سپيد: ۱۵۸، ۱۵۵
 علوان (غلام): ۹۸
 علوان: ۳۲۲، ۳۱۶
 علوى: ۴۹۵، ۴۵۸، ۲۱۹ ر. علويان
 علويان: ۲۲۰، ۳۰۷، ۲۰۴، ۱۴۸، ۳۷، ۱۸
 ۲۲۳ ر. علوى
 علويان ر. كاريك علويان
 على (۴): ۱۳۰
 على (ابوالفتح): ۴۷۸، ۴۷۶
 على (ابوالفضل): ۴۷۶
 على (مجدالدين رئيس شرق): ۴۳۸، ۴۸۳
 على آغاجى (ابوالحسن): ۱۷۷
 على اصغر حكمت: ۲۵۶
 على اكبر دهخدا: ۴۳۷، ۴۲۲، ۴۸۴، ۴۵۷
 على اكبر سياسى (دكتور): ۷۸۹
 على بلعمى: ۳۴۱
 على بن ابوالحسن مسعودى مورخ (ابوالحسن):
 ۲۴۵، ۱۲
 على بن ابوالكرم محمد بن محمد بن عبدالكريم
 ابن عبدالواحد شيبانى جزرى معروف
 بابن الاثير (عزالدين ابوالحسن): ۲۶۰
 ر. ابن الاثير وابن الاثير
 على بن ابى طالب (امير المؤمنين): ۹۶، ۹۱
 ۵۲۵، ۳۹۵، ۱۴۲
 على بن احمد: ۱۹۷
 على بن احمد سلامى: ۲۴۰، ۹۳-۲۴۱ ر. سلامى
 وابو على سلامى
 على بن اسمعيل خراط (ابوالحسن): ۸۹

على بن الحسين: ۱۹۵-۱۹۶
 على بن الحسين بن على مسعودى (ابوالحسن):
 ۲۴۵، ۱۲
 على بن الياس: ۳۵۴
 على بن الياس آغاجى يا آغچى بخاراىى (امير
 ابوالحسن): ۳۵۴، ۲۴۷-۳۷۳
 على بن جديع كرمانى: ۱۴۷
 على بن جهم: ۱۴۱
 على بن حسن بن قحطبه: ۹۲
 على بن حسن بن نصر بن خراسان بن عبدالله بن
 طلحة بن قيس بن ثعلبة بن مالك بن خويشان
 قيشى بابدستانى (ابوالحسن): ۲۴۰
 على بن حسن لحام حرانى (ابوالحسن): ۳۴۷
 على بن حسين واعظ كاشفى صفى: ۱۶۱، ۲۱
 على بن خورشيد سپهسالار: ۲۱۹
 على بن زنجى: ۲۲۶
 على بن سروش: ۱۹۶-۱۹۷
 على بن شروين: ۱۷۱، ۴۰۲
 على بن طاهر: ۹۳
 على بن عبدالله بن عباس: ۱۴۶-۱۴۷
 على بن عيسى بن ماهان: ۱۶۸، ۱۶۹-۹۲، ۹۴
 على بن فضل بن طاهر بن نصر بن جوال بلخى
 حافظ (ابوالحسن): ۲۴۴
 على بن قاضى اشرف يوسف قفطى معروف بابن
 قفطى (جمال الدين ابوالحسن): ۳۱۳
 على بن محمد (خواجه شرف الدوله): ۴۸۵
 على بن محمد اسكافى نيشا بورى دبیر (ابوالقاسم):
 ۲۴۱
 على بن محمد بن سختويه بن محمشاد دينورى
 حافظ (ابوالحسن): ۲۴۵
 على بن محمد حسين (سيد): ۲۹۵
 على بن محمد عارض (ابوالحسن): ۲۰۳
 على بن معتضد: ۱۷۱ ر. مكتفى
 على بن موسى الرضا: ۱۷۰
 على بن موسى لشكرى (ابوالحسن): ۴۷۶

علی بن یحیی بن نصر بن احمد سامانی: ۱۷۷

علی بوری تگین (امیر): ۲۴۸

علی حسن خان بن امیر الملك سید محمد صدیق

حسن خان بهادر (سید): ۳۸۴

علی زراد: ۳۹۸

علی زکی (وجیه الدین): ۳۱۴، ۳۲۱، ۴۸۴

علی سپهری بخارایی یا ما وراء النهری:

۲۴۷

علی سروش: ۱۹۶-۱۹۷

علیشیر نوایی (میر نظام الدین): ۲۵۶

علی فرط اندکائی: ۲۴۸

علیقلیخان داغستانی واله: ۲۹۵

علی قهستانی: ۲۳۰

علی کلویه: ۲۲۶

علی لشکری (ابوالحسن): ۴۷۸

علی متکلم (خواجه): ۳۹۶

علی محمد زهما: ۲۸۵

علیمحمد عامری: ۳۵۴

علی نساج رامیتنی خواجه عزیزان: ۲۱

علیوف (گ.): ۲۹۰

عماد الدولة بن بویه: ۲۲۷

عماد السلطنه (فریدون میرزا): ۲۷۷، ۶

عمارة بن احمد یا محمد مروزی (ابو منصور):

۲۶۲، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۵، ۳۵۸، ۳۶۰

۴۱۵

عمان سامانی: ۱۷۳

عمران بن اسمعیل الطایی (ابوالنجم): ۱۴۴

عمران بن الفضیل برجمی: ۱۰۷

عمر ر. کوشک عمر

عمر بن احمد بن علیک مروزی جوهری (ابو حفص):

۲۴۴

عمر بن الحسین: ۱۵۵

عمر بن جریر بن داود بن جندم آنجا فرینی

بخارایی (ابو حفص): ۲۳۸

عمر بن خطاب: ۸۱، ۸۸، ۱۲۷، ۱۲۹

عمر بن سلم بن قتیبه: ۱۵۷

عمر بن عبد الغریز (ابو حفص): ۹۱، ۱۲۷

۱۲۹-۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۵، ۱۴۷

عمر بن محمد بن یحیی همدانی سمرقندی

(حافظ کبیر ابو حفص): ۲۴۲

عمر بن محمد نسفی حنفی (ابو حفص): ۴۱۷

عمر بن مسلم بن عمرو بن حسین بن ربیعہ بن

خالد بن اسد بن قداعی بن هلال باهلی:

۱۱۸، ۱۲۳

عمر بن هبیره بن یزید: ۹۱، ۱۳۱، ۱۳۴

۱۴۷

عمر پسر خطاب: ۸۱

عمر خیام ر. خیام

عمر بن اعین: ۱۴۱

عمر بن جمیل: ۱۶۷

عمر بن زرارہ القسری: ۱۴۱

عمر بن لیث صفاری: ۹۳، ۱۷۰-۱۷۲

۱۸۳-۱۸۶، ۱۸۹-۱۹۰، ۱۹۵-۱۹۸

۲۰۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۳۸۲، ۳۹۰، ۴۰۲

۵۰۸

عمر بن مسلم بن عمرو بن حسین بن ربیعہ بن

خالد بن اسد بن قداعی بن هلال باهلی:

۱۱۸، ۱۲۳

عمر بن یربوع (بنی): ۱۰۰

عمر بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث

(ابو حفص): ۲۰۳-۲۰۴، ۲۰۶، ۳۰۸

عمر سو بخئی: ۱۶۱

عمر و لیث: ۱۸۶، ۲۷۳ ر. عمرو بن لیث

عمرویه بن یزید مازدی: ۱۶۸

عمید الملك کندری (ابو نصر محمد بن منصور):

۳۳۳، ۳۴۹، ۴۲۷ ر. محمد بن منصور

عمیر (ابوالعباس): ۳۱۰

عمیر بن احمد الیشکری: ۹۱، ۹۳

عمیر بن عثمان: ۹۰

عنصر المعالی ر. کیکاوس

عنصری بلخی: ۵-۶، ۲۵۲-۲۵۴، ۲۶۲، ۲۶۴

۲۶۷، ۲۷۰-۲۷۱، ۲۷۳-۲۷۸-۲۸۳

غ

غارچی: ۵۲۹

غالب بن استاسیس: ۱۵۶، ۱۷۰

غالب بن عبدالله اللیثی: ۱۰۴-۱۰۵

غالب بن فضالة اللیثی: ۹۱، ۱۰۴-۱۰۵

غباد: ۸۰، ۸۷ ر. قباد وکواذ

غبار همدانی: ۳۸۷

غدرفی (سکه): ۲۰، ۱۹۱

غدریفی (سکه): ۲۰ ر. غطریفی

غزالی (امام): ۳۵۶، ۳۸۱، ۳۹۵، ۴۹۲

غزنوی: ۱۸۰، ۴۲۶

غزنویان: ۲۹۷، ۳۴۹

غزی ر. ابراهیم بن یحیی

غساسنه: ۸۵

غسان (ملوک): ۸۵، ۴۸۷

غسان بن عباد: ۹۲، ۹۴، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۰

غضایری رازی: ۴۳۸، ۴۴۸، ۴۸۳

عطریف بن عطاء الکندی: ۲۰، ۹۴، ۱۵۹

۱۶۷

عطریفی (درهم): ۱۸-۱۹، ۲۱، ۱۵۹، ۱۶۷

۱۹۱

عطریفیه: ۱۹

غفاری: ۳۴۶

غفاری ر. احمد بن محمد

غفوروف (آ.): ۲۹۳

غفوری طالقانی: ۹

غلامحسین خان حیرت اشرفی: ۳۸۷

غلامرضا ریاضی: ۲۸۵

غلامعلی خان آزاد حسینی بلگرامی (میر):

۲۶۹، ۲۷۴

غمناک شاعر (حکیم): ۲۴۸

غنجار: ۲۳۴ ر. عیسی بن موسی تمیمی

غندر ر. محمد بن یوسف

۲۸۵-۲۸۸، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۵۰، ۳۹۷

۴۱۲، ۴۱۴، ۴۲۶، ۴۳۷، ۴۳۹-۴۴۲

۴۴۵، ۴۴۸، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۶۴، ۴۶۶

۴۷۷-۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۱-۴۸۳، ۴۸۵

۵۴۹-۵۵۰

عوفی: ۱۳۰، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۵۲، ۲۷۳

۲۹۶-۲۹۷، ۳۰۲، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۵۱

۳۵۴، ۳۵۹، ۳۷۲، ۳۸۸، ۳۸۹-۴۰۴

۴۰۵، ۴۱۲-۴۱۴، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۷۳

۴۸۰-۴۸۱ ر. محمد بن محمد و محمد

عوفی

عیار: ۱۶۱، ۳۱۵، ۳۳۱، ۴۵۰ ر. عیاران

عیار (غلام رودکی): ۳۱۵، ۳۳۱-۳۳۲

۴۰۹-۴۱۰، ۴۱۳، ۴۴۲-۴۴۳، ۴۵۰

۴۸۳-۴۸۴، ۴۹۲، ۵۵۲

عیاران: ۱۹۰، ۲۲۳، ۳۰۶-۳۰۷، ۳۸۴

ر. عیار

عیاری: ۱۷۹

عیاش: ۱۱۹

عید اضحی: ۳۰۳

عید فطر: ۱۵۱

عیسوی: ۸۵ ر. ترسا و نصاری

عیسی: ۱۵۸، ۱۶۰، ۳۶۷، ۳۷۳، ۳۹۰

۴۹۴

عیسی (بربط زن): ۳۲۰، ۵۰۶، ۵۵۱

عیسی بن اعین: ۱۴۱

عیسی بن علی بن عیسی بن ماهان: ۱۶۸-۱۶۹

عیسی بن شیب: ۱۰۳، ۱۰۶

عیسی بن معقل بن عمیر عجلی: ۱۴۵-۱۴۶

عیسی بن موسی: ۱۴۹

عیسی بن موسی السراج: ۱۴۴

عیسی بن موسی تمیمی معروف بغنجار: ۲۳۴

عینی: ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۹-۲۹۰، ۳۸۱، ۴۲۸

ر. صدرالدین

عینی (ک.): ۲۹۰

غواص (شاعر): ۵۴۹، ۲۴۸

غوری ر. ابوجعفر

غوزك: ۱۱۹ - ۱۳۲، ۱۲۰

غیاث الدین بن همّام الدین خواند میر یا

خوند میر هروی: ۲۵۷-۲۵۸، ۲۶۱،

۳۳۸، ۳۴۲، ۴۰۳ ر. خواند میر و

خوند میر

غیاث باطنی: ۳۹۷

غیاثی (شاعر): ۲۴۸

غیسلستان: ۱۱۴

ف

فاتك: ۲۱۹، ۳۸۳

فاخر (شاعر): ۲۴۸

فادوسپان: ۱۴۶-۱۴۷

فادوستان: ۱۴۶

فارچك ر دروازه فارچك ومدرسه فارچك

فارسی: ۱۴، ۷، ۱۸، ۲۳، ۷۵، ۱۳۲، ۱۳۸،

۱۴۷، ۱۵۴، ۱۷۳، ۲۴۷، ۲۵۸-۲۶۲،

۲۶۷-۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۹-۲۸۱، ۲۸۹-

۲۹۰، ۲۹۵، ۲۹۸-۲۹۹، ۳۱۷،

۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۴،

۳۵۸، ۳۸۸، ۳۹۰-۴۱۴، ۴۱۵-۴۲۸،

۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۴-۴۳۶، ۴۳۹، ۴۴۲،

۴۴۴، ۴۵۷، ۴۷۳-۴۷۴، ۴۷۹ ر. پارسی

فارسی دری: ۳۳۳ ر. پارسی دری

فارسیان: ۳۹۵

فارسی زبان: ۲۸۹، ۴۸۰ ر. پارسی زبان

فارسیه: ۲۵۸-۲۶۰، ۲۶۶، ۴۸۷،

فارنو کس: ۵۶

فاطمه (دختر ابو مسلم خراسانی): ۱۴۴

فاطمی: ۲۵۲، ۲۶۴، ۲۷۶، ۲۸۲، ۲۸۶،

۲۹۶، ۳۹۵، ۴۴۹، ۵۱۲

فاطمیان: ۳۹۶

فایق الخاصه (ابو الحسن): ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۴۶،

فتایوا (م.): ۲۹۳

فخرالدوله ر: احمد بن محمد و محمد بن جهیر

و محمد بن محمد

فخرالدوله دیلمی: ۳۲۱

فخرالدین ر. ابراهیم بن عمادالدین

فخر جاجرمی: ۳۹۵

فخرمدبر: ۵۵۲

فخری اصفهانی (ملك الشعراء شمس الدین):

۳۸۹، ۴۱۰ ر. شمس الدین و شمس فخری

و محمد فخری

قدر: ۴۲۹

فرالای: ۴، ۲۴۷، ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۷۵، ۳۰۳،

۳۵۱، ۳۵۸، ۴۱۴-۴۱۵، ۵۱۳، ۵۴۹،

ر. محمد بن موسی

فرانسوی: ۶۲، ۶۵، ۳۱۷، ۳۷۵، ۴۲۶،

۴۷۵

فرخشید ر. دروازه فرخشید

فرخی سیستانی (علی بن جولوغ): ۵-۶،

۲۷۶، ۳۱۵، ۳۳۲، ۳۸۸، ۴۳۸، ۴۴۰،

۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۶۵، ۴۷۷، ۴۸۲،

۵۴۹

فردوسی طوسی: ۵-۶، ۱۷۴-۱۷۵، ۲۴۹،

۲۸۳، ۲۸۸، ۳۲۰، ۳۳۳، ۳۹۵، ۴۱۳،

۴۲۴-۴۲۷، ۴۳۰، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۶۴،

۴۷۸، ۵۴۹-۵۵۰

فردنیاند و وستنفلد (دکتر): ۳۰۳

فرزدق: ۴۸۶

فرزندان پیامبر: ۱۴۲

فرزندان علی: ۱۴۲

فرس: ۲۵۴، ۲۸۴، ۴۱۴، ۴۲۶، ۵۵۲،

فرسان تمیم المعدودی: ۳۱۶، ۳۲۳،

فرسناقد (شب نوروز): ۵۲۱

فرشتگان: ۱۶۵

فرشتگی: ۴۶۱

فرشته: ۲۶۶، ۴۶۱، ۴۹۶، ۵۰۷، ۵۱۰

ر. فریشته

فروزان فر (بدیع الزمان) : ۲۸۹

فرهاد (دکتر) : ۲۸۹

فریدالدین ر. عطار

فریدالدین (لقب رودکی) : ۲۶۲

فریدالدین ابو عبدالله محمد (رودکی) :

۴۳۴

فریدالدین ابو عبدالله محمد رودکی : ۲۷۱،

۲۷۳

فریدالدین عبدالله (رودکی) : ۲۷۹

فریدون : ۴۷، ۱۷۵، ۲۷۶، ۴۴۸، ۴۵۴ :

ر. افریدون

فریدون میرزا عماد السلطنه : ۶، ۲۷۷

فریشته : ۴۳۹

فریمان (آ.آ.) : ۱۳۳

فزونى استرآبادى : ۳۲۷، ۳۴۲

فصیحى خوافى : ۴۱۶، ۴۲۸، ۴۲۹

فضل الله بن ابوالخیر محمد بن احمد میهنی

(ابوسعید) : ۱۰، ۳۶۰، ۳۶۶، ۴۵۷، ۴۵۹

ر. ابوسعید ابوالخیر وبوسعید مهنه

فضل الله همدانی (خواجه رشیدالدین) : ۴۰۱

فضل بن احمد المروزی : ۱۹۲

فضل بن احمد بن فضل اسفراینی (شمس الکفات

ابوالعباس) : ۳۳۳، ۳۴۹، ۴۲۷

فضل بن حمید : ۲۱۴

فضل بن ربیع : ۱۶۹

فضل بن سلیمان طوسی (ابوالعباس) : ۹۲، ۹۴،

۱۶۶

فضل بن سهل : ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۷۰

فضل بن سهل کامگاری : ۲۱۲، ۲۱۶

فضل بن عباس ربنجنی بخارایی (ابوالعباس یا

ابوعبدالله) : ۴، ۵۴، ۲۴۷، ۲۷۳، ۳۵۳

فضل بن محمد : ۳۰۲، ۴۳۸، ۴۸۲

فضل بن محمد مروزی : ۱۹۲

فضل بن یحیی بن خالد برمکی : ۳۰، ۹۲،

۱۶۷، ۹۴-۱۶۸

فضلون (امیر ابوالمظفر) : ۴۷۶

فضیل ر. کوشک فضیل

فغ : ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۳۷

فغاسکون ر. دروازه فغاسکون

فغفور چین : ۱۱۱

فقیر ر. شمس الدین

فلاسفه : ۳۹۷

فلاطن : ۵۰۷ ر. افلاطون

فلاویوس آریانوس : ۴۰، ۵۶

فلسفی : ۳۹۶

فلک المعالی ر. منوچهر بن قابوس

فلوریان : ۴۲۹

فنا خسرو (عضدالدوله) : ۲۳۱-۲۳۲، ۳۳۶-

۴۷۵، ۳۳۷ ر. عضدالدوله

فؤادی (فرشهای فؤادی) : ۳۲۰، ۵۰۶، ۵۵۱

فؤادی (لحن های) : ۵۵۱

فویون : ۷۸

فهم بن محرز : ۱۴۴

فیروز : ۷۴، ۸۲

فیروز (ازاجداد سامانیان) : ۱۷۴

فیروز (مرزبان) : ۱۲۸

فیروز اصبهید : ۱۵۳

فیروزان شکوری (امیر) : ۲۰۵

فیروز بن خول : ۱۲۸

فیروز بن کسری یزدگرد : ۸۱، ۸۲-۸۹

فیروز بن یزدجرد بن شهریار بن کسری ابروین

ابن هرمز بن انوشیروان کسری بن قباد

ابن فیروز بن یزدجرد بن شاپور بن

اردشیر : ۱۲۳، ۱۲۵-۱۲۶

فیروز پسر یزدگرد : ۸۱-۸۲ ر. فیروز بن

کسری و فیروز بن یزدجرد

فیروز مستوفی (حکیم) : ۲۷۳

فیروز مشرقی (حکیم) : ۲۶۲، ۲۷۳، ۲۷۵،

۴۱۵

فیضی: ۲۹۲

فیلسترات: ۶۵

ق

قابوس بن وشمگیر (شمس المعالی): ۳۴۸، ۴۷۵

قاری عبدالله خان ملک الشعراء: ۲۸۰

قاسم (استاد ابوالمعمر): ۴۷۶

قاسم ایرانی: ۲۷۴

قاسم بن حسین بن محمد خوارزمی (صدرالافاضل ابومحمد): ۳۲۹، ۳۲۲، ۲۵۸

قاسم بن قسم بن مهدی سیار مروزی شیرازی معروف بابن ابنة احمد زاهد محدث (امام ابوالعباس): ۲۴۵

قاسم تویسرکانی (دکتر): ۴۸۰

قاضی غفاری ز. احمد بن محمد

قانع طوسی: ۴۳۱

القاهر بالله: ۳۸۴، ۲۱۳

قائم بالحق: ۱۸۹ ز. محمد بن زید بن محمد

قائمی (شاعر): ۳۹۶

قباد بن فیروز: ۴۹، ۱۲۹، ۲۷۶، ۴۴۸ ز. غباد و کواد

قتالی ز. محمود خوارزمی

قتالی خوارزمی معروف بیوریای ولی (محمود): ۵۴۹

قتیبه (بنی): ۱۱۵

قتیبه بن طغشاده بخارخداة: ۱۳۸، ۱۴۲-۱۶۵، ۱۴۳

قتیبه بن مسلم بن عمرو بن حسین بن ربیعة بن خالد ابن اسد بن قداعی بن هلال باهلی: ۲۲، ۲۵-۲۹، ۳۰، ۳۴، ۴۹، ۸۴، ۹۱، ۹۴-۹۵، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۳۸، ۳۲۳، ۳۱۶

قثم بن عباس: ۱۰۲

قحطبة بن شبيب الطائي: ۱۴۱-۱۴۲، ۱۴۷-۱۵۱، ۱۴۸

قدامة الحرشی: ۱۵۵

قداود ز. دروازة قداود

قدرخان: ۲۹۳

قرا تگین: ۲۰۷، ۲۱۶-۲۱۷، ۲۲۴-۲۲۵، ۳۸۴، ۳۰۸

قرا تگین امیر گرگان: ۲۱۲، ۲۱۶-۲۱۷

قرا تگین دهقان کاشغر: ۲۱۸

قرا تگین سیستانی: ۳۰۸

قراجورین: ۹۵، ۱۵

قراجورین بیاغو: ۱۵

قرا مظه: ۴۰۲ ز. قرمطی و قرمطیان

قرا گول (گوسفند): ۱۶

قرشی: ۹۷

قرط ز. علی قرط

قرمطی: ۳۱۴، ۳۹۸، ۴۰۱ ز. قرا مظه و قرمطیان

قرمطیان: ۳۱۴، ۳۳۸، ۳۹۹، ۴۰۲ ز. قرا مظه و قرمطی

قریحه (طیب): ۱۳۹

قریش: ۱۰۹

قریشیان ز. مسجد قریشیان

قریع الدهر: ۲۴۸

قریع الفرس: ۲۴۸

قزوینی ز. زکریا بن محمود

قزوینی (محمد): ۲۴۹، ۳۱۷، ۳۴۰، ۳۵۱، ۴۸۷، ۳۵۵

قصارامی: ۲۴۸

قطب (پارچه): ۱۷

قصرانی (گل): ۲۱۶

قطران: ۲۷۰، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۹۵، ۴۳۳، ۴۵۱، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۷۱-۴۷۸، ۵۵۲، ۵۴۹

قطران ابومنصور الجبلی العضدی: ۴۷۳

قطران اجلی: ۴۷۴

قطران ارموی: ۴۷۴

قطران العضدی التبریزی: ۴۷۳
 قطران تبریزی: ۶-۷، ۲۸۳، ۴۵۶، ۴۶۸،
 ۵۵۲، ۵۴۹
 قصص: ۲۲۶
 قلج: ۳۴۱
 قماری (عود): ۳۱۳
 قنطاری: ۳۷
 قواریرین ر. جویبار قواریرین
 قوامی (امیر): ۳۹۶
 قهستانی: ۳۳۲، ۳۱۵
 قیس بن هیثم: ۹۱
 قیس رازی: ۲۸۷
 قیصر: ۴۵۵، ۱۲۶

ک

کابلشاه: ۱۱۸-۱۱۷
 کاپرانف (و.): ۲۹۱
 کاتب چلبی ر. حاج خلیفه
 کارازیسکی: ۴۲۹
 کاکلی گیلانی (امیر): ۲۰۵
 کال بن برمک: ۲۲
 کالی: ۳۰۹
 کامگار (جد احمد بن سهل): ۲۱۶، ۲۱۲
 کامگاری (گل): ۳۱۶، ۲۱۲
 کامگاریان: ۲۱۲
 کانا (بخارخداة): ۲۹
 کانرکه: ۶۲
 کانیشکا: ۶۱-۶۴
 کاوس: ۴۵۴
 کائوتسونک: ۸۲
 کائوکیو: ۷۹
 کتایون: ۴۵۵
 کشکشان: ۱۱۲، ۲۵
 کشکته (آل): ۱۱۲، ۲۵
 کدره خفیه: ۲۶
 کرد: ۴۹۶، ۴۶۰، ۱۵۰

کردان: ۱۵۰
 کردس (حسن بن نصر): ۲۴۳
 کردک: ۱۶۳، ۱۶۱
 کردیه (هانری): ۸۵
 کردیه (ایول): ۸۲، ۷۶
 کرمانی: ۱۵۱
 کریستنسن (آرتور): ۳۲۰
 کریلف: ۴۳۰
 کسایبی مروزی (ابوالحسن مجدالدین اسحق):
 ۴-۲۹۷، ۲۷۰، ۵-۲۹۹، ۳۰۲، ۳۱۵،
 ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۳۱، ۳۵۷، ۳۹۶، ۴۱۶،
 ۴۵۲، ۴۸۵-۴۸۶، ۵۲۰، ۵۴۹-۵۵۰
 ر. ابوالحسن واسحق ومجدالدین
 کسروی (ایوان): ۴۴۹
 کسری: ۴۹۷، ۴۶۴، ۳۹۰، ۱۲۶، ۸۸، ۷۰
 کسری انوشیروان: ۴۲۵
 کسری پسر هرمز: ۱۲۹، ۱۲۷
 کشواد (ازاجداد سامانیان): ۱۷۴
 کعب: ۲۸۷
 کعب (پدر رابعه): ۳۷۲، ۳۶۰
 کعبان عابد ر. کعب بن سعید
 کعب بن سعید عامری معروف بخواجه کعبان
 و کعبان عابد: ۲۳۶
 کعبی ر. ابوالقاسم وابوزیاد
 کفشگران ر. تیم کفشگران
 کلپاکوف (آ.پ.): ۲۹۱
 کل شبلی: ۴۸۴، ۳۳۱، ۳۱۵
 کلنجری (انگور): ۲۵۰
 کلیم فیروز مشرقی: ۲۷۵
 کمال الدین اسمعیل اصفهانی: ۳۵۳
 کمال الدین میدانی: ۲۳۷
 کمال الزمان: ۳۸۳-۳۸۲
 کمیت: ۴۶
 کنوس: ۵۷
 کواذ: ۸۰ ر. غباد وقباد

کوبیدزه (داوید ایوانوویچ): ۲۹۰

کوثری: ۳۶۱

کوچ (طایفه): ۲۲۶

کور بغانون: ۱۱۱-۱۱۲، ۱۱۶

کورش کبیر: ۵۹، ۵۵، ۴۰

کوزگان خدایه ر. گوزگان خدایه

کوس: ۴۷۵

کوشانی (سلسله): ۷۵

کولارتگین: ۱۶۴

کویت کورس: ۵۶

کیا حسینی قزوینی: ۲۴۸

کیان (سلسله): ۳۳۳، ۴۵۰، ۲۸

کیانی سوکیا: ۶۱

کی تولو: ۶۷-۶۸

کیخسرو: ۴۵۳، ۳۵-۴۵۴

کی ژن: ۷۷

کیغلغ: ۱۹۰

کیکوس: ۴۵۴، ۳۹۰، ۴۵۰، ۲۸

کیکوس بن اسکندر بن قابوس (امیر عنصر

المعالی): ۴۷۵، ۳۳۵

کیکوس بن کیخسرو بن کیقباد سلجوقی (عز-

الدین): ۴۳۱

کیکوس بن کیقباد: ۴۶

کی لیه: ۸۳-۸۴

کی مین خاقان: ۷۷

کینگ لونگ: ۸۳

کیولی سپی: ۷۷

کیومرث: ۱۷۵ ر. گیومرته و گیومرث

کیوموچه: ۷۷

کیئوچیئوخیو: ۶۱

گ

گبر: ۳۳۹

گبری: ۱۱۳

گراسیموف (م.): ۲۹۱

گرجی (زبان): ۹۰

گردیزی: ۹۳، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۲۶،

۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۷۴،

۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۵، ۳۲۸-۳۲۹،

۳۳۸، ۳۴۳-۳۴۵، ۳۸۴، ۴۰۲-۴۰۳،

ر. عبدالحی

گرشاسب: ۴۶

گرگانیان: ۲۱۶، ۲۱۷-۲۱۸

گرگری ر. ابودلف

گرینی (ج. ۱۰): ۴۵

گزیده عدنان: ۳۱۹، ۳۲۱، ۵۰۸

گشتاسب: ۴۵۵

گندمک: ۳۰۸

گواخاری (آ.): ۲۹۰

گوبینو (کنت): ۴۷۵

گوخاریا (آ.آ.): ۲۹۰

گودرز: ۱۴۵، ۴۵۳

گودرز (ازاجداد ابومسلم): ۱۵۳

گودرز (ازاجداد سامانیان): ۱۷۴

گوزگان خدایه: ۱۷۲، ۷۱ ر. کوزگان خدایه

گوسپندکشان (عید): ۳۰۳

گوم سیل (باد): ۴۱

گی (جن): ۴۳۰

گیب (اوقاف): ۱۳، ۲۲، ۱۶۲، ۲۳۶-۲۳۷،

۲۵۳، ۲۹۶، ۳۱۶-۳۱۷، ۳۳۰، ۳۳۳،

۳۴۲، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۷۵، ۳۹۰،

۴۷۴، ۴۸۰، ۴۸۶-۴۸۷

گیل: ۲۱۷

گیلی: ۲۲۰، ۴۷۳

گیومرته: ۱۷۵

ل

لاتین (زبان): ۴۳۵، ۵۹، ۵۷

لاتین (خط): ۲۸۹، ۲۸۲

لازار (ژ.): ۲۹۰

لازئف (پ.ن.): ۲۹۰

لافونتن: ۴۲۹

لامعی گرگانی: ۴۸۲

لاهب بن قریظ: ۱۴۱

لاهوئی کرمانشاهی (ابوالقاسم): ۳۸۷، ۲۸۲

لبید: ۴۸۵

لحام ر. علی بن حسن

لسترانج: ۳۷۷

لسینگ: ۴۳۰

لشکری ر. علی و محمد

لطف الله یواکبریا: ۲۸۱

لطفعلی بیک آذر بیگدلی (حاج): ۲۷۲، ۲۶۸

۰۴۲۸، ۳۸۷، ۲۹۷

لطفعلی صورتگر (دکتر): ۲۸۹

لقمان: ۵۰۷، ۴۷۹، ۴۲۹، ۳۹۰

لله باشی ر. رضاقلی

لمعانی عباسی: ۲۴۸

لن پول: ۳۰۹

لنین: ۲۹۲

لوکری ر. علی بن محمد

لولیان: ۴۴، ۱۹

لویک (ب.ب.): ۲۹۲، ۲۹۰

لیپکین: ۲۹۲

لیتوینسکی (ب.آ.): ۲۹۰

لیث (آل): ۴۱۵، ۵۷۵، ۲۷۳، ۲۶۲، ۱۸۸

لیث (بنی): ۳۰۶

لیث بن سعد: ۱۷۰

لیث بن نصر: ۱۵۸، ۱۵۴

لیداسمیرنوا: ۲۹۴

لیکتاس: ۶۳

لیلۃ القدر: ۴۹۳

لیلۃ: ۵۱۴، ۵۱۰، ۴۴۶، ۳۹۰

لیلۃ بن نعمان دیلمی: ۳۲۸، ۲۱۷، ۲۰۷

م

ماج: ۴۱۱

ماج ر. مسجد ماج

ماجوج: ۷۲

ماخ: ۴۱۱، ۲۷

ماخ ر. مسجدماخ و درماخ و بازارماخ

ماخ پسر خراسانی: ۴۲۵

مارک آنتوان: ۶۱-۶۳

ماکان بن کاکی دیلمی: ۲۱۳-۲۱۴، ۲۱۷-

۰۳۰۴، ۲۸۸، ۲۳۰، ۲۲۸-۲۲۲، ۲۲۰

۳۰۸-۳۱۰، ۳۲۸، ۳۷۴، ۴۱۲-۴۱۳

۴۹۹

ماکان بن کالی: ۳۰۹

ماگوگ (ماجوج): ۷۲

مالک بن الهیثم: ۱۴۱

مالک بن ربیب المازنی: ۹۷-۹۹

مالک بن فارم: ۱۶۲

مأمون عباسی: ۱۶۹، ۱۶۷، ۱۵۶، ۹۲، ۴۳-

۰۴۱۴، ۳۳۳، ۲۷۰، ۱۷۸، ۱۷۵، ۱۷۱

۴۲۶-۴۲۵

مانویان: ۸۶-۸۷، ۴۴۵، ۴۹۴

مانی: ۴۷۹، ۴۶۴، ۳۷۳، ۸۷

مانیاش: ۷۵-۷۶

ماور النهری: ۲۸۶

ماه آفرید: ۱۷۴

ماه چاه کش: ۱۵۴

ماه سیام: ۱۵۴

ماه کاشغر: ۱۵۴

ماه کش: ۱۵۴

ماه مقنع: ۱۵۴

ماه نحشب: ۱۵۴

ماهوی پسر خورشید: ۴۲۵

مایا: ۸۳

المتقی: ۲۱۴

مج: ۴۱۰-۴۱۱، ۵۰۹، ۵۵۲

مجتبی مینوی: ۲۴۰

مجدالدین ر. ابوالحسن و اسحق و سنایی و

کسائی و علی و مجدود بن آدم و محمدحسین

مجدی

مجدالدین (لقب رودکی): ۲۹۶
مجدالدین علی رئیس شرق: ۴۳۸
مجدالدین مجدود بن آدم ر. سنایی
مجدود ر. سنایی

مجدی ر. مجدالدین محمد

مجدی (آ.): ۲۹۲

مجنون: ۵۱۴، ۵۱۰، ۴۶۴، ۴۴۶، ۳۹۰

مجوس: ۲۳۸، ۱۳۰، ۵۱-۵۰

مجوسی: ۱۵۳

محب الدین ر. محمد مرتضی

محتاج (امیر): ۴۷۴

محتاج (سرهنګ): ۱۵۵

محرز بن ابراهیم: ۱۴۴

محقق طوسی ر. نصیرالدین محمد

محمد: ۱۶۰، ۱۵۸، ۱۵۱، ۲۰

محمد (آل): ۱۵۱، ۱۴۱

محمد (خاندان): ۱۵۲

محمد (نام رودکی): ۲۸۲، ۲۷۷، ۲۶۹

۴۳۴، ۲۹۶-۲۹۵

محمد ر. حافظ

محمد (خواجه): ۴۵۰

محمد (قوام الملك صدرالدین): ۴۸۵

محمد (شیخ بهاءالدین) ر. بهاءالدین

محمد آل میران (نظام الدین): ۴۸۴

محمد ابوطالب انصاری صوفی دمشقی شیخ

الربوه (شمس الدین ابو عبدالله): ۱۳

محمد الامین: ۱۷۵، ۱۷۰-۱۶۹، ۱۶۷

محمد الرودکی السمرقندی (حکیم): ۲۷۲

محمد المهدی: ۹۲

محمد امیر الامراء (ابوعلی): ۳۷۴

محمد امین رازی: ۲۷۳

محمد باقر الفت (میرزا): ۲۹۵

محمد بن ابراهیم: ۳۵۳

محمد بن ابراهیم برغشی (ابوالمظفر): ۳۴۶

محمد بن ابراهیم بن بنی منذر حافظ نیشابوری

علامه شیخ الحرم مفتی (ابوبکر): ۲۴۳
محمد بن ابراهیم بن محمد جویباری بخاری
(ابواسحق): ۳۵۴، ۲۵۳، ۲۴۷

محمد بن ابو حفص کبیر (ابو عبدالله): ۱۸۰،

۲۳۶-۲۳۵، ۱۹۱

محمد بن احمد الاسکاف معروف بخواجه پاره

دوز (امام زاهد شیخ ابوبکر): ۲۳۷

محمد بن احمد الشیلی (ابو عبدالله): ۳۴۳

محمد بن احمد بلعمی (ابوعلی): ۳۴۲

محمد بن احمد بن ابوبکر بن احمد مستوفی

ملقب برضی الکاتب: ۱۲

محمد بن احمد بن ابوبکر بناء شامی مقدسی بخاری

(شمس الدین ابو عبدالله): ۱۲ ر. مقدسی

والمقدسی

محمد بن احمد بن ابوبکر ما بیژن آبادی: ۱۲

محمد بن احمد بن اسد هروی بغدادی معروف

بابن البستنیان حافظ (ابوبکر): ۲۴۴

محمد بن احمد بن حبیب بغدادی دهقان فقید

محدث (ابوبکر): ۲۴۶

محمد بن احمد بن زهیر طوسی (ابوالحسن): ۲۴۳

محمد بن احمد بن سلیمان بخاری (ابو عبدالله):

۲۳۶

محمد بن احمد بن عمار جاردی هروی حافظ

شهید (بوالفضل): ۲۴۳

محمد بن احمد بن مت اشتیخنی (ابوبکر):

۲۳۹

محمد بن احمد بن محبوب مروزی محدث

مرو (ابوالعباس): ۲۴۶

محمد بن احمد بن معقل میدانی نیشابوری

(ابوعلی): ۲۴۴

محمد بن احمد بن منصور خیاط معروف بابن خیاط

(ابوبکر): ۲۳۹

محمد بن احمد بن نصر جیهانی (ابو عبدالله):

۲۰۷-۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۴۱، ۳۰۵

۳۲۷

محمد بن احمد بن يوسف كاتب خوارزمي
(ابو عبدالله): ۱۳

محمد بن احمد جيهاني (عبدالله): ۳۰۵-۳۰۶

محمد بن احمد صاحب شرط بخارا: ۲۱۱

محمد بن احمد نخشي: ۳۹۷-۳۹۸، ۴۰۱

محمد بن اسحق العربي (ابو الفضل): ۳۰۷

محمد بن اسحق النديم معروف بابن النديم

(ابو الفرج): ۲۳۸-۲۳۹، ۲۴۱، ۳۵۰

۴۳۵ ر. ابن النديم

محمد بن اسحق بن خزيمة سلمی نيشابوري حافظ

(امام ابوبکر): ۲۴۲

محمد بن اسد (ابو عمرو): ۲۱۸

محمد بن اسمعيل بخاري (امام): ۲۱۱، ۲۳۸

محمد بن اسمعيل بن ابراهيم بن مغيرة بن بردزبه

بخارايي (ابو عبدالله): ۲۳۷

محمد بن اسمعيل فرغاني صوفي (ابوبکر):

۲۴۴

محمد بن المظفر بن محتاج سپهسالار خراسان

(ابوبکر): ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۳، ۲۲۳-

۳۸۴، ۲۲۷

محمد بن المنتشر بن رافع بن ليث بن نصر بن

سيار (ابو القاسم): ۱۸۰

محمد بن المهلب بن زراره مروزي: ۲۱۱

محمد بن الياس: ۲۰۷، ۲۲۴

محمد بن الياس بن اسحق سغدي سمرقندي

ساماني (ابو علي): ۱۷۷، ۲۲۵-۲۲۶،

۳۲۸-۳۲۹، ۳۵۴-۳۵۶

محمد بن الياس بن اسد ساماني: ۱۷۶

محمد بن الياس بن يسع معروف بابن الياس

(ابو علي): ۲۲۶

محمد بن الياس ساماني (ابو اسحق): ۱۸۰

محمد بن الياس سغدي سمرقندي (ابو علي): ۳۵۴

محمد بن اليسع: ۲۱۸

محمد بن اوس الانباري: ۹۳

محمد بن بشر: ۱۷۱

محمد بن بلال بن ازهر: ۳۰۷

محمد بن بهمن: ۳۰۷

محمد بن جابر: ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۳۰

محمد بن جرير بن يزيد طبري (ابو جعفر): ۱۲،

۹۶، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۴،

۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱-۱۲۲، ۱۳۱-

۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۵۴، ۱۸۰،

۳۱۷، ۳۳۹-۳۴۰ ر. طبري

محمد بن جعفر بن زكريا بن خطاب بن شريك بن

يزيد بن نرزي (ابوبکر): ۱۲، ۱۶۲،

۳۰۱، ۳۷۵ ر. نرزي

محمد بن جعفر سمناني: ۲۲۰-۲۲۱

محمد بن جمعة بن خلف قهستاني اصم (ابو قريش):

۲۴۳

محمد بن حاتم بن المظفر: ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۳۰

محمد بن حاتم المصعبي (ابو طيب): ۲۰۹،

۲۱۴، ۲۴۱، ۲۴۷، ۳۰۲، ۳۱۲-۳۱۵،

۳۲۶، ۴۰۲-۴۰۳، ۴۵۳-۵۰۱

محمد بن حامد (ابوبکر): ۲۳۷

محمد بن حبان بن معد بن مؤيد بن سعيد بن شهيد

تميمي بستي معروف بابو حاتم سجستاني:

۴۰۳، ۳۱۴

محمد بن حسن بلعمي: ۳۲۴

محمد بن حسن بن اسحق ساماني: ۱۷۷

محمد بن حسن بن اسفنديار معروف بابن اسفنديار:

۲۰۰

محمد بن حسن بن جعفر بن غروان بادي بخاري

(ابو عبدالله): ۲۳۸

محمد بن حسن بن محمد محمد آبادي نيشابوري

(ابو طاهر): ۲۴۴

محمد بن حسن بن نصر بن سباع دهقاني انداقي

(ابو منصور): ۲۴۰

محمد بن حسن قطان نيشابوري محدث (ابوبکر):

۲۴۴

محمد بن حسن معروف یا معروفی بلخی (ابو عبدالله):

۲۵۲، ۲۶۴، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۹۶، ۳۹۵-

۴۴۹، ۳۹۶ ر. معروف و معروفی

محمد بن حسین العمید معروف بابن عمید

(ابو الفضل): ۴۷۹-۴۸۰

محمد بن حسین بن مت معروف بابن مت: ۲۰۷،

۲۱۸

محمد بن حسین بن مصعب: ۱۷۰

محمد بن حسین کاتب بیهقی (ابو الفضل): ۸،

۱۳۲، ۲۱۰، ۳۱۲-۳۱۳، ۳۱۹، ۳۲۵،

۳۲۸، ۳۳۸، ۳۵۳-۳۵۴، ۴۷۲ ر.

ابو الفضل بیهقی و بیهقی

محمد بن حمدون: ۳۱۰

محمد بن حمدون بن خالد نیشابوری حافظ

کبیر (امام ابوبکر): ۲۴۳

محمد بن حمدویه بن سهل بن یزداد مروزی

غازی محدث (ابو نصر): ۲۴۴

محمد بن حمید الطوسی الطاهری: ۹۳

محمد بن حوقل بغدادی معروف بابن حوقل

(ابو القاسم): ۱۲

محمد بن حیدر صاحب شرط بخارا معروف

بابن حیدر: ۲۱۵

محمد بن خاوندشاه بن محمود ملقب بمیرخوند:

۷۰

محمد بن داود بن سلیمان نیشابوری شیخ صوفیه

ومحدث (ابوبکر): ۲۴۵

محمد بن زبیده (امین): ۱۶۹-۱۷۰

محمد بن زفر بن عمر: ۳۰۱، ۱۲

محمد بن زکریا بن حسین نسفی حافظ (امام ابو

بکر): ۲۴۵

محمد بن زکریا رازی: ۳۵۰، ۱۹۹

محمد بن زنجویه قشیری نیشابوری: ۲۴۲

محمد بن زید بن محمد علوی قائم بالحق: ۱۸۹-

۱۹۰، ۲۰۰، ۲۰۴

محمد بن سلام بیکندی: ۲۳۵

محمد بن سلیمان بن فارس دلال نیشابوری

(ابو احمد): ۲۴۳

محمد بن سهل کامگاری: ۲۱۶، ۲۱۲

محمد بن شاذل نیشابوری حافظ (ابو العباس):

۲۴۲

محمد بن شعیب بن ابراهیم بیهقی عجلی مفتی

شافعیان (فقیه ابو الحسن): ۳۳۰

محمد بن صعلوک معروف بابن صعلوک (ابو

العباس): ۲۰۴-۲۰۵، ۲۰۸

محمد بن صول: ۱۲۷

محمد بن طالوت همدانی: ۲۳۵

محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر: ۳۶، ۵۴

۱۷۱، ۹۳

محمد بن عباس پسر حفاریا ابن الحفار: ۲۰۳-

۲۰۶، ۲۰۴

محمد بن عباس خوارزمی طبرخزی (ابوبکر):

۳۴۹-۳۴۸

محمد بن عبدالجبار عتبی (ابو نصر یا ابو نصر):

۲۰۴، ۲۵۸، ۳۱۵، ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۳۱-

۳۳۲، ۳۳۵، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۷-۳۴۸،

۴۷۹، ۴۸۷ ر. ابو نصر عتبی و عتبی

محمد بن عبدالحمید عبدانی (ابو سعید): ۳۱۶،

۳۲۲

محمد بن عبدالحمید عدنانی (ابو سعید): ۳۱۶،

۳۲۲

محمد بن عبدالرحمن: ۳۰۸

محمد بن عبدالرحمن هروی سامی حافظ:

۲۴۲

محمد بن عبدالرزاق بن فرخ طوسی (ابو منصور):

۲۴۷، ۳۴۱، ۳۴۳-۳۴۴، ۳۴۶، ۴۲۵

محمد بن عبدالصمد: ۱۹۹

محمد بن عبدالعزیز بن مازہ (شمس الدین):

۳۱۴، ۳۳۱، ۴۴۹

محمد بن عبدالعزیز نسفی (خواجہ): ۲۴۱

محمد بن عبدالله الجنیدی (ابو عبدالله): ۲۶۲

۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۸، ۳۵۹-۴۱۵ ر. محمد

ابن عبدالله جنیدی

محمد بن عبدالله بلعمی (ابوالفضل): ۲۸۷

۳۱۵-۳۱۶ ر. محمد بن عبیدالله

محمد بن عبدالله بن حکم: ۳۳۵

محمد بن عبدالله بن دینار نیشابوری فقیه

(ابوعبدالله): ۲۴۵

محمد بن عبدالله بن طلحه طاهری: ۲۹

محمد بن عبدالله بن عبدالرحمن بن عیسی بن

رجاء بن معبد بن علوان بن زیاد بن غالب

ابن قیس بن المنذر بن حرب بن حسان بن

هشام بن مغیث بن الحرب بن زید مناه بن

تمیم بلعمی تمیمی: ۳۲۲-۳۳۳ ر. محمد

ابن عبیدالله

محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن

عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن

کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک

ابن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه

ابن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان

(رسول الله): ۳۱۹

محمد بن عبدالله بن علی السائح الباهلی: ۸۹

محمد بن عبدالله بن مظفر کسبی (ابوالفضل):

۸۹

محمد بن عبدالله جنیدی (ابوعبدالله): ۲۶۲،

۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۸، ۳۵۹-۴۱۵ ر. محمد

ابن عبدالله الجنیدی

محمد بن عبدالله خطیب (ابوبکر): ۸۹

محمد بن عبدالله رودکی: ۲۹۶

محمد بن عبد الوهاب ثقفی نیشابوری فقیه

(ابوعلی): ۲۴۴

محمد بن عبد: ۲۴۸

محمد بن عبیدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن

عبدالله بن عیسی بن رجاء بن معید بن علوان

ابن زیاد بن غالب بن قیس بن المنذر بن

حرب بن حسان بن هشام بن مغیث بن

الحرب بن زید مناه بن تمیم البلعمی التمیمی

(ابوالفضل): ۲۰۸، ۱۸۲ - ۲۱۳، ۲۰۹

۲۱۴، ۲۱۷ - ۲۲۵، ۲۱۸، ۲۳۲، ۲۲۸

۲۴۴، ۲۴۷، ۲۶۱، ۲۸۳، ۲۸۸، ۳۰۳

۳۱۲ - ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۳۸ - ۳۴۹، ۳۵۰

۳۹۶، ۴۰۲ - ۴۰۴، ۴۰۸، ۴۱۰ - ۴۱۱

۴۱۳، ۴۲۵ - ۴۳۱، ۴۴۹، ۴۷۹، ۴۸۴

۵۰۶، ۴۸۷

محمد بن عثمان نیشابوری خازن (ابوبکر):

۲۴۱

محمد بن عطا: ۲۰

محمد بن عقیل ازهر بلخی: ۲۴۳

محمد بن علی الامام: ۱۴۱، ۱۳۱

محمد بن علی النوحا بادی (خواجه امام زاهد

واعظ): ۸۹

محمد بن علی بخاری شاعر (ابوطیب): ۲۳۸

محمد بن علی بن اللیث (ابوعلی): ۲۰۵

محمد بن علی بن حسین بن حسن القاسم بن محمد

ابن قاسم بن حسن بن زید بن حسن ابوطالب

علوی همدانی معروف بسید پابند (شیخ امام

ابوالحسن): ۲۳۷

محمد بن علی بن سروش: ۱۹۶

محمد بن علی بن سلیمان راوندی: ۴۸۰

محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب

(امام): ۱۴۵

محمد بن علی بن عمر نیشابوری مذکر (ابوعلی):

۲۴۵

محمد بن علی بن لیث (ابوعلی): ۲۰۵

محمد بن علی بن محمد بن عمر ظهیری کاتب

سمرقندی (بهاء الدین): ۴۳۴ - ۴۳۵

محمد بن عمر: ۱۹۲

محمد بن عمر رادویانی: ۴۹۰

محمد بن عمر سوبخی: ۱۶۱

محمد بن عمرو (ابوالموجد): ۳۱۶، ۳۲۳

۳۳۰

محمد بن فخرالدین هندوشاه نخجوانی (شمس الدین): ۵۵۲-۵۵۱، ۴۹۰
 محمد بن فضل بلخی زاهد (ابو عبدالله): ۲۴۳
 محمد بن فضل بن جعفر بخاری (شیخ امام ابوبکر): ۲۳۶
 محمد بن قاسم: ۸۴
 محمد بن قیس رازی (شمس الدین): ۳۹۰
 محمد بن لقمان بن نصر بن احمد بن اسد سامانی (ابوالمظفر): ۴۹
 محمد بن لیث: ۱۹۶
 محمد بن محتاج (ابوبکر): ۲۲۸
 محمد بن محمد الجیهانی (ابوعلی): ۲۱۴
 ۲۲۸ - ۲۲۹، ۳۱۵، ۳۲۵، ۳۲۹، ۴۰۲، ۴۲۸، ۴۰۷
 محمد بن محمد بلخی (ابوعلی): ۳۱۷
 محمد بن محمد بلعمی (ابوعلی): ۱۳
 محمد بن محمد بن ابراهیم البصیر المیدانی البخاری (امام): ۲۳۶
 محمد بن محمد بن احمد بن نصر جیهانی (ابوعلی): ۳۲۵
 محمد بن محمد بن ابی تمیم: ۳۰۶
 محمد بن محمد بن حسن بن اسحق سامانی: ۱۷۷
 محمد بن محمد بن زبیده: ۱۵۹
 محمد بن محمد بن طرخان فارابی حکیم (ابو نصر): ۲۴۵
 محمد بن محمد بن عبدالجلیل بلخی معروف برشید و طواط (رشید الدین): ۴۲۴، ۴۵۲، ۴۵۷، ۴۶۴، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۸۰، ۵۲۶
 محمد بن محمد بن عبدالله بن حمزه بغدادی محدث (ابو جعفر): ۲۴۶
 محمد بن محمد بن عبیدالله بلعمی (ابوعلی): ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۵۰، ۴۲۹

محمد بن محمد جیهانی (ابوعلی): ۳۱۲، ۳۲۲، ۳۲۷
 محمد بن محمد مرادی بخارایی (ابوالحسن یا ابوالحسین): ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۵۱، ۳۵۳، ۴۱۴، ۴۴۰، ۴۵۹، ۴۹۶: مرادی
 محمد بن محمد بن یحیی بن طاهر بن عثمان عوفی بخاری حنفی (نورالدین): ۱۳، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۵۲، ۲۷۳، ۲۹۶-۲۹۷، ۳۰۲، ۳۳۵-۳۳۷، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۹، ۳۷۲، ۳۸۸-۳۸۹، ۴۰۴-۴۰۵، ۴۱۲-۴۱۴، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۷۳، ۴۸۰-۴۸۱: ر. محمد عوفی
 محمد بن محمد طوسی شافعی مفتی خراسان (امام ابوالنصر): ۱۴۵
 محمد بن محمود غزنوی (سلطان ابواحمد): ۴۶۵
 محمد بن مسعود بن مملان (امیر علاء الدین ابونصر): ۴۷۶
 محمد بن مسلم بن عمرو بن حسین بن ربیع بن خالد ابن اسد بن قداعی بن هلال باهلی: ۱۲۳
 محمد بن مسیب ارغیانی جوال زاهد اسفنجی حافظ: ۲۴۳
 محمد بن مطرف گرگانی (وزیر اسفار بن شیرویه): ۲۲۱-۲۲۲
 محمد بن مظفر (ابوعلی): ۲۳۰
 محمد بن مظفر سپهسالار خراسان (ابوبکر): ۲۲۳-۲۲۷
 محمد بن مظفر بن محتاج (امیر ابوسعید): ۲۲۵-۲۲۷
 محمد بن مظفر والی فرغانه: ۲۱۸
 محمد بن منتشر بن رافع بن لیث بن نصر بن سیار (ابوهاشم): ۱۸۰
 محمد بن منذر هروی حافظ معروف بشکر (ابو عبدالرحمن): ۲۴۲

محمد بن منصور بن هاجد بن ورق: ۲۹
محمد بن منصور عميد الملك كندري (ابو نصر):
۴۲۷، ۳۴۹، ۳۳۳

محمد بن منور بن ابوسعيد بن ابوطاهر بن ابو
سعيد بن ابوالخير: ۴۵۷

محمد بن موسى: ۳۵۱، ۳۰۷
محمد بن موسى حدادی بلخی: ۳۵۱، ۲۴۱
محمد بن موسى فراوى (ابو عبدالله): ۴،
۲۶۲، ۲۴۷، ۲۷۵، ۲۷۰، ۳۵۱، ۳۰۳
۳۵۸، ۴۱۴-۴۱۵، ۵۱۳

محمد بن ميكال: ۱۳۴
محمد بن نصر فقيه (ابو عبدالله): ۳۲۲، ۳۱۶-
۳۲۳

محمد بن نصر اشميني (ابوبكر): ۲۳۹
محمد بن نصر بن احمد بن اسمعيل ساماني
(ابو جعفر): ۱۷۷

محمد بن نصر بن سيار: ۱۵۸، ۱۵۴
محمد بن نصر جيهاني (ابو عبدالله): ۳۲۵
محمد بن نصر فقيه شافعي مروزي (ابو عبدالله):
۱۸۲، ۲۳۹، ۳۱۶، ۳۲۲-۳۲۳، ۳۲۹-
۳۳۰، ۳۳۴-۳۳۵

محمد بن نوح بن اسد ساماني: ۱۹۲
محمد بن نوح بن نصر بن احمد ساماني: ۱۷۷
محمد بن واسع: ۳۴
محمد بن وصيف سكري: ۴۳۷

محمد بن هارون: ۱۸۷-۱۹۰، ۱۹۷، ۱۹۹-
۲۰۰، ۲۰۴-۲۰۵
محمد بن هرمز صندلي يا مولي صندلي: ۲۰۳،
۲۰۶

محمد بن يحيى صولي (ابوبكر): ۳۲۴
محمد بن يعقوب بن يوسف بن اخرم شيباني حافظ
محدث (ابو عبدالله): ۲۴۵

محمد بن يعقوب بن يوسف بن معقل بن سنان
اموي نيشابوري معقلي مؤذن وراق معروف

باسم محدث خراسان (ابو العباس): ۲۴۶
محمد بن يعقوب رزداني: ۳۰۷-۳۰۸، ۳۱۱
محمد بن يوسف بخاري (ابوذر): ۲۳۴
محمد بن يوسف بن بشر هروي حافظ معروف
بغندر (ابو عبدالله): ۲۴۴
محمد بن يوسف بن مطر فبري صاحب بخاري
(ابو عبدالله): ۲۴۳، ۲۳۸
محمد بن يوسف بن يعقوب الكندي (ابو عمر):
۳۵۶

محمد تقى بن محمد هادي فراهاني: ۸
محمد تقى دانش پزوه: ۴۰۱
محمد جرير طبري (امام): ۳۴۱
محمد جواد شهاب کرمانشاهی: ۳۸۷
محمد حافظ شيرازي (خواجه شمس الدين):
۳۸۵، ۳۷۸
محمد حسن بن عبدالرسول حسيني زنوزي
۴۹۰

محمد حسين آزاد (مولانا): ۲۸۰، ۴۲۰، ۴۲۸
محمد حسين شيباني (امام): ۲۳۵
محمد دانش بزرگ نيا: ۳۸۷
محمد دبیر سیاقی: ۴۳۶-۴۳۷، ۴۹۰
محمد رسول الله ر. محمد بن عبدالله
محمد زمجی اسفزاری (معین الدین): ۳۸۴
محمد شاه: ۱۹۸
محمد شداد: ۱۵۶
محمد شکورف: ۲۹۰
محمد صادق ناظم تبریزی: ۲۶۵، ۴۲۰، ۴۲۸،
۴۶۸، ۴۹۰

محمد صديق حسن خان بهادر امير الملك
(سيد): ۲۷۱
محمد طالوت (امير بخارا): ۲۳۵
محمد طبري (امام): ۳۴۲
محمد عارف لقايي: ۲۶۱
محمد عبدالغني خان غني فرخ آبادي (مولانا):
۴۱۶، ۲۷۹

محمد عجیبی جوزجانی (شمس الدین): ۴۸۶
 محمد علی تبریزی (مدرس): ۴۲۸، ۲۸۲
 محمد علی تربیت: ۵۳۴، ۹
 محمد عوفی (نورالدین): ۱۸۲، ۱۷۷، ۱۳
 ۳۰۲، ۲۹۸ - ۲۹۶، ۲۷۳، ۲۵۲، ۱۸۷
 ۳۷۲، ۳۵۹، ۳۵۴، ۳۱، ۳۳۷-۳۳۵
 ۴۱۴-۴۱۲، ۴۰۵-۴۰۴، ۳۸۹-۳۸۸
 ۴۸۱-۴۸۰، ۴۷۳، ۴۲۴، ۴۲۲
 محمد فخری اصفهانی (ملك الشعراشمس الدین)
 ر. فخری اصفهانی
 محمد قاسم بن حاج محمد کاشانی متخلص
 بسروری (حاج): ر. سروری
 محمد قدرة الله خان گوپاموی: ۴۲۸، ۲۶۹
 محمد قزوینی: ۳۵۱، ۳۴۰، ۳۱۷، ۲۴۹
 ۴۸۷، ۳۵۵
 محمد لشکری: ۴۷۹
 محمد مدرسی زنجانی: ۴۰۱
 محمد مرادی (ابوالحسین) ر. مرادی
 محمد مرتضی حسینی واسطی زبیدی حنفی
 (سید محب الدین ابوالفیض): ۳۲۳
 محمد معین (دکتر): ۲۸۹، ۲۴۹
 محمد ملك الكتاب (میرزا): ۳۵۳
 محمد ناصر طبیب دیلمی متخلص یادیب: ۲۷۴،
 ۴۲۰
 محمد نخشبی ر. محمد بن احمد
 محمد هارون: ۴۰۲، ۱۹۰-۱۸۷
 محمد هرثمه: ۴۰۲-۴۰۱
 محمد هرون: ۴۰۲
 محمدیه (درم و درهم): ۴۴، ۲۰
 محمود (گک): ۲۹۲
 محمود بن عمر نجاتی نیشابوری (حمیدالدین
 ابو عبدالله): ۴۸۷، ۲۵۸
 محمود خوارزمی معروف بپوریای ولی و متخلص
 بقتالی (پهلوان): ۵۴۹

محمود سبکتگین (یمین الدوله سلطان):
 ۲۷۳
 محمود غزنوی (یمین الدوله): ۲۵۸، ۲۳۰
 ۳۳۳، ۳۲۱، ۲۸۷-۲۸۶، ۲۷۳، ۲۶۳
 ۴۳۸، ۴۲۶، ۴۱۲، ۳۶۰، ۳۴۹، ۳۳۴
 ۴۶۶-۴۶۴، ۴۶۲، ۴۴۸، ۴۴۲، ۴۴۰
 ۴۸۷، ۴۸۳، ۴۸۱، ۴۷۹
 محمود وراق: ۲۴۷
 محمودی (شاعر): ۲۴۸
 محمودیان: ۴۸۰، ۴۱۴، ۲۵۳
 مخ: ۴۱۱
 مختار بکر: ۱۳
 مختاری ر. عثمان مختاری
 مخدج بن یزدجرد: ۱۲۶
 مخلص بن حسین: ۱۴۲
 مخلص بن عمر: ۲۳۴
 مخلص بن یزید بن مهلب: ۱۲۶-۱۲۷، ۱۲۹
 ۱۳۱
 مخلصی گرگانی: ۴۸۱، ۲۵۲، ۲۵۰-۲۴۹ ر.
 احمد بن علی و شریف
 مدخل: ۵۳۵
 مدخلان: ۵۲۳
 مدرسی زنجانی (محمد): ۴۰۱
 مدرک بن مهلب: ۱۳۰
 مدک نیر (چنگ زن): ۵۵۱، ۵۰۶، ۳۲۰
 مراجل: ۱۵۶
 مرادی: ۲۹۹، ۲۷۱-۲۶۹، ۲۴۷، ۲۴۱
 ۴۵۹، ۴۴۰، ۴۱۴، ۳۵۳-۳۵۱، ۳۰۳
 ۴۹۶ ر. محمد بن محمد
 مرار بن انس: ۱۵۵، ۱۴۸
 مرزبه: ۸۸
 مرتعش ر. عبدالله بن محمد
 مرداویج بن زیار دیلمی: ۲۰۷
 مرداویز دیلمی: ۲۲۷، ۲۲۵، ۲۲۰، ۲۱۳
 ۳۲۸، ۳۰۹

مرداویز بن زیار دیلمی گیلی: ۲۱۹، ۲۲۱ -

۲۲۳

مرزبان: ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۷۴

مرزبان (ازاجداد سامانیان): ۱۷۴

مرزبانان: ۱۱۹-۱۲۰

مرزبان بن ترکسفی: ۵۳

مرزبان فیروز: ۱۲۸

مرزبان مرو: ۱۰۷

مرغزی: ۴۶۰

مرواریدی (شاعر): ۲۴۸

مروان (بنی): ۱۵۰-۱۵۱

مروان الحمار: ۱۴۱، ۱۴۸

مروان بن حکم: ۹۷، ۱۲۶

مروان بن محمد: ۱۴۱-۱۴۲، ۱۴۶

مروانیان: ۱۳۷، ۱۴۲

مروزی: ۳۲۲، ۳۲۴، ۴۹۶

مروزی (شاعر): ۲۹۸، ۴۸۶

مزدک: ۸۷

مزدکی: ۴۰۱

مزدکیان: ۸۷

المستعین بالله بن المعتصم: ۳۷، ۳۸۰

مستغفری: ۱۷۳

مستنصر: ۲۶۳

مسدد بن فطن نیشابوری محدث زاهد

(ابوالحسن): ۲۴۲

مسعود بن کامل السکاک (ابوسعید): ۸۹

مسعود بن مسلم: ۹۲

مسعود بن وهسودان (امیر ابو منصور ناصرالدین):

۴۷۶

مسعود سعد سلمان: ۲۷۶، ۴۲۴، ۴۴۵،

۴۴۸، ۴۵۱، ۴۵۶، ۴۸۶

مسعود غزنوی: ۲۸۷

مسعودی ر. علی بن الحسین

مسعودی مروزی (شاعر): ۲۹۹

مسکور: ۵۵۰

مسکویه ر. احمد بن محمد

مسلم بن زیاد: ۹۱، ۱۰۵

مسلم بن سعید بن اسلم بن زرعة الکلابی: ۹۱،

۱۳۴

مسلم بن عبدالملك: ۳۲۳

مسلم بن عمرو بن حسین بن ربیعة بن خالد بن اسد

ابن قداعی بن هلال باهلی: ۱۲۳

مسلمة بن عبدالملك: ۹۱، ۱۲۷، ۳۲۳

مسیب: ۲۰

مسیب بن زهیر بن عمر بن مسلم الضبی: ۹۲،

۹۴، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۶

مسیب بن مسلم: ۱۵۹

مسیب بن عطا: ۲۰

مسیبی (درم): ۱۵۹

مسیبیه (درهم): ۲۰

مسیح: ۳۸۵

مسیلمة بن عبدالملك: ۳۱۶

مشفق بلخی: ۲۴۸

مشی: ۱۷۵

مشیانہ: ۱۷۵

مصریان: ۴۰۴، ۴۵۸، ۴۹۵، ۵۱۶

مصطفی: ۲۸۷، ۳۹۶

مصطفی (آل): ۳۹۶

مصعب بن الزبیر: ۱۰۸

مصعب بن زریق: ۱۵۸

مصعبی ر. محمد بن حاتم

مصفا (مظاهر): ۳۸۵

مضر: ۲۵، ۱۱۳، ۱۲۵

مضرب الشعراء ر. ابو منصور فوشنجی

مضریان: ۱۰۸، ۱۴۱

مطرائی (شاعر): ۳۳۰

مطرف بن محمد (وزیر اسفار و مرد آویز):

۲۲۲، ۲۲۵

مظاهر مصفا : ۳۸۵

معاذ بن مسلم: ۹۴، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۳-
۱۶۴

معاذیان: ۱۸۸

معاویة بن ابوسفیان: ۹۱، ۹۴، ۹۶، ۹۷-۹۹،
۱۰۰، ۱۰۲-۱۰۴

معاویة بن یزید بن مہلب: ۱۲۷

معاویة دبیر: ۱۵۵-۱۵۶

معتز بن متوکل: ۹۳

معتزلہ: ۲۴۳

معتصم: ۵۴، ۴۳

معتضد بالله: ۱۷۱-۱۷۲، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۵،
۱۹۸-۱۹۹

معتمد (خلیفہ): ۱۷۹، ۵۴

معدل بن علی بن اللیث صفار: ۲۰۳، ۲۰۵

معروف بلخی: ۲۶۴، ۲۸۲، ۲۹۶ ر. معروفی

معروف کرخی: ۲۷۶

معروفی بلخی: ۲۵۲، ۲۶۴، ۲۸۲، ۲۸۶،

۲۹۶، ۳۹۵-۳۹۶، ۴۴۹ ر. محمد بن

حسن و معروف

معز الدولة بن بویه: ۲۲۶ ر: احمد بن بویه

معزی سمرقندی نیشابوری (امیر الشعرا):

۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۶-۲۵۷، ۲۷۰، ۲۸۳-

۲۸۴، ۳۲۲، ۳۷۶-۳۷۷، ۳۸۲-۳۸۳،

۳۸۵، ۳۹۷، ۴۱۴، ۴۲۴، ۴۳۸، ۴۴۰،

۴۴۲، ۴۴۹-۴۵۰، ۴۵۶، ۴۶۳، ۴۷۶،

۴۸۰-۴۸۱، ۴۸۳-۴۸۴، ۵۴۹

معقل عجلی: ۱۴۶

معمر ر: ابوزرعہ

معمری ر. ابوزرعہ

معمری گرگانی (ابوزرعہ): ۲۵۳، ۲۶۲،

۲۸۵، ۳۵۸-۳۵۹، ۴۰۷-۴۰۸، ۴۱۴-

۴۸۴، ۴۱۵

معین (دکتر محمد): ۲۴۹، ۲۸۹

معین الدین ر: محمد زمجی

معین الفقراء ر. احمد بن محمود

مغ: ۱۴۸

مغان: ۲۵، ۳۵، ۱۴۸، ۲۳۶

مغان (زبان): ۲۲

مغان ر. دروازہ مغان و کوشک مغان و کوی
مغان

مغان بخارا: ۲۸، ۲۳۶

مغل: ۵، ۴۴-۴۵، ۸۵، ۲۸۵، ۳۲۰، ۴۲۴

مغلی (زبان): ۲۲

مغیرة بن عبدالله: ۱۱۷

مفجع: ۴۶

مفضل بن محمد جندی محدث (ابو سعید):
۲۴۲

مفضل بن مہلب بن ابی صفرہ: ۹۱، ۱۰۹، ۱۱۳،
۱۲۳

مقاتل بن بن سلیمان قریشی: ۲۷

مقتدر بالله: ۱۶۶، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷-۲۰۸،

۲۱۴، ۲۱۸، ۳۸۳

مقدسی: ۱۲، ۱۸-۲۰، ۲۴، ۳۲، ۳۵-۳۲۵،

۳۴۱ ر. المقدسی و محمد بن احمد

مقدم الشعراء (لقب رودکی): ۲۷۱، ۲۷۴

مقدونیان: ۵۶-۵۷، ۶۵، ۸۵

مقلہ (پسر) ر. پسر مقلہ

مقنع: ۱۴۲، ۱۵۴-۱۵۵، ۱۵۷-۱۶۵

مقنعیان: ۱۵۹

مکتفی (علی بن معتضد): ۱۷۱، ۱۹۰، ۱۹۹،

۲۰۳، ۲۰۸

مکرم بن علاء (ابو عبدالله): ۴۸۶

مکسرہ (درہم): ۴۴

مکی: ۴۵۸، ۴۹۵

مکی بن عبدان تمیمی نیشابوری محدث (ابو

حامد): ۲۴۴

مکی پنجدهی (ابوالمظفر): ۴۵۲

ملازادہ: ۱۳، ۳۰۱ ر. احمد بن محمود

ملك الشعراء بہار: ۱۳، ۳۸۷ ر. بہار

ملك الكتاب ر. محمد

ملكان (بنی) : ۱۱۵

ملك حميد ر. نوح بن نصر

ملك رشيد ر. عبدالملك بن نوح

ملك رضى ر. نوح بن نصر

ملك سديد ر. منصور بن نوح

ملك سعيد ر. نصر بن احمد

ملك سغد: ۱۱۱

ملكشاه سلجوقى (سلطان جلال الدين): ۲۵۳،

۴۸۵، ۴۸۰، ۴۵۰، ۴۴۰، ۴۳۸، ۴۱۴

ملك كور بغا'نون: ۱۱۱

ملك موفق ر. عبدالملك بن نوح

ملك مؤيد ر. عبدالملك بن نوح

مملان: ۴۷۸

مملان بن وهسودان (ابو منصور شرف الدين):

۴۷۶

مناذره: ۸۸، ۸۵

مناذر: ۷۶، ۶۹

منتسكيو: ۶۵

منتصر: ۱۷۷، ۱۸۰-۱۸۱ ر. اسمعيل بن نوح

واسمعيل منتصر ومنتصر بن نوح

المنتصر لآل رسول الله: ۲۱۷

منتصر بن نوح بن منصور بن نوح سامانى (ابو

ابراهيم): ۱۷۷، ۱۸۰-۱۸۱ ر. اسمعيل

ابن نوح واسمعيل منتصر ومنتصر

منجم باشى: ۱۸۹

منجيك ترمذى: ۳۸۸، ۳۹۷، ۴۶۴-۴۶۵،

۴۷۴، ۴۷۷، ۵۴۹-۵۵۰

منصور بن احمد بن اسد سامانى: ۱۷۶

منصور بن احمد بن اسمعيل سامانى (ابوصالح):

۲۰۷، ۲۱۳، ۲۲۴، ۳۸۳-۳۸۴

منصور بن اسحق بن احمد بن اسد بن سامان

سامانى (ابوصالح): ۱۷۷، ۱۹۹-۲۰۰،

۲۰۳-۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۲۳-۲۲۴،

۳۲۸

منصور بن اسمعيل بن احمد سامانى (ابوصالح):

۱۷۷

منصور بن شركب (ابوطلحه): ۹۳

منصور بن عبدالملك بن نوح بن نصر بن احمد بن

اسمعيل بن احمد بن اسد بن سامان خداه

سامانى (ابوصالح): ۲۶۲، ۳۱۷، ۳۴۲-

۳۵۸، ۳۴۵

منصور بن على: ۲۱۵

منصور بن على (ابوبكر): ۳۸۴

منصور بن على بن حسين مرورودى: ۲۱۱،

۲۱۵

منصور بن عمر بن ابى الخرقاء: ۱۳۹

منصور بن قراتگين: ۱۹۷، ۲۲۴

منصور بن نوح (ابوالقاسم): ۲۳۲، ۲۶۲

منصور بن نوح بن منصور سامانى (ابوالحارث):

۱۷۷، ۱۸۱، ۳۸۰

منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعيل سامانى

(ملك سديد ابوصالح): ۱۷۷، ۱۸۱،

۲۶۲، ۳۳۹-۳۴۲، ۳۴۴-۳۴۶، ۳۸۰

منصور بن يزيد بن منصور الحميرى: ۹۲، ۱۶۸

منصور چغانى: ۴۰۱

منصور دوانقى (ابوجعفر): ۲۶، ۸۴، ۱۴۸-

۱۵۰، ۱۵۲-۱۵۳، ۱۵۵-۱۵۷، ۱۶۰

منصور قراتگين: ۱۹۷، ۲۲۴

منوچهر: ۴۷، ۱۷۴

منوچهر اقبال (دکتر): ۲۸۹

منوچهر بن شمس المعالى قابوس وشمگير: ۲۸۶-

۲۸۷

منوچهر بن قابوس بن وشمگير (امير فلك المعالى):

۴۷۵

منوچهر بن وهسودان (امير ابوالهيजा):

۴۷۵-۴۷۶

منوچهرى دامغانى: ۲۸۶-۲۸۷، ۴۳۸، ۴۴۴-

۴۸۱، ۴۴۵

منهاج الدين ر. عثمان

منهاج سراج: ۳۸۳-۳۸۲، ۳۴۱

منینی: ۴۰۴، ۳۴۶، ۳۲۹، ۳۲۲، ۲۹۷، ۲۵۹، ۴۰۷-۴۰۸، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۷۹ ر.

احمد بن علی

مؤید: ۵۴۲، ۴۵۵

مؤبدان: ۳۳۳، ۱۴۸، ۸۷-۸۶

مؤبدان مؤید: ۸۶

مؤتمن: ۱۶۹

موحدان: ۴۹۵، ۴۵۸

مؤدب نفیسی (دکتر): ۳

مودود بن مسعود غزنوی: ۵۵۲

موریس: ۷۲

موسس خورنی: ۵۸

موسه پان: ۸۱

موسی: ۱۶۴، ۱۶۰، ۱۵۸ ر. موسی عمران و

موسی نبی

موسی السراج: ۱۴۶

موسی بن عباس جوینی محدث (ابو عمران):

۲۴۴

موسی بن کعب: ۱۴۱

موسی بن وجیه حمیری: ۱۳۰

موسی عمران: ۵۰۶، ۴۴۵ ر. موسی و موسی

نبی

موسی نبی: ۷۲، ۱۵۰ ر. موسی و موسی عمران

موفق (استاد): ۴۷۶

الموفق بالله (ابو احمد): ۱۹۲، ۹۳، ۳۶

موفق بن علی هروی (ابو منصور): ۲۴۷

موقری: ۲۴۸

مولانا ر. جلال الدین بلخی

مولوی ر. جلال الدین بلخی

مولی سندلی: ۲۰۳ ر. مجمد بن هرمز

مؤمل بن حسن بن عیسی بن هرچش رئیس

نیشابوری محدث (ابوالوفا): ۲۴۳

موهان خاقان: ۷۳

موهان خان: ۷۴

موهوتو: ۷۷-۷۸

المؤید لدین الله: ۲۱۷

مهبود: ۴۵۳

مهتدی بن حمار بن عمر الذهلی: ۲۹

مهتدی بن منصور (خلیفه عباسی): ۲۹، ۹۲،

۱۵۰، ۱۵۴-۱۶۲، ۱۶۵-۱۶۶، ۱۶۸

ر. محمد

مهتدی بیانی (دکتر): ۲۸۹

مهران (دکتر): ۲۸۹

مهرداد دوم: ۶۶

مهرک: ۴۵۵

مهرگان: ۲۵۰-۲۵۱، ۳۷۵-۳۷۶، ۴۷۰،

۴۹۷

مهستی گنجوی: ۵۴۹

مهلبن ابی صفره: ۹۱، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۵-

۱۱۰، ۱۲۲-۱۲۴

میخائیل سریانی: ۷۲

میدانی ر. کمال الدین

میرخوند: ۷۰، ۳۳۸ ر. محمد بن خاوندشاه

میرزا زاده (خ.): ۲۸۱، ۲۹۰، ۲۹۲

میرزا زاده (خ.م.): ۲۹۰، ۲۹۲

میرزایف (عبدالغنی): ۲۹۰، ۲۹۲

میرشهید: ۳۱۰

میکال: ۱۳۲

میکال (آل): ۱۳۲

میکالی (خاندان): ۱۳۴

میکالیان: ۱۳۲

میکائیل بن جعفر: ۱۸۱

میسره: ۱۳۱

مینوی (مجتبی): ۳۴۰

میهم بن رونک: ۳۰۶-۳۰۷

ن

نابغه الذبیانی: ۲۸۷

ناشر: ۴۶

ناصر بن ظفر بن سعد منشی جرفادقانی (ابو الشرف): ۲۵۸، ۳۴۴، ۳۴۶، ۴۲۰
 ناصحی (احمدچه): ۳۹۶
 ناصر (آ): ۲۹۱-۲۹۲
 ناصر ادیب ر. محمد ناصر
 ناصرالدین ر. مسعود بن وهسودان
 ناصرالدین شاه حسینی (دکتر): ۳۳۱
 ناصرالدین منشی کرمانی: ۴۰۳
 ناصرالدین محمد نیشابوری (ابوالمظفر): ۲۷۳
 ناصر خسرو قبادیانی مروزی: ۳۹۵، ۳۹۳، ۵-
 ۳۹۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۳۸، ۴۷۴، ۴۸۲، ۵۴۹
 ناصر کبیر: ۲۰۰، ۲۱۷ ر. حسن بن علی
 ناظم تبریزی (محمد صادق): ۲۶۵، ۴۲۰
 نباته بن حنظله کلابی: ۱۴۷، ۱۵۱-۱۵۲
 نبی: ۳۹۵، ۵۲۵
 نبی (آل): ۳۹۵
 نجاتی: ۲۵۸-۲۵۹، ۴۰۴، ۴۰۸، ۴۰۹-۴۱۵، ۴۲۰
 ۴۲۰ ر: محمود بن عمر
 نجادى: ۲۴۸
 نجار (شاعر): ۲۴۸
 نجح طولونی: ۲۱۴
 نخشبى ر. محمد بن احمد
 نخشبیان: ۱۶۸
 ندرت ر. فطرت
 نرسس: ۸۲
 نرسی: ۸۲-۸۳
 نرسی (ازاجداد سامانیان): ۱۷۴
 نرشی ر. محمد بن جعفر
 نرن: ۶۶
 نزاریان: ۱۵۱
 نستوری: ۸۳-۸۴
 نصاری: ۴۴، ۵۴، ۸۴، ۸۶، ۴۳۰ ر. ترسابان
 نصراحمد: ۲۸۵، ۵۵۱
 نصرالدین احمد سامانی: ۳۰۲

نصرالدین بن احمد بن اسمعیل سامانی (امیر): ۲۸۳
 نصرالدینف (آ): ۲۹۰
 نصر الله بن عبدالحمید منشی شیرازی (ابوالمعالی): ۴۲۱، ۴۲۸، ۴۳۰-۴۳۱
 نصرالمختاری: ۱۷۱
 نصر بن ابراهیم طمناج خان (ملك شمس الملك): ۳۸۰
 نصر بن احمد (از سپاهیان نصر بن احمد سامانی): ۲۲۹
 نصر بن احمد بن اسد سامانی (ابوالحسن): ۱۷۵-۱۸۱، ۱۸۳-۱۸۴، ۱۹۰-۱۹۵
 نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد سامانی (ملك سعید ابوالحسن): ۵-۶، ۲۸، ۳۰، ۱۷۷، ۱۸۱، ۲۰۷-۲۲۱، ۲۲۳-۲۳۳، ۲۴۱، ۲۵۰، ۲۵۲-۲۵۸، ۲۶۱-۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۰-۲۷۵، ۲۷۷-۲۷۹، ۲۸۲-۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۷-۲۸۸، ۳۰۱-۳۰۶، ۳۰۹-۳۱۰، ۳۱۲-۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۹-۳۲۲، ۳۲۵-۳۲۹، ۳۳۲-۳۳۳، ۳۳۶-۳۳۸، ۳۵۰-۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۹، ۳۷۴-۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۷، ۴۰۲-۴۰۴، ۴۰۷، ۴۱۱-۴۱۳، ۴۱۶-۴۱۷، ۴۲۳، ۴۲۵-۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۷۲-۴۷۳، ۴۷۷-۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۹۶، ۵۵۱
 نصر بن اسحق کاتب (ابوالحسن): ۲۰۴
 نصر بن اسمعیل بن احمد سامانی: ۱۷۷، ۲۶۹
 نصر بن خالد بن بنیات: ۱۶۶
 نصر بن سیار الکنانی: ۹۲، ۹۴، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۳۴-۱۳۵، ۱۳۸-۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۰-
 ۱۵۲
 نصر بن عبدالملك سامانی: ۱۸۱، ۳۴۲، ۳۴۵-
 ۳۴۶

نصر بن محمد استغنائی نیشابوری (ابوالمظفر):

۴۱۵، ۳۵۹، ۲۷۵، ۲۷۰، ۲۴۷

نصر بن محمد بن مت: ۲۰۷

نصر بن محمد نیشابوری (ابوالمظفر): ۴۱۵

نصر بن ناصر الدین سبکتگین (امیر ابوالمظفر):

۴۶۶-۴۶۵، ۴۲۶

نصر خان بن طمغاچ خان: ۳۸۰

نصیر الدین احمد سامانی: ۲۶۲

نصیر الدینوف (آ.): ۲۹۲

نصیر بن احمد بن اسمعیل (ابوالحسن): ۲۶۳

نصیر بن محمد النیشابوری (ابوالمظفر): ۲۶۲،

۴۱۵، ۳۵۹-۳۵۸، ۲۷۳

نصیر بن نوح سامانی (امیر): ۳۰۲، ۲۶۹

نظام الدین ر. علیشیر و محمد آل میران

نظام الدین وزیر: ۴۸۴، ۳۳۱، ۳۱۴

نظام الملك طوسی (خواجہ): ۳۲۱، ۲۰۱

۴۳۸، ۴۰۳، ۴۰۱، ۳۹۷، ۳۹۵، ۳۳۸

۴۴۰، ۴۸۵ ر. حسن بن علی

نظامی عروضی سمرقندی: ۲۵۳-۲۵۲، ۲۴۹

۳۰۲، ۲۹۶-۲۹۵، ۲۸۶، ۲۷۸، ۲۶۴

۳۵۷، ۳۵۵، ۳۵۲-۳۵۱، ۳۴۹، ۳۱۷

۳۸۵-۳۸۴، ۳۸۲، ۳۷۸-۳۷۷، ۳۷۵

۴۲۴-۴۲۳، ۴۱۵، ۴۱۲-۴۱۱، ۳۸۸

۴۷۸، ۴۸۱، ۴۸۳ ر. احمد بن علی

نظامی گنجوی: ۴۲۴

نظامی نیشابوری ر. حسن بن محمد

نظیروف (م.): ۲۹۲

نعمان بن مقرن: ۸۱

نعم بن سهل: ۱۶۲

نفیسی (سعید): ۲-۷، ۳، ۹۳، ۱۲۶، ۱۳۲

۳۳۳، ۲۸۹، ۲۸۶، ۲۵۲، ۱۷۷، ۱۶۸

۵۱۰، ۵۰۲، ۴۵۸، ۴۰۳، ۳۳۸

نکیسا: ۳۸۸، ۲۸۲، ۲۷۷

نگسار: ۴۵۵

نوا (درویش): ۲۹۵

نوایی: ۵۴۸

نوایی ر: علیشیر

نوح: ۳۹۰، ۱۶۰، ۱۵۸، ۱۵۴، ۷۲

نوح بن اسد سامانی: ۴۳، ۱۷۸، ۱۷۵، ۱۷۰

۱۸۰

نوح بن منصور بن نوح بن نصر سامانی (ملك رضى

ابوالقاسم): ۱۷۷، ۱۸۱، ۲۵۸-۲۵۹

۳۲۷، ۲۶۲، ۳۴۱، ۳۳۶-۳۴۴، ۲۴۲

۴۸۷، ۴۳۵، ۴۲۹، ۳۵۸، ۳۵۴، ۳۴۵

نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی: ۱۷۷

نوح بن نصر بن احمد سامانی (ملك حميد ناصر

الدین ابو محمد): ۱۷۷، ۱۸۱، ۲۳۰-

۳۳۸، ۳۳۶، ۳۲۹، ۳۲۷، ۲۶۲، ۲۳۲

۴۰۴-۴۰۳، ۴۰۱-۳۹۹، ۳۵۸، ۳۵۳

۴۱۶، ۴۲۸-۴۲۹، ۴۳۴-۴۳۵

نوح ملك: ۳۵

نور الدین ر: عبدالرحمن بن احمد جامی و محمد

ابن محمد

نور الدین بن محمد عوفی: ۱۳

نوروز: ۵۰۳، ۴۷۰، ۳۸۳، ۳۰۳، ۳۵، ۲۸

۵۲۳

نوروز کشاورزان: ۳۵

نوروز مغان: ۳۵

نوشرد (ازاجداد سامانیان): ۱۷۴

نوشروان: ۳۶۲ ر. خسرو اول

نوشین روان: ۴۵۵، ۴۵۳

نوهوپو: ۷۸

نیزك صاحب ری: ۱۵۲

نیزك طرخان: ۱۱۸-۱۱۴

نیلی خاقان: ۷۴

نی نیه سه: ۸۲

و

واثق بالله (خلیفه): ۱۷۸

واردن: ۶۶

واصل بن عمرو: ۱۳۹

والانتن : ۷۶
 واله داغستانی: ۲۷۲، ۲۷۴ ر. علیقلی خان
 وامق: ۴۷۵
 وجیه الدین بن علی زکی : ۳۳۱، ۳۱۴
 وردان خدایه: ۱۱۱-۱۱۲، ۱۱۶، ۱۷۲
 ورقاء بن نصر الباهلی: ۱۱۰
 وزیر آل محمد: ۱۵۱
 وزیر بن ایوب بن حسان: ۱۱۳، ۲۵
 و سپازین: ۶۶
 وشمگیر بن زیار : ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۵-
 ۲۲۸
 و شیکه (کنیز ابو مسلم) : ۱۴۵
 و صاف الحضرة ر. عبدالله بن فضل الله
 وفايي ر. حسین
 و کیع بن ابی اسود غدانی: ۹۴، ۱۲۳، ۱۲۵-
 ۱۲۷، ۱۲۹
 و کیع بن الدورقیه: ۱۰۸-۱۰۹
 و کیع بن حسان بن قیس غدانی (ابوالمطرف):
 ۱۲۲
 وکیل خاص : ۳۹۸
 ولانتین: ۷۲
 ولدچلیی: ۹
 ولوالجی ر. محمد بن صالح
 ولی ر. محمو خوارزمی
 ولید بن عبدالملک : ۴۹، ۸۴، ۱۰۹-۱۱۰،
 ۱۲۱-۱۲۴، ۱۲۶، ۱۴۶
 ولید بن عبید بحتری (ابو عباده): ۱۳۴، ۴۸۵
 ولید بن نهیک (ابو حزابه): ۱۰۷
 ولید بن یزید بن عبدالملک: ۱۴۱، ۱۵۰-۱۵۱
 ون تی: ۷۲
 ووتولو: ۷۸
 ووتی به پاله تئو خان: ۷۸
 ووستنفلد (دکتر فردیناند): ۳۰۳
 وونوشه پی: ۷۸
 ووهو: ۷۹

وهسودان (امیر): ۴۷۸
 وهسودان بن محمد روادی (امیر سیف الدوله و
 شرف الملة ابو منصور): ۴۷۶
 وهسودان بن مملان: ۴۷۶
 وهسودانیان: ۴۷۶
 ویرژیل: ۶۰-۶۳، ۶۱
 ویشتاسف: ۴۶
 ویشنوسرمنه: ۴۳۰
 ویناکور (ر.): ۲۹۱
 ه
 هادی: ۱۶۶
 هادی حایری: ۲۸۹
 هادی زاده (ر.): ۲۹۰
 هاروت: ۵۲۹
 هارون الرشید: ۲۰، ۳۰، ۴۹، ۸۴، ۱۶۸-
 ۱۶۹، ۱۷۸، ۲۴۵ ر. رشید و هرون
 الرشید
 هارون بن سیاوش: ۱۳۹
 هاشم (ر.): ۲۹۳
 هاشم بن حکیم (مقنع): ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۰
 هاشمف (ر.): ۲۹۰
 هاشمی: ۱۵۱
 هاشمیان بلخ: ۱۵۸
 هانی بن هانی: ۱۳۵
 هخامنشی: ۴۰، ۵۵
 هخامنشیان: ۴۹
 هدایت: ۴۷۳ ر. رضاقلی خان
 هراس: ۶۰، ۶۳
 هراکلیوس: ۸۰-۸۱
 هرثمه بن اعین: ۹۲، ۹۴، ۱۶۹-۱۷۰،
 ۱۷۸
 هردت: ۵۵، ۵۹
 هرقل: ۸۰
 هرمان (دکتر): ۱۰، ۴۶۴-۴۶۸
 هرمنز (سردار انوشیروان): ۱۷۴

هرمزد : ۴۵۵

هرمزداس : ۷۰

هرمزچهارم : ۷۴

هرن (پاول) : ۴۷۲-۴۷۱، ۴۳۶، ۴۳۴، ۳۸۹

هرودوت : ۵۹، ۵۵

هرودین : ۷۶

هروسندان گیلی : ۲۲۰

هرون الرشید : ۱۶۶-۱۶۷ ر. هارون الرشید

هرون بن غریب : ۲۲۱

هرون بهرام : ۲۲۰

هشام بن السائب الکلبی (ابومنذر) : ۴۹

هشام بن عبدالملک بن مروان : ۱۳۴-۱۳۸

۱۴۰-۱۴۱

هفتال : ۶۸

هفتالیت : ۷۵-۷۴، ۶۸

هفستین : ۵۷

هلویا : ۶۵

همایی (جلال) : ۲۸۹

همر : ۶۵ ر. امیروس

هند (دختر مهلب بن ابی صفره) : ۱۰۹

هندو : ۲۵۵، ۳۶۲، ۴۱۳، ۵۱۴ ر. هندی و

هندوان

هندوآریایی : ۵۹

هندوان : ۴۲۵، ۳۰۵، ۶۷ ر. هندو و هندی

هندوان یعقوبی : ۳۰۵

هندوبن محمد بن هندو اصفهانی (زین الملک

ابوسعبد) : ۳۷۶، ۲۸۴، ۲۵۱

هندوسکایی : ۶۵-۶۴، ۶۱-۶۰

هندی : ۶۱، ۵۸، ۳۳۲، ۳۱۵، ۴۲۵، ۴۲۹-

۴۳۰، ۴۵۸، ۴۶۸، ۴۹۲ ر. هندو و

هندوان

هوآ : ۷۴

هوان چوانگ : ۲۲۰

هوسنگ : ۱۷۵

هوشکا : ۶۱

هوشنگ : ۱۷۵

هوشنگ (ازاجداد سامانیان) : ۱۷۵

هوم : ۴۵۴

هومر ن. همرو امیروس

هون : ۶۸

هون سفید : ۶۸

هوئوژوچه : ۸۱

هوئوئن کیون وانگ : ۷۸

هوئئی هه : ۷۹

هیاطله : ۸۶، ۷۵-۷۴، ۷۱-۶۸

عیثم بن شعبه : ۱۵۶

هیونگ نو : ۷۳، ۶۷

هییه پی تالو : ۷۹

هییه لی خاقان : ۷۹

ی

یاخستان : ۲۰۰

یافت : ۷۲

یافعی : ۳۴۱

یاقوت (حکمران فارس) : ۲۲۵

یاقوت بن عبدالله حموی رومی بغدادی (شهاب

الدین ابوعبدالله) : ۱۲، ۱۸، ۲۰، ۲۴،

۴۶-۴۷، ۸۹، ۱۳۰، ۱۴۵، ۱۷۳، ۲۴۰،

۲۵۸، ۲۹۷، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۲۹،

۳۵۰-۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۶، ۴۰۳

یان کاوچین : ۶۱

یانگ تی : ۷۷

یتا : ۷۴

یحیی بن احمد بن اسد سامانی (ابوزکریا) :

۱۷۶

یحیی بن احمد بن اسمعیل سامانی (ابوزکریا) :

۱۷۷، ۱۸۰، ۱۹۲، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۳،

۲۲۰-۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۹، ۳۸۳-۳۸۴

یحیی بن اسد بن سامان خدایه : ۱۷۵-۱۷۶

۱۸۰، ۱۹۲

یحیی بن اسمعیل بن احمد سامانی (ابوزکریا):

۱۷۷

یحیی بن خالد برمکی: ۱۶۷

یحیی بن زکریا نیشابوری اعرج حافظ (ابو

زکریا): ۲۴۲

یحیی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن

ابی طالب: ۱۴۱

یحیی بن زیدویه: ۲۰۳

یحیی بن طلحه طاهری: ۱۷۸

یحیی بن علی بن عیسی بن ماهان: ۱۶۸

یحیی بن محمد عنبری نیشابوری عدل حافظ

ادیب مفسر (ابوزکریا): ۲۴۵

یحیی بن معاذ: ۱۶۷، ۱۶۹

یحیی بن نصر بن احمد سامانی: ۱۷۷، ۲۳۵

یحیی بن یعمر العدوانی: ۱۰۷

یزدان داد پسر شاپور: ۴۲۵

یزدانی: ۲۴۸

یزدگرد سوم: ۷۱، ۸۰-۸۱، ۸۳، ۸۸، ۱۲۳،

۲۱۲

یزدگرد شهریار: ۲۱۲

یزدی (پارچه): ۲۷

یزید الناقص: ۴۹ ر. یزید بن ولید

یزید بن ابومسلم: ۱۰۹

یزید بن زیاد: ۱۰۶

یزید بن عبدالملک: ۱۲۹-۱۳۱، ۱۳۴

یزید بن عمر بن هبیره: ۱۴۲، ۱۵۱

یزید بن غورك: ۲۹

یزید بن معاویه: ۹۶-۹۷، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۶-۱۰۸

۱۰۸

یزید بن منصور: ۹۴

یزید بن مهلب بن ابی صفره: ۹۱، ۹۴، ۱۰۹-

۱۱۰، ۱۲۲-۱۲۴، ۱۲۶-۱۳۰

یزید بن ولید بن عبد الملک: ۱۱۰، ۱۲۱،

۱۲۳، ۱۲۵-۱۲۶

یزید بن هبیره: ۱۴۸

یزید بن یحیی: ۱۵۸

یسار (برادر ابومسلم): ۱۴۷

یسار (پدر ابومسلم): ۱۴۴

یسار بن مسلم بن عمرو بن حسین بن ربیعہ بن

خالد بن اسد بن قداعی بن هلال باهلی:

۱۲۳

یسفروج: ۱۳۰

یعقوب: ۵۰۱، ۳۹۰

یعقوب بن احمد بن اسد سامانی (ابویوسف):

۱۷۶-۱۷۷، ۱۸۰، ۱۹۳

یعقوب بن احمد بن اسمعیل سامانی: ۱۷۷

یعقوب بن اسحق بن ابراهیم بن یزید اسفراینی

(ابوعوانه): ۲۴۳

یعقوب بن اسد بن احمد سامانی (ابویوسف):

۱۹۸

یعقوب بن اسرائیل بن ابی السمیدع باردیزی

(ابواسحق): ۲۳۹

یعقوب بن لیث صفاری: ۹۳، ۱۷۱، ۱۷۹-

۱۸۰، ۱۸۸، ۱۹۱-۱۹۲، ۲۶۸، ۲۷۲،

۴۰۲، ۴۱۴، ۴۳۷

یعقوبی: ۲۵-۴۲، ۴۳-۴۵، ۴۹، ۵۱ ر. احمد

ابن ابی یعقوب

یعقوبی ر. قصر یعقوبی و كوشك یعقوبی و هندوان

یعقوبی

یغما: ۳۶۷

یقطین بن موسی: ۱۴۹-۱۵۰

یمان بخاری: ۲۳۸

یمان بن حذیف: ۳۰۷

یمانی: ۵۰۶، ۴۴۵ ر. یمانیا

یمانی (عقیق): ۵۰۶

یمانیا: ۱۴۱-۱۴۲، ۱۵۱ ر. یمانی

یمینی: ۹۷

یمین الدوله ر. محمود غزنوی

یوسف: ۲۱۶، ۳۴۶، ۳۶۱-۳۶۳، ۳۸۸، ۳۹۰،

۴۶۱، ۵۰۰، ۵۱۲، ۵۱۶

يوسف بن ابى الساج: ۳۸۳، ۲۱۸

يوسف بن اسحق وزير (ابو منصور): ۳۱۷،

۳۴۶-۳۴۵، ۳۴۳

يوسف بن عمر بن شبرمه: ۱۵۰، ۱۴۰، ۹۲-

۱۵۱

يوسف بن ناصر الدين سبكتگين (امير ابو يعقوب):

۴۸۲، ۴۳۸

يوسف حرورى: ۱۵۸

يوكوشاد: ۷۹

يونانى: ۴۰، ۵۵-۵۶، ۵۸-۶۲، ۶۴-۶۶،

۶۸، ۷۰، ۷۵، ۸۱، ۳۹۰، ۴۳۵، ۵۱۲

يونانيان: ۶۴-۸۵، ۶۵

يونس بن عبدالاعلا: ۳۳۵

يوئتى: ۶۱

يوئنلى چن: ۷۹

يوئه چى: ۶۷-۶۸

يوئتى چى: ۶۱

يهطا: ۶۸

يهود: ۱۹، ۴۴، ۶۶

يى پى تولو خاقان: ۷۹

يى پى شه كوئى: ۷۹

يى سه سه: ۸۰

يى كيولى شه يى پى خاقان: ۷۹

فهرست نامهای جاها

آمو : ۲۵۳-۲۵۴، ۲۵۶-۲۵۷، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۸۱، ۳۸۲، ۳۸۶، ۴۶۲، ۵۱۲

آمون : ۲۶۸

آموی : ۱۴، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۹۲، ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۷۵، ۳۷۶، ۳۸۵

آمویه : ۴۷، ۵۶، ۵۹، ۱۷۹-۱۸۰، ۱۹۶-۱۹۷

ا

ا بارکث : ۵۳

ابغر : ۵۲-۵۳

ابوقار : ۳۹

ابهر : ۱۹۹، ۲۱۹-۲۲۰، ۲۲۸

ابیورد : ۳۴۷-۳۴۸

اپختری : ۵۸

اپر شهر : ۵۸

اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی : ۲۸۹

اخیسکت : ۱۱۴

اران : ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۸

اربنجن : ۵۴، ۱۶۳

اردبیل : ۴۷۴، ۴۷۸

ارسلان داغ : ۴۱

ارقود : ۳۲

ارگ بخارا : ۲۸

ارمنستان : ۶۴، ۷۶، ۸۵-۸۶

ارمیئن : ۴۷

ارمیه : ۴۷۴

ارنگ (رود) : ۵۸

آ

آب حیات : ۴۶۰-۴۶۱

آب حیوان : ۳۶۵

آب خضر : ۳۶۲-۳۶۳

آبسکون : ۳۰۲، ۵۲۷

آب کوثر : ۳۶۳، ۳۸۷

آتشکده : ۳۵، ۱۲۰، ۵۳۰

آتشکده بخارا : ۲۵، ۲۷-۲۸، ۳۵

آچوالا : ۴۱

آخرون : ۱۱۳-۱۱۴

آذربایجان : ۶، ۱۴۵، ۱۷۴، ۲۲۲، ۴۷۲ -

۴۷۶، ۴۷۸

آذربایگان : ۴۷۴

آریان : ۵۸

آسیا : ۵۹، ۶۵، ۶۸-۶۹

آسیای صغیر : ۶۰، ۸۵، ۲۳۳

آسیای غربی : ۵۹-۶۰

آسیای مرکزی : ۶۰، ۶۹-۷۰، ۷۲، ۷۵

آق طاق : ۷۶

آلتایی (کوه) : ۷۳-۷۵، ۷۸

آلمان : ۴۳

آمد : ۱۴۶

آمل (مازندران) : ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۰۰، ۲۰۴ -

۲۰۵، ۲۱۷، ۲۲۰

آمل (ماوراءالنهر) : ۱۱۴-۱۱۷، ۱۳۵، ۱۶۶،

۳۴۴

۳۷۶، ۲۹۵، ۲۸۴

اغدون : ۲۳۸

اغزون : ۲۳۸

افرخش : ۲۳۸

افریقا : ۱۷۲، ۴۷

افشنه : ۴۰۳، ۳۴

افشینة : ۱۳۶، ۴۸

افشینک ر. دروازه افشینک

افغانستان : ۲۸۹، ۲۸۵

الان : ۴۷۸

البیاسان : ۱۲۸

الذر : ۳۹-۳۸

الموت (قلعة) : ۲۲۲، ۲۲۰

الکساندرشته : ۴۰

ام القرى : ۵۹

امر : ۵۸

انب : ۳۹

انجافرین : ۲۳۸

انداق : ۲۴۰

انداک : ۲۴۰

اندجان : ۲۰۸

اندرآب : ۲۳۳

اندریان گندمان : ۳۸

اندیزی : ۳۴

انگلستان : ۴۳۰

انوشدادن دژ : ۲۰۰

اورنت : ۱۱۴

اورمیه : ۴۷۴

اوشر : ۳۴

اوفر : ۵۲، ۴۲

اوق : ۳۱۱، ۱۶۸-۱۶۷

اوقاف گیب : ۲۳۷ - ۲۳۶، ۱۶۲، ۲۲، ۱۳

۳۴۲، ۳۳۳، ۳۱۷-۳۱۶، ۲۹۶، ۲۵۳

۴۷۴، ۳۹۰، ۳۷۵، ۳۵۶، ۳۵۱، ۳۴۹

۴۸۷-۴۸۶، ۴۸۰

اروان : ۳۹-۳۸

اروپا : ۴۳۵، ۲۳۳، ۱۲۸، ۶۸، ۶

ارومیه : ۴۷۴

اروند : ۴۵۶

اریامیشن : ۳۴، ۳۱

اس : ۱۶۹

اسبسک ر. دروازه اسبسک

اسبیجاب : ۲۱۲، ۱۹۲، ۱۸۳ - ۱۸۲، ۴۲

۳۳۷، ۲۲۴، ۲۱۸

اسبیشاب : ۴۲

اسپانیا : ۴۲۹

استالین آباد : ۴۹۰، ۴۵۹، ۲۹۴-۲۸۹

استانبول : ۳۳۰ - ۳۲۹، ۲۹۶، ۱۸۹، ۱۳

۴۳۶-۴۳۵، ۴۲۸، ۴۱۷، ۳۸۹، ۳۶۰

۴۹۰، ۴۷۴

استخر : ۲۳۵، ۸۰، ۱۹ ر. اصطخر

استرآباد : ۳۲۸، ۳۰۹، ۲۱۸، ۱۶۸

اسحق آباد : ۲۲۷

اسدآباد : ۱۶۷، ۱۳۸

اسروشنه : ۱۳۱، ۷۱، ۵۳-۵۱، ۴۸، ۴۲، ۱۷

۱۸۰، ۱۷۶-۱۷۵، ۱۶۷

اسفراین : ۲۴۶، ۲۴۳، ۲۲۶

اسفرار : ۱۶۷

اسکارن : ۲۳۹

اسکجکت : ۳۷-۳۶

اسکندریه : ۶۷-۶۶

اسکوربیوفر : ۵۸

اسمیشن : ۲۳۹

اشتاخنج : ۵۱

اشتیخن : ۲۳۹، ۱۹۲، ۵۴-۵۳، ۵۱، ۴۲ -

۲۴۰

اشل (کوهستان) : ۱۰۳

اصطخر : ۲۲۵، ۸۰، ۱۹ ر. استخر

اصفهان : ۱۵۰، ۱۴۷ - ۱۴۴، ۱۴۱، ۴۹

۲۵۱، ۲۳۱، ۲۲۳-۲۲۲، ۲۱۳، ۱۷۳

ایتالیا : ۴۲۹

ایران : ۱-۴۰، ۱۹-۱۸، ۱۴، ۵-۴، ۲-۱، ۴۱-۴۰، ۱۹-۱۸، ۱۴، ۵-۴، ۲-۱

۴۴-۴۵، ۵۸، ۵۵، ۴۵-۵۹، ۶۲، ۶۴-۶۵

۶۸-۷۱، ۷۴-۷۶، ۸۰، ۸۱-۸۳، ۸۸

۹۴، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۳۲، ۱۴۴، ۱۵۳-

۱۵۴، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۰-۱۸۱

۱۸۹، ۲۱۲، ۲۳۰، ۲۳۳-۲۴۱، ۲۳۴

۲۴۶، ۲۴۹، ۲۷۰، ۲۸۰، ۲۸۹، ۲۹۸

۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۶-

۳۲۲، ۳۲۴، ۳۳۱، ۳۳۸، ۳۴۳، ۳۴۸-

۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۷۸، ۳۸۸-

۳۹۰، ۳۹۵، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۲۲، ۴۲۴-

۴۲۶، ۴۳۰، ۴۳۴، ۴۳۵-۴۳۷، ۴۴۰

۴۴۲-۴۴۵، ۴۴۷-۴۵۰، ۴۵۶-۴۵۷

۴۶۳، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۷۲-۴۷۵، ۴۷۳

۴۷۹-۴۸۰، ۴۸۶، ۵۰۷، ۵۳۴، ۵۵۱

ایران زمین : ۴۷

ایران شهر : ۵

ایرتیش (رود) : ۷۳

ایسوانه : ۱۵

ایلاق : ۳۹۸، ۱۷

ایکاریوس (رود) : ۶۶

اینستیتوت رسپو بلیکی تکمیلی اختصاصی معلمان :

۲۹۳

اینسو : ۱۴۱

ب

باب الجامع : ۲۳

باب السهله : ۲۳

بات الشیخ الجلیل ابی الفضل : ۳۳۴، ۳۱

باب الطاق : ۵۰

باب الهند : ۳۴۰

بابدستان : ۲۴۰

بابش : ۲۳۸

باب کس (محلۀ سمرقند) : ۲۴۰

بابل : ۵۱۰، ۳۹۰، ۵۵

باجور : ۵۲۴

باختر : ۵۹-۶۱، ۶۳-۶۴، ۶۹

باختری : ۵۹

باختریان : ۵۸، ۴۰-۷۱، ۸۰

بادغیس : ۷۵، ۱۱۴، ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۶۸، ۲۵۰

۲۵۴، ۲۷۸، ۲۸۳، ۳۰۴، ۳۷۵-۳۷۷

۳۸۲-۴۲۳، ۳۸۵

بادن : ۲۳۸

بادیه خردک : ۳۶

باردیز : ۲۳۹

بارکث : ۵۳

بارگین حصارا بخارا : ۳۰

بارگین سیستان : ۳۰۵

بارگین فراخ : ۳۴

بارمش (نهر) : ۵۰

بارۀ سمرقند : ۲۹

بارۀ شهرستان بخارا : ۲۹

بازار بزازان (بخارا) : ۲۱

بازار پسته شکنان (بخارا) : ۲۶

بازار خرقان (بخارا) : ۲۳۶

بازار درواجه : ۳۲

بازار صرافان (بخارا) : ۲۱۰

بازار ماخ (بخارا) : ۲۷، ۱۱۱، ۴۱۱

بازار ماخ روز : ۲۷

بازار نو (سیستان) : ۳۰۸

باغ عدنانی : ۳۱۹

باکترا : ۵۹

بامیان : ۷۵، ۱۳۲

باورد : ۴۹، ۱۶۶

بت خانه : ۱۶، ۲۲-۲۳، ۲۹، ۱۱۱

بت خانه بیکند : ۱۱۱

بتکده : ۲۲-۲۳، ۱۱۱، ۱۲۰

بتکده بیکند : ۱۱۱

بتم : ۴۳

بتم (کوه) : ۱۷، ۵۰-۵۱

بحرا حمر : ۸۵

بحرین : ۴۳۸، ۹۸، ۸۸، ۸۵

بحیرة سامجن : ۳۴

بخار : ۲۲

بخارا : ۱۲-۴۲، ۴۴، ۴۷، ۵۲-۵۴، ۵۵

، ۵۸-۶۷، ۷۰، ۷۱، ۸۴، ۸۸-۹۰

۹۳-۹۸، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۰-۱۱۳

۱۱۵-۱۱۷، ۱۱۹-۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۵

۱۳۶، ۱۳۸-۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۲

۱۵۴، ۱۵۸-۱۵۹، ۱۶۱-۱۶۷، ۱۷۲

۱۷۵-۱۷۹، ۱۸۱-۱۸۳، ۱۸۳

۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۰-۱۹۹، ۲۰۱-۲۰۷

۲۰۹-۲۱۸، ۲۲۰-۲۲۱، ۲۲۳-۲۲۵

۲۲۷-۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۳-۲۴۱، ۲۴۳

۲۴۶، ۲۵۰-۲۵۱، ۲۵۳-۲۵۸، ۲۶۳

۲۶۵، ۲۶۷-۲۷۱، ۲۷۴-۲۸۵، ۲۹۷

۲۹۸، ۳۰۴-۳۰۵، ۳۱۶، ۳۲۱-۳۲۳

۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۴۰

۳۴۱، ۳۴۶، ۳۴۸-۳۴۹، ۳۵۴، ۳۶۸

۳۷۰-۳۷۵، ۳۸۶-۳۸۸، ۳۹۷-۳۹۸

۴۰۱، ۴۰۳-۴۰۴، ۴۱۱-۴۱۲، ۴۲۲

۴۲۳، ۴۵۸-۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۸، ۴۷۸

۴۹۳، ۵۰۰، ۵۱۲، ۵۰۳

بخارا (رود) : ۲۶

بخارا القدیمه : ۲۲

بختیاری (خاک) : ۱۷۳

بخدی : ۵۹

بخسون : ۳۵

بدخشان : ۷۴-۷۵، ۲۹۱، ۴۳۸، ۴۴۵، ۴۸۳

۵۰۶

برزم : ۱۴۲

برش (نهر) : ۵۰

برغر : ۵۰

برکد : ۱۹۲، ۳۷

برکد علویان : ۳۷

برلن : ۱۳، ۹۳، ۱۷۰، ۳۱۷، ۳۲۵، ۳۲۸-

۳۲۹، ۳۴۰، ۴۳۰، ۴۳۷

برلین : ۹، ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۸۴، ۴۰۲، ۴۲۹

۴۷۴

بروته : ۳۷۶، ۲۸۴

بروجرد : ۲۲۲

بروقان : ۱۱۷

برونج : ۳۱۱

برونه : ۲۵۹

بزازان ر. بازاربزازان

بست bast : ۱۴۸، ۲۲۲

بست bost : ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۲۴، ۳۰۵-

۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۴۷، ۳۷۳

بستان بنجرودک : ۲۶۰

بسطام : ۲۲۶

بشمین (نهر) : ۵۰

بصره : ۹۶-۹۷، ۱۰۳، ۱۰۶-۱۰۷، ۱۰۹

۱۲۷، ۱۲۹-۱۳۰

بغداد : ۲۷، ۳۴، ۴۷، ۸۱، ۹۲-۹۳، ۱۳۴

۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۰-۱۶۱، ۱۶۹-۱۷۰

۱۷۲، ۱۷۵، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۸

۲۱۳-۲۱۴، ۲۱۶-۲۱۷، ۲۲۴، ۲۳۲

۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۲-۲۴۵، ۲۹۷، ۳۰۸

۳۳۶-۳۳۷، ۳۳۹، ۳۸۲، ۴۵۰، ۴۵۸

۴۹۳

بغلان : ۱۱۸

بکار ر. جویبار بکار ونهر بکار

بلاد شرق : ۱۹۲

بلاساغون : ۳۹۹، ۴۰۱

بلخ : ۲۱-۲۳، ۴۹، ۵۵، ۵۸-۵۹، ۷۴

۷۸، ۹۳-۹۴، ۹۸، ۱۱۴، ۱۱۶-۱۱۸

۱۳۵، ۱۳۸-۱۴۱، ۱۵۱، ۱۵۵-۱۵۶

۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۶۹-۱۷۲، ۱۷۳

۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۹۰، ۱۹۶-۱۹۸

۲۰۱، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۲۴، ۲۳۳، ۲۴۳

بهشت : ۲۵۰، ۱۶۰-۱۵۹، ۱۴۸، ۸۹، ۴۸ :
، ۳۷۸، ۳۷۶، ۳۷۱-۳۷۰، ۳۶۲، ۲۸۳
۵۲۵، ۴۳۳

بهشت عدن : ۳۷۶، ۳۶۱، ۲۵۱

بهل : ۵۸

بهل بامداد : ۵۸

بهل باميك : ۵۸

بهرودين : ۵۸

بهوپال : ۳۷۴، ۲۷۱

بيت الحزن : ۳۶۹

بيت الطراز : ۲۷

بيت العبادہ : ۲۲۹

بيت المال : ۳۱۱، ۱۶۶، ۱۰۷، ۱۰۴

بيروت : ۱۳۴

بيش بليك : ۶۷

بيكند : ۱۱۰، ۹۵، ۷۱، ۳۴-۳۱، ۲۴، ۱۸، ۱۵

۱۹۳، ۱۳۵، ۱۱۵، ۱۱۱

بيهق : ۲۲۲، ۱۵۰

پ

پاتی یں : ۷۵-۷۴

پارتيا : ۵۸

پارس : ۴۳۰، ۲۰۰، ۱۲۷، ۱۲۲، ۵۸

پارگین فراخ : ۳۴

پاریس : ۳۰۱، ۲۴۰، ۱۴۷، ۱۴۵، ۱۲۲، ۱۲

۴۲۶، ۳۸۰، ۳۷۵، ۳۲۱، ۳۱۷

پامير : ۱۵

پاهانا : ۸۳

پترزبورگ : ۳۶۰

پترزبورغ (سن) : ۲۰۰، ۱۳

پل حسان ر. دروازه پل حسان

پل حمدونه : ۳۲

پل سويقه : ۲۳

پل عطا (بلخ) : ۱۹۷

پلی تیمتوس : ۵۷

پنجده : ۲۱۳

۳۵۰، ۳۴۴-۳۴۳، ۳۴۰، ۳۱۷، ۲۷۴

۴۷۵-۴۷۴، ۳۷۲، ۳۶۰، ۳۵۱

بلخ بامی : ۵۸

بلده چین : ۱۱۰

بلعم : ۳۲۴، ۳۲۲، ۳۱۶

بلعمان : ۳۲۴، ۳۲۲، ۳۱۶

بم : ۲۲۶

بمبئی : ۲۳۰، ۲۰۴، ۲۰۱، ۱۷۹، ۱۰۰، ۱۲

، ۴۲۶، ۳۸۶، ۳۵۳، ۳۴۸، ۲۶۸-۲۶۷

۴۹۰

بمجت : ۲۲

بمجت : ۳۳، ۲۲

بنج : ۲۹۷، ۲۶۰

بنج رودك : ۲۹۸، ۲۶۰-۲۵۹

بنجكت : ۵۲-۵۱

بنجيكٹ : ۵۱

بندان : ۳۰۷

بنگاه زبان و ادبیات فرهنگستان علوم تاجیکستان:

۲۹۴

بنمجت : ۲۲

بورق : ۳۸

بورنمذ : ۵۳

بورود : ۲۰۵

بوزجان : ۵۳

بوزماجن : ۵۳، ۵۱، ۴۲

بوزنمد : ۵۳

بوزنمذ : ۵۳

بوشنج : ۲۲۴

بوقان داغ : ۴۱

بومة : ۳۸

بومجت : ۴۲، ۳۳، ۲۲

بومجت : ۱۵۴، ۵۰، ۳۳، ۲۲

بومسكت : ۲۲

بوناباذ : ۱۴۶

بویاباذ : ۱۴۶

پنج رودك : ۴۰۴،۳۰۵،۲۹۸،۲۹۴،۲۶۰ ،
 ۴۱۸-۴۱۷،۴۰۷
 پنج كنت : ۴۱۸-۴۱۷،۴۰۸،۲۹۸،۲۹۴
 پوروشاپورا : ۶۷
 پوسه : ۸۰
 پوشنگ : ۱۶۸-۱۶۶،۱۵۸
 پوهو : ۲۲
 پيشاور : ۶۷،۶۲
 پيكنند : ۷۱

ت

تاتارستان : ۵۹
 تاجيكستان : ۴۰۸،۲۹۴-۲۸۹،۲۷۹،۱۳۳
 ۴۱۷-۴۱۸،۴۵۹،۴۹۰
 تاراب : ۱۱۱
 تاشكند : ۸۳،۷۷،۷۲
 تايوئن : ۸۳
 تبت : ۴۶۴،۳۱۳،۸۴-۸۳،۴۶
 تبريز : ۴۶۸،۴۶۲-۴۶۰،۴۳۱،۴۲۸
 ۴۷۳-۴۷۴،۴۷۶-۴۷۸،۵۵۱،۵۳۴
 تبليسى : ۲۹۳،۲۹۰
 تخارستان : ۳۵۶،۱۵۷،۱۳۳ ر. طخارستان
 تراز : ۵۱۳،۳۱۳ ر. طراز
 تراوچه : ۱۵
 ترك : ۲۶۲
 تركستان : ۷۰،۴۶،۳۷،۳۴،۱۸،۱۶-۱۵
 ۱۶۱،۱۳۷،۱۱۲-۱۱۱،۱۰۵،۹۵،۸۵
 ۲۱۱،۲۰۰-۱۹۷،۱۸۴-۱۸۳،۱۸۱
 ۴۴۵،۲۳۰
 تركسفى : ۴۲
 تركمان : ۱۷
 ترمذ : ۲۲۴،۱۳۷،۱۱۶،۱۱۴،۱۰۰،۷۱
 تستر : ۴۹
 تسونگ لينگ : ۸۲
 تفليس : ۲۹۳،۲۹۰
 تل بزرگ بخارا : ۳۵،۳۱

تل بغرابيك : ۲۳۷
 تل خواجه ابوبكر حامد : ۲۳۷
 تل خواجه امام ابو حفص كبير : ۳۵،۳۱،۱۷
 تل خواجه طرخان : ۲۳۷
 تل ماستر : ۴۹
 تل مولانا حافظ الدين : ۲۳۷
 تل ميانه : ۲۳۷
 تگين آباد : ۴۴۸
 تنجانه : ۱۱۴
 تنگال : ۳۹
 تنگه خلم : ۱۱۸
 توران زمين : ۴۷
 تورفان : ۷۸،۷۵
 توهولو : ۸۱
 تهران : ۲۸۴،۲۷۷،۲۵۲،۱۴۵،۹-۸،۶
 ۴۸۰،۴۰۳،۳۸۴،۳۴۰
 تيانشان (كوه) : ۴۱
 تيسفون : ۸۷
 تيم كفشگران (بخارا) : ۲۱۰

ث

ثلج ماسبذان : ۴۹
 ثهلان (كوه) : ۵۰۸،۳۹۰

ج

جامبودوئيپا : ۶۲
 جبال : ۱۹۹
 جبال حصار : ۱۵
 جبل : ۲۲۸،۱۴۶،۹۲
 جحيم : ۳۱۳
 جرغ : ۳۹ ر. نهر جرغ
 جرغر : ۳۸
 جرفادقان : ۲۲۲
 جروادكن : ۳۱۱
 جزه : ۳۸
 جزيره : ۲۱۶،۱۴۶
 جزيره گرگان : ۱۲۸

جمهوری شوروی ازبکستان : ۲۸۹

جمهوری شوروی تاجیکستان : ۲۸۹

جمهوریهای شوروی : ۲۸۹

جن (رود) : ۵۰

جنان : ۳۸۵

جنت : ۲۵۴، ۲۳۷، ۸۹

جندیسابور : ۴۹

جودی (کوه) : ۵۰۸، ۳۹۰

جور : ۴۲۵، ۲۱۶

جوزجان : ۱۱۸ ر. گوزگانان

جوزجانان : ۱۱۷، ۷۱، ۵۸ ر. گوزگانان

جوغشج : ۳۲

جوبیار : ۳۵۳

جوبیار ابی ابراهیم : ۳۱

جوبیار بخارا : ۳۵۴-۳۵۳، ۲۳۶

جوبیاربکار : ۳۱

جوبیارعارض : ۳۲

جوبیار قواریرین : ۳۱

جوبیار ورخشه : ۳۵

جوی بلخ : ۹۹

جوی موالیان : ۳۸۱-۳۸۰، ۳۸

جوی مولیان : ۲۰۲، ۱۹۹، ۳۸-۳۷، ۲۸

، ۲۶۳، ۲۵۷-۲۵۶، ۲۵۴-۲۵۳، ۲۵۱

-۲۸۰، ۲۷۸، ۲۷۵، ۲۷۰، ۲۶۸، ۲۶۵

، ۳۸۲-۳۷۸، ۳۷۶، ۲۸۵-۲۸۴، ۲۸۱

۵۱۲، ۴۶۲، ۴۱۶، ۴۰۲، ۳۸۷-۳۸۵

جوین : ۹۳

جهودانک : ۳۵۰

جی : ۱۴۷

جیتی داغ : ۴۱

جیحون : ۴۷، ۴۰، ۳۶، ۳۳، ۲۸، ۱۵-۱۴

، ۷۵-۷۴، ۷۰، ۶۸، ۶۶-۶۵، ۶۱، ۵۹

، ۱۰۲، ۱۰۰، ۹۵، ۸۹-۸۸، ۸۶، ۸۰-۷۹

، ۱۲۱-۱۲۰، ۱۱۶-۱۱۴، ۱۱۰، ۱۰۷

، ۱۸۷-۱۸۶، ۱۶۱-۱۶۰، ۱۳۵، ۱۳۱

، ۲۱۳، ۲۰۲، ۱۹۷-۱۹۵، ۱۹۳-۱۹۲

، ۲۶۳، ۲۵۷-۲۵۵، ۲۵۳، ۲۵۱، ۲۳۲

، ۳۴۷، ۳۴۴، ۳۳۶، ۳۰۱، ۲۸۱، ۲۷۶

، ۴۹۶، ۴۶۲، ۴۰۱، ۳۹۷، ۳۸۵، ۳۸۲

۵۱۲

جیرفت : ۲۲۶، ۱۰۷

چ

چاچ : ۲۳۰، ۱۸۰-۱۷۹، ۱۷۶، ۱۲۳، ۷۱

۲۳۳ ر شاش

چانک نگان : ۸۴، ۸۲

چشمه ایوب : ۲۳۶

چغانیان : ۱۱۴، ۹۳، ۷۰، ۵۰، ۳۱، ۱۵-۱۴

۳۵۴، ۲۳۰، ۲۲۸-۲۲۷، ۲۲۴، ۱۶۷

چوبه بقالان : ۲۶

چول میرزا : ۴۱

چهارشنبه رامیتن : ۲۲

چهارطاق : ۱۳۰

چهارمحال : ۱۷۳

چیلان : ۵۳۹

چین : ۶۶، ۶۳-۵۹، ۴۶، ۳۴، ۲۳، ۱۷-۱۶

، ۱۱۱-۱۱۰، ۹۵، ۸۵-۷۷، ۷۴-۷۱، ۶۹

، ۲۱۱، ۱۹۹، ۱۲۴-۱۲۳، ۱۲۱، ۱۱۶

، ۳۹۰، ۳۷۶، ۳۶۲، ۲۵۱، ۲۴۱، ۲۳۳

۵۲۱، ۴۷۹

ح

حائط بخارا : ۳۹-۳۸، ۳۶، ۳۴-۳۳

حائط سمرقند : ۵۰-۴۵

حج : ۲۳۵-۲۳۴، ۱۸۵، ۱۵۲، ۱۴۹-۱۴۸

۴۵۰، ۳۶۹

حجاز : ۳۱۳، ۲۳۸

حدشرون ر. دروازه حدشرون

حرامکام (رود) : ۳۷، ۳۴

حرم سرای بخارا : ۲۸

حصار (کوه) : ۴۱

حصار افشنه : ۳۴

حصار بخارا : ۱۶۲، ۱۴۴، ۹۶-۹۵، ۳۸، ۳۰، ۲۳۵، ۳۸۰
 حصار بیکند : ۱۱۰
 حصار حصین مرو : ۲۱۲
 حصار سمرقند : ۱۹۲
 حصار مرو : ۲۱۶
 حصار مقنع : ۱۶۵-۱۶۴
 حصار ورخشه : ۳۵
 حصار وردانه : ۳۷
 حصار یرخشی : ۳۵
 حصن اندیزی : ۳۴
 حصن بنخسون : ۳۵
 حصن بیکند : ۳۳
 حصن خدیمنکن : ۳۶
 حصن خرغانکث : ۳۶
 حصن زندنه : ۳۳
 حصن مغان : ۳۳
 حصن ندیا مجکث : ۳۶
 حصن و خسون : ۳۵
 حصن ورخشه : ۳۵
 حصن یرخشی : ۳۵
 حصین (حصار) : ۲۱۲
 حظیره بخارا : ۱۹۲
 حلب : ۱۶۰
 حلوان : ۱۹۹-۱۹۸، ۱۴۹، ۱۴۷، ۱۲۵، ۲۲۸
 حموکت : ۱۶-۱۵
 حمیمه : ۱۵۰
 حوران : ۲۱۳
 حوض حیان : ۲۷
 حیره : ۱۴۹، ۸۸، ۸۵
 خ
 خامه : ۳۹
 خام جرد : ۱۲۰-۱۱۹
 خانقاه : ۵۱۷، ۲۶۷

خان وشمگیر : ۳۴۷
 خانه حمدونه : ۳۲
 خانه خدا : ۱۵۲
 خاور : ۵۵۱، ۵۳۲، ۴۲۷، ۴۰۶
 ختای : ۲۲ ر. خطا
 ختع ر. سکه ختع
 ختل : ۲۲۵، ۱۴۸، ۱۳۵
 ختلان : ۱۳۸، ۱۳۲
 ختن : ۵۰۰، ۴۶۰-۴۵۹، ۱۰۵، ۷۴
 خجاده : ۳۳
 خجان : ۲۱۳
 خجند : ۱۳۳
 خجندة : ۱۳۱، ۱۲۱، ۱۰۷، ۵۴
 خدیمنکن : ۳۷-۳۶
 خراسان : ۴-۷، ۵-۲۰، ۲۱-۲۳، ۲۴، ۲۷، ۲۹-۳۰، ۳۴، ۳۶، ۴۰، ۴۴، ۴۹، ۵۴، ۵۸-۷۱، ۸۸-۹۹، ۹۷-۱۰۰، ۱۰۲-۱۱۰، ۱۱۳-۱۱۹، ۱۲۱-۱۲۷، ۱۲۹-۱۳۸، ۱۴۰-۱۴۲، ۱۴۴-۱۶۱، ۱۶۳-۱۶۴، ۱۶۶-۱۷۲، ۱۷۵-۱۷۶، ۱۷۸-۱۸۰، ۱۸۲-۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۸-۱۹۱، ۱۹۳-۱۹۵، ۱۹۸-۱۹۹، ۲۰۳-۲۰۷، ۲۰۸-۲۱۰، ۲۱۱-۲۱۳، ۲۱۷-۲۲۱، ۲۲۳-۲۲۵، ۲۲۸-۲۳۲، ۲۳۴-۲۳۷، ۲۴۱-۲۴۳، ۲۴۵-۲۴۷، ۲۵۰-۲۵۲، ۲۵۴-۲۶۱، ۲۶۳-۲۶۷، ۲۶۸-۲۷۱، ۲۷۳-۲۷۵، ۲۷۹-۲۸۳، ۲۸۷-۳۰۰، ۳۰۲-۳۰۴، ۳۰۷-۳۰۹، ۳۱۱-۳۱۳، ۳۱۶-۳۱۸، ۳۱۹-۳۲۳، ۳۲۵-۳۳۳، ۳۳۴-۳۳۶، ۳۳۹-۳۴۳، ۳۴۵-۳۴۷، ۳۵۰-۳۵۶، ۳۵۹-۳۷۴، ۳۷۵-۳۷۷، ۳۷۸-۳۸۲، ۳۸۴-۳۸۶، ۳۹۷-۳۹۸، ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۱۱-۴۱۵، ۴۲۵-۴۲۷، ۴۲۸-۴۵۸، ۴۷۸-۴۷۹، ۴۸۲، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۹۳، ۴۹۹

۵۵۱،۵۳۲،۵۰۶،۵۰۱

خرتنک : ۲۳۸،۲۱۱

خرخیز : ۱۷

خرغانة العليا : ۳۸

خرغان رود : ۳۹. نهر خرغان رود

خرغانکت : ۳۶

خرغانکت : ۳۶

خرغانکت سفلی : ۳۶

خرغانکت علیا : ۳۶

خرقان : ۲۳۶. بازار خرقان

خرقان رود : ۱۰۵،۱۵

خرقانه سفلی : ۱۱۶

خرمیثن : ۳۹،۳۴

خرنج : ۲۱۲

خزر : ۴۷۸

خزر (دریای) ر. دریای خزر

خزینة بخارا : ۲۸

خشتوان ر. کوشک خشتوان

خطا ر. ختای

خلد : ۴۸۲،۴۳۸،۳۸۷،۳۷۸

خلد برین : ۴۰۳

خلم (تنگه) : ۱۱۸

خلنج : ۱۳۳

خلیج فارس : ۸۵،۶۴

خلیج گامبی : ۵۹

خنبون : ۱۱۰-۱۱۱، ۱۳۸

خوار : ۱۵۲

خوارزم : ۱۴-۱۵، ۱۸، ۲۰، ۲۳، ۷۱، ۸۴،

۱۰۷، ۱۱۹-۱۲۴، ۱۴۱، ۱۴۲-۱۶۴،

۱۷۹، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۱۵، ۳۴۲، ۳۴۵،

۴۷۶

خواف : ۱۴۸

خوجان : ۲۱۳

خوزان : ۲۱۳

خوئنی طسو : ۶۷

خیبر : ۳۷۴

خیلام : ۱۸۱

د

دارالاماره آل سامان (سمرقند) : ۴۸

دارالاماره بخارا : ۳۲

دارالاماره سمرقند : ۴۸

دارالملک بخارا : ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۶۷، ۲۷۸،

۲۸۳، ۳۷۵، ۳۸۰

دارموی : ۴۷۸

دامغان : ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۸

دانشکده ادبیات طهران : ۲۸۹

دانشگاه اسلامی علیگره : ۲

دانشگاه دولتی تبلیسی : ۲۹۳

دباسیه : ۵۱

دبوسیه : ۵۴، ۱۳۱، ۱۳۶، ۲۳۹

دجله : ۴۹، ۸۵، ۱۷۰، ۴۵۶

در آهن : ۴۸

دراسروشنه : ۴۸

دربازار (بخارا) : ۱۱۳، ۲۵

دربنی اسد : ۲۶

دربنی سعد : ۲۶

درحقره : ۲۷

در شهرستان (بخارا) : ۲۵

در عطاران (بخارا) : ۲۶، ۱۱۳، ۱۴۴

درغم : ۵۱-۵۳

در فارس نو (سیستان) : ۳۰۵

در گبریه : ۲۶

درماخ (بخارا) : ۱۴۳

درمهره : ۲۶

در میدان بخارا (محلّه) : ۲۳۶

درمینا (سیستان) : ۳۰۷

درنو (بخارا) : ۲۷

درنون (بخارا) : ۱۱۳

دروازجه : ۲۳، ۳۲

دروازه : ۵۰، ۳۷۶

دروازه آهن (بخارا) : ۲۳

دروازه ابراهیم (بخارا) : ۲۳

دروازه اسبک (سمرقند) : ۴۸

دروازه افشینک (سمرقند) : ۴۸

دروازه افشینه (سمرقند) : ۴۸

دروازه بازار : ۱۱۳

دروازه بخارا (سمرقند) : ۴۸

دروازه بنی اسد (بخارا) : ۳۲، ۲۳

دروازه بنی سعد (بخارا) : ۲۳

دروازه پل حسان : ۲۳

دروازه پل سویقه : ۲۳

دروازه چین (سمرقند) : ۴۸

دروازه حاجیان (بخارا) : ۲۳۶-۲۳۷

دروازه حدشرون (بخارا) : ۲۳

دروازه حقره (بخارا) : ۲۳۵، ۲۳

دروازه درب بازار (بخارا) : ۲۵

دروازه دروازجه : ۳۲، ۲۳

دروازه رامیثنیه (بخارا) : ۲۳

دروازه راه مغان : ۲۳

دروازه رخنه : ۲۳

دروازه ریگستان : ۲۸، ۲۳-۲۹، ۵۹

دروازه ریو (بخارا) : ۲۳

دروازه ریودد (سمرقند) : ۴۸

دروازه سرای معبد : ۳۱

دروازه سمرقند (بخارا) : ۲۳، ۳۲، ۳۷

۲۳۵، ۲۱۰، ۱۶۲

دروازه سوخشین (سمرقند) : ۴۸

دروازه شرقی بخارا : ۲۸

دروازه شهرستان (بخارا) : ۲۳

دروازه شیخ جلال (بخارا) : ۳۳۴

دروازه شیخ جلیل (بخارا) : ۳۳۴

دروازه عطاران : ۲۵-۲۶

دروازه علاء : ۲۶

دروازه علف فروشان : ۹۵

دروازه غربی بخارا : ۲۸

دروازه غشج (بخارا) : ۲۳

دروازه غوریان : ۲۸، ۲۳

دروازه فارچک : ۲۳

دروازه فرخشید (سمرقند) : ۴۸

دروازه فغاسکون (بخارا) : ۲۳

دروازه قداود (سمرقند) : ۴۸

دروازه کاه فروشان : ۲۸

دروازه کش (سمرقند) : ۴۸، ۵۰-۵۱

۲۴۰

دروازه کلاباد (بخارا) : ۲۳

دروازه کوهک (سمرقند) : ۴۸

دروازه کهندز (بخارا) : ۲۳

دروازه مدینه (بخارا) : ۲۳

دروازه مردقشه (بخارا) : ۳۱، ۲۳

دروازه مردکشان (بخارا) : ۲۳

دروازه مسجد آدینه : ۲۳

دروازه معبد (بخارا) : ۳۵، ۳۱، ۲۸

دروازه مهر (بخارا) : ۲۳

دروازه میدان (بخارا) : ۲۳

دروازه نو (بخارا) : ۴۸

دروازه نوبهار (بخارا) : ۲۳

دروازه نور : ۲۳

دروازه نون : ۲۵-۲۶

دروازه ورسین (سمرقند) : ۴۸

دریاچه گرگان : ۱۲۷

دریای ختای : ۷۴

دریای خزر : ۵۸، ۶۵-۶۸، ۷۴، ۸۶

۲۳۳

دریای سیاه : ۶۹

دریای شمال : ۷۴

دز آشوب : ۷

دزرویین : ۷۱

دژ آهنین : ۱۲۶

دستجرد : ۱۴۵

دستگرد : ۱۴۵

دشتك : ۳۸، ۲۹

دشتك (صحراى) : ۳۸

دماوند (كوه) : ۲۲۰

دمشق : ۱۲، ۲۴، ۴۹، ۱۱۰، ۱۴۶، ۱۵۰،

۲۵۹، ۳۱۲، ۳۵۱، ۳۵۹، ۴۲۳

دمن : ۵۸

دهك : ۳۰۵

دورالشيخ الجليل ابى الفضل محمد بن عبيدالله :

۳۳۴

دوزخ : ۱۴۸، ۱۶۰، ۳۷۱ - ۳۷۲، ۳۸۱،

۵۴۲ - ۵۴۳

ده كلين : ۳۹۷

دهلى : ۴۸۹

ديارباختر : ۶۹

ديارمغرب : ۶۹

ديرالجماجم : ۱۰۹

ديزج : ۴۱

ديلم : ۱۲۸، ۱۸۹، ۲۰۰، ۲۲۰، ۲۲۳،

ديلمستان : ۲۰۴، ۲۰۸

دينور : ۱۶۷، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۴۲،

ديواراسكندر : ۴۷

ديوار بيكند : ۱۱۵

ديوار قيامت : ۴۶

ديوار كنبرك : ۲۹

ديوان اوقاف : ۲۸

ديوان خراج : ۳۰

ديوان صاحب برید : ۲۸

ديوان صاحب شرط : ۲۸

ديوان عميد الملك : ۲۸

ديوان قضا : ۲۸

ديوان محتسب : ۲۸

ديوان مستوفى : ۲۸

ديوان مشرف : ۲۸

ديوان مملكت خاص : ۲۸

ديوان وزير : ۲۸

ديوانهاى بخارا : ۲۸

ديه بخارا : ۳۴

ذ

ذات الطواويس : ۳۳

ذات المطامير : ۴۹

ر

راس السكر : ۳۱، ۵۰

راس الطاق : ۴۸، ۵۱

راس الكلب : ۲۲۰

راس الورغ : ۳۱

رامتين : ۳۴

رامش : ۳۵

رامند : ۳۸

راميتين : ۱۶، ۲۱، ۲۳، ۳۴، ۳۵

راميشن : ۲۱، ۳۴، ۹۵، ۱۱۱، ۱۹۲

راميشنه : ۱۱۶

راميشنيه : ۲۱، ۳۴، ۳۹

راوس : ۳۹

رامغان ر. دروازه رامغان

رباح ر. نهر رباح

رباط خمارتگين : ۳۲۸، ۴۰۳

رباط ربيع : ۳۰۶

رباط قراتگين : ۲۲۵

ربض اشتيخن : ۵۴

ربض بخارا : ۲۳ - ۲۴، ۲۹، ۳۲، ۳۵، ۳۹

۱۸۲

ربض بيكند : ۳۳

ربض زندنه : ۳۳

ربض سمرقند : ۴۷ - ۴۸

ربض مغان : ۳۳

ربض ورخشه : ۳۵

ربض یرخشى : ۳۵

ربنجان : ۵۴

ربنجن : ۵۱، ۵۴، ۱۹۴، ۳۵۳

ربيخن : ۳۵۳

رومیه الصغری : ۶۸-۶۹، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۸۰،

۸۵

رومیه : ۱۵۳

رویان : ۲۰۵

ری : ۴۹، ۹۰، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۴۸،

۱۵۲-۱۵۳، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۸۳-

۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۹-۱۹۰، ۱۹۹، ۲۰۱،

۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۳-۲۱۴، ۲۱۶،

۲۱۸-۲۲۲، ۲۲۵-۲۲۸، ۲۳۱، ۲۴۱،

۳۰۹، ۳۳۰، ۳۳۶، ۳۸۳، ۳۹۰، ۳۹۷،

۵۱۷، ۵۰۶

ریامیثن : ۳۴، ۲۱

ریشخن : ۱۹۲

ریگستان (بخارا) : ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۳۴،

۱۴۴

ریگستان (سمرقند) : ۴۲

ریگستان (میدان) : ۴۵، ۲۳

ریگستان (صحرا) : ۳۳، ۱۵

ریو ر. دروازه ریو

ریودد : ۵۲-۵۳ ر. دروازه ریودد

ز

زابل : ۲۱۱

زاغول : ۱۰۹

زاؤل : ۳۳۲

زرافشان (ایالت) : ۴۰

زرافشان (رود) : ۱۵، ۲۱، ۴۰، ۴۳، ۴۹، ۵۷،

۴۱۷، ۲۹۴، ۷۷

زرافشان (کوه) : ۴۱، ۴۹-۵۰

زرمان : ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۹۹، ۳۸۰،

زرمیثن : ۳۸، ۳۵

زرنج : ۸۲، ۹۳، ۱۶۸-۱۶۹، ۲۰۶ ر.

زرنګ

زرنګ : ۹۳-۹۴ ر. زرنج

زره : ۳۱۱، ۳۰۸

زره (آب) : ۳۶۳

رجفندون : ۳۵

رخج : ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۲۴ ر. رخد

رخد : ۲۰۳، ۳۰۵-۳۰۷ ر. رخج

رخنه ر. دروازه رخنه

رخود : ۲۰۳ ر. رخج ورخد

رزم رود : ۱۷۱

رقه : ۴۹

رندان (کوی) : ۱۱۳، ۲۵

رودبار قصران : ۲۹۸، ۲۱۶

رودك : ۵-۴

رودك (بخارا) : ۲۵۴، ۲۶۵، ۲۶۷-۲۶۸،

۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۹-۲۸۰، ۲۸۴،

۲۹۷

رودك (رودبار قصران) : ۲۹۸

رودك (سمرقند) : ۵-۴، ۲۵۲، ۲۵۹-۲۶۰،

۲۶۲، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۳-۲۷۴،

۲۷۹، ۲۸۴-۲۸۵، ۲۹۷، ۲۹۸-۳۷۵،

۴۱۷، ۴۰۸

رودك (قزوین) : ۲۹۸

رودك (کش) : ۲۶۱

رودك (نسف) : ۲۵۸-۲۵۹، ۲۶۹، ۲۹۷،

۴۸۷، ۴۱۶

روذآور : ۴۹

روذك : ۲۵۹-۲۶۱، ۲۸۴، ۲۹۷-۲۹۸،

۴۸۷

روستای اشتیخن : ۵۴

روستای بخارا : ۹۵، ۱۱۳، ۱۹۰-۱۹۱،

۱۹۳

روستای سمرقند : ۵۱

روستای کش : ۱۵۸

روستای کشانی : ۵۴

روسیه : ۲۳۳، ۴۳۰

روم : ۵۹، ۷۲، ۷۴-۷۶، ۸۵-۸۶،

۱۵۳، ۲۱۱، ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۲۴، ۴۲۹،

۴۷۷، ۴۵۵، ۴۳۱

زغار ر. نهرزغار

زم : ۱۱۵-۱۱۶، ۱۵۵-۱۵۶

زمین مغرب : ۱۶۹

زنج : ۲۱۱، ۱۳۳

زنجان : ۲۱۹، ۱۹۰ ر. زنگان

زندان بخارا : ۲۸

زندان سمرقند : ۴۸

زندنه : ۳۳

زنک : ۱۶۱

زنگان : ۲۲۸، ۱۹۹ ر. زنجان

زنگبار : ۸۵

زوزن : ۱۴۸

س

سابور : ۴۹

ساتراپی شانزدهم : ۵۵

ساتراپی های ایران : ۵۵

ساری : ۵۲۶، ۳۹۰، ۲۰۴

ساریان : ۵۲۶، ۳۹۰

ساریه : ۲۲۸، ۲۲۰-۲۱۸، ۲۱۴

ساسان (طبرستان) : ۱۲۸

سافری کام : ۳۹ ر. نهر سافری کام

سامان (طبرستان) : ۱۲۸

سامان (اصفهان) : ۱۷۳

سامان (بلخ) : ۱۷۶، ۱۷۳

سامان (سمرقند) : ۱۷۶، ۱۷۳

سامجن (بحیره) : ۳۴

سامجن (رود) : ۳۷

سامجن مادون : ۳۸

سامجن ماوراء : ۳۸

سام خاص : ۲۴

سامدون : ۲۹

سامو کین : ۷۷

ساودار : ۵۴، ۵۱، ۴۴-۴۳

ساودار (کوه) : ۵۴، ۵۲

ساوه : ۱۴۲

سبزه وار : ۱۶۸

سبیجاب : ۳۴۰

سبید ماشه : ۳۲

ستالین آباد : ۲۸۲

سجستان : ۲۴۳، ۲۵۰، ۳۱۱، ۵۰۶ ر.

سگستان و سیستان

سدوم : ۴۷۹

سرای خواجه امام ابو حفص : ۲۷

سرای امیر خراسان : ۳۰، ۲۶

سرخاب : ۴۷۸

سرخس : ۲۲۶، ۱۹۰، ۱۸۷، ۱۷۰، ۱۵۶

۲۵۴-۳۲۳، ۳۲۴-۳۳۰، ۳۸۷، ۴۰۶

س

سرزمین مغرب : ۱۲۵

سروشنه ر. اسروشنه

سفد : ۴۲، ۴۰، ۳۸، ۳۶، ۲۹، ۲۷، ۱۹، ۱۴

۴۸، ۴۶-۵۳، ۵۱-۵۷، ۵۹-۶۹

۱۰۵، ۱۰۲، ۱۰۰، ۹۸، ۷۹، ۷۵، ۷۰

۱۱۹، ۱۱۷-۱۱۵، ۱۱۱، ۱۰۹، ۱۰۷

۱۴۰، ۱۳۵-۱۳۴، ۱۳۲-۱۳۱، ۱۲۱

۱۶۶، ۱۶۴-۱۶۳، ۱۶۱، ۱۵۸، ۱۵۴

۲۳۹، ۱۹۳

سفدرود : ۴۷، ۴۰-۳۹، ۳۱، ۲۴، ۲۱، ۱۷

س

سفندیان : ۷۱-۶۹، ۵۹-۵۵، ۴۰، ۲۱، ۱۴

سفنه : ۱۶۶، ۱۵

سفیدرود : ۲۰۴

سفیدمون : ۲۳۷

سفیدنچ : ۱۵۱

سقمین : ۱۶

سکه ختع : ۳۲

سگستان : ۲۰۳، ۱۰۷-۱۰۶، ۸۱، ۵۸، ۴۷، ۴۰

ر. سجستان و سیستان

سگسر : ۲۲۰

سلطان ویس بابا (کوه) : ۴۱

سمتین : ۱۶
 سمران : ۹۰، ۴۶
 سمران طرم : ۲۲۲-۲۲۱
 سمرقند : ۲۱، ۱۹-۱۷، ۱۵-۱۴، ۱۲، ۵-۴
 ، ۵۹، ۵۶-۴۰ ، ۳۷، ۳۲ ، ۳۱، ۲۹، ۲۳
 ، ۹۴، ۹۰-۸۹، ۸۴-۸۳، ۷۹، ۷۵، ۷۱-۷۰
 ، ۱۲۷ ، ۱۲۴ - ۱۲۰ ، ۱۰۷ ، ۱۰۲-۹۸
 - ۱۵۸ ، ۱۴۴ ، ۱۴۰-۱۳۵ ، ۱۳۳-۱۳۲
 - ۱۷۲ ، ۱۷۰-۱۶۹ ، ۱۶۴-۱۶۲ ، ۱۵۹
 ، ۱۸۲ ، ۱۸۰ ، ۱۷۸ ، ۱۷۶-۱۷۵ ، ۱۷۳
 - ۲۰۶ ، ۲۰۳ ، ۲۰۰ ، ۱۹۸ ، ۱۹۵-۱۹۱
 ، ۲۱۸ ، ۲۱۵-۲۱۳ ، ۲۱۱-۲۱۰ ، ۲۰۸
 ، ۲۴۳ ، ۲۴۰ - ۲۳۸ ، ۲۳۴-۲۳۳ ، ۲۲۴
 ، ۲۶۷ ، ۲۶۲-۲۵۹ ، ۲۵۲-۲۵۰ ، ۲۴۶
 ، ۲۸۰-۲۷۸ ، ۲۷۴-۲۷۳ ، ۲۷۱ ، ۲۶۹
 ، ۳۰۵ ، ۲۹۸-۲۹۷ ، ۲۹۴ ، ۲۸۵-۲۸۳
 ، ۳۳۵-۳۳۴ ، ۳۳۰ ، ۳۲۴-۳۲۳ ، ۳۱۴
 ، ۳۸۴ ، ۳۸۱ ، ۳۷۷-۳۷۵ ، ۳۵۳ ، ۳۴۰
 ، ۴۱۷ ، ۴۱۲ ، ۴۰۸ ، ۴۰۳ ، ۳۹۷ ، ۳۹۳
 ، ۴۸۶ ، ۴۶۸ ، ۴۲۲
 سمر کند : ۴۶-۴۵ ، ۴۳
 سمنان : ۲۲۸ ، ۲۲۰
 سمنجان : ۱۱۸
 سمتین : ۲۳۶
 سمیران : ۴۷۶
 سناواب : ۵۱
 سنجاب : ۲۱۳
 سنجدرد : ۱۴۵
 سنجدرد : ۱۵۴
 سنجدرفغن : ۵۲-۵۱
 سند : ۲۱۱ ، ۱۹۸ ، ۸۴ ، ۶۷ ، ۶۱ ، ۵۹
 سند (ایالت) : ۶۴
 سند (رود) : ۸۰-۷۹ ، ۶۸-۶۷ ، ۶۵
 سنگزار (رود) : ۵۰ ، ۴۱
 سنگسر : ۲۲۰

سنگرده : ۱۵۸
 سوادبخارا : ۲۳۹
 سوبخ : ۱۶۶ ، ۱۶۱
 سوخشین ر. دروازه سوخشین : ۶۶ ، ۱۱۱
 سورا : ۴۹
 سورا (آب) : ۴۹
 سوریه : ۱۷۲ ، ۸۵ ، ۸۰
 سوغده : ۵۵
 سوغود : ۵۵
 سوئد : ۲۳۳
 سویقه ر. پل سویقه
 سهلان : ۳۹۰
 سیام : ۱۵۹-۱۵۸ ، ۱۵۴
 سیام (کوه) : ۵۰۷ ، ۳۹۰ ، ۱۶۱ ، ۱۵۴
 سیام (ماه) : ۵۰۱ ، ۱۵۴
 سیبری : ۷۳
 سیثکت : ۳۸
 سیحون : ۸۶-۸۴ ، ۶۲-۶۱ ، ۵۹ ، ۵۵
 دریا : ۳۱۷ ، ۸۱۴-۳۱۶ ، ۵۷۲
 سیرجان : ۲۲۶
 سیردریا : ۵۵ ، ۵۰ ، ۴۱-۴۰
 سیستان : ۱۵۶ ، ۱۰۹-۱۰۸ ، ۹۴ ، ۸۲ ، ۴۰
 - ۲۰۲ ، ۱۸۳ ، ۱۷۲ ، ۱۶۹ ، ۱۶۷ ، ۱۵۷
 ، ۲۶۶ ، ۲۱۶-۲۱۴ ، ۲۱۲ ، ۲۱۱ ، ۲۰۷
 ، ۳۱۰ ، ۳۰۸-۳۰۵ ، ۳۰۱ ، ۲۹۵ ، ۲۸۸
 ، ۴۱۲ ، ۴۰۳ ، ۳۷۳ ، ۳۳۲ ، ۳۲۱ ، ۳۱۴
 ، ۴۷۷ ، ۴۲۵ ر. سجستان و سگستان
 سیکت : ۳۸
 ش
 شابهار : ۱۶۷
 شادی آباد : ۴۷۴
 شارستان : ۱۹۷ ، ۱۱۰
 شارستان افشنه : ۳۴
 شارستان بخارا : ۳۰ ، ۲۷-۲۶
 شارستان بلخ : ۱۹۷

۳۷۵، ۳۷۳، ۳۶۰، ۳۵۶، ۳۵۴-۳۵۱
 ، ۳۹۳، ۳۸۸، ۳۸۱-۳۸۰، ۳۷۸-۳۷۷
 -۴۱۲، ۴۰۵، ۴۰۳، ۴۰۱، ۳۹۷، ۳۹۵
 ، ۴۲۸-۴۲۷، ۴۲۳-۴۲۲، ۴۲۰، ۴۱۶
 ، ۴۶۵-۴۶۴، ۴۶۲-۴۵۸، ۴۳۴-۴۳۳
 ، ۴۸۲، ۴۷۹، ۴۷۶، ۴۷۳-۴۷۲، ۴۶۸
 ، ۴۸۹-۴۹۰، ۵۰۲، ۵۱۰ ر. تهران

ع

عبادت خانه : ۲۲۹
 عدن : ۵۲۰-۳۱۹
 عراق : ۹۱، ۸۵-۸۴، ۸۱، ۵۳، ۴۹، ۴۶، ۳۳
 -۱۳۳، ۱۳۱-۱۳۰، ۱۲۱، ۹۷-۹۶
 ، ۱۵۹، ۱۵۲-۱۵۰، ۱۴۲، ۱۴۰، ۱۳۵
 ، ۲۳۳-۲۳۱، ۲۱۶، ۲۱۱، ۱۷۲، ۱۶۹
 ، ۲۸۳، ۲۶۲، ۲۵۰، ۲۳۹-۲۳۸، ۲۳۵
 ، ۴۰۳، ۳۸۵، ۳۸۲، ۳۷۵، ۳۳۶، ۳۲۷
 ، ۴۷۳
 عرب : ۲۱۱
 عربستان : ۸۸، ۸۶-۸۵، ۴۶
 اروان : ۳۸
 علی آباد (بلخ) : ۱۹۷
 علیا خنبون ر. ضیاع علیا خنبون
 علیگره : ۲۷۹، ۲
 عمان : ۵۰۶
 عین الشمس : ۱۴۸

غ

غجدوان : ۱۶۱
 غرجستان : ۴۰۲-۴۰۱، ۲۲۴، ۱۳۲
 غزنه : ۳۴۶، ۲۱۴ ر. غزنین
 غزنین : ۴۵۰، ۳۹۰، ۳۳۷، ۲۱۴، ۱۸۳
 ر. غزنه
 غشج ر. دروازه غشج
 غلوة : ۳۷
 غوبار : ۵۱-۵۰
 غور : ۴۰۲-۴۰۱

غوره (انگور) : ۳۷۶، ۲۵۰

ف

فاخره : ۹۰-۸۹، ۲۲
 فاراب : ۱۴۰، ۳۹
 فارس : ۲۰۵، ۱۰۷، ۱۰۳، ۹۸-۹۷، ۳۳
 ، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۲۵، ۲۶۲ ر. خلیج
 فارس
 فاریاب : ۱۴۱، ۱۳۷، ۱۱۹-۱۱۶
 فاکولتۀ ادبیات کابل : ۴۶۷
 فایق : ۱۴۷، ۱۴۵
 فرات : ۱۴۸، ۸۵، ۴۹
 فرانۀ : ۳۹
 فرانسه : ۴۲۹
 فراورسغلی : ۳۹-۳۸
 فراورعلیا : ۳۹-۳۸
 فراویزعلیا : ۲۶
 فراه : ۳۰۷
 قرب : ۱۹۵-۱۹۳، ۳۶
 قربر : ۱۹۵-۱۹۳، ۱۸۱، ۳۶، ۳۴، ۲۴، ۱۶
 ، ۲۳۸، ۲۰۷-۲۰۶، ۲۰۴
 فرخار : ۵۴۸، ۵۰۱
 فرخشة : ۳۹
 فرخشی : ۲۳۸، ۱۶۵، ۱۶
 فردوس : ۵۰۶، ۴۶۹، ۳۸۶
 فرغانه : ۴۵، ۴۰، ۳۳، ۲۷، ۱۸-۱۷، ۱۵
 ، ۱۱۴، ۹۴-۹۳، ۸۴-۸۳، ۷۸، ۷۱-۷۰
 ، ۱۳۶، ۱۳۱، ۱۲۳-۱۲۰، ۱۱۸، ۱۱۶
 ، ۱۷۶-۱۷۵، ۱۶۷، ۱۴۸، ۱۴۰، ۱۳۸
 -۱۹۳، ۱۹۱-۱۹۰، ۱۸۱-۱۸۰، ۱۷۸
 ، ۳۴۰، ۲۱۸، ۲۱۵، ۲۰۶، ۱۹۷، ۱۹۴
 فرغید : ۳۸
 فرهنگستان علوم تاجیکستان : ۲۹۴
 فرباب : ۱۹۷
 فریدن : ۱۴۵
 فریدین : ۱۴۵

فشیدیزه (نهر): ۳۱
 فشون: ۳۱
 فضل آباد: ۱۶۶
 فغرسین: ۳۸
 فلاس: ۲۰۵
 فلسطین: ۸۵
 فنجانی (آب): ۴۹
 فندی: ۱۴۵
 فنک: ۴۸
 فوشنگ: ۳۳۰ ر. پوشنگ
 فیزون (رود): ۵۸
 فیل: ۱۱۹-۱۲۰
 ق
 قادسیه: ۸۸
 قارن (کوه): ۲۱۸
 قاسمیه: ۹۰
 قاف (کوه): ۵۱۶
 قاهره: ۳۲۳-۳۲۴، ۲۶۰-۲۵۹، ۱۳۳-۳۲۹، ۳۵۰، ۳۴۸، ۳۳۵، ۳۳۰-۴۰۸، ۴۳۵
 قاین: ۳۴۷
 قبله: ۲۳۶-۲۳۵، ۳۰
 قراکول: ۵۰، ۳۴
 قرر: ۲۰۴
 قرشی: ۲۹۷، ۲۶۹
 قرماسین: ۴۹
 قزدار: ۳۷۲
 قزل قوم: ۴۱
 قزوین: ۲۱۹، ۱۹۹، ۱۹۰، ۴۹-۲۲۲، ۲۹۸، ۲۲۸
 قسطنطنیه: ۷۵، ۶۹-۷۶، ۱۳۴
 قصبه سیستان: ۳۱۱
 قصدار: ۳۷۳
 قصرابی هشام الکنانی: ۲۳۱
 قصرالریح: ۱۳۱

قصران: ۲۱۶
 قصر اوس: ۱۰۰
 قصر پادشاهی بخارا: ۲۳
 قصر جلال دیزه: ۳۲
 قصر رباح: ۳۲
 قصر یعقوبی: ۳۰۷، ۳۰۵
 قفسادره: ۲۶
 قفقاز: ۶۵-۶۹
 قفقاز (کوه): ۵۶
 قفقاز هندوستان: ۶۵
 قلعه الوت: ۲۲۲، ۲۲۰
 قلعه بخارا: ۱۸۸
 قلعه کورشته: ۴۰
 قم: ۲۱۹-۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۸، ۳۹۶، ۴۷۹-۴۸۰
 قنوج: ۴۶۷
 قواله: ۲۸۰
 قوچان: ۵۸
 قوقه: ۳۱۱
 قومس: ۱۵۳ ر. کومش
 قومش: ۱۲۲ ر. کومش
 قهستان: ۱۶۸، ۱۶۶
 قهندز ر. کهندز
 قهندز بخارا: ۲۱۳، ۲۳
 قهندز بخسون: ۳۵
 قهندز و خسون: ۳۵
 قهندز هرات: ۳۸۴، ۳۳۰، ۳۲۸
 قیروان: ۴۶۷، ۳۸۵
 ک
 کابل: ۱۶۷، ۱۵۶، ۱۲۲، ۱۰۹، ۷۵-۲۱۱، ۴۶۷، ۳۸۲، ۳۴۱، ۲۸۵، ۲۸۰
 کابلستان: ۷۰
 کاخ اخشید: ۵۲
 کاخ امرای آل سامان: ۲۴
 کاخ پادشاهان بخارا: ۲۲۸

کاخ پادشاهان سامانی : ۲۸
 کاخ داغوانی : ۳۷
 کاخشتوان : ۳۸
 کارک علویان : ۳۸۰، ۳۱
 کاریک علویان : ۱۳۸
 کازه : ۱۶۰
 کاشان : ۱۱۴، ۱۲۱، ۲۲۲، ۳۹۶
 کاشغر : ۱۵۴، ۱۲۴، ۱۲۱، ۸۴، ۷۵، ۶۷، ۴۵
 ۲۶۳، ۲۱۸
 کانپور : ۳۰۲، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۱
 کانتن : ۸۴
 کانگ : ۷۷
 کانگ کیو : ۸۳
 کبودنجکت : ۵۳، ۴۲
 کپنهاگ : ۳۲۰
 کت : ۱۵
 کتابخانه برلین : ۱۰
 کتابخانه بروخیم : ۳۳۳
 کتابخانه سامانیان در بخارا : ۲۴۰
 کتابخانه سلطانی برلین : ۱
 کتابخانه طهران : ۳۹۳، ۴۸۲
 کتابخانه فاکولته ادبیات کابل : ۴۶۷
 کتابخانه مدرسه ناصری : ۱۳
 کتابخانه مرحوم محمد لشکری : ۴۷۹
 کتابخانه ملی ملک : ۴۹۰
 کتابخانه موقوفه مدرسه ناصری : ۳۰۱
 کتابفروشی ابن سینا : ۱
 کخارا : ۳۱
 کرانایات : ۵۸
 کرج : ۲۲۰، ۲۲۸
 کرخ : ۳۸۴
 کورد : ۱۳۶
 کرز : ۱۱۸
 کرکوی : ۳۱۱
 کرمان : ۱۸۳، ۸۷۷، ۱۵۱، ۱۲۲، ۳۳

۱۹۹، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۲۴-۲۲۶، ۳۰۷
 ۳۰۹، ۳۲۸-۳۲۹، ۳۳۷، ۳۵۶
 ۴۸۶، ۴۳۸
 کرمانیای سرد : ۵۸
 کرمانیای گرم : ۵۸
 کرمینه : ۱۳۶، ۵۱، ۳۵، ۱۸
 کرمینیه : ۱۹۱، ۱۳۶، ۵۴، ۳۶-۳۵، ۱۸
 ۱۹۴
 کروح : ۲۵۰
 کش : ۱۰۱، ۹۸، ۹۴-۹۳، ۷۱-۷۰، ۶۱، ۵۴
 ۱۱۹-۱۱۸، ۱۱۶، ۱۱۲-۱۱۱، ۱۰۹
 ۲۲۱-۱۵۴، ۱۴۰، ۱۳۲، ۱۲۷، ۱۲۴
 ۳۰۷، ۲۶۱، ۱۸۳، ۱۶۵-۱۶۰، ۱۵۸
 کشان : ۶۱، ۵۴
 کشانی : ۶۱، ۵۴
 کشانیه : ۲۳۹، ۶۱، ۵۴، ۴۲
 کشته : ۳۲
 کشفغن : ۳۸
 کشکیر : ۱۳۳
 کشماهن : ۱۲۱
 کشمه : ۵۸
 کشمهن : ۱۲۳
 کشمیر : ۴۶۴، ۷۵، ۶۱
 کشنه : ۳۹ ر. نهر کشنه
 کشین : ۱۳۳
 کعبه : ۵۱۷، ۴۵۸، ۳۶۰، ۲۴۳، ۲۴۰
 کفتان : ۱۱۴
 کفجان : ۳۰۹
 کلاباد : ۳۱ ر. دروازه کلاباد
 کلکته : ۳۱۹، ۳۱۳-۳۱۲، ۲۷۲، ۲۱۰، ۸
 ۳۵۳، ۳۲۵
 کلیسیا : ۵۱۷
 کلیسای بخارا : ۱۱۳
 کلیسیای بزرگ طراز : ۱۹۵
 کلیسیای ترسایان بخارا : ۱۱۳، ۲۵

کلیسیای جامع طوس : ۸۴ : ۲۸۴-۲۸۵ : ۲۸۴
 کلیسیای طراز : ۱۹۵ : ۲۸۵-۲۸۶ : ۲۸۵
 کلیسیای طوس : ۸۴ : ۲۸۶-۲۸۷ : ۲۸۶
 کلین : ۳۹۷ : ۲۸۷-۲۸۸ : ۲۸۷
 کمبریج : ۳۷۷ : ۲۸۸-۲۸۹ : ۲۸۸
 کمرجه : ۱۳۶ : ۲۸۹-۲۹۰ : ۲۸۹
 کنپرک : ۲۹۰ : ۲۹۰-۲۹۱ : ۲۹۰
 کندز : ۲۳-۲۴-۲۸-۲۹ : ۲۹۱-۲۹۲ : ۲۹۱
 کنگان : ۳۶۳ : ۲۹۲-۲۹۳ : ۲۹۲
 کنگاور : ۲۲۲ : ۲۹۳-۲۹۴ : ۲۹۳
 کوثر (آب) : ۳۸۷-۳۶۳ : ۲۹۴-۲۹۵ : ۲۹۴
 کوربغانون : ۱۱۱-۱۱۲ : ۲۹۵-۲۹۶ : ۲۹۵
 کورسمرقند : ۵۳-۵۴ : ۲۹۶-۲۹۷ : ۲۹۶
 کورشته : ۴۰ : ۲۹۷-۲۹۸ : ۲۹۷
 کوزگانان : ۱۹۵ : ۲۹۸-۲۹۹ : ۲۹۸
 کوزکانیان : ۱۹۵ : ۲۹۹-۳۰۰ : ۲۹۹
 کوشان : ۶۱ : ۳۰۰-۳۰۱ : ۳۰۰
 کوشک اسمعیل : ۱۸۷ : ۳۰۱-۳۰۲ : ۳۰۱
 کوشک بخارخداة : ۱۴۴-۱۰۵ : ۳۰۲-۳۰۳ : ۳۰۲
 کوشک خشتوان : ۱۶۵ : ۳۰۳-۳۰۴ : ۳۰۳
 کوشک عمر : ۱۶۵ : ۳۰۴-۳۰۵ : ۳۰۴
 کوشک فضیل : ۱۶۱ : ۳۰۵-۳۰۶ : ۳۰۵
 کوشک ماخک : ۲۱۰ : ۳۰۶-۳۰۷ : ۳۰۶
 کوشک مغان : ۲۵ : ۳۰۷-۳۰۸ : ۳۰۷
 کوشک یعقوبی سیستان : ۳۰۵ : ۳۰۸-۳۰۹ : ۳۰۸
 کوفه : ۱۰۲-۱۳۰-۱۳۱-۱۴۴ : ۳۰۹-۳۱۰ : ۳۰۹
 کوکونر : ۷۲ : ۳۱۰-۳۱۱ : ۳۱۰
 کول اسکندر : ۵۰ : ۳۱۱-۳۱۲ : ۳۱۱
 کول نمک : ۴۱ : ۳۱۲-۳۱۳ : ۳۱۲
 کومش : ۱۸۹-۱۹۰-۱۹۹-۲۱۴ : ۳۱۳-۳۱۴ : ۳۱۳
 ۲۲۵ : قومس و قومش : ۳۱۴-۳۱۵ : ۳۱۴
 کوه خوران : ۳۱ : ۳۱۵-۳۱۶ : ۳۱۵
 کوه دماوند : ۲۲۰ : ۳۱۶-۳۱۷ : ۳۱۶
 کوه سام : ۱۶۱ : ۳۱۷-۳۱۸ : ۳۱۷
 کوهستان اشل : ۱۰۳ : ۳۱۸-۳۱۹ : ۳۱۸

کوه سیام : ۱۵۴-۱۶۱-۳۹۰-۵۰۷ : ۳۱۹-۳۲۰ : ۳۱۹
 کوه قارن : ۲۱۸۷ : ۳۲۰-۳۲۱ : ۳۲۰
 کوهک : ۴۳ : ۳۲۱-۳۲۲ : ۳۲۱
 کوهک (رود) : ۵۰۷ : ۳۲۲-۳۲۳ : ۳۲۲
 کوه مغ : ۱۳۳ : ۳۲۳-۳۲۴ : ۳۲۳
 کوی بکار (بخارا) : ۲۱۰ : ۳۲۴-۳۲۵ : ۳۲۴
 کوی دهقانان (بخارا) : ۲۳۶ : ۳۲۵-۳۲۶ : ۳۲۵
 کوی رندان (بخارا) : ۱۱۳-۲۵ : ۳۲۶-۳۲۷ : ۳۲۶
 کوی علاء : ۱۹۲-۲۶ : ۳۲۷-۳۲۸ : ۳۲۷
 کوی کاخ (بخارا) : ۱۱۳-۲۵-۲۶ : ۳۲۸-۳۲۹ : ۳۲۸
 کوی مغان (بخارا) : ۲۳۶ : ۳۲۹-۳۳۰ : ۳۲۹
 کوی وزیر ابن ایوب بن حسان (بخارا) : ۲۵ : ۳۳۰-۳۳۱ : ۳۳۰
 ۱۱۳ : ۳۳۱-۳۳۲ : ۳۳۱
 کوئی چو : ۶۷ : ۳۳۲-۳۳۳ : ۳۳۲
 کوئی شوانگ : ۶۱ : ۳۳۳-۳۳۴ : ۳۳۳
 کهندز : ۲۲۳-۲۱۳ : ۳۳۴-۳۳۵ : ۳۳۴
 کهندز اسکجکت : ۳۶ : ۳۳۵-۳۳۶ : ۳۳۵
 کهندز اشتیخن : ۵۴ : ۳۳۶-۳۳۷ : ۳۳۶
 کهندز بخارا : ۲۳-۲۴-۲۶-۲۸-۳۰-۳۲ : ۳۳۷-۳۳۸ : ۳۳۷
 کهندزیر کد : ۳۷ : ۳۳۸-۳۳۹ : ۳۳۸
 کهندز خجاده : ۳۳ : ۳۳۹-۳۴۰ : ۳۳۹
 کهندز رامیتن : ۳۴ : ۳۴۰-۳۴۱ : ۳۴۰
 کهندز زندنه : ۳۳ : ۳۴۱-۳۴۲ : ۳۴۱
 کهندز سمرقند : ۴۷-۴۹ : ۳۴۲-۳۴۳ : ۳۴۲
 کهندز شرغ : ۳۷ : ۳۴۳-۳۴۴ : ۳۴۳
 کهندز مرو : ۱۰۹ : ۳۴۴-۳۴۵ : ۳۴۴
 کهندز وخسون : ۲۵ : ۳۴۵-۳۴۶ : ۳۴۵
 کهندز ورخشه : ۳۵ : ۳۴۶-۳۴۷ : ۳۴۶
 کهندز یرخشی : ۳۵ : ۳۴۷-۳۴۸ : ۳۴۷
 کهندز وردانه : ۳۷ : ۳۴۸-۳۴۹ : ۳۴۸
 گ : ۳۴۹-۳۵۰ : ۳۴۹
 گامبی (خلیج) : ۵۹ : ۳۵۰-۳۵۱ : ۳۵۰
 گبی : ۷۴-۷۵ : ۳۵۱-۳۵۲ : ۳۵۱
 گچان : ۵۸ : ۳۵۲-۳۵۳ : ۳۵۲

لیدن : ۱۲-۱۳، ۱۳۳، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۹۷،
۳۴۱، ۳۳۴

م

ماخ : ۱۴۳ ر. مسجد ماخ

ماخان : ۱۴۵، ۱۴۷

ماخك (كوشك) بخارا : ۲۱

ماخوان : ۱۴۵

مادا : ۵۸

مادر شهرها : ۵۹

ماربورگك : ۱۷۳

مازندران : ۱۸۷، ۲۵۰-۲۵۱، ۲۸۴، ۲۸۸،

۳۷۶، ۳۸۵، ۴۵۴

ماسبذان : ۴۹

ماستر : ۴۹ ر. تل ماستر

ماسف : ۵۱ ر. ماسف

ماسف : ۵۱ ر. ماسف

مالگوزار (كوه) : ۴۱

مالن : ۲۵۰، ۳۷۶

ماوانه : ۱۴۷

ماوراءالنهر : ۱۴، ۱۶-۱۹، ۲۱، ۲۳-۲۴،

۳۲، ۴۰-۴۴، ۴۶، ۴۸، ۵۴، ۷۱، ۷۵،

۸۰، ۸۳-۸۸، ۹۰، ۹۳، ۹۴، ۹۶،

۱۰۰، ۱۰۲-۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶-۱۰۸،

۱۱۰، ۱۱۲-۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۱-۱۲۳،

۱۳۱-۱۳۳، ۱۳۵-۱۳۶، ۱۳۸-۱۳۹،

۱۴۲، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۴-

۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۹-۱۷۲، ۱۷۶-۱۸۱،

۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۴-۱۹۶، ۱۹۸-۱۹۹،

۲۰۷، ۲۱۰، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۴۰-۲۴۱،

۲۴۵-۲۴۷، ۲۵۵-۲۵۷، ۲۶۲-۲۶۳،

۲۷۱-۲۷۳، ۲۷۵، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۱۶،

۳۲۳-۳۲۴، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۳۹-۳۴۱،

۳۴۷-۳۴۸، ۳۸۳، ۳۹۷-۳۹۸، ۴۰۱-

۴۰۳، ۴۲۴، ۴۳۵، ۴۷۶

ماورالنهر : ۴۵۶، ۵۴۳

گردون كشان بخارا (محلّه) : ۲۱۰

گركان : ۹۳-۹۴، ۱۲۶-۱۲۹، ۱۴۷، ۱۵۱،

۱۸۷، ۱۸۹-۱۹۰، ۱۹۸، ۲۰۰-۲۰۲،

۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲-۲۱۴، ۲۱۶-۲۲۰،

۲۲۲-۲۲۸، ۲۴۱، ۳۲۸، ۳۸۴

گرینویچ : ۴۵

گزين : ۵۸

گزگان : ۵۸

گنجه : ۴۷۴، ۴۷۶

گنگ : ۶۵، ۵۹

گور افراسياب : ۳۵، ۳۱

گورخانه سوناس تگين : ۲۶

گورخانه نوکنده : ۲۰۲

گورستان بخارا : ۲۶۰

گوزگانان : ۵۸، ۷۱، ۱۲۳، ۱۳۷، ۱۴۱،

۱۵۸، ۱۹۵-۱۹۶، ۲۲۴ ر. جوزجان و

جوزجانان

گوزن بزرگك : ۱۹۹

گویان : ۹۳

گوین : ۱۶۸

گیب (اوقاف) ر. اوقاف گیب

گیلان : ۸۸، ۱۲۸، ۲۰۰، ۴۷۳

ل

لاسجرد : ۳۱۶، ۳۲۳

لاسگرد : ۳۲۴، ۳۳۸

لاهور : ۱۳، ۶۲، ۲۵۸، ۳۸۲

لاپزیخ : ۱۳، ۱۳۰

لاپزیگ : ۳۰۳، ۳۵۰

لبان : ۱۷

لكنهو : ۱۵۴، ۲۶۷، ۳۵۰، ۳۸۵، ۴۵۹ -

۵۲۷، ۴۶۲

لندن : ۳۰۹، ۳۵۹

لنین آباد : ۲۹۱-۲۹۳

لویانگ : ۸۴

لهستان : ۴۳۰

۹۳، ۹۴، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۸ -
 ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۶،
 ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۱،
 ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۹،
 ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۱۱ -
 ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۴۲، ۲۴۶،
 ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۷۵،
 ۲۹۸، ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۰، ۳۳۴،
 ۳۳۸، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۱ -
 ۳۸۳، ۴۸۶ ر. مروالروء و مرو و مرو
 شاهجان
 مروالروء : ۵۸، ۱۵۱، ۱۸۵، ۳۹۷، ۴۰۱ -
 ۴۰۲ ر. مرو و مرو و مرو و مرو شاهجان
 مرو و مرو : ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۵۸،
 ۲۱۶ ر. مرو و مروالروء و مرو شاهجان
 مرو شاهجان : ۱۰۷، ۲۵۵، ۲۵۶، ۳۷۷،
 ۳۸۲ ر. مرو و مروالروء و مرو و مرو
 مسجد آدینه بخارا : ۱۱۳
 مسجد احید : ۳۱
 مسجد بنی حنظله (بخارا) : ۱۱۳، ۳۵
 مسجد بنی سعد : ۲۶
 مسجد جامع افشنه : ۳۴
 مسجد جامع بخارا : ۲۲، ۲۴، ۲۷، ۲۹، ۳۰،
 ۱۱۳، ۳۸
 مسجد جامع بیکند : ۳۳-۳۴
 مسجد جامع خجاده : ۳۳
 مسجد جامع زندنه : ۳۳
 مسجد جامع سمرقند : ۴۷-۴۸
 مسجد جامع طراز : ۱۹۵
 مسجد جامع طواوئیس : ۳۲
 مسجد جامع قربر : ۳۶
 مسجد جامع گرمینه : ۳۶
 مسجد جامع کهندز بخارا : ۳۰
 مسجد جامع مرو : ۱۴۷، ۱۷۰
 مسجد جامع مفکان : ۳۳

مایمرغ : ۵۲-۵۱، ۴۲، ۳۲
 محترقه : ۱۱۹
 محفوظه : ۸۹
 محله باب کس (سمرقند) : ۲۴۰
 محله درمیدان (بخارا) : ۲۳۶
 محله دروازه حقره (بخارا) : ۲۳۵، ۲۳
 محله دروازه سمرقند (بخارا) : ۳۷، ۳۲، ۲۳
 ۱۶۲، ۲۳۵
 محله دروازه کس (سمرقند) : ۲۴۰
 محله گردون کشان (بخارا) : ۲۱۰
 مداین : ۱۵۳، ۴۹
 مدراس : ۲۶۹
 مدرسه علوم سیاسی طهران : ۹، ۴۱۱
 مدرسه فارجک (بخارا) : ۲۱۰
 مدرسه ناصری : ۳۵۱، ۳۰۱
 مدینه التجار : ۱۱۵، ۲۲
 مدینه الصفریه : ۲۲
 مدینه المحفوظه : ۸۹
 مدینه : ۹۷، ۹۹-۱۰۰، ۱۰۲، ۱۲۷، ۲۳۱،
 ۳۳۶
 مذیامجکث : ۳۶
 مراغه : ۴۷۶
 مراگانی : ۸۱
 مرد : ۵۸
 مردقشه : ۳۱ ر. دروازه مرقشه
 مردکشان ر. دروازه مردکشان
 مرزبان : ۵۳
 مرثیان : ۷۰، ۵۵
 مرغاب (رود) : ۸۱
 مرغ سپید : ۳۷۵، ۲۵۰
 مرکند : ۵۸-۵۶
 مرکندا : ۴۰، ۲۱
 مرکوند : ۴۰
 مرمج : ۲۱۲
 مرو : ۱۸-۱۹، ۴۴، ۴۶، ۵۵، ۷۰، ۸۱، ۸۴

مسجد جامع نشابور : ۱۴۷
 مسجد جامع نور : ۳۶
 مسجد جامع ورخشه : ۳۵
 مسجد جامع یرخشی : ۳۵
 مسجد سغد : ۱۲۰
 مسجد عارض : ۳۲
 مسجد قریشیان : ۲۷
 مسجد کهندزبخارا : ۳۰
 مسجد ماچ : ۲۳
 مسجد ماخ (بخارا) : ۲۷، ۲۱۰، ۴۱۱
 مسجد محمد بن واسع (افشنه) : ۳۴
 مسجد مرو : ۱۶۶
 مسجد مٹاک (بخارا) : ۱۴۳
 مسکو : ۲۹۰، ۲۹۴
 مشرق زمین : ۶۵
 مشهد : ۲۸۵
 مصر : ۱۲-۱۳، ۵۷، ۸۰، ۱۴۸، ۱۷۲، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۳۸، ۲۴۰-۲۴۲، ۲۴۵، ۲۹۶-۲۹۷، ۳۱۴-۳۱۶، ۳۱۹، ۳۳۵، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۹۰، ۴۶۱، ۴۷۴
 مصر صعيد : ۱۴۸، ۳۵۶
 مطبع حیدری : ۲۲۱
 مطبعة ايران شهر : ۳۰۳
 معبد الخیل : ۳۱
 معبد ایران : ۸۲
 مغ (کوه) : ۱۳۳
 مغار ر. مسجد مغار : ۷۳
 مغان ر. موغان : ۵۶
 مغان (کوشک) : ۲۵
 مغرب (سرزمین) : ۱۲۵، ۱۶۹
 مغان : ۳۳
 مقان : ۴۷۸
 مقبرة الشعراء : ۴۷۸
 مقبرة اسمعيليه : ۲۳۶

مقبرة خواجه پاره دوز : ۲۳۷
 مکه : ۱۰۸، ۱۳۸، ۱۴۵-۱۴۶، ۲۳۱-۲۳۲، ۲۴۲-۳۳۷
 ماستین : ۱۶
 منقی : ۲۵۰
 موزة بریتانیا : ۲۹۵، ۳۴۵، ۳۷۸
 موصل : ۱۴۶، ۲۲۴، ۲۶۰
 موغان : ۴۷۸ ر. مغان
 مولیان (بخارا) : ۲۸۰، ۳۸۱
 مولیان (سمرقند) : ۲۷۰، ۳۸۱
 مولیان (محلہ) : ۳۸۱
 مولیان ر. جوی مولیان
 مولیان نوقصر : ۲۸۰
 مهر جانقذق : ۴۹
 مهنه : ۳۶۶
 میان کل : ۱۳۶
 میدان ریگستان : ۴۵، ۲۳
 مینو : ۵۳۴، ۳۷۸
 میهنه : ۴۵۷
 ن
 نامی (رود) : ۷۷
 نجار جفر : ۳۸-۳۹
 نخشب : ۱۰۱، ۱۱۱-۱۱۲، ۱۲۲-۱۲۳، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۴-۱۶۵، ۱۸۳، ۲۶۹، ۲۹۷، ۳۹۷ ر. نصف
 نرجق : ۱۶۲
 نرشیخ : ۱۶۲-۱۶۳
 نسا : ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۵۱، ۱۶۶
 نصف : ۲۳، ۴۲، ۵۴، ۱۱۶، ۱۱۸-۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۵۴، ۲۵۸-۲۵۹، ۲۶۹، ۲۹۷، ۴۱۶، ۴۸۷ ر. نخشب
 نشابور : ۹۳، ۱۳۷، ۱۴۱-۱۴۲، ۱۴۷-۱۴۸، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۸۴، ۱۹۶-۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۲۳-۲۲۴، ۲۲۸، ۲۳۱

۵۲۸، ۴۰۶، ۳۸۷، ۳۵۶، ۳۵۲، ۳۱۹
 ر. نیشابور
 نصیبین : ۸۴۶-۷۵۰-۶۵۱-۵۰۹-۵۰۸
 نگان سی : ۸۳-۸۲
 نمازگاه بلخ : ۱۹۷-۱۶۲-۱۵۱-۱۴۱-۱۳۱
 نمازگاه عید (بخارا) : ۳۱-۳۰
 نمجکت : ۱۶-۱۵-۱۴-۱۳-۱۲-۱۱-۱۰-۹-۸-۷-۶-۵-۴-۳-۲-۱
 نموجکت : ۳۳، ۲۲
 نوآباد : ۱۴۶-۱۳۱-۱۲۱-۱۱۱-۱۰۱-۹۱-۸۱-۷۱-۶۱-۵۱-۴۱-۳۱-۲۱-۱۰-۹-۸-۷-۶-۵-۴-۳-۲-۱
 نواحی : ۳۴
 نواکث : ۱۵۴
 نوايح : ۴۸۲
 نوباغ الامير : ۳۹
 نوبهار : ۵۲۱، ۱۱۷، ۳۲، ۲۲
 نوبهار ر. دروازه نوبهار
 نوبهار بلخ : ۱۱۴
 نور : ۳۶، ۳۴، ۱۵
 نور آتا (کوه) : ۴۱
 نور بخارا : ۳۶
 نوزاد : ۳۰۸
 نوقصر : ۲۸۰
 نوکث : ۱۵۸
 نوکند (نهر) : ۳۱
 نوکنده : ۲۰۲، ۱۴۳، ۳۹، ۳۲-۳۱
 نومجکت : ۱۵۸، ۳۳، ۲۲
 نومشکت : ۱۱۶
 نومی : ۲۲
 نویدک : ۳۸
 نهاوند : ۲۲۸، ۱۴۷، ۴۹
 نهر بارمش : ۵۰
 نهر برش : ۵۰
 نهر بشمین : ۵۰
 نهر بکار : ۳۲
 نهر بیکنند : ۳۲
 نهر جرغ : ۳۹

نهر دباسیه : ۵۱
 نهر رباح : ۳۲
 نهر ربنجن : ۵۱
 نهر ریگستان : ۳۲
 نهر زغار کنده : ۳۲
 نهر طاحونه : ۳۲
 نهر کرمینیه : ۳۲
 نهر کشته : ۳۲
 نهر معقل : ۱۳۰
 نهر نوکند : ۳۱
 نهر نوکنده : ۳۲
 نیشابور : ۱۱۷، ۱۰۲، ۹۸، ۹۴-۹۲، ۹۰، ۵۸
 ، ۱۷۲، ۱۵۸، ۱۵۶، ۱۵۳، ۱۴۸، ۱۴۶
 -۲۱۰، ۲۰۸-۲۰۶، ۱۹۹، ۱۹۰، ۱۸۸
 -۲۲۳، ۲۲۱، ۲۱۹-۲۱۷، ۲۱۵، ۲۱۳
 ، ۳۱۹، ۲۴۶-۲۴۵، ۲۴۳، ۲۳۳، ۲۲۷
 ، ۳۴۷، ۳۴۳، ۳۳۰-۳۲۸، ۳۲۴-۳۲۲
 ۴۲۵، ۳۸۸، ۳۸۴، ۳۵۶ ر. نیشابور
 نیل : ۴۹۵-۴۹۴، ۴۵۸، ۴۴۴، ۳۹۰، ۳۵۶
 ۵۳۰، ۵۰۴
 نیمروز : ۵۰۸، ۳۹۰، ۳۱۱
 نیویورک : ۷۰
 و
 وازبدین : ۱۹۴
 واسط : ۱۲۹-۱۲۸، ۱۵۶، ۱۳۰
 وخسون : ۳۵
 وذار : ۵۳
 ورخشه : ۳۵
 وردان : ۱۱۶
 وردانه : ۱۱۲-۱۱۱، ۳۹، ۳۷، ۱۵
 وردکس : ۵۸
 ورز رود : ۵۴۳، ۴۵۶
 ورسنین : ۴۸ ر. دروازه ورسنین
 ورغ : ۳۲-۳۱
 ورغسر : ۱۳۹، ۵۲-۵۰

ورغسر (کوه) : ۵۲

ورکان : ۵۸

ورکه (قریه) : ۳۹، ۱۷

ورکه (کوه) : ۱۷

ورکی : ۳۸

وزکرد : ۵۴، ۴۴

وسخر : ۳۸

ولوالج : ۲۸۷

وهار : ۲۲

وهرود : ۵۸

وین : ۲۵۵

وینه ر. وین

ه

هانور : ۹۳

هجر : ۴۸۱، ۴۳۸، ۲۵۲

هرات : ۱۵۶، ۱۰۸، ۹۴-۹۳، ۸۴، ۷۵، ۵۸

، ۲۱۱، ۲۰۵، ۲۰۳، ۲۰۱، ۱۶۹-۱۶۶

-۲۶۷، ۲۵۴-۲۵۳، ۲۴۴، ۲۲۴، ۲۱۵

، ۳۰۶، ۲۸۰، ۲۷۸، ۲۷۱-۲۷۰، ۲۶۸

، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۷۹، ۳۸۴، ۴۰۱-۴۰۲

، ۴۱۶، ۴۲۵ ر. هری

هراه : ۳۷۹

هرو : ۵۸

هری : ۱۸۰، ۱۷۶-۱۷۵، ۱۶۴-۱۶۳، ۵۸

، ۲۸۷، ۲۸۳، ۲۵۱-۲۵۰، ۲۲۴، ۲۰۱

۳۷۵-۳۷۹، ۴۱۲، ۴۸۲ ر. هرات

هزاراسب : ۱۱۹-۱۲۰

هلمنس : ۲۳۳

همدان : ۱۵۲، ۸۱-۱۵۳، ۱۶۹، ۱۸۳، ۲۲۲،

۳۳۶، ۲۳۱، ۲۲۸

هند : ۶۰، ۱۹۸، ۲۶۲، ۲۸۰، ۴۲۶، ۴۳۰،

۴۳۵ ر. هندوستان

هندکوش : ۶۳، ۵۹-۶۵، ۶۷، ۷۵

هندوستان : ۱۹، ۳۳، ۴۴، ۴۷، ۵۸-۶۲، ۶۰

، ۷۵، ۶۶، ۲۱۱، ۲۳۳، ۲۵۰، ۴۳۴، ۴۳۰

، ۴۶۸، ۴۷۲ ر. هند

هندوکوش : ۶۱

هیرکانیا : ۵۸

ی

یارکت : ۵۲

یارکت : ۵۲-۵۳

یرخشی : ۳۵

یشکرد : ۹۰

یغما : ۳۶۷

یغنوب (دره) : ۷۵

یمان : ۴۱۳ ر. یمن

یمن : ۴۶، ۲۵، ۲۰، ۱۱۳، ۴۵۹-۴۶۱،

۵۰۰ ر. یمن

یونان : ۴۰، ۵۹، ۶۴-۶۵، ۶۹، ۷۰-۳۹۰،

۴۲۹، ۴۴۳، ۵۰۷

یوئچهچی : ۶۷

فهرست نامهای کتابها و مطبوعات و مقالات و سرورها

و آهنگهای موسیقی

ابوالحسن جعفر رودکی : ۲۹۱
 ابوالحسن رودکی افاده کننده ایده های پیشقدم
 عصر ۱۰ : ۲۹۲
 ابوعبدالله رودکی : ۲۹۰
 ابوعبدالله رودکی اساس گذار ادبیات کلاسیکی
 تاجیکی : ۲۹۰
 احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم : ۱۲ ، ۳۴۱
 احوال رودکی : ۲۸۶
 احیاء الملوك : ۲۹۵
 اخبار الوزراء : ۳۲۳ ، ۳۱۶
 اخبار و لایة خراسان : ۲۴۱
 اخوان الصفا : ۵۰۹
 ادب الكتاب : ۳۲۴
 اربعین حسن بن سفیان : ۲۴۲
 اردای ویراف نامه : ۴۳۷ ، ۴۲۲
 ارمان (مجله) : ۲۴۷
 ارمغان ر. مجله
 از آثار رودکی : ۲۹۳
 از تاریخ حیات مدنی زمان رودکی : ۲۹۳
 اساس گذار ادبیات تاجیک : ۲۹۱
 اساس گذار بزرگ نظم کلاسیکی تاجیک :
 ۲۹۳
 استاد ابوالحسن رودکی : ۲۹۳
 استاد رودکی : ۲۸۹ - ۲۹۰
 استاد رودکی سرآمد کلام موزون و نخستین

آ

آتشکده : ۲۹۶ ، ۲۸۲ ، ۲۷۹ ، ۲۷۲ ، ۲۶۸ ، ۸
 ، ۴۱۵ - ۴۱۴ ، ۳۸۸ ، ۳۷۸ - ۳۷۷ ، ۲۹۷
 ، ۴۲۳ ، ۴۲۸ ، ۴۶۸ ر. تذکره آتشکده
 آثار ابوعبدالله رودکی : ۴۹۰ ، ۴۵۹ ، ۲۹۰
 آثار الباقیه عن قرون الخالیه : ۷۱ ، ۱۳
 آثار البلاد : ۴۶
 آثار الوزراء : ۳۴۲ ، ۳۴۱ ، ۳۲۹ ، ۳۲۶ - ۳۴۲
 ، ۴۰۳
 آثار رودکی : ۲۹۰
 آداب الحرب والشجاعه : ۵۵۲
 آفرین نامه : ۴۵۳
 آفریننده شعرو وطن دوست بزرگ : ۲۹۳
 آکتا اریانتالیا : ۱۴۴
 آل عمران (سوره) : ۲۳۵

ا

ابستا : ۴۹۷ ، ۳۹۰ ر. اوستا
 ابن اثیر : ۱۰۳ - ۱۰۴ ، ۱۰۶ ، ۱۱۴ ، ۱۱۶
 ، ۱۱۸ - ۱۱۹ ، ۱۲۱ - ۱۲۲ ، ۱۳۱ - ۱۳۲
 ، ۱۳۶ ، ۱۳۸ ، ۱۴۰ ، ۱۴۴ ، ۱۴۶ ، ۱۵۴
 ، ۱۸۰ ، ۱۸۲ ، ۱۹۰ ، ۲۰۲ ، ۲۰۵ ، ۲۰۷
 ، ۲۱۴ - ۲۱۹ ، ۲۲۲ - ۲۲۳ ، ۲۲۵ - ۲۲۹
 ، ۲۳۸ - ۲۳۹ ، ۳۱۵ ، ۴۱۶
 ابن الاثیر : ۳۸۳
 ابن فقیه : ۵۴ ، ۴۹ ، ۴۷ - ۴۴ ، ۴۲ ، ۲۲ - ۲۱

کلاسیک ادبیات تاجیکی : ۲۹۲

استاد رودکی و ایجادیات او : ۲۹۳

اسرار التوحید فی مقامات ابی السعید : ۳۶۰، ۴۵۷-۴۵۸، ۴۹۰

اشارات در باب سلسله‌های اسلامی : ۳۰۹

اشعار هم‌عصران رودکی : ۲۹۰

اصطخری : ۱۷-۲۳، ۲۵-۲۸، ۳۲-۳۸، ۴۰-۴۳، ۴۴-۴۸، ۴۹-۵۱، ۵۴-۱۸۱

۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۸

اغانی : ۲۵۵، ۲۸۷، ۴۷۹

اقرب الموارد : ۴۰۷

الاعلاق النفیسه (کتاب) : ۱۲

الاغانی (کتاب) : ۱۳، ۲۵۵، ۲۸۷، ۴۷۹

الفلیله ولیله : ۴۳۴

المحمدون من الشعراء : ۳۱۳

المعجم فی معاییر اشعار العجم : ۹، ۳۵۵، ۳۷۳

۳۹۰، ۴۵۲-۴۵۳، ۴۵۵، ۴۸۳، ۴۸۹

المقدسی : ۱۷-۲۲، ۲۴-۳۱، ۳۵-۴۲

۴۴، ۴۸، ۵۱-۵۴، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۸

۲۳۴، ۲۴۱

الهوامل والشوامل : ۴۰۸

الهی نامه : ۳۶۰، ۳۷۲

امثال وحکم : ۴۵۷

امثال وحکم حکیم رودکی : ۲۹۲

انجمن آرای ناصری. فرهنگ انجمن آرای

ناصری

انساب سمعانی : ۲۵۹. کتاب الانساب

انوار سهیلی : ۲۷۲، ۲۷۹، ۴۲۹

انیس العشاق : ۴۹۰

اوستا : ۵۵، ۵۹، ۱۸۵. اوستا

اوستاد ابو عبدالله رودکی : ۲۹۰

اوقاف گیب : ۳، ۲۲، ۱۶۲، ۲۳۶-۲۳۷، ۲۵۳

۲۹۶، ۳۱۶-۳۱۷، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۴۲

۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۶-۳۵۷، ۳۹۰، ۴۷۴

۴۸۰، ۴۸۶-۴۸۷

اولین کتاب در زبان فارسی حالیه : ۳۱۷

اهمیت ایجادیات رودکی و گفتارها در باره

وی : ۲۹۲

ایاک نستعین : ۴۶۲

ایاک نعبد : ۴۶۲

ایجادیات دهنکی (شفاهی) خلق در اثرهای

استاد رودکی و هم‌عصران او : ۲۹۲

ایران (روزنامه) : ۸

ایران باستانی : ۵۵، ۷۰-۷۱

ب

بحشی در اشعار و افکار رودکی : ۲۸۹

بحیره : ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۴۲، ۳۴۳، ۴۰۳

بدایع الصنایع : ۴۹۰

براهین العجم : ۸

برخی خصوصیات زبان رودکی : ۲۹۳

برهان جامع : ۸

برهان قاطع : ۴۳، ۴۵

بساتین الفضلا : ۲۵۸

بعض مثال ب النواصب فی نقض بعض فضائح

الروافض : ۳۹۵

بعضی عقیده‌های اجتماعی عصر دهم در ایجادیات

رودکی : ۲۹۲

بعضی قیده‌ها عاید بلیریکی رودکی : ۲۹۰

بعضی مسئله‌های تربیه در ایجادیات رودکی :

۲۹۳

البقره (سورة) : ۲۳۵

بولتین اینستیتوت رسپوبلیکی تکمیلی اختصاصی

معلمان : ۲۹۳

بوندهش : ۵۹

بهارستان : ۸، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۷۲، ۲۹۷

۳۰۲، ۳۷۷، ۳۸۸-۳۸۹، ۴۰۵، ۴۱۲-

۴۱۳، ۴۲۰، ۴۲۴

بیاض اشعار خطی : ۱۰

پ

پایان نامه دکتری ادبیات فارسی عبدالعلی

طاعتی : ۴۹۰
 پرده عشاق : ۲۵۱، ۲۷۸، ۲۸۴
 پنجه تنتره : ۴۳۰
 پند نامه کسری : ۳۹۰، ۴۹۷
 ت
 تاج العروس : ۳۲۳-۳۲۴
 تاج المآثر : ۴۸۹
 تاج المصادر : ۲۴۷، ۲۸۴، ۳۸۹
 تاریخ ابن الاثیر : ۳۲۹
 تاریخ ابن حلدون : ۱۲۸
 تاریخ ابوالفدا : ۳۱۹
 تاریخ ابوجعفر محمد بن جریر بن یزید طبری :
 ۳۱۷
 تاریخ ابونصر عتبی : ۳۲۲
 تاریخ ادبیات افغانستان : ۲۸۵، ۴۱۷
 تاریخ ادبیات ایران : ۲۸۰
 تاریخ ادبیات ایران (ادوارد براون) : ۳۱۶،
 ۳۲۹، ۳۴۵
 تاریخ الامم والملوک : ۳۱۷، ۳۳۹
 تاریخ الکامل : ۱۳۳
 تاریخ الملوک والامم : ۱۲
 تاریخ امام جریر طبری : ۳۴۲
 تاریخ امام محمد جریر طبری : ۳۴۱
 تاریخ ایرانیان قدیم : ۴۷۵
 تاریخ بخارای ابوعبدالله : ۲۳۶
 تاریخ بخارای نرشخی : ۱۲، ۱۶، ۱۸، ۲۰، ۲۳،
 ۲۵، ۲۷، ۳۱، ۳۳، ۳۸، ۹۰، ۹۵-۹۶،
 ۱۰۲-۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۲-۱۱۳، ۱۳۸-
 ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۵-
 ۱۶۶، ۱۷۶، ۱۹۱-۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۲،
 ۲۱۰، ۲۳۵-۲۳۶، ۳۰۱، ۳۷۵، ۳۸۰
 تاریخ بیهقی : ۸، ۱۳۲، ۲۱۰، ۳۱۳، ۳۱۹،
 ۳۵۳-۳۵۴، ۴۷۲ ر. تاریخ مسعودی
 تاریخ ترک پمپه : ۷۰
 تاریخ جریر طبری : ۳۱۷، ۳۴۲

تاریخ جهانگشای جوینی : ۲۲، ۴۸۷
 تاریخ خاندان طاهری - ۱ - طاهر بن حسین :
 ۱۶۸، ۱۷۰
 تاریخ سمرقند : ۲۵۹-۲۶۰، ۲۹۶، ۲۹۸،
 ۴۰۸، ۴۱۷-۴۱۸
 تاریخ سیستان : ۸، ۱۰، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۶-۳۰۸،
 ۳۰۹، ۴۱۲، ۴۳۷، ۴۸۹
 تاریخ طبرستان : ۲۰۰
 تاریخ طبرستان و رویان و مازندران : ۲۰۰،
 ۲۰۵
 تاریخ طبری : ۴۵، ۱۳۳، ۳۱۷، ۳۲۷، ۳۳۹،
 ۳۴۱-۳۴۲
 تاریخ عتبی : ۴۰۴
 تاریخ عمومی : ۷۰
 تاریخ قم : ۴۷۹
 تاریخ کامل ابن الاثیر : ۳۳۵
 تاریخ کرمان : ۳۵۴
 تاریخ کشمیر : ۶۱
 تاریخ گزیده : ۸، ۲۵۳-۲۵۴، ۲۶۷، ۳۰۲،
 ۳۰۶، ۳۱۷، ۳۴۱-۳۴۳، ۳۵۴، ۳۷۷،
 ۴۱۴، ۴۲۲-۴۲۴، ۴۲۶، ۴۹۰
 تاریخ محمد بن جریر طبری : ۳۴۳
 تاریخ محمود و راق : ۲۴۷
 تاریخ مسعودی : ۱۳۲، ۳۱۲ ر. تاریخ
 بیهقی
 تاریخ منجم باشی : ۱۸۹
 تاریخ منوچهر : ۲۵۴، ۴۲۲
 تاریخ میخائیل سریانی : ۷۲
 تاریخ نگارستان : ۴۹۰
 تاریخ هرات : ۲۴۴
 تاریخ و صاف : ۳۸۶
 تاریخ یافعی : ۳۴۱
 تاریخ یمینی : ۴، ۲۰۴، ۲۵۸، ۳۲۲، ۳۲۹،
 ۳۳۵، ۳۴۱، ۳۴۴، ۴۲۰، ۴۷۹، ۴۸۷
 تبارک (آیه) : ۴۴۱، ۵۱۷

تتمة اليتيمه : ۳۵۵
 تجارب الامم : ۲۱۷، ۲۰۷، ۲۰۵، ۱۳
 تجزیه الامصار و تجزیه الاعصار : ۳۸۶
 تحفة الاحباب : ۴۹۰
 تحفة الملوك : ۴۸۹، ۹
 تذكرة الشعراى دولتشاه : ۲۹۶-۲۹۵، ۲۵۴
 ۴۸۰، ۴۷۸، ۴۲۸، ۴۲۳، ۴۱۴، ۳۷۷
 ر. تذكرة دولتشاهی
 تذكرة الشعراى غنى : ۴۱۶، ۲۷۹
 تذكرة آتشکده : ۲۷۹، ۸ ر. آتشکده
 تذكرة بزم آرا : ۲۹۵
 تذكرة حسینی : ۵۲۷، ۲۶۷
 تذكرة خلاصة الاشعار : ۲۹۷-۲۹۶
 تذكرة خلاصة الافکار : ۱۰
 تذكرة خير البيان : ۲۹۵
 تذكرة درویش نوا : ۲۹۵
 تذكرة دولتشاه ياد دولتشاهی : ۲۸۲، ۲۸۰-۸
 ۴۶۵ ر. تذكرة الشعراى دولتشاه
 تذكرة رياض الشعراء : ۱۰
 تذكرة عرفات العاشقتين : ۱۰
 تذكرة عماد السلطنة : ۲۹۶
 تذكرة ميخانه : ۲۹۵
 تذكرة ميرزا محمد ناصر طبیب دیلمی متخلص
 باديب : ۲۷۴
 تذكرة نواب مستطاب والاعمال السلطنة : ۲۷۷،
 ۲۹۶
 تذكرة هفت اقليم : ۸ ر. هفت اقليم
 ترجمان البلاغه : ۴۹۰، ۳۷۳، ۳۵۵، ۱۰
 ترجمة پارسی کلیلہ و دمنہ : ۴۳۱-۴۳۰
 ترجمة تاريخ طبرى : ۳۱۸، ۲۴۷، ۱۳
 ۳۳۸-۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۵۰، ۴۲۸-
 ۴۲۹
 ترجمة تازی کلیلہ و دمنہ : ۴۳۱-۴۳۰
 ترجمة تفسير طبرى : ۳۴۰، ۳۱۷، ۲۴۷
 ترجمة جرفادقانى : ۳۴۶، ۳۴۴

ترجمة سندباد نامه رودكى : ۴۳۴
 ترجمة سندباد نامه ظهیری : ۴۳۶
 ترجمة سندباد نامه قنارزی : ۴۳۴
 ترجمة طبرى : ۳۱۷
 ترجمة طبقات ناصری : ۳۴۱، ۳۲۹، ۳۲۷
 ترجمة عربی کلیلہ و دمنہ : ۴۳۰
 ترجمة فارسی کلیلہ و دمنہ : ۴۲۸
 ترجمة کتاب الفتوح : ۱۰۰
 ترجمة کلیلہ و دمنہ بلعمی : ۴۲۵ - ۴۲۶،
 ۴۲۹
 ترجمة مجالس النفايس : ۴۲۸، ۲۵۶
 ترجمة منظوم سندباد نامه : ۴۳۵
 ترجمة منظوم سندباد نامه رودكى : ۴۳۵
 ترجمة منظوم کلیلہ و دمنہ رودكى : ۴۳۰
 ترجمة یمینی : ۲۶۳، ۲۶۱، ۲۵۸-۲۵۷
 ۴۲۰، ۲۷۷-۲۷۶، ۲۷۱
 ترکستان (مختار بکر) : ۱۳
 تصویر طبیعت در اشعار رودكى : ۲۹۴
 تفاسیر : ۵۵۲، ۴۷۳
 تفسیر ابراهیم بن اسحق : ۲۴۲
 تفسیر طبرى : ۳۳۹
 تفسیر عمر بن محمد : ۲۴۲
 تقریر ابن سینا در احوال خودش : ۴۰۳
 تلخیص البلاغه : ۲۴۴، ۲۴۷، ۳۲۳، ۳۲۹ -
 ۳۳۰
 تورکستان : ۲۷۹
 تویعات انوشیروان : ۳۴۹
 تویعات بلعمی : ۳۴۹، ۳۱۷
 تویعات ذوالیمینین طاهر بن حسین فوشنجی :
 ۳۴۹

ج

جامع التواریخ : ۴۰۱
 جدول مقایسه تقویم عیسوی و اسلامی : ۳۰۳
 جغرافیای بطليموس : ۵۸
 جغرافیای موسس خورنی : ۵۸

جنگ محمد تقی بن هادی : ۸
جوامع الحکایات ولوامع الروایات : ۱۸۲، ۱۳-
۳۳۷-۳۳۵، ۲۳۳-۲۳۰، ۱۸۸

جهانگیری : ۲۷۴
جهت های ضد خلافتی و اجتماعی در نظم رود کی و
هم عصران او : ۲۹۱

چ

چند سخن در باره مندرجه غایوی رباعی های
رود کی : ۲۹۲

چند سخن در باره میراث ادبی ابو عبد الله رود کی :
۲۹۲

چند نکته تازه در باره رود کی : ۲۸۹

چهار گلزار : ۴۶۴، ۸

چهار مقاله : ۲۸۶، ۲۸۴، ۲۷۸، ۲۴۹، ۸
۲۹۵-۲۹۶، ۳۱۷، ۳۴۹، ۳۵۱-۳۵۲،
۳۵۵-۳۵۷، ۳۷۵، ۳۷۷-۳۷۸، ۳۸۲،
۳۸۵، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۷۲،
۴۷۸، ۴۸۱

چهار مقاله عروضی : ۲۸۳-۲۸۵، ۳۰۲

ح

حبیب السیر فی اخبار افراد البشر : ۱۷۹، ۸
۲۳۰، ۲۵۷، ۲۶۱، ۳۰۲، ۳۴۲، ۳۷۷،
۴۲۰، ۳۸۸

حدایق البلاغه : ۲۷۴
حدایق السحر فی دقایق الشعر : ۴۶۴، ۴۵۰، ۸
۴۷۶

حدود العالم من المشرق الى المغرب : ۲۴۷
حقیقه الحقیقه : ۴۵۷، ۴۵۲
حواشی چهار مقاله نظامی عروضی : ۳۵۱، ۲۴۹،
۳۵۵

خ

خارکن (طریق) : ۳۶۳
خدای نامه : ۴۲۵

خرابات : ۸
خراج خراسان : ۱۶۸

خزانة الادب ولب لسان العرب : ۳۳۰
خزانة عامره : ۲۸۲، ۲۷۹، ۲۷۴، ۲۶۹، ۸
۴۲۸، ۴۱۴، ۴۱۲، ۳۰۲

خزاین العلوم : ۱۵
خسروی (نامه) : ۳۳۳
خصوصیات بدیعی شعرهای رود کی : ۲۹۳
خط محقق : ۳۶۵
خط نسخ : ۳۶۵
خلاصه الآثار و زبدة الافکار : ۲۹۷
خلاصه الاشعار : ۲۹۷-۲۹۶
خلاصه الافکار : ۴۶۸، ۴۱۵، ۱۰
خلاصه ملاحظه ها عاید بزبان اشعار استاد رود کی :
۲۹۳

د

داراب نامه : ۴۵۸
داستان سندباد : ۴۳۵-۴۳۴
دانشنامه قدرخان : ۴۹۰
دانشنامه قدرخان و اهمیت آن در آموختن میراث
ادبی ما و آثار رود کی : ۲۹۳

دانشوران خراسان : ۲۸۵
دایرة المعارف اسلام : ۳۳۴، ۲۲
در باره بعضی خصوصیات زبان رود کی : ۲۹۱
در باره بعضی کلامهای معمول استاد رود کی و
معاصرانش : ۲۹۱

دستورالوزراء : ۴۰۳، ۳۴۲، ۳۳۸
دستور سخن : ۸

دوران آفتاب : ۵۵۱، ۴۳۵، ۴۳۳-۴۳۲، ۴۲۷
دولت شاهی : ۲۷۹، ۲۷۲
دیباچه دیوان سنایی : ۱۰
دیوان ابن یمین فریومدی : ۴۶۶
دیوان ابوالحسن آغاجی : ۳۵۵
دیوان انوری : ۵۱۷، ۵۱۰، ۴۲۴، ۳۸۳
دیوان بختی : ۱۳۴
دیوان حافظ : ۳۷۸
دیوان حکیم سوزنی سمرقندی : ۵۵۲، ۳۳۱

دیوان حکیم قطران : ۴۷۲، ۲۷۰

دیوان حنظله بادغیسی : ۴۱۵

دیوان خاقانی : ۴۲۴

دیوان دقیقی : ۴۷۴

دیوان رشید و طواط : ۴۷۶، ۴۶۴، ۴۲۴

۵۰۲

دیوان رودکی : ۵-۶، ۸، ۲۶۰، ۲۶۲-۲۶۴

، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۳-۲۷۷

، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۹۶، ۲۹۷-۳۰۲

۳۷۷-۳۷۸، ۴۰۵، ۴۱۲، ۴۱۶-۴۲۰

، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۸، ۴۳۳، ۴۶۴-۴۶۵

۴۶۸، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۹، ۴۸۷، ۴۹۹

دیوان سنایی : ۳۸۵، ۴۲۴

دیوان سوزنی : ۳۱۵، ۳۳۱، ۴۲۴، ۵۵۲

دیوان عنصری : ۳۳۲، ۴۱۲، ۴۶۶

دیوان قطران : ۱، ۴۳۳، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۷۲

۴۷۵-۴۷۶

دیوان مجعول رودکی : ۴۶۸، ۴۷۲

دیوان مسعود سعد سلمان : ۴۲۴

دیوان معزی : ۴۲۴، ۵۵۱

دیوان منجیک : ۴۷۴

دیوان ناصر خسرو : ۳۹۳، ۴۸۲

ن

ذریعه : ۲۸۵

ر

راجا تارا نگینی : ۶۱

راجع بزبان نظم عصر رودکی : ۲۹۱

راحة الصدور وآية السرور : ۴۸۰، ۴۸۶

راست (پرده) : ۳۶۴

رام ورامین : ۴۲۵

رساله دلداری خطاب به لویا : ۶۵

رساله ملازاده : ۱۳، ۲۳۶، ۲۳۷-۳۰۱

۳۸۱

رساله نیک بختی اسکندر : ۶۵

رسائل ابی بکر خوارزمی : ۳۴۸

رسائل اخوان الصفا : ۵۰۹

رشحات : ۲۱، ۱۶۱

الرعد (سورة) : ۲۳۵

رل استاد رودکی در مسئله شکل یابی عصرهای

۱۰-۱۲ : ۲۹۲

روانی و سادگی در زبان رودکی : ۲۹۱

روح القوانین : ۶۵

رودکی ۸۵۷-۱۹۵۷ : ۲۹۰

رودکی (بزبان روسی) : ۲۹۰

رودکی (قطعه) : ۲۹۲

رودکی از پند و حکمتش : ۲۹۲

رودکی در آثار شاعران گذشته تاجیک : ۲۹۱

رودکی-رباعیها : ۲۹۳

رودکی-سطرهای نصیحتی تربیوی : ۲۹۲

رودکی و اختراع رباعی : ۲۸۹

رودکی و انکشاف غزل در عصرهای ۱۰-۱۵ :

۲۹۰

رودکی و خلق : ۲۹۴

رودکی و زبان عربی : ۲۹۲

رودکی و زمان او : ۲۹۰-۲۹۱

رودکی و سند بادنامه : ۴۳۶

رودکی و فولکلور تاجیک : ۲۹۳

رودکی و موسیقی تاجیک : ۲۹۱

روزنامه بدخشان ساوتی : ۲۹۱

روزنامه پراودای لنین آباد : ۲۹۱

روزنامه تاجیکستان : ۲۹۰، ۲۹۲

روزنامه تاجیکستان ساوتی : ۲۹۰-۲۹۴

روزنامه حقیقت لنین آباد : ۲۹۲-۲۹۳

روزنامه کامسومول تاجیکستان : ۲۹۱

روزنامه کمونیست تاجیکستان : ۲۹۱-۲۹۲

روزنامه معلمان : ۲۹۱-۲۹۴

روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات :

۳۸۴

روضة الصفا : ۷۰، ۱۴۶، ۱۴۷-۱۸۲، ۱۷۹

۲۰۰-۲۰۲، ۲۰۷-۲۰۸

سرگذشت ابن سینا بقلم خود و شاگردش ابو عبید
عبدالواحد جوزجانی با ترجمه فارسی :
۴۰۳

سعد نامه : ۲۵۸-۲۵۹، ۴۴۰، ۴۸۷

سفرنامه اسکندر : ۵۷

سفرنامه مسافرچینی : ۲۲

سفرنامه ناصر خسرو : ۴۷۴

سفینه الشعراء : ۸

سفینه اشعار : ۱۰

سفینه خوشگو : ۱۰، ۴۶۶، ۴۶۸

سفینه شماره ۳۳ : ۴۶۵

سفینه شماره ۵۶ : ۴۶۴

سفینه مورخ : ۱۱۳۰، ۴۶۷

سفینه های اشعار فارسی : ۹

سلسله الذهب : ۴۸۶

سلسله های اسلامی : ۳۰۹

سلم السماوات : ۲۶۴، ۴۲۷، ۵۲۶

سلم السموات : ۲۷۴

سمریه : ۴۵، ۴۶-۴۷، ۲۳۸، ۳۸۱

سنتیاس : ۴۳۵

سندباد نامه : ۴۲۲، ۴۳۲-۴۳۶، ۵۳۲، ۵۵۱

سنن ابو عبد الرحمن : ۲۴۲

سیاست نامه : ۳۲۱، ۳۳۸، ۳۹۷، ۴۰۱

سیر الملوك : ۳۸۱

ش

شاناق : ۴۲۵

شاهد صادق : ۳۵۱، ۴۱۶، ۴۷۱، ۴۷۴ -

۴۷۵

شاهنامه ابوالمؤید بلخی : ۲۴۷

شاهنامه ابومنصوری : ۲۴۷، ۳۴۳، ۴۲۵،

۴۲۷

شاهنامه فردوسی : ۲۸۸، ۳۳۳، ۴۲۵-۴۲۶،

۴۵۳ ر. شهنامه

شاهنشاهی ساسانیان : ۳۲۰

روضه الطهار : ۴۷۸

ریاض الجنه : ۴۹۰

ریاض الشعراء : ۱۰، ۲۷۲، ۲۹۵، ۴۶۶ -

۴۶۸

ریاض العارفین : ۲۱۰

ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة

او اللقب : ۲۸۲، ۲۸۵، ۴۱۷، ۴۲۰،

۴۲۸

ز و ژ

زند : ۳۹۰، ۴۹۷

زندگی و آثار رودکی : ۲۹۱

زندگی و کار و اندیشه و روزگار پورسینا :

۴۰۳

زین الاخبار : ۱۳، ۹۳، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۲۲،

۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۶-۱۳۷، ۱۴۰،

۱۴۷، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۶، ۱۷۰-۱۷۱،

۱۷۴-۱۷۶، ۱۸۹، ۱۹۰-۱۹۹، ۲۰۰،

۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۲-۲۱۴، ۳۰۳، ۳۱۲،

۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۲۹-۳۴۳ -

۴۰۲، ۳۸۴، ۳۴۴

زینت المجالس : ۳۰۵، ۸-۳۰۶، ۳۴۲، ۳۷۷،

۴۲۰

ژنگ : ۴۹۴، ۴۴۵

س

ساقی نامه ظهوری ترشیزی : ۴۳۳، ۴۶۵

سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر : ۱۰، ۴۵۸،

۴۹۰

سخندان فارس : ۲۸۰، ۴۲۰، ۴۲۸

سخن های حکمت ناک رودکی و معاصران او :

۲۹۳

سرچشمه گران بها برای آموختن میراث شاعر

(درباره دست خط های رودکی) : ۲۹۱

سردفتر ادبیات کلاسیکی تاجیک ابوالحسن

رودکی : ۲۹۳

شذرات الذهب فی اخبار من ذهب: ۲۴۲، ۳۲۹-۳۳۰

شرح تاریخ عتبی : ۴۰۴

شرح تاریخ یمینی : ۲۹۷، ۴۰۷-۴۰۸، ۴۱۵، ۴۷۹، ۴۱۷

شرح حال عبدالله بن المقفع فارسی: ۴۳۰

شرح نجاتی : ۲۵۸

شرح منینی : ۲۶۱

شرح یمینی : ۲۵۵، ۲۷۳، ۴۲۰

شرح یمینی صدرالافاضل : ۲۵۸

شرح یمینی منینی : ۲۶۱، ۴۲۰

شرح یمینی نجاتی : ۲۵۸، ۲۶۱، ۴۲۰، ۴۸۷

شرح الشعراء : ۲۷۴

شعر العجم : ۱۰، ۴۶۶-۴۶۸

شعر قدیم ایران : ۴۳۷

شعر و شاعری رودکی : ۲۸۹

شمع انجمن : ۲۷۱، ۹

شهنامه : ۶، ۱۷۴-۱۷۵، ۳۹۵، ۴۱۳، ۴۳۰، ۴۵۳ ر. شاهنامه فردوسی

ص

صاحب قران شاعری استاد رودکی : ۲۹۰

صبح گلشن : ۳۷۴

صاح الفرس : ۴۹۰، ۵۵۱-۵۵۲

صحیح المسند : ۲۴۳

صحیح بخاری : ۲۳۸

صحیح عمر بن محمد : ۲۴۲

صحیحین : ۲۴۵

ض

ضمیمه فهرست کتب خطی فارسی موزه بریتانیا : ۲۹۵

ط و ظ

طبری : ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۳-۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۴

۱۱۶، ۱۱۸-۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲-۱۳۱

۱۳۲، ۱۳۶-۱۳۸، ۱۴۰، ۱۵۴، ۱۸۰

طبقات الشافعية الكبرى : ۳۲۳-۳۲۹، ۳۳۰، ۴۰۳

طبقات ناصری : ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۴۱، ۳۷۷، ۳۸۲

طب منصورى : ۱۹۹

ظفر نامه : ۳۷۸

ع

عایدبوزن اشعار رودکی : ۲۹۳

عجایب البلدان : ۲۴۷

عرایس النفایس : ۲۶۴، ۴۳۳-۴۳۴

عرفات العاشقین : ۱۰، ۴۶۷-۴۶۸

عشاق (پرده) : ۲۵۱، ۲۷۸، ۲۸۴، ۳۶۴، ۳۸۸، ۳۷۶

عقد العلی فی موقف الاعلی : ۳۵۴

عمارة مروزی : ۳۶۰

عیون الانباء فی طبقات الاطباء : ۲۴۰، ۳۵۰

غ

غایه وطن دوستی در شعرهای استاد رودکی : ۲۹۴

غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم : ۴۲۶

غرر السیر : ۴۲۶

غزاة ذات الابطیل : ۲۳۹

ف

الفتح الوهبی علی تاریخ ابی نصر العتبی : ۲۵۹، ۲۹۶، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۴۶، ۴۸۷ ر.

شرح یمینی منینی

الفتوح (کتاب) : ۱۲، ۱۰۰، ۱۰۲-۱۰۴

فتوح الاسلامیه : ۱۳۸

فتوح البلدان : ۱۲، ۱۲۸، ۱۳۸

فرقان : ۵۰۷ ر. قرآن و مصحف و نبی

فرگرد اول و نذیراد : ۵۵

فرهنگ آندراج : ۱۵۴

فرهنگ اسدی : ۹، ۳۵۶-۳۵۷، ۳۷۳، ۴۳۴، ۴۷۱-۴۷۲، ۴۹۰

فرهنگ انجمن آرای ناصری : ۲۹۷، ۹

، ۴۲۷ ، ۴۱۱ ، ۳۷۷ ، ۳۵۰ ، ۳۱۸ ، ۳۰۲
۵۵۱ ، ۴۷۳ ، ۴۶۸
فرهنگ جهانگیری : ۳۱۴ ، ۲۹۴ ، ۲۷۴ ، ۹
، ۴۳۵ ، ۴۳۳ - ۴۳۲ ، ۴۲۷ ، ۳۵۰ ، ۳۱۸
۵۵۱ ، ۴۷۲ ، ۴۶۸

فرهنگ رشیدی : ۴۷۲ ، ۴۶۸ ، ۹
فرهنگ سروری : ۳۵۷ - ۳۵۶ ، ۹ ر. مجمع -
الفرس

فرهنگ شعوری : ۹
فرهنگ متعلق بکتابخانه مدرسه علوم سیاسی :
۴۱۱ ، ۹

فرهنگنامه حسین وفايي : ۴۹۰
فريدالتاريخ في اخبار خراسان : ۲۴۰
فصل الخطاب : ۲۳۵

فقه اللغة ايراني : ۳۴۵
فكرهاى ديداكتيكي رودكى : ۲۹۲
فولكلور در آثار رودكى : ۲۹۱
الفهرست (كتاب) : ۲۳۸ - ۲۳۹ ، ۲۴۱ ، ۳۵۰ ، ۴۳۵

فهرست كتابهاى خطى فارسى موزه بریتانی :
۳۴۵
فهرست كتب خطى فارسى كتابخانه ملی پاریس :
۳۱۷

ق

قابوسنامه : ۴۷۵ ، ۳۳۵
قاموس الاعلام : ۲۸۵ ، ۹
قبررودكى يافت شد : ۲۹۱
قديم ترين كتاب در زبان فارسى حاليه : ۳۴۰
قراآت سبع : ۲۵۶
قرآن : ۱۳۷ ، ۱۳۵ ، ۱۱۴ ، ۱۱۲ ، ۲۹ ، ۵
- ۲۷۱ ، ۲۶۲ ، ۲۵۷ - ۲۵۵ ، ۲۵۲ ، ۲۳۵
، ۴۰۵ ، ۳۸۹ ، ۳۴۰ - ۳۳۹ ، ۲۷۵ ، ۲۷۳
۴۵۷ ر. فرقان و مصحف و نبی
قرآن مجيد : ۲۸۲
قسمت (سر نوشت) شاعر : ۲۹۳

قلمرو خلافت شرق : ۳۷۷
قند (كتاب) : ۴۱۷
قوس نامه : ۴۷۵

ك

كامل التواريخ : ۱۲
كتاب الابنيه عن حقايق الادويه : ۴۷۱ ، ۲۴۷
كتاب الاعلاق النفيسه : ۱۲
كتاب الاغانى : ۴۷۹ ، ۲۸۷ ، ۲۵۵ ، ۱۳
كتاب الافانين : ۸۹
كتاب الامراء والقضاء : ۳۵۶
كتاب الانساب : ۱۶۲ - ۱۶۳ ، ۱۷۳ ، ۲۳۶ -
، ۲۹۸ ، ۲۹۶ ، ۲۹۴ ، ۲۶۰ - ۲۵۹ ، ۲۴۰
، ۳۱۶ ، ۳۱۸ ، ۳۲۲ - ۳۲۳ ، ۳۲۹ ، ۳۳۰ -
، ۳۳۳ ، ۳۴۸ ، ۳۹۲ ، ۴۱۵ ، ۴۱۷ - ۴۱۸ ،
۴۷۴ ، ۴۷۹ ، ۴۸۷

كتاب البلدان ابن الفقيه : ۱۲
كتاب البلدان يعقوبى : ۲۵ ، ۱۲
كتاب التاريخ في اخبار ولاة خراسان : ۹۳
كتاب التفهيم لاويل صناعة التنجيم : ۲۴۷
كتاب التنبيه والاشراف : ۱۲
كتاب الظرفا : ۳۵۱
كتاب العيون و الحدائق في اخبار الحقايق :
، ۱۲۴ - ۱۲۵ ، ۱۲۷ ، ۱۲۹ ، ۱۳۵ ، ۱۳۸ ،
، ۱۴۰ ، ۱۵۰ ، ۱۵۶ ، ۱۵۹

كتاب الفتح الوهبي : ۲۹۶
كتاب الفتوح : ۱۲ ، ۱۰۰ ، ۱۰۲ - ۱۰۴
كتاب الفتوحات الاسلاميه : ۱۳۸
كتاب الفهرست : ۲۳۸ - ۲۳۹ ، ۲۴۱ ، ۳۵۰ ، ۴۳۵
كتاب اللباب في تهذيب الانساب : ۲۹۶ ، ۲۶۰ ،
۴۱۷

كتاب المسالك الممالك : ۴۵
كتاب المسالك الممالك ابن حوقل : ۱۲
كتاب المسالك والممالك اصطخرى : ۱۲ ،
۳۳۴

کتاب المسالك والممالك ابن خردادبه : ۱۲
 کتاب المقالات : ۲۴۴، ۲۴۷، ۳۲۳، ۳۲۹-۳۳۰
 کتاب المقنع : ۲۳۹
 کتاب الملحمه : ۱۵
 کتاب المنقذ فی الایمان : ۴۶
 کتاب الموجز : ۲۳۹
 کتاب النحو الكبير : ۲۳۹
 کتاب النقض : ۳۹۵-۳۹۶
 کتاب پروپرس : ۶۳
 کتاب تحفة الملوك : ۸۹، ۴۸۹
 کتاب خراباب : ۸
 کتاب خراج خراسان : ۱۶۸
 کتاب خطاب بشهید در اثبات معاد : ۳۵۰
 کتاب در رد شهید بلخی : ۳۵۰
 کتاب مقدس : ۵۸
 کتابهای مهم : ۳۴۰
 کتاب یمینی : ۲۵۸، ۳۲۲
 کتب پارسیان : ۳۵
 کتیبه داریوش : ۵۵
 کتیبه های هخامنشیان : ۵۹
 کشف الظنون فی اسامی الکتب والفنون : ۱۳
 ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۹۶، ۳۲۹-۳۳۰، ۳۸۹، ۴۱۷، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۴، ۴۷۳
 کشکول : ۴۲۷
 کلام الله مجید : ۲۷۷
 کلام مجید : ۲۶۹
 کلیات شمس : ۴۵۹
 کلیات شمس تبریزی : ۳۸۵، ۴۵۹
 کلیات کمال اسمعیل اصفهانی : ۳۵۳
 کلیله و دمنه : ۲۷۲، ۲۷۹، ۴۲۵-۴۳۳، ۴۳۴، ۵۵۱
 کلیله و دمنه ابن مقفع : ۴۲۱، ۴۲۶، ۴۲۷-۴۲۸
 کلیله و دمنه بلعمی : ۴۲۵-۴۲۷
 کلیله و دمنه بهرامشاهی : ۴۲۱، ۴۲۸

کلیله و دمنه رودکی : ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۴-۲۶۹، ۲۷۱-۲۷۵، ۲۷۸-۲۸۰، ۳۸۲-۳۸۳، ۲۸۷-۲۸۸، ۲۹۰-۳۳۳، ۳۳۴-۴۱۲، ۴۱۳-۴۲۱، ۴۲۲-۴۲۵، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۵-۴۴۶، ۴۴۷، ۴۸۰، ۵۳۲
 کلیله و دمنه فارسی منظوم : ۲۵۴، ۲۸۲، ۴۲۶-۴۲۹
 کلیله و دمنه قانع طوسی : ۴۳۱
 کلیله و دمنه منظوم رودکی : ۴۰۸، ۴۲۷-۴۲۹، ۴۳۵
 کوش نامه : ۴۷۵
 کین سیاوش (سرود) : ۳۵
 گ
 گرشاسب نامه اسدی : ۴۷۱-۴۷۲، ۴۷۶
 گریستن مغان (آهنگ) : ۲۸
 گفتارها درباره رودکی : ۲۹۱
 گلستان : ۴۵۱
 گلستان ارم : ۳۷۲
 گنجینه معارف : ۵۳۴
 ل
 لباب الالباب : ۹، ۱۷۷، ۲۵۲، ۲۶۱، ۲۹۵-۲۹۷، ۳۰۲، ۳۱۴، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۷۲-۳۷۳، ۳۸۸، ۳۹۲، ۴۰۴
 ۴۱۲-۴۱۴، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۷۳، ۴۸۰-۴۸۱
 لب اللباب : ۲۷۳، ۲۹۷
 لب اللباب فی تحریر الانساب : ۲۹۷
 لغات و ترکیبات رودکی : ۲۸۹
 لغت اسدی : ۳۸۹
 لغت حلیمی : ۹
 لغت شاهنامه : ۹
 لغت فرس : ۵۵۲
 لغت فری اسدی طوسی : ۹، ۴۹۰
 لغت مدار الافاضل فیضی و اشعار رودکی : ۲۹۲

لیریکی رودکی : ۲۹۱

م

المائده (سورة) : ۲۳۵

مثنوی فردوسی : ۴۷۸

مثنوی ویس و رامین : ۱۰

مجالس العشاق : ۱۰

مجالس النقایس : ۲۵۶

مجله ارمان : ۴۳۴

مجله ایران امروز : ۳۷۳

مجله ایران شهر : ۳۱۷، ۳۴۰

مجله پیام نو : ۲۴۷

مجله تقدم : ۳۴۰

مجله دارالفنون درس لری : ۹

مجله دانشکده ادبیات : ۲۸۹

مجله زنان تاجیکستان ساوتی : ۲۹۲

مجله شرق : ۳۶۰

مجله شرق سرخ : ۲۹۰-۲۹۳

مجله کاوه : ۴۳۷

مجله گنجینه معارف : ۵۳۴

مجله مدنیت تاجیک : ۲۹۱

مجله مکتب ساوتی : ۲۹۲-۲۹۳

مجله وصیت لنین : ۲۹۲

مجله یغما : ۴۳۶

مجمع التواریخ : ۱۷۹، ۱۸۲، ۲۰۰-۲۰۲،

۲۰۷-۲۰۸، ۲۳۰

مجمع الصنایع : ۹

مجمع الفرس سروری : ۹-۱۰، ۴۶۸، ۴۷۲، ر.

فرهنگ سروری

مجمع الفصحاء : ۹، ۲۶۹، ۲۷۶-۲۷۸، ۲۸۵،

۲۹۵-۲۹۷، ۳۰۲، ۳۵۳-۳۵۴، ۳۵۶-۳۵۷،

۳۶۰، ۳۷۳، ۳۷۷، ۳۸۸، ۳۹۲، ۴۰۵،

۴۱۲-۴۱۶، ۴۲۳، ۴۶۴، ۴۶۸، ۴۷۲-

۴۷۵، ۴۷۳

مجمع الفضلاء : ۲۶۱

مجمع التواریخ والقصص : ۱۲۳

مجمع فصیحی خوافی : ۴۱۶، ۴۲۸

مجموعه اشعار : ۱۰

مجموعه اشعار خطی متعلق بمرحوم سید -

عبدالرحیم خلخالی : ۹

مجموعه اشعار خطی کتابخانه سلطانی برلن :

۱۰

مجموعه «رودکی» دانشگاه دولتی تبلیسی :

۲۹۳

مجموعه غفوری طالقانی : ۹

مجموعه لطایف وسفینه ظرایف : ۴۶۷

محاسن آل طاهر : ۲۴۱

مخالف (پردۀ) : ۳۶۴

مدارالافاضل : ۲۹۲، ۴۹۰

مدارج البلاغه : ۱۰

مرآت الخیال : ۹، ۲۶۷، ۲۷۲ - ۲۷۳،

۴۲۸

مراسد : ۲۸۴

المسالک والممالک ابن حوقل (کتاب) : ۱۲

المسالک والممالک ابن خردادبه (کتاب) :

۱۲

المسالک والممالک اصطخری (کتاب) : ۱۲،

۳۳۴

مسامره در اخبار خوارزم : ۲۴۷

مسند اسحق بن ابراهیم : ۲۴۲

مسند بخاری : ۲۴۶

مسند حسن بن سفیان : ۲۴۲

مسند علی بن محمد : ۲۴۵

مسند محمد بن یعقوب : ۲۴۵

مصحف : ۳۳۹-۳۴۰، ۴۴۱، ر. فرقان وقرآن

ونبی

مصیبت نامه : ۳۲۵

معانی القرآن : ۲۳۹

معجم الادبا : ۲۴۰، ۲۵۸

معجم البلدان : ۱۲، ۴۶-۴۷، ۸۹، ۱۳۰،

۱۴۵، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۳، ۲۱۱، ۲۱۳،

۳۲۴ - ۳۲۳، ۳۱۶ - ۳۱۴، ۲۹۷، ۲۳۸
۴۷۴، ۴۰۳، ۳۵۶، ۳۵۳، ۳۵۰، ۳۲۹
المعجم فی معاییر اشعار العجم (کتاب) : ۹
۴۵۵، ۴۵۳ - ۴۵۲، ۳۹۰، ۳۷۳، ۳۵۵
۴۸۹، ۴۸۳

معوذتین : ۳۹۱

معیار الاشعار : ۳۵۲، ۹

معیار جمالی : ۹

مفاتیح العلوم : ۷۱، ۱۳

مفاخر خراسان : ۲۴۱

مفتاح التواریخ : ۲۷۳، ۲۷۱ - ۲۷۴، ۲۷۶، ۴۱۶

۴۲۸، ۴۲۰

مقاله دکتر هرمان اته : ۴۶۸ - ۴۶۴، ۱۰

مقاله ولد چلبی در مجله دارالفنون درس لری :

۹

مقدسی : ۱۷ - ۲۲، ۲۰ - ۲۴، ۳۱، ۳۵ - ۴۳، ۴۴

۲۳۴، ۲۰۸، ۲۰۴، ۱۹۹، ۵۴ - ۵۱، ۴۸

۲۴۱

الملحمة (کتاب) : ۱۵

منتخبات فارسی : ۹

منتخبات فارسیه : ۹

المنقذ فی الایمان (کتاب) : ۴۶

موسیقی و موسیقی شناسان ایران : ۵۳۴

موضوع خرد و دانش در ایجادیات رودکی وهم

عصران او : ۲۹۱

مونس الاحرار فی دقایق الاشعار : ۳۷۳، ۹

میراث ادبی رودکی و اشعار تازه بدست آمده

او : ۲۹۲

ن

نامه خسروی : ۴۲۶، ۳۳۳

نامه های رشیدالدین وطواط : ۴۸۰

نبی : ۲۷۶، ۲۶۵، ۲۵۲، ۴۸۰ ر. فرقان و

قرآن و مصحف

نثر فارسی در قرن چهارم : ۴۳۴، ۲۴۷

نخبة الدهر فی عجایب البر والبحر : ۹۰، ۱۲

نخستین تضمین ها بشعرهای رودکی : ۲۹۲

نزهت نامه علایی : ۴۷۹، ۹

النساء (سورة) : ۲۳۵

نسائم الاسحار فی لطائف الاخبار : ۴۰۳

نشریات دولتی تاجیکستان : ۴۵۹، ۴۹۰

نصیحة الملوك : ۴۹۲، ۳۸۱، ۳۵۶

نظری بحیات استاد رودکی : ۲۹۲

نظم گزیده : ۴۶۷، ۴۲۸، ۲۶۵ - ۴۶۸، ۴۹۰

نفحات الانس : ۲۱، ۱۶۱

نقاش معنوی و مصور زیبایی های حیات : ۲۹۴

نگارستان : ۴۹۰ ر. تاریخ نگارستان

نماینده بزرگ مدنیت تاجیک : ۲۹۱

نمونه ادبیات ایران : ۲۷۹، ۹

نمونه ادبیات تاجیک الغزاده : ۴۲۸

نمونه ادبیات تاجیک صدرالدین عینی : ۲۷۹، ۹

۴۶۸، ۴۲۸، ۴۱۶، ۳۸۱

نمونه فولکلور دور رودکی : ۲۹۰

نمونه های ادبیات تاجیک : ۲۸۱

و

وامق و عذرای قطران : ۴۷۵

وصایای اردشیر : ۳۳۷، ۱۸۳

وصایای خواجه نظام الملک : ۲۰۱

وفیات الاعیان : ۹۱ - ۹۲، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۲۸

۳۴۸، ۲۴۰، ۱۴۷، ۱۴۵

وندیداد : ۵۹، ۵۵

ویدیوداد : ۵۹، ۵۵

ویس و رامین : ۱۰

ه

هفت آسمان : ۴۲۸، ۲۷۲

هفت اقلیم : ۸، ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۷۳ - ۲۷۴

۳۵۹ - ۳۵۸، ۳۰۴، ۳۰۲، ۲۹۷ - ۲۹۶

۳۷۷ - ۳۷۸، ۳۸۸ - ۳۸۹، ۴۰۵، ۴۱۲ -

۴۶۴، ۴۲۴ - ۴۲۳، ۴۲۰، ۴۱۵، ۴۱۳

هیتو پدسه : ۴۳۰

ی

یادبود هزاره ابن سینا : ۴۰۳

یا قوت : ۲۴، ۲۰، ۱۸ ر. معجم البلدان

یتیمه الدهر : ۱۲، ۲۴۰-۲۴۱، ۳۱۲-۳۱۳

۳۲۸، ۳۳۰، ۳۴۶-۳۴۹، ۳۵۱-۳۵۲

۴۲۳، ۳۵۹، ۳۵۵

ید بیضا : ۲۷۱

یزدگرد سوم : ۱۲۶، ۱۲۱

یسین (سوره) : ۳۹۱

یعقوبی : ۴۲-۴۳، ۴۵، ۴۹، ۵۱

یک قصیده رودکی : ۲۸۹

یک نمونه نثر فارسی از دوره رودکی : ۲۸۹

یمینی : ۲۰۴، ۲۵۸، ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۳۵

۳۴۱، ۳۴۴، ۴۲۰، ۴۷۹، ۴۸۷ ر. تاریخ

یمینی

KASHMIR UNIVERSITY

Iqbal Library

Acc No ... 104441

Dated ... 23.12.01

For
lib.

Title ASLUL USOOL.

Author Abdul Qadir Mehrban
Fakhri.

Accession No. 18255

Call No. 297 Ab 32 A

[illegible]

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. 891.51 Book No. A 11 N

Vol. _____ Copy _____

Accession No. 27914

3201511.210

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. 891.51 Book No. A 11 N

Vol. _____ Copy _____

Accession No. 27914

--	--	--	--

Title ASLUL USOOL.

Author Abdul Qadir Mehrban
Fakhri.

Accession No. 18255

Call No. 297 Ab 32 A

[illegible]

Title ASLUL USOOL.

Author Abdul Qadir Mehrban
Fakhri.

Accession No. 18255

Call No. 297 Ab 32 A

[illegible]